

عروج از زندان... / دیباچه	۱
تسلیم نامه فضلا و محصلین حوزه علمیه قم به مناسبت شهادت آیت الله سعیدی و جوابیه امام	۲
مروری بر زندگینامه آیت الله شهید سید محمد رضا سعیدی	۳
«شهید سعیدی و جامعه مدرسین قم» در گفت و شنود شاهد یاران با آیت الله محمد یزدی	۷
«شیوه های مبارزاتی شهید سعیدی» در گفت و شنود شاهد یاران با آیت الله ابوالقاسم خزعلی	۹
«شیوه های مبارزاتی شهید سعیدی» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین شیخ علی اصغر مروارید	۱۱
«شیوه های مبارزاتی شهید سعیدی» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین شیخ جعفر شجونی	۱۳
«شیوه های مبارزاتی شهید سعیدی» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین عبدالمجید معادیخواه	۱۶
«شهید سعیدی و پیشگامی در مبارزات» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین سید هادی خسروشاهی	۲۳
صفحه ای از تاریخ معاصر سید هادی خسروشاهی	۲۸
«پیشینه مبارزاتی شهید سعیدی» در گفت و شنود شاهد یاران با آیت الله محمد علی موحدی کرمانی	۳۱
«شهید سعیدی و مبارزان سیاسی» در گفت و شنود شاهد یاران با عزت شاهی (مطهری)	۳۲
«شهید سعیدی و جنبش دانشجویی» در گفت و شنود شاهد یاران با حسین شریعتمداری	۳۵
«علل و زمینه های شهادت آیت الله سعیدی» در گفت و شنود شاهد یاران با آیت الله سید احمد خاتمی	۳۹
«شهید سعیدی و جوانان» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین سید مهدی طباطبایی	۴۲
«شهید سعیدی و جوانان» در گفت و شنود شاهد یاران با مهندس مرتضی الویری	۴۵
«شهید سعیدی و مبارزات زنان» در گفت و شنود شاهد یاران با مرضیه دباغ (حدیدچی)	۴۷
«شهید سعیدی در قامت یک پدر» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین سید محمد سعیدی	۵۰
«شهید سعیدی در قامت یک پدر» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام سید حسن سعیدی	۵۲
«شهید سعیدی در قامت یک پدر» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام محسن سعیدی	۶۶
«شهید سعیدی در قامت یک پدر» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام روح الله سعیدی	۶۹
«شهید سعیدی در قامت یک همسر» در گفت و شنود شاهد یاران با بی بی خدیجه طباطبایی (سعیدی)	۶۲
روایتی از شهادت آیت الله سعیدی و بازتاب های آن حجت الاسلام والمسلمین سید حمید روحانی	۶۳
یادی از دوست... / مرحوم حجت الاسلام والمسلمین علی دوانی	۶۹
«شهید آیت الله سعیدی» در آئینه خاطرات حجت الاسلام والمسلمین غلامحسین جمی	۷۰
آئینه دار ایمان و یقین... / مرحوم حجت الاسلام والمسلمین سید علی اکبر ابوترابی	۷۱
«شهید سعیدی و روحانیون مبارز» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام و ابودر بیدار	۷۳
«شهید سعیدی و روحانیون مبارز» در گفت و شنود شاهد یاران با سید صادق قاضی طباطبائی	۷۶
«سلوک فردی و اجتماعی شهید سعیدی» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین سید مرتضی صالحی خوانساری	۸۰
«شهید سعیدی و ارتباطات مردمی» در گفت و شنود شاهد یاران با غلامحسین نادری	۸۴
«شهید سعیدی و مردم» در گفت و شنود شاهد یاران با حاج اصغر وحدتی	۸۶
«شهید سعیدی و جوانان» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین سید هاشم آقامیری	۸۹
«شهید سعیدی و جوانان» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین علی متبحری	۹۱
«شهید سعیدی و نسل جوان» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین محمود نیکنام	۹۴
«شهید سعیدی و ارتباطات مردمی» در گفت و شنود شاهد یاران با علی حمیدزاده	۹۶
طوفان دیگری در راه است... / سید مهدی شجاعی	۹۸
از مبارزه تا شهادت... / مقصود رنجبر	۱۰۰
بررسی گمانه های گوناگون درباره شهادت آیت الله سعیدی / محمد مهدی اسلامی	۱۰۴
نامه های امام ...	۱۰۵
شعر	۱۱۱

شاهد یاران

صاحب امتیاز:
بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: دکتر حسین دهقان
سردبیر: دکتر عباس خامه یار
جانشین سردبیر: محمد علی فقیه
دبیر تحریریه: محمدرضا کائینی
طراح و مدیر هنری: علیرضا ذاکری
عکس: امیر ادهم / باقر نصیر
ویراستار:
حروفچین: زهره جهاندیده
چاپ و توزیع: مؤسسه فرهنگی هنری شاهد
(چاپخانه مبینا)

نشانی:

تهران، خیابان آیت الله طالقانی،
خیابان ملک الشعرای بهار (شمالی)

شماره ۳، انتشارات شاهد،

صندوق پستی ۴۳۴۸ - ۱۵۸۷۵

تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۲۵۱۰۸

دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۴۹

Email: baran@shahedmag.com
www.shahemag.com
www.shahed.isaar.ir

- شاهد یاران از پژوهشهای محققان در باره موضوعات نشریه استقبال می کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی شود.
- نقل مطالب نشریه با ذکر مأخذ بلامانع است.





عروج از زندان...

انقلاب اسلامی ایران پدیده‌ای اجتماعی است که برای کاوش و رسیدن به واقعیت آن باید ابعاد گوناگون آن را سنجید و در این میان می‌توان گفت نقش رهبری و شاگردان او بسیار برجسته است.

در سال‌های تبعید امام که با تشدید خفقان، رکودی شدید بر موج برخاسته در خرداد ۱۳۴۲ حاکم گردیده بود، این شاگردان خاص امام بودند که سعی بر تداوم نهضت داشتند. یکی از اصلی‌ترین شاگردان نقش آفرین امام در این مقطع، شهید آیت الله سعیدی بود که بدون واژه‌های دستگیری و شکنجه، بازنده نگه داشتن نام امام خمینی (ره) به عنوان رهبر سیاسی و مذهبی نهضت از یک سو و با انتقال پیام‌های ایشان که از طرق مختلف به دست می‌آورد و نشر آنها سعی در فراگیر نمودن قیام اسلامی داشت.

او که سال‌ها در حوزه علمیه تحصیل کرده و طلبه‌ای فاضل بود، در درس بزرگانی چون آیت الله بروجردی و حضرت امام حضور می‌یافت، اما با دستگیری استاد خویش در خرداد ۱۳۴۲، کتاب و بحث را به کناری نهاد و به عرصه تبلیغ وارد شد تا سرانجام با افشگری‌های بی‌بدیل و شجاعانه خود، بخش قابل توجهی از جوانان پرشور تهرانی را به مسیر انقلاب جذب کرد. از فعالیت‌های این دوره او به عنوان نمونه می‌توان به نشر بخش "امر به معروف و نهی از منکر" تحریر الوسیله امام خمینی اشاره کرد، موضوعی که امام از ابتدای نهضت، اجرای آن را متضمن داشتن تشکیلات قدرتمند دانسته بود و حذف آن را از رساله‌های عملیه، نشانه‌ای بر تلاش برخی برای به حاشیه راندن اسلام، در این رساله نشانه‌های جدی از ضرورت تشکیل حکومت اسلامی به چشم می‌خورد.

از دیگر سخنان امام که برای اولین بار توسط آیت الله سعیدی منتشر شد، مجموعه مباحث "ولایت فقیه" امام در درس خارج ایشان در نجف بود که با کمک جمعی از مبارزین و دانشجویان در سطح وسیعی توزیع گردید. این اقدامات در نشر دیدگاه‌های بنیادین بنیانگذار کبیر انقلاب، در کنار اقداماتی همچون هشدار جدی ایشان نسبت به سرمایه‌گذاری "کنسرسیوم آمریکایی"

که از آن به عنوان گام مکمل کاپیتولاسیون یاد می‌شود؛ سبب گردید که این پرچمدار راستین نهضت امام که بارها توسط ساواک دستگیر، زندانی و ممنوع المنبر شده بود، سرانجام در شب پنج‌شنبه ۱۳۴۹/۳/۲۱ و در حالی که تنها چند روز از دستگیری او گذشته بود، در زندان ستمشاهی به شهادت برسد. شهادت آیت الله سعیدی به عنوان چهره‌ای سرشناس از یاران امام خمینی در محیط پر خفقان آن روز، چنان موج عظیمی را برانگیخت که به اعتقاد بسیاری در تغییر مسیر مبارزه در آستانه دهه ۱۳۵۰ بسیار موثر بود. آمیختن خون او و برخی دیگر از مبارزین شهیر با خون ملتی که به حمایت از نهضت خمینی کبیر به پا خاسته بودند، سبب گردید که سرانجام در کمتر از یک دهه "آزادی،

استقلال و جمهوری اسلامی" بر جای خفقان، وابستگی و نظام شاهنشاهی بنشیند.

به ثمر نشستن انقلاب اسلامی اما، از شدت مظلومیت و گمنامی این شهید و الامقام چندان نکاست، امری که تلاش شده است در این یادمان، با معرفی ابعاد شخصیتی وی در حد مقدور، قدری تخفیف یابد.

سردبیر





مروری بر زندگینامه آیت الله شهید سید محمد رضا سعیدی

درخششی در تاریکی...

پس از ایراد این سخن، چند ماه در کویت ماند، اما سرانجام پس از پایان ماه محرم و صفر با لباس مبدل به ایران آمد و خود را با شتاب به قم رساند تا به دیدار امام (ره) برسد. قبل از دیدار نامه‌ای به امام نوشت که چنین مضمونی داشت: «سیدی و مولای! با قیافه منحوسی وارد قم شده‌ام و اجازه ملاقات می‌خواهم». امام با رویی گشاده سعیدی را پذیرفتند و مرید و مراد پس از ماه‌ها دوری یکدیگر را در آغوش گرفتند.

استفاده از مراجع

سخنان تاریخی حضرت امام خمینی در مخالفت با تصویب لایحه کلیتولاسیون و حمله مستقیم ایشان به آمریکا، اسرائیل و شاه، به دستگیری و تبعید ایشان به ترکیه انجامید. پس از تبعید امام، سعیدی به همراه شاگردان ایشان به تلاش‌های زیادی دست زدند. آنان در نامه‌ای به دو تن از مراجع، با ذکر این مطلب که: «چنانچه از طرف دولت تضییقاتی نسبت به مسائل روز و هدف عالی روحانیت و تجلیل از مقام حضرت آیت الله العظمی آقای خمینی مدظله واقع شود، وظیفه چیست؟» از آنان استفتا کردند. پاسخ استفتای این دو مرجع در نهضت روحانیون و در غیاب امام نقش به‌سزایی داشت، به گونه‌ای که ساواک مجبور شد پس از ماه مبارک رمضان، بسیاری از روحانیون و طلاب را در سراسر ایران دستگیر کند و روانه زندان سازد.

با تغییر محل تبعید حضرت امام خمینی از ترکیه به نجف، مبارزات روحانیون وارد مرحله تازه‌ای شد. آنان با نوشتن اعلامیه‌هایی رژیم را به وحشت و انفعال کشاندند. در این میان «سید محمد رضا سعیدی» نامی بود که در پای این نامه اعتراض به چشم می‌خورد. او در نامه‌ای که همراه دیگر یاران امام به امیرعباس هویدا نوشت، تاکید کرد: «شما خیال نکنید با انتقال حضرت آیت الله العظمی آقای خمینی از ترکیه به عراق، احساسات افروخته این ملت را خاموش می‌کنید».

آیت الله سعیدی در نجف

آیت الله سعیدی با وجود سختگیری‌های شدید ماموران امنیتی با عبور از راه‌ها و گذرگاه‌های مخفی از مرز ایران گذشت و خود را به نجف رساند. او در زمان حضورش در نجف برای بهتر شناساندن امام به علما و مدرسین حوزه علمیه تلاش فراوانی کرد. سعیدی پس از بازگشت از نجف به دعوت مردم تفرش به آن شهر رفت و در سخنرانی‌های آشکارا به رژیم شاه تاخت و از اقدامات ضد اسلامی و انسانی آن به شدت انتقاد کرد. این سخنان آن چنان انقلابی بود که عده‌ای را به هراس انداخت و همین مسئله موجب شد تا او تفرش را ترک کند و به قم بازگردد. او در انتظار منبر دیگری بود که این بار از سوی مردم جنوب تهران برای اقامه نماز جماعت و سخنرانی در مسجد امام موسی بن جعفر (ع) دعوت شد. آیت الله سعیدی این دعوت را پذیرفت و به همراه خانواده‌اش در محله دولا (غیاتی) در خانه‌ای استیجاری سکونت گزید و همین مسجد بعد از اندک مدتی به یکی از کانون‌های مبارزه علیه رژیم تبدیل شد. با ورود آیت الله سعیدی در سال ۱۳۴۵ به مسجد موسی بن جعفر (ع)، شرق تهران دچار تحوّل شگرف شد و نوجوانان و جوانان جذب مسجد شدند. امام خمینی در نامه‌ای که در ۱۵ بهمن ۱۳۴۴ از نجف برای آیت الله سعیدی فرستادند، از هجرت او به تهران ستایش کردند: «از اینکه به تهران تشریف برده‌اید از جهتی خوشوقت شدم، چون از هرجا بیشتر محتاج به علمای عاملین دارد. مساعی جمیله جنابعالی مورد تقدیر و تشکر است».

مسجد موسی بن جعفر (ع): کانون مبارزه

آیت الله سعیدی علاوه بر اینکه در شب‌های جمعه در مسجد موسی بن جعفر (ع) به ایراد سخنرانی می‌پرداخت و بدون هراس، از برنامه‌های ضد اسلامی رژیم انتقاد می‌کرد، در نشر افکار و اندیشه‌های امام خمینی تلاش بی‌وقفه‌ای داشت. وی مسجدا را پایگاه مبارزاتی افرادی چون آیت الله امامی کاشانی، حجت الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی قرار داد. ساواک به این نکته پی برد و ادامه وضع موجود در مسجد موسی بن جعفر (ع) را از هر جهت به زیان رژیم دید و بدین جهت تضییقات زیادی برای آیت الله سعیدی و افرادی که برای اقامه نماز به مسجد می‌رفتند فراهم کرد؛ اما آیت الله سعیدی به تهدیدهای ساواک بی‌اعتنا

سفرهایش به شهرستان‌ها، مبارزه بی‌وقفه‌ای را علیه رژیم شاه آغاز کرد. فرزند ایشان می‌گوید:

«در زمان آیت الله العظمی بروجردی بود که پدرم به دعوت مردم آبادان به آن شهر می‌رود. در آن زمان، عکس ثریا همسر شاه را در روزنامه‌ها چاپ کرده بودند. حالا چه کاری کرده بود که این عکس را انداخته بودند، نمی‌دانم؛ اما هر چه بود همین موضوع، مورد اعتراض آقای سعیدی قرار می‌گیرد و در منبر مطالبی بر ضد شاه و خانواده‌اش می‌گوید که همین مسئله باعث دستگیری و زندانی شدنش می‌شود. یکی از روحانیون معروف آبادان (آقای قائمی) وساطت می‌کند و فرماندار نظامی آبادان به این شرط قبول می‌کند که آقای سعیدی بگوید آن سعیدی که بر ضد همسر شاه حرف زده است، من نیستم و فرد دیگری است و دستگیری من به خاطر تشابه اسمی بوده است. روز دیگر که آقای سعیدی با فرماندار نظامی رو به رو می‌شود و از او می‌پرسند که: «آیا شما همان سعیدی هستید که در منبر به زن شاه بد و بیراه گفتید؟» سعیدی بلافاصله جواب می‌دهد: «بله، من همان سعیدی هستم و آن حرف‌ها را همین چند روز پیش گفتم». آقای سعیدی در زندان می‌ماند تا با وساطت‌های فراوان بعدی آزاد می‌شود.

آیت الله سعیدی در کویت

در حادثه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که حضرت امام خمینی دستگیر و زندانی شدند، آیت الله سعیدی برای تبلیغ در کویت به سر می‌برد. وی از طریق رادیو از اوضاع داخلی ایران آگاه شد و همراه دیگر روحانیون مبارزی که در کویت بودند، از جمله آقایان حجت الاسلام دوانی، آیت الله خزعلی، حجت الاسلام وحیدی و آیت الله سید عباس مهری با نوشتن نامه‌هایی به مراجع مقیم نجف، آنان را از خطری که جان امام را در ایران تهدید می‌کرد، مطلع کردند. سعیدی به این کار بسنده نکرد و به رغم آگاهی از حضور ماموران امنیتی شاه در کویت، در حسینیه «فمیحیل» کویت به منبر رفت و دستگاه شاه را به باد انتقاد گرفت، بدان حد که ایرانیان مقیم کویت و حتی نیروهای اطلاعاتی شاه را به شگفتی واداشت. آیت الله سعیدی

آیت الله سید محمد رضا سعیدی در دوم اردیبهشت ماه ۱۳۰۸ هجری شمسی در منطقه «نوغان» مشهد، در خاندان علم و فقاقت و سیادت دیده به جهان گشود. دروس ابتدایی را نزد پدر و ارستاه‌اش (سید احمد) آموخت و در دوران نوجوانی به لباس روحانیت درآمد. آیت الله سعیدی برای ادامه تحصیلات دینی به مشهد مقدس رفت و منطق و اصول را نزد عالمان برجسته‌ای چون ادیب نیشابوری، شیخ هاشم و شیخ مجتبی قزوینی فرا گرفت. ایشان از ابتدا به مدرسه و حجره نشینی و خواندن و بازخوانی جزوه و کتاب بسنده نکرد و در حالی که اندوه از دست دادن مادر و خواهر را در کودکی تحمل کرد، با مشاهده نابسامانی‌های ناشی از استبداد و اختناق رضاخانی و زندگی پر درد و رنج جامعه، فشار شدید حکومت بر حوزه‌های علمیه، از آنچه به نفع محرومان و دردمندان بود دریغ نداشت.

فرزند آیت الله سعیدی درباره خصلت مردم خواهی او می‌گوید: «... یکی از روزها که از مسجدشان، مسجد موسی بن جعفر (ع) در خیابان غیاتی تهران به منزل آمدند، دیدیم عبا روی دوششان نیست. از ایشان پرسیدیم: «عبایاتان چه شد؟» گفتند: «سر راه مرد فقیری را دیدیم که از سرما می‌لرزید، عبا به او روی دوشش انداختیم. من دیدم که حالا قبا دارم و فعلا به عبا احتیاج زیادی ندارم؛ پس نباید فرد مسلمانی از سرما بلرزد و من هم دعا داشته باشم و هم قبا. یکی از آنها برایم کافی بود.» در همسایگی ما، یک راننده تاکسی زندگی می‌کرد که وضع خوبی نداشت. او تعریف می‌کرد که یک روز صدای نفس نفس زدن یکی را شنیدم که از پله‌ها بالا می‌آید. محل سکونت ما در طبقه سوم بود. وقتی نگاه کردم، آیت الله سعیدی را دیدم که یک کونی زغال به دوش گرفته بود و برای ما می‌آورد».

آیت الله سید محمد رضا سعیدی در زمانی اندک به مقام و جایگاه علمی و یژه‌ای در حوزه علمیه مشهد رسید و به زهد و پرهیزکاری شهرت یافت. ایشان پس از پایان دروس سطح و بهره‌گیری از استادان فرهیخته حوزه مشهد مقدس، برای طی مدارج عالی به علم دین و استفاده از محضر فقهایی بزرگ و مراجع عالیتقدر، به شهر قم هجرت کرد. در روزهای نخست ورود به قم در درس مرجع بزرگ شیعه، آیت الله العظمی بروجردی شرکت کرد و از محضر عالمان دیگری از جمله آیت الله میرزا هاشم آملی کسب فیض نمود. در این هنگام آواز مجتهدی والایمقام به نام «حاج آقا روح الله» موجب شد تا آیت الله سعیدی را به محضر درسش بکشاند و بدین ترتیب گمشده خود را بیابد. رفته رفته در میان صدها شاگردی که از محضر درس حضرت امام خمینی کسب فیض می‌کردند، سعیدی جزو نامدارترین‌ها شد. وی لب لباب اسلام ناب محمدی را از محضر امام دریافت و از همین زمان تلاش‌های سیاسی او شروع شد. او می‌کوشید روحانیون و علمایی را که در خارج از کشور به سر می‌بردند با امام مرتبط سازد و از این طریق اندیشه امام را به آن سوی مرزها بکشانند. او همچنین در



سید بزرگوار و عالم فداکار...

تسلیم نامه فضلا و محصلین حوزه علمیه قم به
مناسبت شهادت آیت الله سعیدی و جواویه امام

باسمه تعالی

خدمت عموم فضلا و محصلین حوزه های علمیه ایدهم الله تعالی
حوادث اخیر ایران که قتل فجیع مرحوم سعیدی مترتب بر
آنهاست، موجب کمال تأثر است. این تنها مرحوم سعیدی نیست
که با این وضع اسف انگیز در گوشه زندان از پای در می آید، بلکه
چه بسا افراد مظلوم و بی گناه که به جرم حق گویی در
سیاه چال های زندان مورد ضرب و شتم و شکنجه های وحشیانه
و رفتار غیر انسانی قرار می گیرند.

این خوان یغما که مدت هاست مورد هجوم چپی و راستی قرار
گرفته و گاهی با صراحت تقسیم گردیده، اکنون با عناوین دیگر
با کمال عوام فریبی نقشه کشی شده و مورد تقسیم قرار گرفته
است. از طرفی کارشناسان چپی که مقصود آنها اسارت شرق و
ملل اسلامی است، به اسم تأسیس کارخانه ذوب آهن (که نفع
آن برای استعمار و کسب وجهه دستگاه جبار بیشتر از نفعی است
که به ملت می رسد) و از طرف دیگر کارشناسان و سرمایه داران
بزرگ امریکا، به اسم عظیم ترین سرمایه گذاری خارجی، برای
اسارت این ملت مظلوم به ایران هجوم نموده اند، سرمایه دارانی
که بنا به نوشته بعضی از روزنامه ها، هر لحظه از عمرشان ده ها
هزار دلار قیمت دارد. باید دید آنها برای چه منظوری در تهران
اجتماع می کنند؟ آیا برای غمخواری و انسان دوستی
است؟ آکسانی که دنیا را به خاک و خون کشیده اند و ده ها هزار
انسان را برای شهوات به زیر خاک کرده اند، در اینجا دوست

باسمه تعالی

محضر مبارک بزرگ مرجع عالیقدر و پیشوای عظیم الشان،
حضرت آیت الله العظمی خمینی متع الله المسلمین بطول بقاء
و جوده الشریف

بادرود فراوان

فاجعه قتل حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای محمدرضا
سعیدی قدس سره به دست حکومت خون آشام ایران در زندان
جهت مبارزه با کنسرسیوم سرمایه داری، قلوب ملت اسلام را
جریحه دار ساخت و البته آن مرجع عظیم الشان که همیشه
دلسوز و پشتیبان مسلمین می باشند، بیش از هر کس از این
جنایت خونین ناراحت و متاثرند.

ما با نهایت تأسف و تأثر، این فاجعه را به پیشگاه مقدس
حضرت تعالی تسلیم عرض نموده، موفقیت آن حضرت را در
پیشبرد اهداف مقدس قرآن، آزادی ملت اسلام و قطع ابادی
استعمار از سرزمین های اسلامی مسئلت داریم.
دام الله ظلکم علی رؤس الانام
ربیع الثانی، ۱۳۹۰

فضلا و محصلین حوزه علمیه قم

صمیمی ما هستند؟! آیا نفوذ دولت ایران و عظمت شاه موجب
این امر است؟! (این را هم همه می دانند) یا سودجویی سیاسی
و اقتصادی با دامنه وسیع آن که پایگاهش ایران و دنبال آن سایر
ممالک اسلامی و دیگر ممالک شرقی است از یک طرف و خود
باختگی دستگاه ننگین ایران در مقابل استعمار چپ و راست از

طرف دیگر موجب این بدبختی هاست؟
ملت ایران بدانند که اگر خداوند متعال به این دستگاه خودباخته
در مقابل اجانب و جبار در مقابل ملت ها مهلت دهد، این آخرین
چوب حراج نیست که به مخازن زیرزمینی و روی زمینی این
کشور زده شده است. باید منتظر بالاتر باشد، اگر بالاتری باشد.
اکنون زراعت، صنعت، معادن، منابع جنگلی و حتی توزیع متاع
در سراسر کشور و جلب سیاحان را در اختیار آنان خواهند
گذاشت و برای ملت ایران جز باربری و کارگری برای سرمایه داران
و ذلت و فقر و فاقه چیزی نخواهد ماند.

شما از خواب هایی که برای این کشور دیده اید، اطلاع
ندارید. اینجانب کرارا خطر دولت اسرائیل و عمل آن را به ملت
گوشزد کردم که باید مقاومت منفی کنند و از معاملات با آنها
احتراز جویند. اکنون راه را برای مصیبت بزرگ تری باز کرده اند
و می خواهند ملت را به اسارت سرمایه داران در آورند.

بر رجال سیاسی و دینی و جوانان مدارس دینی و دانشگاه و بر
همه طبقات لازم است که قبل از اجرا شدن این واقعه و نتایج
مرگبار آن اعتراض کنند، به دنیا برسانند که این قراردادها مخالف
احکام اسلام است، و کلاء مجلسین ایران چون منتخب ملت
نیستند، رای آنها قانونی نیست و مخالف قانون اساسی و
خواست ملت است، در این قضایا باید با نظارت مقامات بی طرف
جهانی رفتارند و مورد شود تا خواست ملت معلوم گردد.
من قتل فجیع این سید بزرگوار و عالم فداکار را که برای حفظ
مصلح مسلمین و خدمت به اسلام جان خود را از دست داد، به
ملت اسلام عموماً و خصوصاً ملت ایران تعزیت می دهم و از
خداوند متعال رفع شر دستگاه جبار و عمال کثیف استعمار را
مسئلت می نمایم.

والسلام علی من اتبع الهدی روح الله الموسوی الخمینی، «

اعلامیه تاریخی حوزه علمیه قم انتشار یافت و افکار ملت ایران را به خطری که به اسم سرمایه‌گذاری خارجی، همراه با تبلیغات فریبنده هجوم آورده بود، جلب نمود.

آیت الله سعیدی علاوه بر اینکه یکی از امضاء کنندگان اعلامیه بود، در پخش آن در میان قشرهای مختلف مردم، نقش مؤثری داشت. او در عین حال، سخنان تندی به مناسبت ورود سرمایه‌گذاری خارجی در مسجد امام موسی کاظم (ع) ایراد کرد: «... یکی از گفتنی‌ها این روزها سرودن آن همه مملکت را پر کرده و جراید هم نوشته‌اند این است که ۳۵ نفر از امریکاییان به ایران آمده‌اند تا در این مملکت سرمایه‌گذاری کنند. آیا می‌دانید که استعمارگران و یارانشان چه تصمیماتی دارند و چه ظلم‌هایی خواهند کرد؟ آخر من با این وضع در این پست حساس چه کنم؟».

سعیدی ورود سرمایه‌گذاران امریکایی را خیانتی بزرگ تر از کاپیتولاسیون و قراردادی استعماری تر از تنباکو می‌دانست؛ لذا در نامه‌ای به علما و مراجع وقت یادآور شد:

«... چقدر جای تعجب است که شما پیشوایان دینی در مقابل این خطر بزرگ سکوت اختیار کرده‌اید و برای جلوگیری از آن اقدامی نمی‌کنید؟».

استقبال از شهادت

آیت الله سعیدی از ابتدا خود را برای شهادت در راه اسلام و آرمان‌های امام خمینی آماده کرده بود. خاطره‌ای در این زمینه از سوی فرزند ایشان (سید محمد سعیدی) مناسب است: «بعد از شهادت پدرم، دستخطی از ایشان در پشت کتاب مواظف العددیه پیدا شد. آن دستخط را آیت الله خزعلی، شهید مطهری و دایی‌مان آقای طباطبایی هم دیده‌اند من و برادرانم هم دیده بودیم. آقای هاشمی رفسنجانی هم ظاهر آیدیده بودند. پدرم با خط خود نوشته بودند: «شی در خواب دیدم که به منزل آقای خمینی می‌روم. در بین راه علامه طباطبایی را دیدم. ایشان مرا صدا زدند و با هم تا آستانه منزلشان رفتیم. علامه به من فرمودند: من دیدش حضرت ابا عبد الله الحسین (ع) را در خواب دیدم که به من گفتند به سعیدی بگو به اینجا بیا، چیزی نیست، ما نگهدار تویم... وقتی از خواب بیدار شدم شکر خدا را کردم و این خواب را پشت این کتاب مواظف العددیه نوشتم. این مسئله مربوط به زمانی است که مرحوم پدرم به خاطر طرقداری از حضرت امام، همه روزه در معرض دستگیری و گرفتاری بود.»

طرح نهایی برای قتل

سخنان تند، نامه‌ها و بیانه‌های افشاگرانه آیت الله سعیدی، رژیم شاه را به وحشت انداخت. ساواک مطمئن بود که آیت الله سعیدی، علما را به صدور فتوا علیه این گونه قراردادها راضی خواهد کرد؛ از این رو تمام نیروهای خود را برای اقدامی غیر انسانی بسیج کرد. سپهبد مقدم مدیرکل اداره سوم ساواک به دنبال گزارش اعلامیه آیت الله سعیدی دستور داد: «او را احضار کنند و تکند دهند از تحریک افکار عمومی علیه اقدامات دولت خودداری نکنند. در غیر این صورت تصمیمات شدیدی درباره وی گرفته خواهد شد...» اما در زیر همین دستور، پی نوشت شده است که: «ریاست اداره یکم فرمودند با توجه به اینکه قرار است نامبرده دستگیر شود، دیگر لزومی به ارسال نامه فوق نیست. در پرونده محمدرضا سعیدی بایگانی شود.» ماموران ساواک خود را برای دستگیری او آماده کردند.

سعیدی روز ۱۱ خرداد ۱۳۴۹ پس از اقامه نماز به خانه رفت. ساعت یک بعد از ظهر بود و او برای ناهار و استراحت آماده می‌شد که ساواک به منزلش یورش برد و پس از به هم ریختن اثاثیه خانه و پراکنده کردن کتاب‌ها و نوشته‌ها او را از خانواده‌اش جدا کرد. سعیدی را به زندان قزل قلعه بردند و در سلول انفرادی تنگ و تاریکی انداختند و ده روز او را با شدیدترین وجهی شکنجه کردند؛ اما آیت الله سعیدی با وجود تحمل تمام شکنجه‌ها تسلیم نشد. برگه‌های بازجویی او که پس از پیروزی انقلاب به دست آمد، نشاندهنده این مسئله است که ایشان به رغم همه تهدیدها و ارباب‌های بازجویا و شکنجه‌گران، هنگام نام بردن از امام خمینی از ایشان به عنوان «حضرت آیت الله خمینی» یاد کرده، اما وقتی مجبور بوده از محمدرضا پهلوی اسمی ببرد و یا بنویسد، به کلمه

آیت الله سعیدی با وجود سختگیری‌های شدید ماموران امنیتی با عبور از راه‌ها و گذرگاه‌های مخفی از مرز ایران گذشت و خود را به نجف رساند. او در زمان حضورش در نجف برای بهتر شناساندن امام به علما و مدرسین حوزه علمیه تلاش فراوانی کرد.

«شاه» پسند می‌کرده و از دادن القاب و عناوینی مثل «شاهنشاه» و «آریامهر» خودداری می‌نموده است.

نهایتاً ساواک در شرایطی قرار گرفت که از بین بردن آیت الله سعیدی را برای آینده رژیم، امری ضروری دانست. رژیم بر آن بود تا با کشتن این روحانی مجاهد، ضرب سستی به دیگر علما و روحانیون و به ویژه هواداران امام خمینی نشان دهد تا از آن پس جرئت اعلام پشتیبانی از رهبری امام را به خود راه ندهند و در عین حال، خود را از خطری که وجود سعیدی برایشان داشت بپرانند. بر این اساس، طرح قتل آن مجاهد نستوه را در شامگاه روز ۲۰ خرداد ماه ۱۳۴۹ به اجرا در آورد و قلبی را که سالیان دراز به عشق اسلام و امام خمینی می‌تپید، برای همیشه از کار انداخت. شب پنجشنبه ۲۰ خرداد ماه ۱۳۴۹ (۶ ربیع‌الثانی ۱۳۹۰) برق زندان قزل قلعه یکباره قطع شد و زندان در تاریکی فرو رفت. پس از لحظه‌ای چند تن، شتابان وارد سلول شدند و فریادی از داخل سلول به گوش رسید و سپس سکوتی مرموز بر زندان سایه افکند. زندانیانی که در کنار سلول مرحوم سعیدی بودند نتوانستند بفهمند چه جریانی روی داده است و آن چند تن چه کسانی بودند و در سلول چه کار داشتند و چه کردند و فریادی که در سلول طنین افکند از چه کسی بود. دیری نپایید که برق زندان روشن شد. زندانیانی که حس کنج‌کاوی‌شان تحریک شده بود، به سلول مرحوم سعیدی سرکشیدند و با منظره وحشتناک و فاجعه باری روبه‌رو شدند. سعیدی با وضعی غیرعادی در گوشه سلول افتاده و عمامه به دور گردن او حلقه شده بود. با سروصدا و داد و فریاد زندانی‌ها، ماموران نگهبانی سر رسیدند و در سلول را باز کردند و او را از سلول بیرون آوردند و عمامه را از گردنش باز کردند؛ اما دیگر دیر شده بود و سعیدی، رادمردی که یک لحظه از افشاگری و روشنگری علیه شاه دم فرو نمی‌بست، به دست دژخیمان شاه به شهادت رسیده و روح او به ملکوت اعلی پرواز کرده بود.

وصیتنامه سعیدی

در پشت قرآن جیبی شهید سعیدی، وصیتنامه‌ای به خط ایشان به دست آمد. او در وصیتنامه این چنین نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

وصیتنامه من سید محمد رضا سعیدی خراسانی پسران من همگی اهل علم و تبلیغ برای خدا شوید. دختران من به شوهر اهل علم و تبلیغ شوهر شوید.

در زندگی با هم متحد باشید و برای دنیا با هم اختلاف نکنید. همگی حق مادر را رعایت کنید. و جنازه مرا در قم دفن کنید. مرا دعا کنید و سلام مرا به همگی برسانید. دور روز روزه برایم بگیرید و جنازه مرا در قم دفن کنید. از آیه ۱۵۲ تا ۱۵۷ از سوره دوم غفلت نکنید. کتاب‌هایی که رفقا برده‌اند در کتاب محجبه آلیضا صورتش هست. کتاب‌ها و نوشتجات مرا به وسیله آقای خزعلی پس بگیرید و به ایشان و آقای مشکینی بگویید از طلب خود مرا حلال کنند. بقیه کتاب‌های آقای مشکینی را بدهید. بدهی آقای جواد آقا محمدی را بپردازید، ظاهراً ۲۵۰ و اندی تومان است. مقداری پول در بانک دارم در ته چک نوشته است، آقای بهاری را ملاقات کنید و خواهش کنید که هر طور هست خانم را از گرو بانک بیرون آورند. آقای نیکنام و آقای نظری رفتن آقای بهادری را از جریان اطلاع دادند. به هر کسی که می‌خواهد زحمت فاتحه خوانی برایم بکشد بگوید در عوض، یک مسئله یاد بگیرد و عمل کند و هر کس به من بدهکار است من که صورت ندارم، اگر تا آخر عمرش نتوانست بپردازد، بری‌الذمه است

چگونگی شهادت

نویسنده کتاب نهضت امام خمینی در مورد چگونگی و علت نوشتن وصیتنامه شهید سعیدی می‌نویسد:

«بنا به گفته بعضی از زندانیان سیاسی بازداشتگاه قزل قلعه که در کنار سلول شهید سعیدی بودند، در ساعت ۳ بعد از ظهر روز ۲۰ خرداد ماه ۱۳۴۹، چند ساعت پیش از آنکه او را به آن صورت فجیع به شهادت برسانند، سعیدی را به بازجویی بردند و دیری نپایید که به سلول بازگردانده شدند. گویا در بازجویی او را وادار کردند که وصیتنامه خود را بنویسد تا چنین وانمود کنند که چون نیت خودکشی در سر داشته، وصیتنامه خود را تنظیم کرده است! و شاید آن شهید از شیوه برخورد آنان دریافته است که قصد از بین بردن او را دارند و از این رو شخصاً به نوشتن وصیتنامه مبادرت کرده باشد و ممکن است در ساعت ۳ بعد از ظهر آن روز که او را برای بازجویی برده‌اند، دادگاه نمایشی و فرمایشی تشکیل داده، او را رسماً به اعدام محکوم کرده باشند. از این رو آن شهید اقدام به نوشتن این وصیتنامه کرده باشد.»

«... ساواک بر آن نبود که وانمود کند سعیدی خودکشی کرده است، زیرا هدف آنان از کشتن او ایجاد رعب و وحشت در میان اجتماع به ویژه در جامعه روحانیت بود و از این رو می‌بایست صورت





خطرات مکرر ماموران ساواک و شهرانی فایده‌ای نبخشید، بلکه برعکس، هر زمان که به او اخطار می‌شد بر شدت تبلیغات خود و حملاتش علیه رژیم می‌افزود. این وضع تا آنجا ادامه یافت که شخص سپهبد نصیری رئیس ساواک در نامه‌ای به شهرانی کل کشور تاکید کرد:

«... نامبرده بالا سعیدی، کماکان به همان رویه ناصواب گذشته و بلکه حادثه ادامه داده و مرتباً در منابع خود سخنان تحریک‌آمیز و اغواکننده بیان می‌دارد، علیهذا با توجه به فرا رسیدن ماه مبارک رمضان و اینکه ادامه چنین وضعی به مصلحت نمی‌باشد، خواهشمند است دستور فرماید به نحو مقتضی از تحریکات مضره این شخص جلوگیری و نتیجه را به این سازمان اعلام دارند.»

سعیدی ممنوع المنبر می‌شود

اداره شهرانی به استناد همین نامه آیت الله سعیدی را ممنوع المنبر و به او اخطار کرد اگر قدم روی منبر بگذارد روانه زندان خواهد شد. ایشان چاره را در این دید که به منبر نرود، اما در حال ایستاده و نشسته به سخنرانی بپردازد. ساواک در گزارشی می‌نویسد: «عده‌ای از بازاری‌ها با سعیدی ملاقات کردند و یکی از حاضرین که مشخصاتش معلوم نشد، خطاب به سعیدی اظهار داشت: آقای سعیدی! اگر تمام معممین مثل شما بودند کار ما با دولت یکطرفه می‌شد و دولت هر روز یک بدبختی سر ملت نمی‌آورد.»

امریکایی‌ها در ایران

روز هفتم اردیبهشت سال ۱۳۴۹ در روزنامه‌های ایران اعلام شد که راکفلر و لیلیانتال به منظور بررسی امکانات سرمایه‌گذاری در ایران به اتفاق بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاران امریکایی به تهران می‌آیند. سرمایه‌گذاری در رشته‌های توریسم، منابع جنگلی، کشت و صنعت، ایجاد شبکه توزیع و صنایعی مانند پتروشیمی، موضوع کنفرانس بود که ۳۵ سرمایه‌گذار امریکایی در آن شرکت می‌کردند.

این نخستین هجوم سرمایه‌داران خارجی به ایران نبود، بلکه بین سال‌های ۴۱-۱۳۴۶ طبق آماری که روزنامه‌های ایران انتشار دادند، سرمایه‌گذاری در ایران نزدیک به ۲/۸ میلیارد ریال و سرمایه‌گذاری آمریکا در سال ۴۸-۴۹ به تنهایی بالغ بر ۲۰۰ میلیون دلار می‌شد؛ اما هجوم سرمایه‌داران امریکایی در اردیبهشت ۴۹ به ایران به حدی گسترده و سنگین بود که استقلال اقتصادی و سیاسی ایران را به کلی در معرض سقوط و نابودی قرار می‌داد. روحانیت، به ویژه حوزه علمیه قم با آگاهی از موضوع بی‌درنگ نشست فوق‌العاده‌ای تشکیل داد و به ارزیابی ماجرا پرداخت و پس از آن،

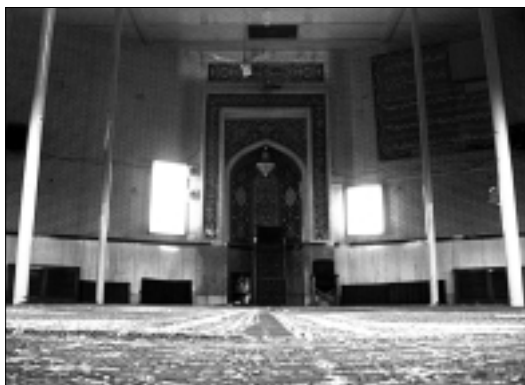
در این موقع، شمع موتور جمع شد و موتور به پت پت کردن افتاد و یکمرتبه خاموش شد. شمع اضافی هم برای عوض کردن نداشتیم. تاروستاره زیادی مانده بود. اتفاقاً در آن شب، مهتابی در آسمان دیده نمی‌شد و هوا کاملاً تاریک بود. پدرم عبايش را جمع کرد و روی دوشش انداخت. من هم موتور گازی خاموش را روی دست هایم گرفته بودم و همین طور می‌رفتم. مقداری که راه رفتم، پدرم گفت: «محمد! من یک صلوات می‌فرستم، تو هم موتور را بگذار و یکی دو تا پا بز، ان شاء الله روشن می‌شود.» من موتور را روی زمین گذاشتم. پدرم صلواتی فرستاد، من پا زدم و موتور ناگهان روشن شد. بار دیگر پدر بر ترک موتور سوار شد و خود را به روستا رساندیم. ایشان آن شب به منبر رفت و سخنرانی کرد و فردایش هم با همان موتور به تهران بازگشتیم.

آشوب طلب نیستیم

شجاعت آیت الله سعیدی، به ویژه سخنان صریح و بی‌پرده او در سال‌های ۴۵ و ۴۶ علیه اختناق رژیم شاه موجب شد جاسوسان ساواک با حضور دائمی در مسجد و حتی نفوذ در منزل ایشان، گزارش تمام رخدادها را تسلیم مقامات کنند. در تاریخ ۴۵/۲/۲۹ یکی از ماموران ساواک با مراجعه به منزل آیت الله سعیدی به او هشدار داد مراقب گفتار و رفتار خود باشد؛ اما ایشان در پاسخ اظهار داشت: «من شخصی هستم مستقل و از کسی تبعیت نمی‌کنم و تحت تأثیر هم قرار نمی‌گیرم. البته آدمی ماجراجو و آشوب طلب نیستیم، ولی معتقدم که آیت الله خمینی یک روحانی واقعی، شریف، پاک و صحیح‌العمل و قابل احترامند و از مقام و شخصیت ایشان باید در هر محفل و مجلسی تقدیر و تمجید کرد. من از دستگاه و دولت صحبت نمی‌کنم، اما ناچارم از طبقه روحانیت تجلیل کنم.»

پس از اینکه ساواک متوجه شد آیت الله سعیدی کسی نیست که به تهدید و ارباب مزدوران رژیم وقعی بگذارد، او را در تاریخ ۴۵/۵/۸ به اتهام «اقدام علیه امنیت داخلی مملکت» از طریق شهرانی دستگیر کرد و به زندان قزل قلعه انداخت و پس از اینکه مدتی در زندان به سر برد، دادگاه نظامی در یک محاکمه فرمایشی، وی را به دو ماه زندان محکوم کرد. ایشان پس از گذراندن دوره محکومیت، در تاریخ ۴۵/۷/۱۱ از زندان آزاد شد، پس از آزادی

در حادثه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که حضرت امام خمینی دستگیر و زندانی شدند، آیت الله سعیدی برای تبلیغ در کویت به سر می‌برد. وی از طریق رادیو از اوضاع داخلی ایران آگاه شد و همراه دیگر روحانیون مبارزی که در کویت بودند، از جمله آقایان حجت الاسلام دوانی، آیت الله خزعلی، حجت الاسلام وحیدی و آیت الله سید عباس مه‌ری با نوشتن نامه‌هایی به مراجع مقیم نجف، آنان را از خطری که جان امام را در ایران تهدید می‌کرد، مطلع کردند.



بود. «... ما باید برای مبارزه کردن تشکیلات داشته باشیم تا بتوانیم در مقابل دشمن مقاومت کنیم و با دولتی که علمای ما را زندانی و تبعید می‌کند، مبارزه نماییم. من راهی را می‌روم که امام حسین (ع) و رهبر عالیقدر دین ما، آیت الله خمینی رفت و تا پای جان ایستادگی کرد. من حرف خود را می‌گویم و مبارزه را ناتمام نمی‌گذارم.»

نگرش آیت الله سعیدی به مسائل سیاسی و جهان از همان زاویه‌ای بود که حضرت امام به آن توجه داشت. او آمریکا و اسرائیل را دشمنان اصلی اسلام و ایران می‌دانست و چاره اصلی کار را در ریشه کن کردن و بریدن پای این دو از منطقه و ایران می‌دانست. وی در تاریخ ۴۵/۴/۲۱ که صحن مسجد امام موسی بن جعفر (ع) از جمعیت موج می‌زد، به منبر رفت و با سخنانی پرشور امریکا و اسرائیل را مورد حمله قرار داد:

«آمریکای استعمارگر در دست یهودی‌ها اداره می‌شود و خود جاسوس هم یهودی است. ببینید در ویتنام چطور آزادخواهان را به نام آنکه می‌خواهند صلحی برقرار نمایند، قتل عام می‌کنند؟ به چه طرز فجیعی مردم را نابود می‌کنند. باید این دشمنان بشر را شناخت... ما باید برای مبارزه کردن تشکیلات داشته باشیم و درس مبارزه و دفاع از کشور و دین و علمای دین و مراجع تقلید را یاد بگیریم.»

آیت الله سعیدی ضمن وعظ و خطابه در مسجد امام موسی بن جعفر (ع)، به تدریس دروس حوزه پرداخت و علاقمندانی را که قصد پیوستن به جرگه روحانیت را داشتند، تربیت کرد. از جمله منابع تدریس ایشان تحریر الوسیله و کتاب ولایت فقیه حضرت امام بود. حاصل این درس‌ها، ترجمه بخش «امر به معروف و نهی از منکر» این کتاب بود که بعداً به رساله عملیه امام ملحق شد.

تشکیل کلاس برای بانوان

آیت الله سعیدی از نخستین کسانی بود که در آن برهه از زمان به تعلیم و تربیت بانوان و آشنا کردن آنان با احکام اسلامی مبادرت ورزید. این اقدامات در شرایطی صورت می‌گرفت که تمام تلاش رژیم شاه در جهت تبلیغ ابتذال فرهنگی غرب و کشاندن زنان به فساد و تباهی بود.

«... شهید سعیدی به انگیزه پیشبرد اهداف حضرت امام آمدند و در خیابان غیائی امام جماعت مسجد موسی بن جعفر (ع) شدند... ما ۱۶ زن بودیم که خدمت ایشان تحصیل می‌کردیم. از این تعداد هر کدام در حد وسیع وجودی‌شان و در حد اختیار ایشان و برداشت هایشان از دروس و وجود این شخصیت بارز بهره می‌گرفتند.»

تبلیغ در اطراف تهران

آیت الله سعیدی، تبلیغ مسائل اسلامی و مبارزه با رژیم را تنها در مسجد متمرکز نکرد و دامنه فعالیت‌های خود را به نواحی خارج از تهران نیز گسترش داد. او برای این کار خود، منطقه «پارچین» را که به قول شهید «پای هیچ آخوندی بدانجا نرسیده بود»، برگزید و در چند سفری که به روستاهای آن نواحی کرد، مردم را پای سخنان افشاگرانه خود نشانده. او در این راه، متحمل زحمات فراوانی شد و به رغم تهدیدها و ایجاد تنگناهای ساواک، به کار

خود ادامه می‌داد. خاطرات سید محمد سعیدی فرزند بزرگ ایشان، نشان از زحمات هایی دارد که آیت الله سعیدی برای رفتن به پارچین متحمل می‌شد: «... یکی از شب‌ها که قرار بود پدرم به پارچین برود، اتومبیلی برای رفتن به آنجا پیدا نکرد. او علاقه داشت حتماً به پارچین برود. من یک موتور گازی داشتم. پدرم از من خواست او را با موتور تا میدان خراسان برسانم تا از آنجا اتومبیلی پیدا کند و به پارچین برود. بعداً گفتم: «تو با موتور به میدان خراسان برو، از آنجا به بعد من پشت سر تو سوار می‌شوم و از طریق جاده گرمسار به روستایی می‌رویم که قرار است در آنجا سخنرانی کنم.» من قبول کردم و با موتور به اول جاده مسگرآباد، نزدیک گورستانی که مرحوم شهید نواب صفوی در آنجا مدفون است، رفتم و منتظر ایستادم. بعد از مدتی پدرم رسید و بر ترک موتور گازی سوار شد و حرکت کردیم. کمی که رفتم، به یک جاده فرعی رسیدیم.

شروع آشنائی شما با شهید سعیدی از کی و چگونه بود؟ اولین جایی که من محضر شهید سعیدی شرفیاب شدم، در منزل یکی از بستگان بود که اوایل زندگی ما بود و کمک کرده بودند که آنجا باشیم. آن منزل یکی دو تا اتاق اضافی داشت، درست یادم نمی آید که من در این جریان واسطه بودم یا نه، ولی به هر حال یکی از آن اتاق ها در آن منزل به عنوان اجاره در اختیار ایشان بود و دورانی را که در قم تحصیل می کردند، در آن منزل تشریف داشتند. یک اتاق هم که من زندگی می کردم و طبعاً دو نفر طلبه همسن و سال که همجوار باشند، انس و الفتی بین آنها پدید می آید. صاحب منزل هم یک خانم متدینه بودند که خدا رحمتشان کند و به طلبه ها و به سادات بسیار احترام می گذاشتند. شهید سعیدی با طلاب مشهد جلساتی داشتند. در کنار در ورودی اتاقی بود که اگر بنده یا ایشان مهمان داشتیم، از آنجا استفاده می کردیم. با بسیاری از طلاب و فضلاء مشهد از طریق ایشان و مهمانی هائی که داشتند، آشنا شدیم و روحیات و اخلاقیات ایشان را بیشتر در آن جلسات مهمانی شناختیم. در آن زمان هنوز صحبتی از مسائل انقلابی مطرح نبود.

از ویژگی های اخلاقی ایشان چه خاطراتی دارید؟

از جمله خصائص شخصی ایشان این بود که همیشه با نشاط بودند و با چهره خندان و شاد در جلسات شرکت می کردند و سعی داشتند خشکی را از جلسات بگیرند و جلسه را جلسه بانشاط و با روحی کنند. شوخی های طلبگی مضبوط داشتند که نشان از وقار درونی ایشان داشت. البته ایشان جلسات درسی و بحثی جداگانه ای برای خودشان داشتند و من هم همین طور، اما در جلسات مهمانی محبت می کردند و می گفتند تو هم بیا که می رفتم و آشنائی ما از اینجا شروع شد. در مورد تحصیلات ایشان چه نکته ای را به یاد دارید؟ من دقیقاً یادم نیست، ولی از همان جلساتی که تشکیل می شد، متوجه شدم که سطوح عالی را تمام کرده و رسائل و مکاسب و کفایه را خوانده بودند، ولی چون معاشرت علمی با ایشان نداشتم، دقیقاً نمی دانم.

در یکی از اسناد ساواک آمده که آقای سعیدی گفته اند من مدت ۱۴ سال شاگرد و دست پرورده حضرت آیت العظمی خمینی بودم، ولی به آیت الله بروجردی هم ارادت خاصی داشتم. جمله ای که شما گفتید شاهد بر این مطلبی است که می خواهم عرض کنم. این مطلبی است که من مکرر گفته ام که در حوزه قم وضعیتی پیش آمد که مرحوم آیت الله

همیشه با نشاط بودند و با چهره خندان و شاد در جلسات شرکت می کردند و سعی داشتند خشکی را از جلسات بگیرند و آن را با نشاط و با روح کنند. شوخی های طلبگی مضبوط داشتند که نشان از وقار درونی ایشان داشت.

بروجردی، مرجع منحصر به فرد شدند. ایشان سنشان خیلی بالا بود و دو تا درس ایشان تبدیل شده بود به یک درس و به قول ما طلبه ها، درس جنبه تشریفاتی مرجعیتی پیدا کرده بود، یعنی مثلاً ایشان در مسجد عشق علی، بیست دقیقه، سه ربع و خلاصه کمتر از یک ساعت درس می دادند و به هر حال چون مرجع منحصر به فرد و رئیس حوزه بودند، اکثر شرکت می کردند، اما درس قانع کننده ما طلاب حوزه علمیه قم، درس امام بود. من روی این واژه ها نظر دارم. طلبه ها گاهی در درس حاضر می شوند که فقط بگویند ما کلاس این استاد را هم دیده ایم، ولی گاهی به درسی می روند تا رشد علمی پیدا کنند و معلوماتشان را بالا ببرند و اهل تحقیق و دقت بشوند. در آن زمان شرایط به گونه ای شده بود که آن درسی که قانع کننده فضا و محصلین واقعی حوزه بود، درس امام بود که در مسجد سلماسی تشکیل می شد و مسجد پر می شد، به طوری که گاهی تعدادی از حضار، دم در، روی سکوها و پله ها می نشستند. اینها اکثر فضلاء و بسیاری از شخصیت های علمی امروز بودند که در درس ایشان حاضر می شدند. یعنی علمی ترین و قانع کننده ترین درس برای فضلاء حوزه، درس امام بود. امام علاوه بر درس های طلبگی، یک نوع تربیت سیاسی اجتماعی هم داشتند و رشد خاصی را به طلبه ها می دادند. فضای متعارف حوزه، فضای آرامی بود و دلیلش هم این بود که اکثر این طور توجیه می کردند که حالا حکومتی طاغوتی و جبار بر سر کار است و نمی شود فعالیتی علیه او کرد، پس بهتر است مسلمان ها در مساجد و حسینیه ها

مراسم دینی خودشان را انجام بدهند و دعائی و نمازی هم بخوانند، بی توجه به این نکته که جوان ها از طریق سینماها و مراکز فساد، نسل به نسل از بین می رفتند. کسی درباره حکومت و انقلاب بحث نمی کرد، مگر گاهی که امام حاشیه هائی می رفتند.

البته تا زمانی که آیت الله بروجردی زنده بودند، امام به احترام ایشان، در این زمینه به طور رسمی اظهار نظری نمی کردند. نمونه جالبی که بخوایم بگویم مسئله فداثانی اسلام است. در آن شرایط زمانی، مرحوم نواب به قم آمدند و چند سخنرانی داشتند و مرد شماره ۲ فداثانی که مرحوم واحدی بود، در فیضیه سخنرانی تاریخی عجیبی کرد و وصیتنامه خودش را خواند و همه حضار را منقلب کرد. فضای فیضیه هم فضا می بوده که عصرها اکثر طلبه ها در آنجا جمع می شدند. عرضم این است که امام که همه طلبه ها در درسشان شرکت می کردند، در جریان فداثانی با حرکت مرحوم نواب موافق بودند و حمایت می کردند و از نظر معنا معتقد بودند که اینها کار درستی می کنند، ولی به احترام مرحوم آقای بروجردی که ریاست حوزه را داشتند و حفظ حوزه را ترجیح می دادند، رعایت می کردند که مبارزه رودرروئی انجام نگیرد. درس امام خمینی غیر از آنکه از نظر علمی قانع کننده بود، معمولاً شاگردان را به طرف مباحث سیاسی اجتماعی هم سوق می داد. قهراً آنها را که استعداد های این چنینی داشتند، بیشتر و زودتر هم کارهایشان جلوه کرد که از آن جمله مرحوم شهید سعیدی بودند که همان روندی را که جامعه مدرسین شروع کرده بودند، یعنی تبلیغ و زندان رفتن را شروع کردند، منتهی تندتر و شدیدتر و روحیه انقلابی ایشان برای همه واضح هست، به خصوص آن سخن معروفی که در زندان دارند.

نوع ارتباط شهید سعیدی با جامعه مدرسین چگونه بود؟

ایشان در تهران بودند و یادم نمی آید که در جلسات رسمی جامعه مدرسین شرکت داشته باشند، ولی معمولاً فضلاء شهرستانی با یکدیگر جلساتی داشتند. آن موقع رسم بود که مثلاً اصفهانی ها جلساتی داشتند، یزدی ها و شهرهای دیگر هم همین طور و این جلسات هفتگی یا آن جلسات مهمانی که قبلاً اشاره کردم، در این اواخر تبدیل شده بود به جلسات انقلابی و مبارزاتی و بحث هائی را که حضرت امام مطرح می کردند، در آنجا بحث می شد. من چون خودم متولد اصفهان بودم، اصفهانی ها می گفتند تو باید به جلسه ما بیایی، یزدی ها می گفتند باید به جلسه ما بیایی، من چون متولد اصفهان بودم،

راهگشای مبارزه بود...

« شهید سعیدی و جامعه مدرسین قم » در گفت و شنود

شاهد یاران با آیت الله محمد یزدی

شهید آیت الله سعیدی در زمانی گام به میدان نهاد و علیه وابستگی و خیانت شاه و اربابان آمریکائی او به اعتراض برخاست که اغلب مبارزان به خاطر جو سنگین حاکم، به شیوه های غیرعلنی و گاه سکوت پناه برده بودند.

آیت الله یزدی به خوبی شرایط آن دوران را بازگو و نقش شهید سعیدی را تحلیل کرده اند که از ایشان به خاطر فرصتی که به رغم مشغله های فراوانشان در اختیار شاهد یاران قرار دادند، سپاسگزاریم.

درآمد:





خانواده‌اش گفتیم که پدرم را شهید کرده‌اند. ماموران ساواک همه جامه‌ها را تعقیب می‌کردند. من دیگر در قم نماندم. سوار ماشین شدم و به تهران آمدم. وقتی به خانه رسیدم، مادرم با دیدن قیافه من، پنداری به قضیه پی برد. خطاب به من گفت: «محمد! چی شده؟»

گفتم: «چیزی نشده، پدرمان راحت شد. شما برو لباس سیاه بپوش. تن کن و برای ما بچه‌ها هم لباس سیاه بپوش که حالا وظیفه ما سنگین تر شده است.»

پیش از آنکه به چگونگی برگزاری مجالس ختم و یادبود شهید سعیدی بپردازیم، به نقل خاطره دیگری از فرزندش سید محمد سعیدی می‌پردازیم:

«چهل روز از شهادت پدرم می‌گذشت. خانواده ما برای برگزاری مراسم چهلیم به سر قبرش در وادی السلام قم آمد. من هم حضور داشتم. خدا رحمت کند شهید محمد منتظری را. او هم در آنجا بود. او به وسیله یکی از خانم‌ها به مادرم پیغام داد: «چون شما در شرایط عاطفی خاصی هستید و کسی جرئت اعتراض به شما را ندارد، فرصت خوبی است که با فریاد بگویید شوهر مرا شاه کشته است و این جمله را مرتب تکرار کنید تا توجه افرادی که به گورستان وادی السلام آمده‌اند به موضوع جلب شود و آنها نیز از موضوع مطلع شوند و بدانند که شوهر شما به دستور شخص شاه کشته شده است.»

وحشت در ساواک

پس از شهادت آیت الله سعیدی، سپهبد مقدم رئیس اداره سوم ساواک دستور داد از هرگونه تبلیغ و تحریک و فعالیت در باره شهادت آیت الله سعیدی جلوگیری از افرادی را که در این زمینه فعالیت‌های انجام می‌دهند، فراداستگیر و دست کم به مدت سه سال تبعید کنند.

با آنکه حوزه علمیه قم همزمان با شهادت آیت الله سعیدی تعطیلی تابستان را می‌گذرانید و از روحانیون و محصلین کمتر کسی در قم بود، شماری از روحانیون و مردم در مدرسه فیضیه اجتماع کردند. آقای شیخ مرتضی حائری یزدی صبح روز جمعه ۲۲ خرداد ماه به مدرسه فیضیه رفت و شخصاً به پهن کردن فرش در صحن مدرسه پرداخت. چند تن از طلاب ساکن مدرسه به کمک او شتافتند و در اندک مدتی تمام صحن مدرسه فرش شد. در این مراسم آقای سید احمد کلانتر، در یک سخنرانی وضع مرحوم سعیدی را از این نظر که جنازه او را شب هنگام و پنهانی دفن کردند، به مادر بزرگوارش حضرت فاطمه زهرا (س) تشبیه کرد و از امام خمینی تجلیل به عمل آورد. شرکت‌کنندگان در این مراسم، به وادی السلام رفتند و در آنجا بار دیگر آقای کلانتر سخنان تندی ایراد کرد و خطاب به شهید سعیدی گفت: «آسوده بخواب که راه تو ادامه دارد و پر رهرو است.» ماموران ساواک در صدر متفرق کردن مردم برآمدند؛ اما عده زیادی در خیابان‌های قم به تظاهرات پرداختند و از قاتلین آن عالم مجاهد، ابراز انزجار کردند. تظاهرات‌کنندگان سپس به مقابل منزل شریعتمداری رفتند و علیه او شعار دادند و همکاری او را بر رژیم محکوم کردند. آقای کلانتر نیز دستگیر شد.

واکنش حوزه علمیه قم

حوزه علمیه قم به مناسبت شهادت آیت الله سعیدی اعلامیه‌ای صادر کرد. اعلامیه با این جمله شروع می‌شد: «آیت الله حاج سید محمدرضا سعیدی خراسانی در زندان کشته شد.» و در پایان آن اعلامیه آمده بود: «شهادت آیت الله سعیدی در زیر شکنجه، توقیف و تبعید و شکنجه دیگر روحانیون بزرگ حوزه علمیه قم و تهران، ما را از ادامه راهی که در راه رفاه و آسایش مردم مسلمان ایران و مبارزه بر ضد توطئه‌های استعمار بین‌المللی در پیش داریم، باز نمی‌دارد.» خبر درآوردن شهادت آیت الله سعیدی در تهران نیز بازتاب گسترده‌ای داشت و مردم با شنیدن این خبر به خشم آمدند و انزجار آنان نسبت به رژیم شاه فزونی یافت. به گونه‌ای که ساواک گزارش داد:

«خبر مرگ سعیدی همه جا منتشر شده و بین مردم شایعه‌ای است که ماموران ساواک امنیت سعیدی را زیر شکنجه کشته‌اند و برای اینکه آثار جراحات بر بدن سعیدی مخفی بماند، خود سازمان او را در قم به خاک سپرده است.»



می‌گویم! من اصلاً باور نمی‌کردم که اتفاقی افتاده باشد. مات و مبهوت ایستادم. در آن موقع، آقای دکتر سید محمود طباطبایی رئیس پزشکی قانونی، مرا توی اتاقش خواست و از من پرسید: «قضیه پدرت چه بوده است؟» من مقداری این پا و آن پا کردم و حرفی نزد. او گفت: «پسر، به من اعتماد کن، اگر چیزی هست بگو» من هم آنچه از مبارزات پدرم می‌دانستم و جریان دستگیری او توسط ساواک را برایش گفتم. خلاصه اینکه به اتفاق آنان، جنازه پدر را به وادی السلام قم بردیم. جنازه را بیرون آوردند. بدنش مجروح بود، دکتری جوان و از غندی که از ماموران ساواک بودند، در آنجا حضور داشتند. با اینکه جنازه پدرم را می‌دیدم باورم نمی‌شد که او را کشته باشند. شخصی به نام محمدی یا محمدزاده که رئیس ساواک قم بود و عده دیگری که در آنجا بودند، منتظر عکس‌العمل من بودند. من در این موقع به جنازه پدرم چشم دوختم و پنداری که خدا، این جملات را بر زبانم جاری کرد: پدر! شما پیش رسول الله روسفیدید.

پدر! شما پیش خمینی روسفیدید. پدر! خودت بهتر از ما می‌دانستی که دنیا سجن المؤمن و جنة الکافر پدر! تو به آرزوی خود رسیدی.

پدر! یخند. من هم به سعادت می‌گویم که تو به آن رسیدی می‌خندم. ماموران ساواک با چشمان از حدقه‌دار آمده، گویی لال شده بودند و هیچ حرفی نمی‌زدند و فقط به حرف‌های من گوش می‌دادند.

تعقیب و مراقبت

«از غسل‌خانه بیرون آمدم. جنازه پدرم را دفن کردند. من بلافاصله به قم و به خانه آیت الله ربانی شیرازی رفتم. او در خانه نبود. به

آیت الله سعیدی علاوه بر اینکه در شب های جمعه در مسجد موسی بن جعفر (ع) به ایراد سخنرانی می‌پرداخت و بی‌پروا از برنامه‌های ضد اسلامی رژیم انتقاد می‌کرد، در نشر افکار و اندیشه‌های امام خمینی تلاش بی‌وقفه ای داشت. وی مسجد را پایگاه مبارزاتی افرادی چون آیت الله امامی کاشانی، حجت الاسلام و المسلمین هاشمی رفسنجانی قرار داد.

جلسه‌ای که پیرامون علت مرگ او تنظیم شده متفاوت و ضد و نقیض است. ساواک در گزارشی ادعا کرده است که «نامبرده در حدود ساعت ۲۱ روز ۴۹/۳/۲۰ با استفاده از خاموشی برق منطقه به وسیله فرو نمودن دستمال به حلق خود خودکشی کرده است.» در گزارش دیگری اعلام کرده است: «مرگ او را خونریزی لوزالمعده تشخیص داده‌اند!» و سپهبد مقدم در بخشنامه‌ای به ادارات ساواک مدعی شده است که: «بر اثر سکنه قلبی در زندان فوت نموده است.» و نظر رئیس اداره پزشکی قانونی این است که: «مرگ نامبرده شوک ناشی از ضربه به شبکه عصبی خورشیدی تعیین می‌شود.» این ضد و نقیض‌گویی‌ها بازگوکننده این نکته است که ساواک می‌خواست مرگ سعیدی را مرموز و مشکوک جلوه دهد تا بتواند نقشه خود را برای ایجاد رعب و وحشت به بهترین نحو به مرحله اجرا در آورد.»

اعلامیه و افشای مرگ

جنازه شهید سعیدی را به خانواده‌اش تحویل ندادند. باامداد روز ۴۹/۳/۲۱ ماموران ساواک به منزل آن مرحوم در خیابان غیائی رفتند و فرزند بزرگ او سید محمد را به زندان قزل قلعه بردند. سید محمد سعیدی می‌گوید:

«... بعد از اینکه خبر ورود سرمایه‌گذاران امریکایی به ایران در روزنامه‌ها منتشر شد، پدرم اعلامیه‌ای علیه این اقدام نوشت. اعلامیه بسیار حساس و تندی بود. قبل از نوشتن این اعلامیه، ایشان سفری به قم کرد و با برخی از آقایان تماس گرفت و تصمیمشان این بود که اعلامیه‌ای نوشته شود و چند تن از علما و روحانیون مشترکاً آن را امضا کنند. معلوم بود که کار بسیار حساس و سنگینی است و بعضی از آقایان به همین جهت موافقت نکردند. آیت الله منتظری در این باره مصاحبه‌ای کرد که در سالگرد شهادت مرحوم سعیدی از تلویزیون هم پخش شد و من هم آن را شنیدم. ایشان گفت: «آقای سعیدی از جمله کسانی بود که به قم آمد و پیشنهاد نوشتن یک اعلامیه علیه سرمایه‌گذاران امریکایی را داد. من به ایشان گفتم: اعلامیه‌ای که شما نوشته‌اید نزد ۹ نفر دیگر از آقایان علما ببرید. اگر آنها امضا کردند، من دهمین نفر خواهم بود که آن را امضا خواهم کرد، اما او رفت و دیگر خبری از او نبود. بعداً فهمیدم که خودش به تنهایی اعلامیه را امضا و چاپ کرده و شخصاً هم آن را توزیع نموده است.»

از دیگر کارهایی که مرحوم پدرم کرد و دلیلی برای دستگیری ایشان شد، تکثیر نوارهای ولایت فقیه حضرت امام بود که از نجف به دستش رسیده بود. رژیم شاه پیش از این همیشه تبلیغ می‌کرد که روحانیون هیچ برنامه‌ای برای حکومت ندارند، فقط عده‌ای آشوب‌طلبند؛ اما وقتی نوارهای سخنرانی حضرت امام درباره ولایت فقیه به ایران رسید، رژیم واقفاً وحشتزده شد. بعد از آن هم اعلامیه تند پدرم که علیه سرمایه‌گذاران امریکایی توزیع شد، ساواک را به شدت عصبانی کرد؛ به این جهت، ماموران ساواک در روز دهم خردادماه ۴۹ به خانه‌مان ریختند و آنچه کتاب و اسناد و مدارک بود غارت و پدرم را دستگیر کردند و به زندان قزل قلعه بردند و تا روزی که ایشان را به شهادت رساندند، اجازه هیچ‌گونه ملاقاتی را به اعضای خانواده‌اش ندادند. هر وقت مراجعه می‌کردیم می‌گفتند: امروز روز ملاقات نیست. یک روز که برای ملاقات رفته بودیم، نزدیک ظهر بود. یک وقت دیدیم یک آمبولانس سفید رنگ از توی زندان بیرون آمد. خانواده زندانیان سیاسی که هر روز در خارج از زندان اجتماع می‌کردند، زاری و شیون کردند و توی سرشان زدند. هر کس تصور می‌کرد که یکی از بستگانش را در زندان کشته‌اند. من و دیگر اعضای خانواده‌مان غافل از آنکه در داخل آن آمبولانس، جنازه پدرم بود، تا چند ساعت بعد از ظهر روز ۲۱ خرداد ۴۹ در خارج از زندان ماندیم و چون از دیدن پدر مأیوس شدیم به منزل بازگشتیم. وقتی به منزل رسیدیم، چند دقیقه بعد، اتومبیلی که متعلق به ساواک بود به منزل ما آمد و یکی از ماموران گفت: شناسنامه پدرتان را بدهید و به من که پسر بزرگ تر بودم گفت: همراه من برای ملاقات پدرتان بیاوید. من سوار اتومبیل شدم، اما جایی را که رفته‌ام نمی‌شناختم و نمی‌دانستم اینجا پزشکی قانونی است. آنها هم به من نگفتند که اینجا کجاست. وقتی به آنجا رسیدیم یکی از آنها که بعداً فهمیدم دکتر جوانی است (همان کسی که بعد از انقلاب اعدام شد) به من گفت: به شما تسلیت



درآمد:

دوستی عمیق و رابطه نزدیک آیت الله خزعلی با شهید سعیدی، سخنان ایشان را سرشار از نکات خواندنی و خاطرات دلپذیر از وقایع آن دوران و پایمردی صبورانه آن شهید بزرگوار می سازد که برای پژوهندگان تاریخ بسی ارزشمند تواند بود. با سپاس از ایشان که به رغم اشتغالات فراوان، ساعتی را با شاهد یاران به گفت و گو نشستند.

■ «شیوه های مبارزاتی شهید سعیدی» در گفت و شنود
شاهد یاران با آیت الله ابوالقاسم خزعلی

در اخلاص و در عمل، عالی بود...

چه ویژگی های فردی از شهید سعیدی در ذهن شما نقش بسته است؟

یک قسمت استقامت او را دیدیم که ایشان را به زندان انداختند و کتک مفصل زدند و در زندان در اثر شکنجه زیاد شهادت پیدا کرد. در میان دوستان هستند کسانی که بحمدالله شکنجه را تاب آوردند، ولی صراحت لهجه ایشان فوق صراحت دیگران بود. یک وقت ها به ایشان می گفتیم که یک کمی آرام تر حرکت کن تا بتوانی بیشتر تبلیغ کنی، ولی او وقتی مطلبی را درک می کرد، می گفت که باید چنین کنم. یکی از خصائص ایشان طنزگویی ایشان بود. من دو نفر را در طنز سراغ دارم که بی مثلند. یکی آقای راشد یزدی که در طنزگویی، بسیار عجیب است و یکی هم مرحوم سعیدی. یک بار با مرحوم آقای مشکینی و مرحوم سعیدی به باغ وحش رفته بودیم. هر وقت این خاطره را به آقای مشکینی رحمه الله علیه می گفتم، خنده اش می گرفت. مرحوم سعیدی می گفت اینجا را خوب تأمل کنید و خوب بشناسید که «من عرف نفسه فقد عرف ربه» هر کس خودش را خوب بشناسد، خدا را خوب شناخته است. هر وقت یاد این خاطره می افتم، خنده ام می گیرد. در طنزگویی، عجیب بود. یک وقت می خواست بگوید که این غذای شما کم گوشت است. می گفت: «چرا این قصاب ها، لیه سر می برند؟! و با این طنز، طرف به جای اینکه شرمند شود، خنده اش می گرفت و شاد می شد. طنزهای دیگری هم داشت که ما از آنها لذت می بردیم. مجموعاً لفظ شهید برای ایشان برازنده است و خیلی خوب است که در وادی السلام قم، دو نفر را با این عنوان مشخص کرده اند. مرحوم شهید نواب صفوی و مرحوم سعیدی. از نگاه شما به عنوان یکی از صمیمی ترین دوستان آن شهید، رابطه شهید سعیدی با امام چگونه بود؟

ما به همدیگر علاقه شدیدی داشتیم. ایشان وقتی از من نزد دوستان یاد می کرد از کلمات زیبایی استفاده می کرد. من هم ایشان را دوست داشتم و نصیحتش می کردم که این طور سریع و تند نرو، چون ادامه پیدا نمی کنی و همین طور هم شد، ولی خوب! اگر آتش در دلی افروخته شد، حرف دیگران در انسان خیلی اثر نمی کند. آتش که از امام در دل ایشان افروخته شد، طوری بود که نمی توانست تاب بیاورد. مرحوم آقای بهشتی خیلی مردفرازانهای بود و غیر از آقای مطهری، مانند او نداشتیم. یک بار آقای بهشتی خدمت امام شریفیاب شد و عرض کرد: «امام! من دیگر بریدم، یعنی آن قدر ناسزا و تهمت به من روا داشته اند که دیگر تاب نمی آورم.» بهشتی بسیار عمیق و بسیار پشتکار دار بود که باید بگویم قانون اساسی ما را در حقیقت آقای بهشتی نوشت، چون من در آنجا عضو بودم، می دیدم که ولو کس دیگری رئیس مجلس قانونگذاری بود،

اگر حرف هایم برای شما ناپسند است، مرا بگیرد که دیگر در زندان وظیفه ای نداشته باشم. این قسمت، استقامتش در کار است. قسمت دیگر بیش اوست که بیش خوبی بود و اگر نکته ای را تشخیص می داد، عمل می کرد، ولی اگر تشخیص او به حد لازم نمی رسید، از دیگرانی که تشخیص داشتند، می گفتند قبول می کرد. این از امتیازات است که انسان نگوید من همان چیزی را که خودم می فهمم، عمل می کنم، به دیگران کار ندارم. دنبال حق بود، اگر خودش درک می کرد، دنبال کار بود و اگر خودش درک نمی کرد و دیگری تذکر می داد و اطمینان پیدا می کرد که این دیگری راست می گوید و اندیشه اش، اندیشه سالمی است، پیروی می کرد. دوستان هم می دانستند که او مرد جدی و پشتکارداری است. در این موضوع هم، هم از راه طنز و شوخی و هم از راه جد، نهضت را یاری می کرد. در مزاحمت برخی افراد هم، مزاحمت را رد می کرد، ولو به شیوه ای که طرف فکر کند که این افکارش به هم خورده! خودش را به حالتی در می آورد که مزاحم را دور کند. پاسبانی بود که می آمد، کارهای نبود، ولی وقت دوستان را می گرفت. آقای سعیدی گفت من این را از سر باز می کنم. از خواب بیدار شد و بالش و لنگه کش پاسبان را به اطراف پراند. پاسبان بیچاره رفت و دیگر نیامد. ماهانوعابه این حد نمی رسم که خودمان را به حالتی بزنیم که طرف خیال کند این دیوانه است، ولی او خودش را به دیوانگی می زد، طرف فرار می کرد و دیگر به جلسه نمی آمد. این توانایی را داشت. دیگران حاضر نیستند خودشان را به حالتی در آورند که طرف، دیگر جرئت نکند بیاید. ما عاقلانه صحبت می کنیم، دلیل می آوریم، طرف را محکوم هم می کنیم، اما آدمی که بی ریشه و بی پایه است، این روش در مورد او فایده ندارد، ولی ایشان به این شکل هم مزاحمین را از سر باز می کرد.

■ ■ ■

مطالبش را صریح می گفت. انسان در بعضی جاها باید مطالب را پنهان کند که بتواند کار کند، ولی ایشان حرف هایش را صریح می گفت و در بیان مطالب صراحت داشت و می گفت من وظیفه ام هست که حرفم را بزنم. اگر شما دولتی ها نمی توانید مرا تحمل کنید، دستگیر کنید تا من دیگر وظیفه نداشته باشم و وظیفه از عهده من ساقط بشود. کار نهضت شدت کرد و ایشان رفت خدمت امام و گفت: «این طور که شما حرکت می کنید، با این تندگی که شما حرکت می کنید، کسی برایتان باقی نمی ماند. یک کمی حرکت را معتدل کنید.» امام تنها موردی که نمازش را اول وقت نخواند و چند دقیقه ای تأخیر افتاد، همین بار بود که با مرحوم آقای سعیدی صحبت کرد. فرمود: «سعیدی! اگر هیچ کس نماند، من وظیفه دارم این کار را انجام بدهم.» آقای سعیدی رفت که امام را یک مقداری از فوران پائین بیاورد، ولی خودش فورانی شد و آتش گرفت و آمد و از آن به بعد صریحاً روی منبر از امام تأیید می کرد و می گفت



را قبول داشتند، اما در تنیدی و کندی حرکت، اختلاف نظر داشتند. اینکه برخی اقدام نکردند به این دلیل بود. چند روز بعد از فوت آیت الله حکیم، جامعه مدرسین اطلاعیه داد و زعامت عامه امام را اعلام کرد. برخی این تلقی را دارند که شهادت آیت الله سعیدی با این اعلامیه بی ارتباط نبود و رژیم سعی داشت به نوعی از بیاران امام زهر چشم بگیرد. به نظر شما این تلقی تا چه حد صحیح است؟

من این فرضیه را رد نمی‌کنم، ولی عامل مهم‌تری که موجب شهادت ایشان شد، صراحت خاص ایشان و تاکید بود که مستقیماً متوجه خیانت‌های شاه و امریکائی‌ها کرد. ایشان اولین کسی

بود که با صراحت و شدت، مخالفت با اینها را اعلام کرد. ظاهراً تاریخ هم این مسئله را تأیید می‌کند که قبل از ایشان کسی با این صراحت این‌طور علیه شاه و اربابان او اعلام موضع نکرده بود. البته بعدها امام هم فرمودند که باید شاه را نشانه گرفت و دستگاه‌های دولتی و سایر افراد را نباید در مشکلاتی که در کشور وجود دارد، مقصر دانست. تصور من این است که عامل به شهادت رساندن مظلومانه ایشان، این نکته بود که ایشان پیشگام شد و این سدا را شکست و معمولاً دشمنان نمی‌توانند سدشکنان را تحمل کنند.

جامعه مدرسین قم برای شهادت ایشان در تیرماه اعلامیه صادر کرد، در حالی که شهادت ایشان در خرداد ماه بود. علت این تأخیر چه بود؟

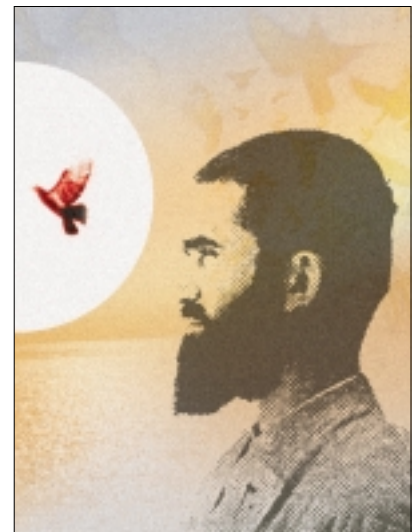
موقعی که ایشان را به شهادت رساندند، اولاً سعی داشتند خبر شهادت را منتشر نکنند و ثانیاً تحویل پیکر ایشان به خانواده و دفن آن در کنترل شدید ساواک بود و مراقب بودند که شهادت ایشان به این زودی‌ها معلوم نشود. ما وقتی خبر شهادت ایشان را شنیدیم، واقعاً مترصد آن بودیم که ببینیم چه موقع پیکر ایشان را به قم می‌آورند. یادم نمی‌رود که چه فضای سنگین و کنترل شده‌ای بود. من یکی از طلبه‌های معمولی حوزه بودم، وقتی خبر شد که پیکر ایشان را می‌خواهند به طرف خاک فرج ببرند، آمدم پائین پلی که بعد از مسجد امام هست و به طرف خیابان پائین می‌روم و مراقب بودم که ببینم اثری دیده می‌شود یا نه. در عین حال چون لباس طبلگی به تن داشتم، مراقب بودم که کسی متوجه نشود برای چه آمده‌ام، چون طاغوت، فضا را فوق العاده تنگ کرده بود. در جامعه مدرسین هم صدور این قبیل اعلامیه‌ها باید با نظر جمع صورت می‌گرفت و یکی دو نفر نمی‌توانستند اعلامیه بدهند. جامعه مدرسین آن موقع مثل حالا نبود که محلی داشته باشد و در جایی جمع شوند و معمولاً جلسات در خانه افراد و به صورت محرمانه تشکیل می‌شد و غالباً هم اعضا در رفت و آمدها مراقب بودند که ساواک متوجه نشود که اینها دور هم جمع شده‌اند. شرایط

■ ■ ■

درس امام خمینی غیر از آنکه از نظر علمی قانع کننده بود، معمولاً شاگردان را به طرف مباحث سیاسی اجتماعی هم سوق می‌داد. قهرراً آنها را که استعدادها و این چنینی داشتند، بیشتر و زودتر هم کارهایشان جلوه کرد که از آن جمله مرحوم شهید سعیدی بودند که همان روندی را که جامعه مدرسین شروع کرده بودند، یعنی تبلیغ و زندان رفتن را شروع کردند، منتهی تندتر و شدیدتر و روحیه انقلابی ایشان برای همه واضح هست.

جلسه اصفهانی‌ها را اصل حساب می‌کردم و می‌دانستم که آقایان جلسات مختلفی دارند. بعضی اوقات هم از افرادی دعوت می‌شد که در این جلسات مختلف شرکت کنند. مثلاً آقای مصباح از کسانی بودند که به جلسات مختلف می‌رفتند، گاهی هم از خود من دعوت می‌شد. خود ما هم علاقه داشتیم که ببینیم در جلسات آقایان شهرهای دیگر چه می‌گذرد و لذا خود من یکی دو بار در جلسات آقایان مشهودی شرکت داشتم، اما یادم نمی‌آید که شهید سعیدی به طور رسمی در جلسات جامعه مدرسین شرکت داشته باشند، البته از جهت تفکر، روش و فکر، همراه طرز تفکر جامعه مدرسین بودند، اما عضویت رسمی نداشتند.

چرا به هنگام حضور سرمایه‌گذاران امریکایی در ایران که بعد از کاپیتولاسیون، گام دوم به حساب می‌آمد، فقط آیت الله سعیدی و تعدادی از طلاب قم اعلامیه دادند و بقیه علما سکوت کردند؟ آیا شما در جریان فعالیت‌های ایشان در تهران بودید؟ من در آن موقع با اجتماعاتی که مرحوم مطهری و مرحوم بهشتی تشکیل می‌دادند، آشنا بودم و با مرحوم محلاتی و جامعه روحانیت مبارز آشنائی داشتم، هر چند عضویت رسمی نداشتم. اینکه چرا دیگران اقدامی نکردند، دلیلش این است که شرایط خاص زمانی به گونه‌ای بود که افراد شیوه‌های متفاوتی را انتخاب می‌کردند. آنهایی که روحیه انقلابی تر و ایمان قوی‌تری نسبت به اسلام و انقلاب و پیروزی نهضت



داشتند، تندتر حرکت می‌کردند. کسانی که محتاط بودند و یا فکر می‌کردند که به این زودی‌ها به نتیجه نخواهیم رسید، بعضی حرکت‌ها را تدریجی می‌دانستند و مثلاً اگر در مواردی نامه‌ای و اعلامیه‌ای تهیه می‌شد، می‌گفتند اگر فلانی و فلانی هم امضا کنند، ما هم امضا می‌کنیم. این نشان می‌دهد که با خط کلی موافق بودند، ولی در آن شرایط، پیشقدم نمی‌شدند و خطر نمی‌کردند. نمونه‌هایی از این دست، زیاد دارم که در آن شرایط، پیشگامی بسیاری از معاریف، خود عاملی بود که دیگران همراهی کنند. بسیاری این کار را لازم می‌دانستند، اما با احتیاط حرکت می‌کردند. آقای سعیدی از پیشگامان بود و اعتقاد داشت که این حرکت قطعاً به نتیجه می‌رسد و ما باید کارمان را انجام بدهیم و مهم نیست که چه بلائی سرمان می‌آید. خیلی‌ها ایشان را تندرو محسوب می‌کردند و می‌گفتند باید احتیاط بیشتری بکنند. همه ما یادمان هست که به هنگام آوردن جنازه ایشان به قم، رژیم چه تمیمیقاتی را برای دوستان و خانواده ایشان ایجاد کرد، به طوری که کسی متوجه نشد که جنازه را چگونه آوردند. در همین موقع بعضی‌ها می‌گفتند شیوه ایشان درست نبود، یعنی هدف و راه

جامعه مدرسین برای تصمیم‌گیری‌های سیاسی، شرایط بسیار سختی بود و هنگامی که اعلامیه سنگینی را می‌خواستند صادر کنند، گاه می‌شد که روزها از آنجائی که اجتماع کرده بودند نمی‌توانستند بیرون بروند و اگر می‌رفتند دستگیر می‌شدند. گاه روزها طول می‌کشید تا روی یک بند اعلامیه، توافق حاصل شود. اعلامیه‌هایی که حکم رودروئی با حکومت وقت را داشت، باید با دقت و احتیاط تنظیم می‌شدند. در قضیه شهادت مرحوم سعیدی هم این فاصله زمانی به این علت وجود داشت. موقعی که شهادت ایشان قطعی شد، پیکرشان را به قم آوردند، ولی به هیچ وجه نگذاشتند تشییع شود. بعد از دفن هم تا مدت‌ها محل دفن را نمی‌گذاشتند مشخص شود تا جنایتشان کاملاً نامعلوم باشد. دلایل فاصله زمانی شهادت مرحوم سعیدی تا صدور اعلامیه جامعه مدرسین، یکی فضای سنگین حاکم بر شرایط جامعه و تسلط طاغوت بود و یکی هم مشکل دور هم جمع شدن علمای جامعه مدرسین و به حد نصاب رسیدن برای امضای اعلامیه. اگر اعلامیه‌های جامعه مدرسین را مشاهده کنید، می‌بینید که یکی ۱۰ امضا دارد یکی ۱۵ تا و متفاوت است، ولی حد نصابی داشت و کمتر از آن، مصداق جامعه مدرسین نبود.

خبر شهادت ایشان در حوزه چه تأثیری گذاشت؟

تأثیر بسیار عمیقی را ایجاد کرد، چون اکثراً ایشان را می‌شناختند، به خصوص علما و فضایی‌ها، از جمله آیت الله خزعلی، با ایشان مؤانست داشتند. غیر از تأثر عمیق، شهادت ایشان این سؤال را به شکل جدی مطرح کرد که آیا باید به همین تنیدی پیش رفت و آیا شهادت، راه چاره است یا باید ملایم‌تر حرکت کرد. آن روزها موضوع ضرورت یا عدم ضرورت حرکت‌های مسلحانه مطرح بود و اینکه آیا امام با این حرکت‌ها موافق هستند یا نه. خود من شاید برای نخستین بار بود که بحث حرکت‌های مسلحانه را می‌شنیدم و اینکه مبارزه با تعارف، شدنی نیست و یعنی چه که دائماً دوستان ما را بگیرند و از بین ببرند و ما هیچ کاری نکنیم و باید اقدام مسلحانه کرد. بعد صحبت می‌شد که امام موافق نیستند. مهم‌ترین تأثیر شهادت ایشان تصمیم برای نحوه و شیوه مبارزه بود.

و سخن آخر؟

زندگی مرحوم آیت الله سعیدی یک زندگی بدون تشریفات طلبگی بود. خصلت ساده زیستی ایشان بارز بود. بسیار با نشاط بودند و همیشه تبسم بر لب داشتند، به خصوص در مهمانی‌هایی که مرا دعوت می‌کردند، این روحیه شوخ را به وضوح مشاهده می‌کردم.

ایشان یکی از پیشگامان و از سدشکنان انقلاب هستند. اعلامیه‌ای که علیه شاه و امریکا صادر کردند، نشانه شهامت و شجاعت ایشان است. مقام شهید هم که مقامی بی‌گفت‌وگوست. فرق است بین مقام شهدا، ایشان در شرایطی جهاد کرد که کسی در میدان نبود و لذا باید از مقام ایشان به شایستگی تجلیل شود. ■

با شهید سعیدی از کجا و چگونه آشنا شدید؟

دو سه سال از سقوط به اصطلاح رضاشاه کبیر گذشته بود که من برای طلبگی به مدرسه خیرات خان رفتم. واقعیت این است که در ابتدای امر که به سراغ طلبگی رفتم، چون خیلی بچه شلوغ و شیطانی بودم، مسئله تبلیغ و این چیزها در ذهنم نبود. خانواده هر کاری می کردند، من از مدرسه و مکتب فرار می کردم. داداش بزرگی دارم که خدا سلامتیش بدارد. همیشه می گفت: «یعنی باید با تو چه کار کنیم؟ هرکار می کنیم مدرسه نمی روی و درس نمی خوانی.» من فقط تا کلاس سوم ابتدائی درس خواندم. بعد مرا گذاشتند که کسب و کار را در پیش بگیرم. خود برادرم هم بزاز بود و مرا گذاشت که کاسبی کنم، اما آنجا هم تاب نیاوردم. برادرم می پرسید: «می خواهی بروی طلبه بشوی؟» من به هوای اینکه هم از مدرسه فرار می کنم و هم از کاسبی، قبول کردم و این طور بود که به مدرسه خیرات خان رفتم. پسرعمویی داشتم که بعضی جاها هم مرا با ایشان اشتباه می گرفتند. ایشان از شخصیت های برجسته و معروف مشهد و در مدرسه خیرات خان بودند. چند سالی نگذشت که آقای سعیدی هم بعد از قضیه شهرویر ۲۰ برای طلبگی آمد. نمی دانم چه سالی بود، ولی یادم هست که برای درس آشیخ کاظم دامغانی به مدرسه دو در می رفتم و آقای سعیدی هم می آمد. پدر بسیار نورانی و محترمی هم داشت که اهل منبر بود. تقریباً می شود گفت که ما از همان سال ها با آقای سعیدی آشنا شدیم. آقای سعیدی بسیار متین و در عین حال بسیار مزاح بود. خیلی خوش صورت، همیشه خنده رو و همیشه اهل مزاح بود. یادم هست بعدها که آمدیم تهران، ایشان یک بار با لحن بسیار جدی از من پرسید: «آقای مروارید! این لغت توخته یعنی چه؟» من هر چه فکر کردم، چیزی یادم نیامد. بعد متوجه شدم دارد مزاح می کند. مشهدی ها «تا وقتی که» را کم و بیش می گویند «توخته». با الفاظ بازی می کرد و خیلی شیرین بود. در مجلسی که حضور داشت، نشاط عجیبی به مجلس می داد. یک سفر برای منبر به تبریز دعوت کرده بودند که با ایشان همسفر بودیم. یک سفر هم به رفسنجان دعوت کرده

مردی خوش اخلاق، گشاده روی، مزاح و متلک گو بود. جلسات گرم و صمیمی بودند. واقعاً متدین بود و به انقلاب عقیده داشت. در آن دوران کمتر کسی مثل آقای سعیدی فعال بود و تا آن حد گذشت داشت.

بودند و با ایشان رفتیم. در این دوره چون با افراد دیگری کار می کردیم، با آقای سعیدی چندان رابطه ای نداشتیم تا وقتی که آمدیم تهران و جلسات برقرار شد.

قبل از اینکه از دوران اقامت در تهران صحبت کنید، اشاره ای به کیفیت تحصیلی و نحوه مشارکت ایشان در درس ها داشته باشید.

خیلی بر این موضوع اشراف ندارم، اما یادم هست که از همان ابتدا، به منبر و فعالیت هایی از این دست، بیشتر تمایل داشت، اما در درس هم خوب بود. البته همدرس نبودیم. ما تا وقتی مشهد بودیم با هم رفیق بودیم، ولی در آنجا هنوز خبری از انقلاب نبود، البته ۲۸ مرداد و قضایای مصدق و نهضت نفت بود، ولی در این قضایا هیچ یادم نمی آید که با آقای سعیدی همراه بوده باشیم.

جلسات تهران به چه شکل بودند و چه مسائلی در آنها مطرح می شدند؟

در جریان انقلاب، از همان ابتدا من وارد صحنه بودم و منبر می رفتم. چون زیاد قرآن می خواندم و قرآن را حفظ بودم، منبرهایم خیلی گل می کرد. یکی از علمای قم، آشیخ علی پناه گفت: «من تا به حال منبری ندیده ام که آیات را مفصل بخواند». معمولاً می گفتند ان اگر مکرم عبدالله اتقیکم و به قبل

و بعد از آن کاری نداشتند، ولی من چندین آیه قبل و بعد هر آیه ای را که مد نظر بود، می خواندم و بر اساس آنها صحبت می کردم. منبرهای آیت الله بروجردی و آیت الله داماد بیشتر دعوت می کردند و در منبرهایم هم بیشتر مسائل عرفانی را مطرح می کردم. با فدائیان اسلام هم رابطه صمیمی و نزدیکی داشتم. به هر حال در مشهد با آقای سعیدی فقط ارتباط درسی داشتیم، ولی وقتی به تهران آمدیم، رابطه ما بیشتر شد. مهم ترین کسانی که در این جلسات شرکت داشتند، آقای هاشمی رفسنجانی، آقای خامنه ای و آقای ربانی شیرازی و مرحوم ربانی املشی بودند. آقای ربانی بیشتر در قم بود و به تهران کمتر می آمد. خود من در قرآن به بحث جهاد خیلی اهمیت می دادم و دائماً روی آن بحث می کردم. بعد که آقای بروجردی فوت کردند و آقای خمینی آوردند، اگر حمل بر تعریف نشود، اولین کسی را که دعوت کردند که در منزلشان یا جاهای دیگر، منبر برود، من بودم و مخصوصاً همیشه می گفتند من صحبت نمی کنم، اول آقای مروارید صحبت کند. به هر حال جلسات را گسترش دادیم تا به جلسات محله دولاب رسیدیم که آقای سعیدی در آنجا شرکت داشت، اما

مباحث را به خاطر نمی آورم. در اسناد ساواک آمده با اینکه عده زیادی از روحانیون مخالف رژیم در این جلسات شرکت داشتند، اما مباحث آنها سیاسی نیست و منحصرأ حول و حوش تفسیر قرآن صحبت می کنند. این هم یک جور زیرکی است که به خرج می دادیم که ساواک چنین تصویری بکند. به هر حال جلسات بسیار مهمی بودند و قطعاً اهداف سیاسی را دنبال می کردند. یادم هست که جزوه جهاد را به آقای هاشمی دادم که مطالعه کند و نظراتی هم در موردش داشت که به من گفت. افرادی هم که در آن جلسات شرکت می کردند، همه جزو مبارزین بودند. اغلب جلسات را هم در خیابان خراسان تشکیل می دادیم. یادم هست در سال ۴۲ که مرا دستگیر کردند، در بازجویی ها از من می پرسیدند: «چه جور است که همه جا اسم شما را همراه اسم آقای خمینی می شنویم؟» واقعا جلسات آبرومندی بود

در مبارزه پیشقدم بود...

■ «شیوه های مبارزتی شهید سعیدی» در گفت و شنود شاهد یاران
با حجت الاسلام والمسلمین شیخ علی اصغر مروارید

در سال های پس از تبعید امام، مبارزین در شرایط و محیط پرخفقانی فعالیت می کردند که هر کسی را یارای پایداری در آن نبود. حجت الاسلام والمسلمین مروارید از شجاع ترین و قدیمی ترین مبارزان و یاوران امام است و لذا بیانات وی از اعتبار و اتقان بالائی برخوردار است، مضافاً بر اینکه لحن شادمان و مطایبه آمیز وی بر لطف سخنانش می افزاید.

● درآید:





ولی فکر این مرد چنان کار می کرد که اداره کننده واقعی مجلس، مرحوم بهشتی بود. بسیار روحیه بلند، اندیشه پاک و بیان روانی داشت، اما دیگر بی تاب شد و رفت خدمت امام و گفت: «دیگر بریدم. چقدر تحمل کنم؟» امام فرمود: «الآن در کوچه و خیابان درباره من چه می گویند؟» گفت: «می گویند درود بر خمینی» امام فرمود: «اگر هم بگویند مرگ بر خمینی، برای من فرق نمی کند. ما به جای دیگری ارتباط داریم. باید وظیفه خودمان را انجام بدهیم.» آقای بهشتی که به سرحد بریدن رسیده بود، شاد شد و شد بهشتی دوم. امام جهت دیگری داشت و به همین دلیل، آقای سعیدی بسیار به ایشان علاقمند بود و در این راه جان خود را از دست داد، همان طور که آقای بهشتی.

من به مناسبت ولو اینکه باز خاطره ای درباره مرحوم بهشتی است، اما در یغم می آید که نگوییم. پسر آقای منتظری، مرحوم محمد منتظری، خیلی پسر خوبی بود، با همدیگر در مجلس خبرگان قانون اساسی بودیم و داشتیم ناشتائی می خوردیم، دیدم شروع کرد به بد گفتن درباره بهشتی و امیر انتظام و بازگان و گفت تو اینها را نمی شناسی. گفتم درباره بازگان و امیر انتظام ممکن است شناخت تو بیشتر باشد، ولی بهشتی را من از تو بهتر می شناسم. شما حق نداری درباره ایشان صحبتی بکنی. هر دو آمدیم بالا و دیدیم مرحوم آقای بهشتی دارد می آید. قاعدتاً باید رویش را برمی گرداند، چون حتماً شنیده بود که محمد منتظری پشت سرش چه چیزهایی می گوید، اما پیش آمد و بغل باز کرد و او را در آغوش گرفت. محمد فهمید که روح آقای بهشتی خیلی بزرگ است. بعداً محمد منتظری آقای بهشتی را شناخت و نزد او رفت و گفت: «من ظالمم، به تو ظلم کردم، عذر می خواهم.» ما این طور مجاهدینی می خواستیم. آقای سعیدی این رقم بود، در این کانال بود، در این راهرو بود و لذا ایشان، مرحوم نواب و مرحوم بهشتی، افرادی بودند سرسپرده به قیام، سرسپرده به انقلاب. الان هم اشخاصی را داریم که می گویند سرسپرده انقلاب هستند، ولی در عمل اگر پولی، پایهای، پستی به آنها بدهند، از همه چیز می گذرند، ولی آقای سعیدی ثابت ماند. البته هنوز هم افراد سالم داریم.

این امتیاز ایشان از چه ناشی می شد؟

ملخص اینکه بینش و اراده و لطائف روحی، به ایشان امتیازاتی داده بود. بینش ایشان این بود که باید در راه خدا فداکاری کرد و هر چه هم پیش آمد، خوش آمد و در این بینش اگر من گاهی کوتاه بودم و دیگری مرا یاری کرد و بیش از دانه، پیروی می کنم. نمی گویم آنچه را که خودم یافته ام عمل می کنم، آنچه که واقع باشد، آن را می خواهم. یا خودم دریابم یا کسی که دریافت کرده، مرا کمک کند. انسان یکدنده، ولو آدم خوبی هم باشد، می گوید آنچه خودم می فهمم، ولی آقای سعیدی این طور نبود. می گفت آنچه که خودم بفهمم و آنچه که دیگران قانع کنند، من در راه هستم. اما در مورد اراده و دنبال کار رفتن ایشان، می آمدند در خانه اش، تهدیدش می کردند، اما ایشان تکان نمی خورد. با اذیت قاعدتاً باید یک کمی نرم می شد، ولی با امام تماس می گرفت و برافروخته می شد بیشتر به کار خود ادامه می داد. بسیار مهربان و طنزگو بود، طوری که

دشمن را با طنز از سر باز می کرد.

رابطه شهید سعیدی با حضرت امام در دوران تبعید به چه شکل بود؟

پیش از آن برای ملاقات امام می آمدند و مطالب را عرضه می داشتند و از امام قوت قلب می گرفتند. اما رابطه مکتوب در آن دوران را نمی دانم داشتند یا نه.

چه علتی باعث شده بود که حتی قبل از شروع نهضت، شهید سعیدی به حضرت امام پیش از سایر اساتید و علما ارادت پیدا کنند؟

طرز بیان امام، بسیار اخلاقی بود و انسان را تکان می داد. مرحوم آقای بهشتی که خود صاحب اندیشه و مکتب است می گفت ماهر جلسه که از امام مباحث اخلاقی را می شنیدیم تا هفته آینده، شارژ بودیم. درس امام درس عجیبی بود. ایشان در عین حال که فقه و اصول درس می دادند، در جوان ها تحرک اخلاقی عجیبی را ایجاد می کردند و به همین دلیل درس ایشان بعد از درس آقای بروجردی، بهترین درس در قم برای کسب اخلاقیات بود.

شهید سعیدی در بازجویی هایی که ساواک از ایشان می کند، در اشاره به نام شما، به حلقه دوستان مشهدهای مقیم قم اشاره می کند.

این حلقه شامل چه کسانی بود؟

مرحوم آقای محمد نصراللهی و داماد ایشان که الان زنده است. ما و مرحوم سعیدی حتی در یک منزل بودیم. ابتدای کار ایشان در خراسان بود و عرض کردم که در تهران، ایشان می خواست محضر بگیرد که او را کاشاند به قم، رفت و آمد خانوادگی ما با خانواده ایشان، هنوز هم برقرار است.

آیا حضور ایشان در دروس حوزوی، حضور در خسانی بود؟ از لحاظ علمی در چه پایه ای بود؟

در سطح خیلی اعلا مثل مثلاً آقای مفتاح نبود، ولی طلبه جدی و کوشا و درس خوانی بود.

چه شد که ایشان به تهران آمدند و از ادامه مباحث علمی صرف نظر کردند؟

برای ادامه قیام و نهضت، مردم خیابان غیائی خواستند و ایشان هم برای قیام و نهضت حرکت کرد. خود من به شورای نگهبان نمی خواستم بیایم و تدریس و تفسیر و تحقیق را راجحان می دادم، ولی امام فرمودند که باید شما بیائی. عرض کردم، «اقامن درس و تفسیر و تحقیق را راجحان می دهم.» فرمود: «حرف شما صحیح است، و لکن صلاح است که بیایید.» گفتیم: «چشم! شما امر می کنید، اطاعت می کنم.» ایشان هم همین طور بود، دلس می خواست در قم بماند، ولی وظیفه ثانویه ای هم به عهده ما هست و ما هم از انجام این وظیفه خرسندیم. حالا گیریم درس می خواندیم، ولی مردم را شکنجه می دادند و به زندان می انداختند.

در اسناد ساواک اشاره شده است که جنابعالی و شهید سعیدی در کویت و خوزستان سخنرانی هایی داشتید، موضوع این سخنرانی ها چه بود؟

در ایام محرم دعوت می کردند و قهرأ خود محرم تعیین کننده موضوع سخن است. ابی عبدالله الحسین (ع) می فرمایند: «المنیه لدنیه» باید انسان سر بلند باشد، مرگ را انتخاب کند، ولی زیر بار

■ ■ ■

در شنیدن و گرفتن درس روحیه خوبی داشت. هم در درس و هم در کارهای دینی پشتکار عجیبی داشت و وقتی احساس وظیفه می کرد، بسیار پایبند می شد. ممکن است اشخاصی اظهار کنند پایبندیم، ولی در هنگام عمل و موقعی که شرایط دشوار می شود، وازدگی پیدا می کنند و ادامه نمی دهند، ولی ایشان در کارها ثابت قدم بود و با استقامت، تا موضوع نهضت پیش آمد و اعلامیه امام و مبارزات که این مرد، استقبال می کرد.

ذلت نرود. بیانات ابی عبدالله (ع) در سخنرانی ها گفته می شود و قطعاً در مقام بودیم که در مورد مطالب مربوط به امام و حوزه، مردم را تذکر و توجه دهیم. یادم می آید در اهواز صحبت می کردم و اهواز هم جای خطرناکی بود. من در دهه محرم آرام آرام صحبت می کردم، ولی در شب عاشورا حرف های اصلی را می زدم. شب عاشورا وقتی حرف هایم را راجع به امام زدم، از منبر که آمدم پائین، رئیس شهربانی پایش را جلوی من دراز کرد، رئیس ساواک هم همین طور. رئیس ساواک بی ادب نبود، ولی رئیس شهربانی بی ادب بود. گفتند امشب باید برویم، گفتم طوری نیست. مرا بردند به منزلی و چند نفر از اشخاص بازاری آنجا بودند و گفتند که یک کمی آرام باشید. گفتیم من غیر از این راهی ندارم. تا صبح بیدار بودیم، نماز صبح را با وضوی نماز عشا خواندم. صبح که شد دیدند برایشان بد می شود که عاشورا باشد و منبر تعطیل باشد. گفتند برو منبر، گفتیم نمی روم. در دل می خواستم منبر بروم، اما قصد داشتم دماغ آنها را به خاک بمالم، رفتند عده ای از بازاری های محترم را که مورد علاقه من بودند، آوردند. آنها گفتند به تو نمی گوئیم منبر برو، نمی گوئیم نرو، ولی مردم انتظار دارند. گفتیم چون شما آقایان مورد اعتماد من هستید، می روم. این بالاها بود، ولی خدا توفیق می داد. چند بار اقامت ایشان در کویت هفت هشت ماه طول کشید. آیا به خاطر ممانعت رژیم بود؟

خیر، ما ناچار بودیم برای تدریس به قم برگردیم، چون درس داشتیم. ایشان درس نداشت و شخصیت جالب و جذابی هم بود و مردم آنجا نگهش می داشتند و می ماند. البته ممکن است موانعی هم بوده که من مطلع نیستم، ولی جاذبه ایشان در مقام ترویج دین، علت اصلی ماندن ایشان در آنجا بود.

خاطره ای را نقل می کردند که ظاهرأ یکی دوبار آقای سعیدی بالای منبر بوده اند و شما تشریف آورده بودید. ایشان گفته بودند که شما از ایشان باسوادترید و از منبر آمده بودند پائین. آیا این خاطره را به یاد دارید؟

از منبر پائین آمدنش را نمی دانم، ولی همیشه اظهار محبت می کرد. ممکن است بوده، الان یادم نیست.

از منبرهای ایشان حضور ذهنی دارید که چگونه بود؟



● مرحوم آیت الله حجاز میرزا علی مشکینی.

مواظ بود و تحریک اخلاقی و تعلیم مباحث دینی. ایشان در سال ۴۹ به تنهایی اعلامیه ای دادند که منجر به شهادتشان شد و دیگر علما با ایشان همراهی نکردند. علت این عدم همراهی دیگران چه بود؟

عرض کردم که ایشان خیلی تند می رفت و نمی توانستیم او را کنترل کنیم. ولی او در اخلاص و در عمل، عالی بود. بر منبر می گفت اگر نمی خواهید حرف بزنم، مرا دستگیر کنید تا وظیفه از گردنم ساقط شود. می گفت حرفم را می زنم، اگر انتقاد دارید، بگوئید. علما با خود امام هم خیلی همراه نبودند و می گفتند ایشان تند می رود، اما تندی امام بر خط مستقیم بود و روی تفکر عمیق، تفکر عمیق امام در هیچ کدام از ما نبود. ■



• در آمد:

در سال های تاریک و پر خفقان پس از تبعید امام، مانند در میدان مبارزه همراه با زندان های طولانی و تحمل شکنجه های جسمی و روحی طاقت فرسا بود که هر کسی را تاب پایداری نبود. حجت الاسلام شجونی اما از معدود مبارزان جسور آن سال هاست که ترس را به دل او راهی نبود و لذا نیک می داند که فضای آن سال ها چگونه فضائی بود و شجاعت شهید سعیدی در مقابله صریح با رژیم ستمشاهی از چه مرتبه و ارج والائی برخوردار است.

با سپاس از این مبارز دیرین که با صراحت و نیز لطافت همیشگی، در باره آن شهید بزرگوار با ما سخن گفت.

«شیوه های مبارزاتی شهید سعیدی» در گفت و شنود شاهد
یاران با حجت الاسلام والمسلمین شیخ جعفر شجونی

برای او هم رزمی نمی شناسم...

من خودم جزو مبارزین پر شور و معروف تهران بودم و غالباً هم مرا می گرفتند و زندانی می کردند. من ۲۵ بار زندانی شدم. همیشه خودم را با پیشنمازها محک می زدم و می گفتم: «هر پیشنمازی مرا به مسجدش دعوت کند، خیلی جرئت دارد و مرد میدان است». پیشنمازها غالباً از من خوششان می آمد و می گفتند: «تو هر جای تهران منبر بروی، می آئیم پای منبرت می نشینیم، ولی توی مسجد خودمان جرئت نمی کنیم تو را دعوت کنیم، برای اینکه ما مثلاً می خواهیم سی شب ماه رمضان از تو استفاده کنیم، هفت هشت شب که می روی منبر، حرف هایی می زنی که تو را می گیرند و مسجد سوت و کور می شود». معمولاً نمی خواستند مسجدشان بی واعظ بماند و می خواستند ماه رمضان را به سلامت بگذرانند. حرف های تند و مبارزاتی را خیلی ها دوست داشتند. یک عده هم مسجد، دکان بی سر قفلی شان بود و میدانشان هم نماز می خواندند و می رفتند. این حرف ها یک وقتی جسته گریخته گفته می شد، ولی زود قطع می شد. مرحوم مدرس یک وقتی آمد و گفت و بعد دیگر قطع شد. کدام وکیل مجلس مثل مدرس شد؟ آقای سعیدی جرئت می کرد و ما را دعوت می کرد و من در آنجا حرف هایی را که باید شب آخر می زدم، همان شب اول می زدم، یعنی یک جوری منبر می رفتم که بانی، دیگر ما را دعوت نکند و تمام شود. دنبال کاسبی نبودم. یک واعظی بود که حالا مرده. یک وقتی به او می گفتم: «چرا مبارزه نمی کنی؟» می گفت: «من تاجر باشی هستم»، یعنی منبر می روم و پولی می گیرم که با آن زندگی کنم. برای ما واقعاً این طور نبود. ما می گفتیم روحانی باید هدفی باشد نه علفی! آن حیواناتند که علفی هستند. اگر علف را جلوی بره بگیری، دنبال می آید. در قرآن هم هست که روحانیون

جسارت مقابله با این فشارها را نداشت. مرحوم آیت الله بروجردی بنا به مصالحی دوست نمی داشت که طلاب وارد مسائل سیاسی شوند. می خواست بعد از رحلت مرحوم آیت الله حائری به حوزه استحکام بدهد و آن را پا بر جا کند. شاه هم از آیت الله بروجردی می ترسید و منتظر قوت ایشان بود، چون شاه تحت فشار آمریکائی ها بود که می خواستند در اینجا اصلاحاتی بکنند که باز هم از وجود شاه بهره بگیرند و وجود آیت الله بروجردی مانع از این کار بود. در همین انقلاب خودمان هم ژنرال هایزر نوشته: «ما دلمان می خواست کشتار بیشتری در ایران بکنیم که انقلاب پیروز نشود و شاه را باز هم پانزده سالی نگه داریم و بهره هایمان را ببریم.» از جمله روحانیونی که واقعاً طلوع کرد و از مشهد یا قم آمد به تهران، خیابان دولا، خیابان خراسان، خیابان جهان پناه، مسجد موسی بن جعفر (ع)، آیت الله سعیدی بود.

آقای سعیدی جرئت می کرد و ما را به مسجدش دعوت می کرد و من در آنجا حرف هایی را که باید شب آخر می زدم، همان شب اول می زدم. می دیدم که آقای سعیدی یکپارچه آتش است و مثل ما غیظی و غضبی از استعمارگرها و استمارگرها در دل دارد.

سابقه آشنائی شما با شهید سعیدی به چه زمانی برمی گردد؟

به خیلی قبل. در نهضت ملی شدن نفت کسی مثل آیت الله کاشانی پیدا شد و جلوه ای داد. ما آن وقت جوان و طلبه قم بودیم و واقعاً لذت می بردیم که روحانی وارسته ای با انگلیسی ها برای ملی کردن صنعت نفت مبارزه می کند. در طول تاریخ، مردم به روحانیت اعتماد داشتند و به آنها پناه می بردند. حرف اول را هم در قانون گذاری باید «طراز اول» می زد و مدرس هم شهید طراز اول بود. باید پنج نفر از علما در مجلس می بودند. در متمم قانون اساسی زمان شاه هم بود، ولی اجرا نمی کردند. به هر حال ما در جوانی که در قم رفتیم درس بخوانیم و بعد هم که به تهران آمدیم و مقیم شدیم، یک پرخاشگری و داد و فریادی را از مرحوم نواب صفوی، از مسجد هدایت و از آیت الله طالقانی، از مسجد نوی خیابان خراسان و از آیت الله قوینی داشتیم. غالباً در مساجد، از این حرف ها نمی زدند.

چرا؟

نمی دانم. تسلط دستگاه بود؟ می ترسیدند؟ خفقان بود؟ رضاخان روزگار همه را سیاه کرده بود، پسرش هم همین طور. بنده یک روز اول خیابان فردوسی راجع به حجاب صحبت کردم. مرا گرفتند بردند کلانتری ۹ میدان بهارستان و زندانی کردند. پرسیدم: «چرا؟ مگر چه گفتم؟» گفتند: «راجع به حجاب حرف زدی.» گفتم: «قرآن هم راجع به حجاب صحبت کرده.» گفتند: «خیر، چون رضا شاه کبیر در این مملکت کشف حجاب کرده، این حرف شما سیاسی است.» گفتم: «پس اگر بالای منبر بگوئیم عرق خوری حرام است، حرف سیاسی زده ایم، چون کلی مغازه های عرق فروشی داریم.» روحانیت به این شکل درگیر بود و جرئت و



چاپ کردیم. خواه ناخواه کارهای چاپی را انجام می دادیم. در تهران انتشارات جهان را راه انداختیم که شاید آقای سعیدی در اینجا هم با ما ارتباط داشته است.

از خلیقات ایشان چه به یاد دارید؟
آنچه که از آقای سعیدی به یادم هست، یک مرد خوش اخلاق، گشاده روی، مزاج و متلک گو بود، یعنی ما معمولاً آقای سعیدی را فردی می دیدیم که جلساتش گرم و صمیمی بودند و واقعاً متدین بود و به انقلاب عقیده داشت. در آن دوران کمتر کسی مثل آقای سعیدی فعال بود و تا آن حد گذشت داشت. همان وقتی که آقای سعیدی در زندان شهید شد، من هم در زندان بودم، اما سلول هایمان با هم فرق داشت و گاهی اوقات با هم ملاقات داشتیم.

منبرهای ایشان را چگونه تحلیل می کنید؟

من خیلی پای منبرهای ایشان نبودم، اما می دانم که مسائل انقلابی را مطرح می کرد و منبرهایش هم طوری بود که مستمع را خسته نمی کرد و بسیار با حال و با نشاط بود.

به نظر شما چگونه است که گاهی اوقات مسائل مطرح شده در این جلسات، با ذکر جزئیات در اسناد ساواک آمده است؟
من این حرف را به خود آقای خمینی هم گفتم که اگر مسائل مطرح شده در جلسات، گاهی در اسناد ساواک آمده، دلیل بر اینکه کسی در آن جلسات، مامور ساواک بوده یا با آنها همکاری داشته، نیست. کسانی که در جلسات بودند، بخشی از مطالب آن را اینجا و آنجا مطرح می کردند. یادم هست در مسجد جامع که خدا رحمت کند آقای مهدی عراقی و دوستانش جلساتی را راه انداخته بودند، من و دیگر آقایان منبر می رفتیم و برخی از مطالبی را که در آن جلسات مطرح می شدند، بازگو می کردیم و طبیعی است که در میان حضار، ماموران رژیم هم بودند. انتقال بعضی از این مطالب به ساواک، دلیلی بر اینکه کسی در میان اعضای آن جلسات با آنها همکاری می کرده نیست.

خبر شهادت آیت الله سعیدی را چگونه شنیدید؟

همان روز مرا به قول خودشان زیر ۸ خواستند و چشمم را بستند و فرستادند به اوین که حسینی علیه ما علیه آنجا بود و مرا بردند به زیرزمین. یک بار به یکی از رفقا گفتم اگر کسی زندانی را به من معرفی کرد که نرفته باشم، به او جایزه می دهم. در آنجا شنیدم که اینها آقای سعیدی را کشته اند. رفقا هم می گفتند دیدیم زیاد رفت و آمد می کنند. نقل می کردند که با

■ ■ ■

شرایط به گونه ای بود که کسی جرئت نمی کرد حرکتی علیه رژیم داشته باشد، ولی عده ای هم بودند تا پای شهادت ایستاده بودند. آقای سعیدی هم که در این قضیه پیشقدم بود. وقتی پیش چشم مجسم می شود، یک سید معتقد، مخلص، خوش صورت، مزاج و اهل فضل و کمال به نظر می آید.

عمامه اش خودش را حلق آویز کرده که با آن روحیه ای که من از او سراغ دارم، بسیار بعید است. بعد هم شایع شده بود که مروارید و سعیدی را کشته اند، چون لباس های مرادیده بودند.

فقط یک بار رئیس ساواک کرمانشاه به من سیلی زد که کاملاً معلوم بود که نمی خواست سیلی بزند و می خواست بازی در بیاورد، یعنی جوری زد که عمامه ام افتاد. بعد هم معلوم می شد که با بختیار و آن جریان ارتباط دارد و یک انگشتر عقیق خیلی مفصلی هم به من داد و به دستم بود و رفقا می گفتند: «ببین! یادت نرود که ساواک است». آخر سر هم آن را به آقای مسجد جامعی دادم.

ظاهراً بعد از شهادت شهید سعیدی هم سخنرانی داشتید.
یادم هست حالت فراری داشتم. دعوت کردند که به مسجد ایشان بروم. متأسفانه دقیق یادم نیست و مدارک و اسناد را هم که دقیق جمع آوری نکردیم. اگر نواری از آن زمان داشته باشید و به من بدهید، ممنون می شوم.

در اسناد آمده که شما را بعد از این سخنرانی دستگیر و شکنجه و سپس به زایل تبعید کردند.

دستگیر شدم، ولی انصاف این است که هیچ وقت مرا شکنجه ندادند. از غندی چشم هایمان را بست و رفتاری را که شرح دادم انجام داد، ولی مرا شکنجه نمی کردند. شاید چون احساس می کردند که به آقای خمینی نزدیک هستم و نمی خواستند کاری کنند که به ایشان خبری برسد و واکنش سختی نشان بدهند. یک بار مرا در خانه سرلشگر هدایت در خیابان هدایت زندانی کردند که بسیار عجیب بود. اولاً برای وعده های غذایی، منو داشتند و هر غذایی را که مایل بودم، سفارش می دادم. رختخواب ها و حمام های تمیز و شیک با وان مجلل. خلاصه زندان عجیبی بود. سرهنگ مولوی هم هر شب می آمد و می گفت شما با آقای خمینی رابطه تان چه جور است و ایشان هم مرتباً از شما می پرسد. یک بار هم به من گفت: «من دو تا روحیه دارم. یکی جلا و خلاصه شمر. یکی هم مهربان و رفیق. می دانیم که شما با آقای خمینی نزدیک هستید و مایلیم که با ما هم همراهی کنید». خلاصه می خواست با لحن مؤدبانه با ما معامله کند. کشوی میز را هم کشید که پر از اسکناس بود و گفت: «هر چقدر دلت می خواهد بردار. از این پول ها فقط من خبر دارم و خدا. هیچ کسی از این کار خبر نخواهد شد». من گفتم: «شما آدم شناس نیستید، ضعف من پول نیست». بعد هم مرحوم قومنی را نزد آقای خمینی برد که در حصر بودند. روز عید فطر بود و با یک ماشین کادریاک شیک ما را بردند و خداسازی بود که مرحوم قومنی هم آمد، وگرنه اگر کسی مرا در آن ماشین شیک می دید که عقب نشسته ام، معلوم نبود چه تصویری به ذهنش خطور می کرد.

رفتیم پیش آقای خمینی و یکی یک سکه صاحب الزمان عیدی گرفتیم و مولوی هم گرفت و گفت خانم من هم گفته امروز پیش آقا می روی، یک سکه هم برای من بگیر. **این که در اسناد آمده که ریش شما را تراشیدند، صحت دارد؟** مرا بردند در زندان کمیته در جانی که اشهد بالله شب را نمی شد از روز تشخیص داد. یک روز عده ای آمدند و گفتند که ما ماموریم شما را اصلاح کنیم. گفتم مگر اینکه دست و پای مرا ببندید، والا اجازه نمی دهم. گزارش کردند و دستور دادند که لغو شود.

به نظر شما شهادت آیت الله سعیدی چه تاثیری بر نهضت داشت.

شرایط به گونه ای بود که کسی جرئت نمی کرد حرکتی علیه رژیم داشته باشد، ولی عده ای هم بودند تا پای شهادت ایستاده بودند. آقای سعیدی هم که در این قضیه پیشقدم بود. وقتی پیش چشم مجسم می شود، یک سید معتقد، مخلص، خوش صورت، مزاج و اهل فضل و کمال به نظر می آید. ■

و فکر هم کرده بودیم که آیات قرآن را عنوان کنیم. جلسات بسیار مفید و مفصلی بودند و در اواخر شرکت کنندگان به ۵۰ نفر رسیده بودند. جلسه ای در منزل من تشکیل شده بود که کوماندوها و مأموران ریختند.

ظاهر آدر این جلسات گلابه های درباره عدم همراهی مراجع مطرح شده بود.

به نظر من آیت الله میلانی انصافاً خیلی خوب با نهضت همراهی کردند. ایشان یک بار به من گفتند: «تو چرا هنوز ما حرفی نزده ایم، مثل آتش جرقه می زنی؟» هر کسی سبکی و روشی دارد. توقعی که انسان از آقای خمینی داشت، از آقای میلانی نداشت.

آیا از امام هم نام برده می شد؟

صد درصد این طور بود. یادم هست یک نامه تشکر آمیز مفصلی برای من فرستاده شده بود که من جزو اسناد دیگری نیز کسی گذاشتم که سالم بماند که متأسفانه گم شدند. جلسات بسیار مؤثری بودند.

از ارتباط شهید سعیدی و امام چیزی یادتان هست؟
بسیار به امام اظهار ارادت می کرد و با اینکه طلبه های مشهد روی همان بحث خوش بین نبودن به مباحث فلسفی، قاعدتاً از کسانی که به فلسفه روی می آوردند، دوری می کردند و آقای خمینی هم به تدریس فلسفه شهرت داشتند، با این همه آقای سعیدی معروف بود به اینکه عاشق آقای خمینی است. **در اسناد ساواک آمده که آقای سعیدی برای ترجمه بخش هایی از رساله امام از عربی به فارسی به شما مراجعه کرده بودند.**

آیا از این تعاملات خاطره ای دارید؟

البته چون از ابتدا من نمی خواستم از وجوهات استفاده کنم و در انتشارات و امثال اینها فعالیت داشتم و در قم، همراه با مرحوم علامه طباطبائی چاپخانه ای تأسیس کردیم و کتابفروشی هایی را راه انداختیم، طبیعتاً هم این جور کارها به ما مراجعه می شد و هم خودمان علاقه داشتیم. مثلاً همان رساله فارسی را که آقای سبحانی راجع به درس اصول امام تقریراتی را نوشته بود، گمانم برای اولین بار این ما بودیم که

که در آن گاو صندوقی هم بود. یک عکس بزرگ شاه هم آنجا بود و زیر آن یک صندوقی گذاشته بودند. ما را خواستند آنجا. همان جا هم قبلاً ما را شکنجه کرده بودند. مرحوم سعیدی و آقای منتظری را هم همان جا شکنجه کرده بودند. زیر عکس نوشته شده بود: «با خادم خوشنام وفا باید کرد/ با خائن بدنام جفا باید کرد/ در راه شهنش جوانبخت عزیز/ پروانه صفت، خویش فدا باید کرد». ما را که بردند، دیدم از غندی، رئیس شکنجه‌گرها، آنجاست. این دفعه دوم بود که او را می‌دیدم. از بعضی مبارزین و منبری‌ها می‌گفت که اینها فاسدند و از این حرف‌ها. بعد هم از شکنجه‌هایی که کرده بود، حرف زد. از جمله حرف‌هایش این بود که: «من رفتم در سلول سعیدی، جوراب



(دستمال) را از حلقوم او کشیدم بیرون.» منظور این بود که سعیدی را خودش با جوراب (دستمال) خفه کرده است. بعضی وقت‌ها بعضی‌ها حرف‌هایی را می‌زنند، انسان زود می‌فهمد که طرف، خودش است. نمی‌دانم منظورش چه بود که این حرف را به من زد. هر چه بود مرا از سلول آوردند که این را بگویند و بعد هم مرا برگرداندند به سلولم. شهادت ایشان چه آثاری در نهضت و چه آثار روانی در مبارزین داشت؟

وقتی که شخصیتی را بکشند یا اعدام کنند، همه ما تحت تأثیر قرار می‌گیریم. وقتی کسی در زندان بیمار می‌شد و بعد می‌رفت بیرون و فوت می‌کرد، همه مبارزین در تشییع

■ ■ ■

گاهی بعد از سخنرانی، دعوت‌مان می‌کرد و ما منزل او می‌رفتیم، می‌دیدیم که سر سفره برجسته‌های حقوقی تهران را دعوت کرده است. من سر سفره‌اش شیخ حسین لنگرانی، شیخ فضل الله محلاتی و... را دیدم. هر کسی را سر سفره‌اش نمی‌آورد. کسانی را می‌آورد که با رژیم درگیر بودند.

جنازه‌اش شرکت می‌کردند و شعار می‌دادند. این خیلی فرق داشت با وقتی که نمی‌فهمیدی چه طوری و کی او را کشته اند. موقعی که سعیدی را به شهادت رساندند، من در زندان بودم و در جریان تشییع شدن یا نشدن و مجالس ترحیمش نبودم. ولی آدمی با آن همه شهرت مبارزاتی، قطعاً شهادتش در همه ایران انعکاس وسیعی داشت و همه مبارزین بر شدت فعالیتشان افزودند.

و سخن آخر؟

آقای سعیدی قوی، مبارز، فداکار و از خود گذشته بود. امام را مثل جان خودش دوست داشت. اعلامیه‌های امام را نشر می‌داد. اهداف مقدس امام را نشر می‌داد و در همین راه هم شهید شد. خداوند همه آنهایی را که به او ظلم کردند، به درک واصل کرد و بسیاریشان اعدام شدند. روانش شاد باد. ■

چند نفر سوسو می‌زدند و روشنایی داشتند. در آن زمان با آن نوع مبارزه علی‌الخصوص در قضیه مسائل اقتصادی صهیونیستی سعیدی یگانه و تنها بود و هم‌زمانی برای او نمی‌شناسم.

از رابطه عاطفی امام و شهید سعیدی چیزی به یاد دارید؟ شاگرد باید عاشق استادش باشد. همین طور درس گرفتن و کفش را پوشیدن و در رفتن را نمی‌گویند شاگردی. اولاً امام خمینی را هر کسی که می‌دید عاشقش می‌شد. در جوانی در قم، چند نفر برای ما جاذبه داشتند. اخیراً راوی مسائلی راجع به مرحوم آقای فلسفی به آقای هاشمی رفسنجانی بودم، ایشان می‌گفت: «من وقتی آمدم قم، با تو هم مباحثه شدم و تو برای من جاذبه داشتی، چون یک جرقه‌های فکری داشتی، بعد دیگر تو راه نواب صفوی را در پیش گرفتی. یکی از شخصیت‌های که در من و تو و طلبه‌های جوان اثر می‌گذاشتند، امام خمینی بود». آن روزها به ایشان می‌گفتند حاج آقا روح الله خمینی، مدرس بود. یک ذره هم اوقاتش از دست اطرافیان

منزل آقای بروجردی تلخ بود، چون بعضی‌هایشان واقعاً در شأن آیت الله بروجردی نبودند و با رئیس شهربانی کشور و رئیس شهربانی قم در ارتباط بودند. جوان‌ها در آن زمان عاشق امام می‌شدند. بعدها که مرحوم شهید نواب صفوی به قم می‌آمد، عاشق او می‌شدند. بعدها که مرحوم آیت الله بروجردی، مرحوم آقای فلسفی را برای سخنرانی دعوت می‌کرد، جوان‌ها عشق به آقای فلسفی پیدا می‌کردند. جوان‌ها هم می‌خواستند مدرس بشناسند، هم سلحشور بشناسند، هم سخنرانی یاد بگیرند و لذا این سه نفر را که شخصیت‌ساز بودند، انتخاب می‌کردند. ما می‌دانستیم آقای سعیدی غیر از اینکه شاگرد امام است، عاشق ایشان است و همین هم باعث شد که فرمایشات امام را آن طور تنظیم و منتشر کند.

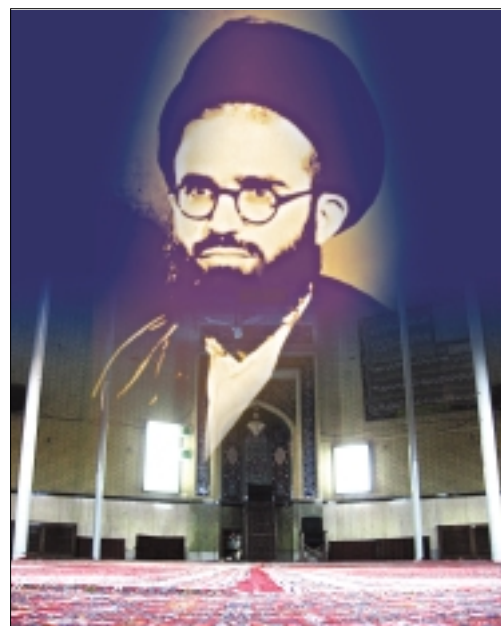
چگونه از شهادت ایشان مطلع شدید؟
خاطرم هست مرا برای بازجویی به اتاق ساقی خواستند. اتاق ساقی در یک ساختمان آجر بهمنی در بیرون از قلعه بود. اتاق بزرگی بود

مسائل را خیلی خوب می‌فهمید. صهیونیسم را خوب می‌فهمید. خیلی‌ها می‌گفتند: «الکفر مله الواحده» یعنی یهودی و نصرانی و زرتشتی فرق ندارد، در حالی که امام می‌گفت صهیونیسم چیزی سوای یهودی و نصرانی و زرتشتی است. آن زمان، امام اسرائیل را با عنوان صهیونیسم بین‌الملل مطرح می‌کرد و بعضی از آقایان تازه ۱۵ سال بعد فهمیدند امام دارد چه می‌گوید. ما در جریان کار بودیم. از جمله افسران دلیر امام خمینی، شهید بزرگوار آیت الله سعیدی بود. ما منزلش هم می‌رفتیم. گاهی بعد از سخنرانی، دعوت‌مان می‌کرد و ما می‌دیدیم که سر سفره، مبارزان را دعوت کرده، برجسته‌های حقوقی تهران را دعوت کرده است. من سر سفره‌اش شیخ حسین لنگرانی را دیدم.

شیخ فضل الله محلاتی را دیدم. هر کسی را سر سفره‌اش نمی‌آورد. کسانی را می‌آورد که با رژیم درگیر بودند. سعیدی نایب‌های بود و به نظام شاهنشاهی خیلی ضربه زد، یعنی نظام را کرد اسرائیلی، کرد صهیونیست، چون در آن زمان شاه اجازه داده بود که در جایی که الان سفارت فلسطین است، اسرائیل سفارتخانه داشته باشد و اسرائیل در اینجا از کشاورزی دشت قزوین گرفته که فقط اسمش کشاورزی بود، در حالی که مرکز جاسوسی بود تا جاهای دیگر سلطه و نفوذ داشت. آن وقت در چنین شرایطی یک سید بزرگوار شجاع، مسائل اقتصادی و نفوذ اسرائیل را در اعلامیه‌ای نوشت و پخش کرد و به همین دلیل هم شهید شد.

محتوای اعلامیه چه بود؟

مضمون آن سرمایه‌گذاری‌های صهیونیستی در کشور شیعه ایران بود. باور می‌کنید بعضی‌ها حتی جرئت نمی‌کردند اعلامیه را بگیرند و بخوانند، چه رسد به اینکه بخوانند و پخش کنند. خاک مرده بر سر کشور ریخته بودند. فقط



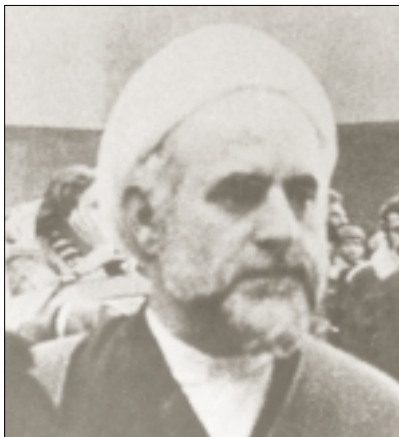
● حجت الاسلام والمسلمین شیخ علی اصغر مروارید.



● حجت الاسلام والمسلمین شهید شیخ فضل الله محلاتی.



● مرحوم حجت الاسلام والمسلمین شیخ حسن لاهوتی.



بنی اسرائیل، علفی بودند، حرف می زدند که شکمشان را سیر کنند. کاسب و تاجر بودند. دیدم آقای سعیدی یکپارچه آتش است و غیظی و غضبی از استعمارگرها و استثمارگرها در دل دارد.

ما از زمان کودکی می دیدیم که مردم شمال ما تا زانو و تا کمر توی گل فرو می روند که برنج بکارند. بعد شب که می شد گراز می آمد تعدادی از این برنج ها را می کند و می خورد و مردم غیظ و غضب پیدا می کردند. شاعر محلی هم می گوید: «تا وقتی که پای من در گل است / تا وقتی که بیل به دست من است، خشم و غضب از گراز توی دل من است» مرحوم شهید آیت الله سعیدی را من این طور تشخیص می دهم. غیظ و غضب عجیبی از رژیم در دلش بود. بعد از فوت آیت الله بروجردی و شروع نهضت امام خمینی (ره) و امامت شهید سعیدی در تهران، مسجدش گل کرد و جلوه داشت. من در چهارراه اسلامبول، در مسجد آیت الله طالقانی خیلی منبر می رفتم. البته هر روز هم مرا می گرفتند. این مسجد موسی بن جعفر (ع) در خیابان جهان پناه و طرف های دولا، مثل این مساجد جلوه کرد، منتهی تند تر بود، بالاخص که ایشان خودش منبر می رفت و حقایق را می گفت، مسجد مالا مال از جمعیت می شد و رکنی از ارکان مبارزه شده بود.

لحن سخنرانی های ایشان چگونه بود؟

آیات و روایات را می خواند، بعد به قول ما برنامه را طوری می چید که گریز برند به استعمارگران و مفاسد شاه. مواد خام فرهنگ بشری در دست ما منبری هاست. منبری می تواند از آنها مثل موم، هم شیر درست کند هم موش، اما دل شیر می خواست که بتواند امر به معروف و نهی از منکر درست و حسابی کند و خط شناس و دشمن شناس باشد و به اصطلاح خودم «جانور شناس» باشد. جانور مثل خوره ای است که به جان اسلام و مملکت می افتد. آفت است. پیغمبر (ص) فرمود: «هر چیزی آفتی دارد، آفت دین، ولی بد است.» شاه بد، رئیس جمهور بد، استاندار بد و فرماندار بد آفات دین هستند. یک بار در ساواک، تیمسار نشاط، رئیس روابط عمومی به من گفت: «تو منبر می روی، دست برای سر و چشم بلند می کنی. یک ذره از پدر اثر بردی (چون پدر من واعظ بود)، یک ذره هم نفس نواب صفوی به تو خورده، تو شدی شجونی.» به زبان محلی ما، دست برای سر و چشم بلند کردن، یعنی سر به سر گذاشتن. ما هم که سر به سر نظام و رژیم می گذاشتیم. مرحوم سعیدی هم همین طور. در این مقوله ها حرف می زد، برای همین مردم

جمع می شدند، والا اگر حدیث و روایتی می گفتمی و روضه می خواندی، کسی کار به کارت نداشت. آدم سالم می ماند، زندان هم نمی رفت، شام و ناهارش را هم می خورد و خیال می کرد دارد به دین خدمت می کند. ولی بعضی از روحانیون، خود جوش و مبارز بودند. قرآن هم می گوید نشسته ها با ایستاده ها فرق دارند. آن کس که ایمان دارد و هجرت می کند و مبارزه می کند، فرق دارد با کسی که ایمان دارد، اما مبارزه نمی کند. به هر حال آیت الله سعیدی چنین شخصیتی بود. ما زندان بودیم و با اشاره بعضی ها جسته گریخته می فهمیدیم که مثلاً فلانی هم در زندان است. مثلاً آیت الله ربانی شیرازی را همین طوری فهمیدیم که در سلولی است. شیخ جعفر سبحانی در قم مدرس بود و اصطلاحی را به کار می برد. وقتی ایشان را آورده بودند به زندان، آن اصطلاح را به کار می برد و ما فهمیدیم که ایشان هم زندانی است. نمی دانم چطور فهمیدم که آقای سعیدی هم زندان است. نمی دانم صدایش را شنیدم یا او را دیدم. شهید سعیدی علیه نظام شاهنشاهی و در حمایت از امام حرکت های دیگری چون جمع آوری کتاب ولایت فقیه و رساله امر به معروف و نهی از منکر امام را هم انجام دادند. این فعالیت ها چه نقشی و جایگاهی داشتند؟

من در سال ۴۶ که به نجف رفتم، امام را در آنجا درس ولایت فقیه می گفت. ولایت فقیه برای دستگاه خیلی سنگین بود. سه نفر از منبری ها در تهران معروف بودند. شهید محلاتی و آقای مروارید و من. بعد هم مرحوم لاهوتی اضافه شد. چند نفری بودیم که سرمان بوی قرمه سبزی می داد. به ما می گفتند سه تفنگدار. باور کنید ما روایت امام صادق (ع) را که در آن کلمه ولایت هست، در تهران با ترس و لرز می گفتیم. هیچ پرونده ای سنگین تر از ولایت فقیه نیست. در روز قیامت از نماز و روزه و حج سؤال می کنند، ولی از همه سنگین تر پرونده ولایت فقیه است، یعنی این جور است که اول باید یک فقیه جامع الشرایط از هر نظر را به عنوان ولی فقیه انتخاب کنیم، چون امام زمان (عج) می فرمایند: «وقتی غیبت پیش آمد بر شما یاد که به راویان احادیث ما مراجعه کنید. آنها حجت هستند بر شما من حجت هستم بر آنها». «و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة احادیثنا فانهم حجتی علیکم وانا حجة الله علیهم» اول باید یک ولی فقیه ای آن بالا بنشانم، آن وقت حج من درست است، زکات من درست است. این ولی فقیه کیست. این همان طراز اول، همان مرجع، همان نماینده رسول الله (ص) و ائمه اطهار (ع) است. بعضی از علما اساساً به مسئله

ولی فقیه قائل نبودند، ولی امام درس ولایت فقیه را در نجف شروع کرد. امام زیر بنایی ساخت که همین الان در دنیا تنها کسی که آمده و رهبری خدا را مطرح کرده، امام است. در دنیا می گویند رهبری امریکا، رهبری شوروی. یک مرد خدایی پیدا شده می گوید رهبری خدا. اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی رهبری خدا، رهبری رسول (ص)، رهبری ائمه (ع) و رهبری ولی فقیه. این اولاً یک حرف اساسی است. همه دنیا دارد به این عمل می کند، منظوم عمل است نه گفتار. ولایت یعنی رهبری، فقیه یعنی فقیهیم. شما بیمار بشوید به چه کسی مراجعه می کنید؟ تلویزیونتان خراب شود به دست چه کسی می دهید تعمیرش کند؟ به واکسی سر کوچه می دهید؟ به چوپک فروش محله می دهید؟ خیر، تلویزیون را به دست کسی

مضمون اعلامیه او سرمایه گذاری های صهیونیستی در کشور شیعه ایران بود. بعضی ها حتی جرئت نمی کردند اعلامیه را بگیرند و بخوانند، چه رسد به اینکه بخوانند و پخش کنند. خاک مرده بر سر کشور ریخته بودند. فقط چند نفر سوسو می زدند و روشنایی داشتند. یکی هم سعیدی بود که یگانه و تنها بود و همزمی برای او نمی شناسم.

می دهید که هم تخصص داشته باشد هم تدین، یعنی هم متخصص باشد که بتواند آن را درست کند و هم دزد نباشد که بعضی از لوازم آن را نذرند. عملاً همه مردم دارند به ولایت فقیه عمل می کنند. در مملکت ما و دین ما از اول هم اینها بوده، منتهی متروک شده. ولایت فقیه را امام مطرح کرد و در ایران آدم با دل و جرئت می خواست که این جزوه را پخش کند. از جمله آنها یکی هم آقای سعیدی بود. شهید سعیدی آدم بزرگی بود. نظیر او کم داشتیم؛ مخصوصاً در شهرستان ها. بعضی ها مثل آیت الله صدوقی در یزد بودند، ولی تعدادشان زیاد نبود. ماها که منبری بودیم، هر بلایی هم سرمان می آمد، اینها را می گفتیم. خدا رحمت کند شهید سعیدی از کسانی بود که هم در تهران هم در قم جزوه ها را پخش می کرد. یک وقتی هم این حرف ها مشتری نداشت، ولی بعدها مشتری پیدا کرد. او مرد مبارزی بود که

می‌گذاشت و از آن جعبه‌ها برمی‌داشت و به افراد می‌داد. آقای لاجوردی چند تا تراکت مربوط به بازی ایران و اسرائیل را هم آورد و با آن دستگاه تکثیر کرد. در آن ماجرا عده‌ای به هواپیمائی ال - آل حمله کردند که به گروه ال - آل معروف شد. آقای لاجوردی را گرفتند. او در بازجویی مقاومت کرد و گفت: کسی که اینها را به ما می‌دهد فردی است به نام شیخ حسن نصیری. پرسیده بودند شیخ حسن نصیری کیست؟ گفته بود آقای مطهری در حسینیه ارشاد، او را به من معرفی کرده. کار تا اینجا پیش آمد که آقای مطهری را بردند و بازجویی مختصری هم کردند، منتهی آقای مطهری گمان می‌کرد که پادش نیست، یعنی فردی را به ایشان معرفی کرده. ساواک هم از ایشان پذیرفت و فشاری نیاورد. فشار هم می‌آورد به جایی نمی‌رسید، چون چنین چیزی وجود خارجی نداشت، بنابراین بخشی از این اسناد تحت عنوان شیخ حسن نصیری در کتاب آقای لاجوردی هست.



یک وقت هست مطلبی مستند به خاطره است که خاطره می‌تواند راست باشد یا دروغ باشد، ولی این مطالب را عرض کردم که اگر کسی خواست به سند محکم هم برسد، از این راه‌ها ممکن باشد. ارتباط بنده با آقای سعیدی در همین حد بود. بعد هم نامه‌ای را که ایشان در قضیه سرمایه‌داری‌های آمریکائی برای علما پست کردند، ما برایشان تکثیر کردیم. بعد از این قضیه دیگر پیش نیامد که من آقای سعیدی را ببینم تا وقتی که خبر شدیم ایشان در زندان قزل قلعه به شکل شهادت گونه‌ای از دنیا رفته و این در فضائی بود که آیت‌الله حکیم فوت کرده بود و نیروهای طرفدار نهضت، سعی می‌کردند مرجعیت امام را تبلیغ کنند. روزی این خبر به ما رسید که مادر مجلس بزرگداشت آقای حکیم در مسجد همت تجریش جمع شده بودیم که در آن فضا سعی شد تقیه را کنار بگذاریم و صراحتاً از امام نام ببریم. شاید اولین جلسه‌ای که از آقای سعیدی نام برده شد، همین مجلس بود و بعد از آن هم شهربانی ما را دستگیر کرد.

از نوع ارتباط آیت‌الله سعیدی با حضرت امام خاطره‌ای دارید؟

من چیزی که به اطلاعات خودم برگردد، ندارم که بگویم، بلکه اطلاعات من هم در حد همان نامه‌هایی است که ایشان

به حضرت امام نوشته که بخشی از آنها در کتابی که درباره مرحوم سعیدی چاپ شده هست و بخشی هم در اسناد امام که اخیراً چاپ شده است.

برخی گفته‌اند که به شهادت رساندن آیت‌الله سعیدی پس از رحلت آیت‌الله حکیم، شاید نوعی زهر چشم گرفتن از امام و یاران ایشان بوده تا دامنه تبلیغات امام را محدود کنند.

به هر حال بازداشت ایشان که دلیل روشنی داشت. ایشان با نوشتن آن نامه به علما و اعتراض به اینکه چرا ساکت هستید و وارد میدان مبارزه نمی‌شوید، در واقع مخالفت صریح خود را با رژیم اعلام کرده و مستقیماً وارد میدان مبارزه شده بود، ضمن اینکه شنودهایی هم که گفتم و مسئله ضرورت ولایت فقیه را نشان می‌داد، وجود داشت، بنابراین دستگیری ایشان دلیل روشنی داشت، ولی اینکه داخل زندان چه اتفاقی افتاده، باید تحقیق شود. چندین فرض



مسجد موسی بن جعفر (ع)، پایگاه مبارزات آیت‌الله سعیدی

وجود دارد. فرض اول این است که ایشان در شرایطی قرار گرفته که برای نیروهای مبارز از جانب او خطری باشد و بنابراین اجتهاد کرده که موضوع را منتفی کند. این فرض خیلی بعید است چون کسی که عمری برای اعتقاد خودش مبارزه و مقاومت کرده و پایبند احکام دینی است، دست به انتحار نمی‌زند. فرض دوم این است که ایشان را عمداً کشته باشند که یک مقدار بعید است، چون اسنادی که مانده حاکی از این نیست که بازجویی‌های ایشان به اتمام رسیده باشد. ساواک ابتدا شخص را تا جایی که می‌توانست از

شهادت ایشان تأثیر بسیار گسترده و عمیقی گذاشت. ویژگی‌هایی که ایشان داشت، باعث شد که نیروهای مبارز، به شدت تحت تأثیر قرار گرفتند و حتی چند حرکت علنی هم شد و مثلاً در قم، مجلس ترجمه ایشان مسئله ساز شد. به طور کلی یک موج مؤثر از شهادت ایشان پدید آمد که شاید بتوان گفت تا پیروزی انقلاب هم ادامه یافت.

اطلاعات تخلیه می‌کرد و بعد او را از بین می‌برد. اسنادی که از آیت‌الله سعیدی باقی مانده، چنین احتمالی را منتفی می‌کند. پژوهشگر باید این اسناد را ببیند، اما تا جایی که من مطالعه کرده‌ام، بازجویی‌ها مختصر است و هنوز به مرحله خاصی نرسیده است. فرض سوم این است که ایشان را تحت فشار جسمی و روانی خاصی قرار داده‌اند و بی‌آنکه بخواهند، منتهی به شهادت ایشان شده است. البته این فرض نسبت به فرض اول و دوم معقول‌تر است که باز جو فشاری آورده که منتهی به قتل ایشان شده. فرض چهارم هم این است که ایشان در اثر سخته از دنیا رفته است. مقایسه این چهار فرض و مستند کردن آنها نیاز به کار تحقیقی دارد.

آیا نامه‌ای که آیت‌الله سعیدی به علما نوشتند، نتیجه‌ای هم داشت؟

مشکل بتوان به دقت ارزیابی کرد که تک تک افرادی که این نامه‌ها را دریافت کرده‌اند، چه احساسی داشته و چه اقداماتی کرده‌اند، اما نکته مهم این است که شهادت ایشان آن چنان تأثیری گذاشت که این چیزها در آن گم می‌شد. آنچه که به طور مشخص اثر گذار شد، خود این خبر بود که ایشان در زندان به شهادت رسیده است، چون کسی از تعبیر مرگ استفاده نمی‌کرد و همه از شهادت ایشان می‌گفتند، بنابراین بازتاب این خبر بسیار وسیع و مؤثر بود و بقیه مسائل در مقایسه با این خبر به نظر نمی‌آیند. این نامه شاید برای سیصد چهارصد نفر از علما پست شده بود.

پس از تبعید امام، سکوت و خفقان زیادی بر جامعه حاکم می‌شود. آیت‌الله سعیدی در چنین جوی سکوت را می‌شکند و به مبارزه می‌پردازد. این رویکرد، دو سؤال را مطرح می‌سازد. یکی اینکه قضیه سرمایه‌گذاری آمریکائی‌ها در ایران چه اهمیتی داشت که تا این حد، حساسیت ایشان را برانگیخت و سؤال دوم اینکه چرا دیگران سکوت کردند؟ فضای کلی جامعه در آن مقطع، فضای مبارزه با امریکا بود و گفتمان غالب در محافل مبارزاتی، گفتمان غلبه سرمایه‌داری امریکا بر جامعه بود. تبعید امام هم که عمده‌تاً در اعتراض به احیای کاپیتولاسیون صورت گرفت. مرحوم آقای سعیدی از هر امکانی برای گرم نگه‌داشتن تنور مبارزه، استفاده می‌کرد. این طور نبود که فقط مسئله سرمایه‌گذاری آمریکائی‌ها باشد که منتهی به بازداشت ایشان شد، ولی ایشان از ساده‌ترین مسائل تا پیچیده‌ترین سعی می‌کرد برای یادآوری نام امام استفاده کند، مثلاً ایشان جزوه‌ای در مذمت سیگار چاپ کرده بود با عنوان «ای انسان! خود را دودکش مکن!» او در این جزوه فتواهای مختلف را جمع‌آوری کرده بود تا اثبات کند که سیگار کشیدن از نظر شرعی، مشکل دارد. اگر کسی نگاه می‌کرد، می‌دید که همه جزوه به نوعی به ترویج نام امام برمی‌گردد، چون ایشان مثلاً نوشته بود که فلان مرجع یا عالم سیگار می‌کشد، ولی آیت‌الله العظمی خمینی سیگار نمی‌کشند و در واقع نوعی اعلام مخالفت با آن مراجع و علما هم بود، ولی در عین حال آن چیزی که برای مرحوم سعیدی اصل بود، این بود که این شعله خاموش نشود و از هر بهانه‌ای هم استفاده می‌کرد. آن موقع هم نگاه‌ها معطوف به امریکا و روابط ایران و امریکا بود و گروه‌ها هم به تدریج داشتند اعلام موجودیت می‌کردند و شعارهای ضد آمریکائی کم و بیش داشت مطرح می‌شد و فضا، چنین فضائی بود، بنابراین اگر کسی بخواهد به این مسئله نگاه کند، باید از این زاویه نگاه کند که مرحوم آیت‌الله سعیدی نمی‌توانست بپذیرد که دیگر نامی و نشانی از امام نباشد، اما دیگران مختلفند و هرکدام روشی دارند. مثلاً فرض کنید مرحوم آقای طالقانی، ساکت نبود. در همین

در دوره غربت انقلاب، مبارزه می کرد...

« شیوه های مبارزاتی شهید سعیدی » در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام و المسلمین عبدالمجید معاد یخواه

حجت الاسلام معادیخواه به رغم آنکه همکاری مستمری با شهید سعیدی نداشته، ولی به دلیل آنکه خود از مبارزین ثابت قدم و پیگیر بوده است، شیوه های مبارزاتی آن شهید بزرگوار و مرتبت و ارزش مبارزه در آن سال های سنگین را به نیکی می شناسد و لذا تکریم و تحلیل وی از شهید سعیدی شایان تأمل بسیار است. با تشکر از ایشان که با شاهد یاران به گفت و گو نشستند.



درآمد:

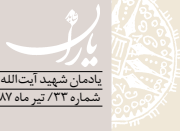
سعیدی که با خط خودشان نوشته بودند، نوشتیم و تکثیر کردیم. متأسفانه در جریان پاکسازی هائی که بارها انجام دادیم، نمی دانم دفتری را که ایشان این درس ها را به خط خود نوشته بود، چه کردم که جای تأسف دارد. یک فردی هم دفتر چه آقای سعیدی را آورد به ما داد که مرحوم سعیدی به شوخی به او می گفت: « حاج محمود دوچرخه پز »، کارش دوچرخه سازی و مغازه اش در باغ فردوس پیچ شمیران بود و خودش هم نمی دانست چه چیزی را آورده و به ما داده! یک سند از این کار در مجموع اسنادی که از مرحوم سعیدی چاپ شده، هست و آن این است که تلفن آقای سعیدی شوند می شده و یک کسی از آقای سعیدی چیزی را با اشاره طلب می کند که شنونده می فهمد که او منظورش ولایت فقیه امام است. آقای سعیدی هم در پاسخ می گوید نزد فلانی است و دارد روی آن کار می کند و ساواک متوجه می شود که ما داریم اینها را تکثیر می کنیم، ولی اینکه چرا در آن مقطع اقدامی نکردند، باید در اسناد ساواک جستجو کرد دو علت آن را بیرون آورد. شرح آن دستگاه پلی کپی را من در « جام شکسته » داده ام که هیئت هائی بودند به نام هیئت مکتب المهدی و چند هیئت دیگر که با هم ادغام شده بودند و کارهائی در آنجا انجام می شد. ما به بهانه اینکه درس هائی در این جلسات مطرح می شوند، باید چاپ شوند، خودمان را به دستگاه تکثیر مجهز کردیم. آن روزها دستگاه تکثیر، فراوان نبود و چیزی مثل قاجاق بود. بنابراین مرحوم آقای سعیدی این دفتر را برای ما فرستادند و من هم با آن دستگاه، با حروف خیلی ریز در ۴۲، ۴۳ صفحه آن را تکثیر کردم. بخشی از اسناد مربوط به این کار هم در کتابی که برای آقای لاجوردی منتشر شده، هست. اسنادش هست، ولی نامی از افراد نیست. آنجا اگر کسی بخواهد این اسناد را ببیند، باید تحت عنوان شیخ حسن نصیری ببیند، برای اینکه آقای لاجوردی یکی از کسانی بود که این درس ها را در بازار به شکل تقریباً نیمه علنی پخش می کرد، یعنی به هر کسی که آشنا بود، می داد. اینها را در جعبه کفش

می کند. در بخشی از این سال ها سکوت مطلق حاکم است، البته از سال ۴۷ به بعد به دلایلی شرایط خاصی پیش می آید. یکی از این دلائل فوت مرحوم آقای حکیم است که منشاء جنب و جوش می شود. کسی که می خواهد زندگی مرحوم سعیدی را مطالعه کند، درخشش اصلی او را در نخواهد یافت، مگر ویژگی های سال های ۴۴ تا ۴۹ را بشناسد. تلاش ایشان این بود که دست کم در مسجدهای که هست، یاد و نام امام، فراموش نشود و به هر بهانه ای که هست، حتی اگر مسئله گفتن هم هست، اسم ایشان بیاید. آنچه که باعث نوعی همکاری هر چند کوتاه مدت من و ایشان شد، انتشار درس های ولایت فقیه بود که نخستین بخش از اینها با دستگاه پلی کپی که در اختیار بنده بود، منتشر شد که من وقتی به آقای هاشمی رفسنجانی گفتم اینها باید تکثیر بشوند، شرایط به گونه ای بود که ایشان با ناامیدی گفت که امکانات و وسایل موجود نیست و وقتی شنید امکاناتی در اختیار ما هست، خوشحال شد. به ایشان گفتم که آقای سعیدی، این درس ها را از رادیو بغداد پیاده کرده، بنابراین با نقش آقای هاشمی که قبلاً با آقای سعیدی همکاری داشتند، شش درس از دروس ولایت فقیه را با همکاری آقای

■ ■ ■

بعد از تبعید امام به تدریج غربت نهضت آغاز شد که دوره خاموشی است. ویژگی های مرحوم سعیدی در این فاصله جلوه می کند. در بخشی از این سال ها سکوت مطلق حاکم است. کسی که می خواهد زندگی مرحوم سعیدی را مطالعه کند، درخشش اصلی او را در نخواهد یافت، مگر ویژگی های سال های ۴۴ تا ۴۹ را بشناسد. تلاش ایشان این بود که دست کم در مسجدهای که هست، یاد و نام امام، فراموش نشود و به هر بهانه ای که هست، حتی اگر مسئله گفتن هم هست، اسم ایشان بیاید.

از کجا و چگونه با آیت الله سعیدی آشنا شدید؟
دورادور ایشان را می شناختم. در محلی که بودند با چند تن از ائمه جماعات در آن منطقه مباحثه داشتند که یکی از اینها یعنی آقای وثوق که داماد مرحوم آشیخ عباس تهرانی بود و تحصیلات فقهی اش بیشتر در نجف بود و در تهران در همین منطقه، مسجدهای اداره می کرد، نسبت دوری هم با ما داشت. ایشان در واقع با عمومی ما باجناق بود. یکی هم آقای بطحائی گلپایگانی بودند که نمی دانم زنده هستند یا نه و مقداری از شرح لمعه را پیش ایشان خواندم. اینها با آقای سعیدی مباحثه فقهی داشتند. ویژگی برجسته ایشان این بود که در دوره غربت انقلاب، همچنان تلاش می کرد که این شعله در مسجد خودش خاموش نشود. غربت انقلاب که می گوئیم، در واقع باید زمان را دوره بندی کنیم. از سال ۴۰ که نهضت شروع شد تا ۴۳ و ۴۴، در محافل متدینین، فراگیر بود و این حرکت با اجماع فقها شروع شد و طبعاً همه دین باورانی که در قلمرو هر مرجع تقلیدی بودند، ناگزیر این حرکت را به عنوان یک حرکت دینی پذیرفته بودند. شروع حرکت با اجماع بود. این البته از شاهکارهای امام در آغاز کار است که خودش بحث مفصلی را می طلبید. با فشارها به تدریج ریزش هائی شروع شد که آن هم شرحی دارد، ولی به هر حال اوج حرکت در محرم ۴۲ بود. هر چند در آن مقطع هم ریزش هائی پیش آمده بود، ولی همچنان همه متدینین در صحنه بودند تا ۱۵ خرداد که بالاخره این نهضت با خشونت سرکوب شد که به ظاهر شکست نهضت بود، اما در واقع موفقیت بزرگی بود که به هر حال بین رژیم و مردم یک شط خونی پدید آمد که دیگر امکان سازش نبود. امام تحت فشار احساسات و عواطف مردم آزاد شدند و جشن ها برگزار شد و امام چند ماهی باشکوه و عظمت در قم بودند. بعد از تبعید امام به تدریج غربت نهضت آغاز شد، یعنی از سال ۴۴ به بعد تا سال ۴۹، ۵۰ دوره خاموشی است. از این سال داستان دیگری شروع می شود که شرایط آن متفاوت است. ویژگی های مرحوم سعیدی در این فاصله جلوه



آشنائی بیشتری دارند، سؤال شود.

خبر شهادت ایشان چه تأثیری در جامعه گذاشت؟
تأثیر بسیار گسترده و عمیقی گذاشت، یعنی ویژگی هائی که ایشان داشت، باعث شد که نیروهای مبارز، به شدت تحت تأثیر قرار گرفتند و حتی چند حرکت علنی هم شد و مثلاً در قم، مجلس ترحیم ایشان مسئله ساز شد. در تهران چند مجلس ترحیم بزرگ گرفته شد که یکی در همان خیابان غیائی بود که تمام خیابان ها و کوچه ها پر از جمعیت شد. اولین مجلسی که برای آقای حکیم گرفتند، عملاً به مجلس ترحیم آقای سعیدی تبدیل شد و به طور کلی یک موج مؤثر از شهادت ایشان پدید آمد که شاید بتوان گفت تا پیروزی انقلاب هم ادامه یافت. یکی هم شهادت آقای غفاری بود. شخصیت این دو با هم فرق می کرد، اما خبر شهادتشان به گونه ای بود که هر دو سمبل شهدای روحانیت شدند و پشتوانه بخش زیادی از شعارها، همین شهادت ها بود. به هر حال خبر شهادت ایشان، موج گذرائی نبود، موجی بود که ماندگار شد.

به نظر می رسد امروز نام چندانی از ایشان نیست. به نظر شما علت این کم لطفی چیست؟

من چنین احساسی ندارم. شما در مقایسه با چه کسی می گوئید که نام ایشان کمتر می آید، در اوج مبارزات و روزهای منتهی به پیروزی انقلاب، یکی از شعارهای محوری مردم، شهادت آقای سعیدی بود. جاهائی به نام ایشان نامگذاری شد. بعد از انقلاب هم چند بار از ایشان تجلیل شد، منتهی اگر اشکالی هست، مربوط به نوع تبلیغات ماست که چون با برنامه نیست و پشت آن کار فکری و تحقیقی عمیقی وجود ندارد، ممکن است که تأثیر مناسبی نگذارد. ما اگر برای زنده نگهداشتن یاد و نام چهره هائی که سرمایه های این نهضت هستند، برنامه ریزی دقیقی داشته باشیم، آنها نیازی به یاد ما ندارند. فرض بفرمائید

شخصیت هائی مثل آیت الله مطهری، آیت الله بهشتی، آیت الله طالقانی، آیت الله سعیدی و بسیاری دیگر که سرنوشتشان یا شهادت یا مرگ شهادت گونه بوده است، سرمایه های یک ملتند و اینها بنا به نص صریح قرآن زنده اند و نزد خدای خویش روزی دارند و لذا نیازی به ما ندارند، ولی برای ما پشتوانه هستند و اگر ما برای آنها یادمانی بگیریم و آثاری را چاپ کنیم، در واقع به آنها خدمتی نکرده ایم، بلکه در واقع این ما هستیم که از این ظرفیت باید استفاده کنیم، یعنی این مائیم که باید بهره کافی از وجود آنها ببریم. برای رسیدن به چنین هدفی، نیاز به کارهای دقیق و با برنامه داریم، اما شیوه کار ما چگونه است؟ هر چند وقت یک بار یک عده جمع می شوند و یاد و نام یکی از بزرگان را زنده می کنند و به دیگران کاری ندارند. یک عده به آقای طالقانی علاقه دارند، درباره ایشان می نویسند و یادمان برگزار می کنند و دیگران را از یاد می برند، از آن طرف عده دیگری شهدای هفت تیر را پاس می دارند و از بقیه غافل می شوند و به هر حال برنامه دقیق و منسجم و جامعی برای شناخت عمیق و دقیق و علمی از این سرمایه ها وجود ندارد و کارهایی هم که انجام می دهیم سطحی و جزئی نگر و مقطعی است و لذا تأثیر آنها هم همین گونه است. ما اگر نگاهمان را کلان کنیم و بدانیم به ذخیره های انقلاب چگونه بنگریم و از آنها چگونه بهره ببریم، از این ظرفیت استفاده بیشتری خواهیم کرد. ما به بی برنامه و بی روش بودن، تقریباً عادت کرده ایم و مشکل اساسی ما این است. ■

شخصیت هائی مثل آیت الله مطهری، آیت الله بهشتی، آیت الله طالقانی، آیت الله سعیدی و بسیاری دیگر که سرنوشتشان یا شهادت یا مرگ شهادت گونه بوده است، سرمایه های یک ملتند و اینها بنا به نص صریح قرآن زنده اند و نزد خدای خویش روزی دارند و لذا نیازی به ما ندارند، ولی برای ما پشتوانه هستند و اگر ما برای آنها یادمانی بگیریم و آثاری را چاپ کنیم، در واقع به آنها خدمتی نکرده ایم، بلکه در واقع این ما هستیم که از این ظرفیت باید استفاده کنیم

نیمه مخفی معتقد بودم، یعنی معتقد بودم که اگر در هیئت ها چند نفر مبارز حضور داشته باشند که از میان هر کدام از آنها، یک نفر با هیئت دیگر در ارتباط باشد، کار آئی بیشتری خواهند داشت و بر اساس همین، ده دوازده تا از این هیئت ها را هم سازماندهی کردم، بی آنکه به آنها بگویم که داریم کار تشکیلاتی می کنیم. بعد هم به فکر ایجاد تشکیلات مخفی تری افتادیم، به این ترتیب که از میان اینها افرادی را که اهل مبارزه علنی نیستند و به آنها اطمینان بیشتری هست، انتخاب و سازماندهی کنیم تا رابط بین این هسته ها باشد که عمر این تشکیلات خیلی طولانی نشد و من دستگیر شدم، ولی واقعیت این است که شرایط به گونه ای بود که اگر یک روحانی می خواست به مبارزه ادامه بدهد، اگر هم مثل من معتقد به رعایت اصول مبارزه مخفیانه بود، گاهی ناچار می شد از این اصول تخطی کند. آن مقداری که من از آقای سعیدی شناخت دارم، ایشان قائل به مبارزه مخفی نبود، البته باید از کسانی که با ایشان

قضیه مرحوم آقای سعیدی، ایشان تبعید شد، چون برای تجلیل از آقای سعیدی، همراه با آقای دکتر شیبانی و اهالی مسجدش به مسجد آقای سعیدی رفت و در آنجا را به زور باز کرد. هر کسی که وارد مسجد آقای طالقانی می شد، نشانه های زنده بودن نهضت را می دید، ولی اینکه در هر شرایطی نام امام را علناً بیاورد، این طور نبود و این روش را نداشت و روش دیگری داشت. یا فرض کنید آقای مروارید. ایشان در طول این مدت، هیچ وقت ساکت نبود، اما ممنوع المنبر که می شد، عملاً منبری در اختیار نداشت. عده ای معتقد به مبارزات زیرزمینی بودند و اساساً مبارزه علنی را قبول نداشتند. اینها هم عده ای بودند که کارهایی می کردند، بعضی هایشان لو رفتند، بعضی ها نرفتند. اینها مبارزه علنی را قبول نداشتند و می گفتند تلفاتش بیشتر از خاصیتش است. می گفتند باید نیروها را متشکل و حفظ کرد و هنگامی که آماده شدند، از آنها استفاده می کردند. به هر حال هر یک از اینها نیاز به پژوهش های گسترده دارد. روش آقای سعیدی مبارزه علنی علیه رژیم بود و از اینکه دیگران چنین روشی نداشتند، رنج می برد.

در اسناد ساواک، به مودی برمی خوریم که ساواک ادعا می کند که ایشان دنبال تأسیس حزب خمینیم است و دیگر سندی که حاکی از ارتباط ایشان با مؤتلفه است. به نظر شما نگاه ایشان نسبت به تشکیل چه بوده است؟
این را باید از کسانی پرسید که با ایشان به طور مستمر کار می کردند. همکاری من با ایشان، گذرا و مختصر بوده است. آنچه که در نگاه نخستین و در برخوردهائی که با ایشان داشتم و آنچه که در اسناد مطالعه کرده ام، تصور می کنم که ایشان اصولاً اهل مبارزه مخفی نبود. در شیوه ای هم که در ارتباط با جزوه ولایت فقیه عرض کردم، دلیلی ندارد که وقتی کسی تلفن می زند که آیا این جزوه را داری، بگوید که دارم و نزد فلانی است. روحیه ایشان روحیه کار تشکیلاتی

زیرزمینی نبود و اگر در این کار وارد می شد، مضر بود. ایشان اهل مبارزه علنی بود و اگر تشکیلات مخفی هم به راه می انداخت، خیلی زود علنی می شد. از نکته بینی و شوخ طبعی ایشان نکته ای می دانید؟ من چون حشر و نشر زیادی با ایشان نداشتم، خیلی نمی توانم از این جنبه خاطره ای را نقل کنم، ولی از کسانی که با ایشان حشر و نشر داشته اند، زیاد شنیده ام که شوخ طبع بوده است. همان مورد حاج محمود دوچرخه پز را هم که گفتم، از این نمونه است. من علاقه به کارهای مخفی و غیر علنی داشتم و از هر ارتباطی که باعث می شد سر زبان ها بیفتد و سروکارم به ساواک بیفتد پرهیز داشتم و ارتباط من با آقای سعیدی هم از طریق آقای هاشمی صورت گرفت. من به طور طبیعی به مسجد آقای سعیدی نمی رفتم. مسجد آقای طالقانی هم برای سخنرانی می رفتم و با اینکه نهایت احتیاط را می کردم، ولی باز همین کار هم با شیوه مبارزه مخفی که انتخاب کرده بودم، سازگار نبود و برمی گردد به درهم برهم بودن کار مبارزه در آن دوران. اگر می خواستم بر اساس پسند و تفکر خودم حرکت کنم، نباید در هیچ جا سخنرانی کنم، ولی مثلاً مرحوم آقای باهنر در مسجد آقای طالقانی، ممنوع المنبر می شد و آقای طالقانی به ما می گفت: «در این ماه رمضان کسی نیست، شما بیائید صحبت کنید.» اگر این ضرورت ها نبود، عمر کارمان هم طولانی تر می شد. مدتی که گذشت دستگیر شدیم، در حالی که همانطور که در جام شکسته هم اشاره کرده ام، من به نوعی شکل





● درآمده:

آشنائی دیرین و همسن و همشهری بودن، به آیت الله سید جواد علم الهدی امکان شناختی دقیق از شهید سعیدی را داده که در تمام این گفت و گوی صمیمانه به چشم می خورد. ایشان به رغم مشغله فراوان، با حوصله و دقت بالائی، ما را با گوشه های نهفته ای از زندگی سراسر مبارزه آن شهید بزرگوار آشنا ساختند که از ایشان بسیار سپاسگزاریم.

«کارنامه و مکانت علمی شهید سعیدی» در گفت و شنود
شاهد یاران با آیت الله سید جواد علم الهدی

با تبعید امام، درس را کنار گذاشت...

مشهدی دوره ای داشتیم و گاهی در منازلمان دور هم جمع می شدیم، به مناسبتی که به ایشان گفته می شد در باره امام چیزی بگوید، واقعاً از خود بیخود می شد و از خدا آرزوی مرگ می کرد و نفس برایش تنگ بود، به همین دلیل بود که ایشان از سال ۴۱، از شش ماه بعد از فوت آیت الله بروجردی، از اولین دیداری که با امام داشت تا آن روزی که امام را بردند، ناظر نزدیک همه وقایع بود. او به امام علاقه عاشقانه ای داشت. در عین حالی که طبع شوخ و با نمکی داشت، بسیار متعصب و جدی هم بود. در مسئله درس خاطرای را بگویم. ایشان چون مشهدی الاصل بود، حوزه مشهد را خوب درک کرده بود. اساتید گذشته حوزه مشهد، طلاب و فضلا را از خواندن مباحث فلسفه پرهیز می دادند؛ ایشان هم فی الجمله همان روحیه را داشت. امام قدس الله سره از این قضیه آگاه بودند. معمول امام آن بود که صبح های چهارشنبه بعد از درس فقه، درس اخلاق می گفتند؛ عصرهای چهارشنبه هم درس اخلاق می گفتند. خردادماه بود و هوای قم خیلی گرم شده بود. بحث «لاضرر» که از بحث های خیلی قوی امام است به پایان رسید؛ سپس امام فرمودند: «خسته شدم، هوا هم گرم است. خوب است درس را تعطیل کنیم.» مرحوم شهید سعیدی کنار من نشسته بود، با صدای بلند گفت: «حاج آقا!» آن روزها ما تعبیرمان از استاد عظیم الشان، حاج آقا بود. گفت: «حاج آقا! یک مقداری موعظه مان کنید تا ما آدم بشویم.» روی آن لطافت طبعی که داشت، این حرف را زد. استاد لبخندی زدند و فرمودند: «شما آدم نمی شوید!» سپس با لحنی جدی وارد بحث شدند. الحمدلله اکثر مباحث اخلاق ایشان توی ذهنم هست. ایشان فرمودند: «آقایان! عهدی است بین شما و بین رب العالمین. اگر به آن عهد وفادار نباشید، روی رستگاری را نخواهید دید. بدانید هر استاد و بزرگ و مؤلف و مضعفی، هر اعتقاد فلسفی یا عرفانی که دارد، برای خودش اصطلاحاتی دارد. ممکن است اصطلاحات آن مؤلف و مصنف به مذاق ما خوش نیاید.» همه ما مشهدی ها فهمیدیم که امام دارند به چه موضوعی اشاره می کنند، چون این معنا از مشهد و خراسان خودمان و از علمایی که دنباله این بحث ها را داشتند و تفکرشان بعدها به عنوان «مکتب تفکیک» شهرت پیدا کرد، در ذهن ما بود. ایشان ادامه دادند: «هر عارفی برای اشعار خودش اصطلاحاتی دارد؛ نباید او را برای این اصطلاحات متهم کرد که خدای نگردد اعتقاد او از اعتقاد صدیقین جداست. اگر کسی نسبت به اساتید گذشته که ما سر سفره علمی آنها نشسته ایم، تصور سویی داشته باشد،

اخلاقی ما باعث شد که جلسات بسیار مفیدی داشته باشیم. مادر درس امام (ره)، هم مباحثه بودیم. مباحثه من با ایشان به فضل پروردگار طول کشید تا آن روزی که هر دو گریان شدیم. یک روز صبح بود و در منزل من با یکدیگر مباحثه می کردیم که ناگهان در شهر قم صدا بلند شد. اشک، ناله، فرار، دویدن ها و خبر دادند که امام را برای بار دوم بردند که بعد معلوم شد امام را به بورس تبعید کرده اند. این موجب شد که هم چشم ایشان گریان شود و هم من در فراق استاد گریستم. کتاب را به هم گذاشتیم و گفتیم برای همیشه مباحثه ما تمام شد. ایشان سعی می کردند راهی پیدا کنند که به پخش اعلامیه های امام کمک کنند و خبر رسانی های لازم انجام شوند؛ از این جهت ایشان در مسافرت هایی که می رفتند، به طور مخفیانه از نظر ها، راه امام را پیگیری می کردند.

چه مسافرت هایی می رفتند؟

مسافرت کویت بود، بیشتر مسافرت آبادان بود، بعد هم که از ایشان دعوت کردند که بروند تهران، مسجد موسی بن جعفر (ع) خیابان غیاثی، ایشان صلاح دانست که بیاید تهران، بلکه بتواند بیشتر دنبال کار حضرت امام را بگیرد.

از دوران تحصیلتان با ایشان چه خاطراتی دارید؟
خاطرات دوران درسی آن بود که ایشان از یک حافظه سرشاری برخوردار بود، استعداد خوبی داشت و علاقه فوق العاده ای به حضرت بقیه الله الاعظم (عج) داشت. وقتی متوسل می شد هم خود مثل باران اشک می ریخت و هم دیگران را می گریاند. فراق امام هم برایش بسیار تلخ و سخت گذشت. ما محصلین

در ابتدای بحث مختصری از سابقه آشنائی خودتان با آیت الله شهید سعیدی بفرمایید.

متشکرم از شما که یاد و ثبت می کنید حالات و زندگی عزیز مرا و قدیمی ترین دوست مرا در مراحل روحانیت و اینکه این شهید مظلوم در میان شهدای عزیز، بالخصوص روحانیت شناخته شود و باعث افتخار حوزه علمیه قم باشد. آشنائی من با ایشان به مناسبت آن است که ایشان هم مشهدی هستند و من هم مشهدی الاصل و دوران طلبگی من و ایشان بعد از طاغوت اول، یعنی ۱۳۳۱ شروع شد. در آن موقع من هم در مدرسه بالاسر مشهد طلبه بودم که الان به صورت دارالولایه و جزو آستان قدس است و در آن زمان تولیت آن مربوطه به آیت الله حاج سید علی علم الهدی، پدر بزرگوار من بود و این عزیز، آقای حاج سید محمدرضای سعیدی، روحانی زاده و پدرشان از موثقین منبری ها و محدثین حوزه شهر مشهد بودند و ایشان هم در مدرسه دو درب که الان بخش خواهران در آنجا تدریس می شود و نزدیک آستان قدس رضوی و متصل به صحن آزادی است، طلبه بودند. وجه مناسبت خیلی نزدیک است و هم شغلی اقتضا می کرد که با هم دوست باشیم.

در سال ۱۳۲۶ متفقین به تدریج از خراسان رفتند و من و برادرم آیت الله حاج سید محمد علم الهدی به عزم قم حرکت کردیم تا پایان تحصیلات ما در قم باشد. کمتر از یک سال در قم بودیم که آقای حاج سید محمدرضای سعیدی و آیت الله حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی هم به قم هجرت کردند. معمول است که در حوزه های علمیه، محصلین علوم حوزوی به مناسبت آنکه سعی می کنند با همشهری ها و هم دیاران خود انس بگیرند، سعی دارند که خانه هایشان به هم نزدیک باشد، بنابراین در اولین فرصتی که من توانستم در بخش مبارک آباد قم خانه ای بسازم، ایشان هم سال بعد از آن در جوار منزل من، منزلی را تهیه فرمودند و تشریف آوردند. خانواده من با خانواده ایشان انس گرفتند و تقارن سنی و تقارن درسی، موجب انس و الفت و صمیمیت ما و خانواده هایمان شد.

از سال ۱۳۳۵ که وارد حوزه علمیه آیت الله العظمی بروجردی شدم، ایشان هم تشریف آوردند و در تمام دوران حیات آیت الله بروجردی، هم من و هم مرحوم سعیدی در درس ایشان حضور داشتیم. ما سعادت داشتیم درس فقه و درس اصول حضرت استاد آیت الله العظمی خمینی را درک کنیم و از سال ۳۱ محضر مبارک ایشان در درس خارج مشرف می شدیم. هم قرب محل زندگی و هم همشهری بودن و هم همدرس بودن و هم سنخیت

ایشان از یک حافظه سرشاری برخوردار بود، استعداد خوبی داشت و علاقه فوق العاده ای به حضرت بقیه الله الاعظم (عج) داشت. وقتی متوسل می شد هم خود مثل باران اشک می ریخت و هم دیگران را می گریاند.

اخلاص و ایمانش زبانزد بود...

■ « شهید سعیدی و مبارزین سیاسی » در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام والمسلمین محمد جواد حجتی کرمانی

شیوه مبارزاتی منحصر به فرد شهید سعیدی و نحوه شهادت ایشان، هنوز از پس سال ها در پرده ابهام است و برای پژوهندگان تاریخ انقلاب، چاره ای جز این باقی نمی ماند که این اجزا را کنار هم قرار دهند تا از میان آنها به تصویری روشن تر از واقعیت ها دست یابند. حجت الاسلام و المسلمین حجتی کرمانی، مبارزات و نیز شهادت آیت الله سعیدی را از منظر دیگری به توصیف نشستند که در جای خود خواندنی است.

درآمد:



مقدار نوگرا بودند و مباحث جدیدی را مطرح می کردند، بین اینها و آقای سعیدی بحث هایی بوده که البته کم هم نبود و معمولاً روحانیون که به زندان می آمدند؛ این بحث ها پیش می آمد. از جمله با مرحوم ربانی شیرازی، مرحوم محمد منتظری و امثالهم، چون زندانی ها پیوسته در کنار هم بودند، بحث های مختلفی را مطرح می کردند و از این نظر زندان بسیار مفید بود، برای خود من که بسیار مفید بود. انسان با دیدگاه های مختلف، با اخلاق های مختلف، درجه صمیمیت و اخلاص آنها آشنا می شد و آقای سعیدی از جمله افرادی بود که از جهت صداقت و اخلاص و صمیمیتش مورد توجه بود.

خاطره دیگر وقتی بود که من کرمان بودم و آنجا توسط یک مأمور سازمان امنیت، قتلی اتفاق افتاد. یک جوان قصابی که اخیراً فهمیدم در نشر اعلامیه های امام خمینی دست داشته، در جریان یک دعوی ظاهراً شخصی توسط یک مأمور سازمان امنیت به قتل رسید و ما فردای آن روز در جریان محکوم کردن این جریان، هم من و هم مرحوم اخوی، علی آقا، سخنرانی کردیم و بعد در تشییع جنازه آن مرحوم شرکت کردیم. بعد من مشروح ماجرا را طی چهار صفحه برای امام نوشتیم و توسط یکی از طلبه ها برای ایشان فرستادم. در آن دوران بین ما و امام، رابطه مستمر وجود داشت. برای ایشان نامه می فرستادیم و جواب آن را می فرستادند. ایامی بود که جلسات سری در خانه روحانیون و علمای مبارز تشکیل می شد. آقای سعیدی به من گفتند که آقا نامه شما را آورده بودند و در آن جلسه خواندیم و از

سعیدی گاهی همراه می شدیم و منزل ایشان می رفتیم و با هم محشور بودیم. آقای سعیدی نسبتی هم با کرمانی ها دارند، چون داماد آقای طباطبائی بودند که اهل رفسنجان هستند و لذا کرمان و رفسنجان هم می آمدند و می رفتند. مورد دیگر زندان رفتن آقای سعیدی است. موقعی که ایشان زندان رفتند، من را هم سه چهار ماه بعد به همان زندان بردند. مرحوم آیت الله طالقانی، مرحوم مهندس بازرگان، مرحوم دکتر سبحانی و مرحوم فروهر، از مرحوم شهید سعیدی یاد می کردند و صحبت هایی که با ایشان داشتند. خلاصه سخن آنها این بود که آقای سعیدی در کسوت یک روحانی از روحانیت سنتی و راه و رسم امام و حتی در مواردی از بعضی از سنت های گذشته دفاع می کرده است. چون آقایان یک

یکی از مستشکلین درس امام، مرحوم شهید آیت الله سعیدی بودند که البته ایشان کم صحبت می کردند؛ ولی امام پاسخ ایشان را با یک لطف و محبت خاصی می دادند. این علاقه دو طرفه بود، یعنی هم آقای سعیدی علاقه شدیدی به امام داشت و هم امام، این شادگردشان را به شکل ویژه ای دوست می داشتند.

شروع آشنائی شما با شهید آیت الله سعیدی از کجا و کی بود؟

در سال های ۳۰ تا ۳۷ که من در قم مشغول تحصیل بودم، در سال دوم ورود به قم بود که درس خارج اصول امام خمینی در مسجد سلماسی قم رونق زیادی داشت و ما عمدتاً به درس اصول ایشان می رفتیم. البته امام سه چهار ماهی در مسجد نو که مسجد کوچکی در اول خیابان ارم بود، درس فقه می گفتند که پس از مدتی آن را تعطیل کردند. ما درس اصول ایشان را عصرها در مسجد سلماسی می رفتیم و با افراد زیادی در آن درس آشنا شدیم و با بعضی ها هم که از آشنائی بیشتر، رفیق صمیمی شدیم. از کسانی که یاد دارم که مستشکل درس بودند، در درجه اول آقای آیت الله سبحانی بودند که شاگرد برجسته امام بودند و تقریرات درس اصول امام در سه جلد به قلم آقای سبحانی چاپ شده است. از مستشکلین دیگر آیت الله خزعلی و مرحوم حاج آقا مصطفی، پسر امام و یکی هم مرحوم شهید آیت الله سعیدی بودند که البته ایشان کم صحبت می کردند؛ ولی امام پاسخ ایشان را با یک لطف و محبت خاصی می دادند و حتی یک مرتبه یادم می آید که با عبارتی که حاکی از عشق و علاقه خاص امام به آقای سعیدی بود، قریب به این مضمون که قربان جدت بروم که حاکی از محبت زیاد امام به ایشان بود، پاسخ ستوالش را دادند. حتی این لحن را من در مورد حاج آقا مصطفی هم ندیده بودم که به کار ببرند و این علاقه دو طرفه بود، یعنی هم آقای سعیدی علاقه شدیدی به امام داشت و هم امام، این شادگردشان را به شکل ویژه ای دوست می داشتند. ما و آقای

می کرد که یکی از نوشته ها را به من بدهید. آقای سعیدی امتناع می کرد. سه بار و چهار بار کسانی را می آورد که اثبات کند قصد سوئی ندارد، ولی در واقع مأمور ساواک بود و نامه ایشان را برد و به دستگاه داد و همان هفته آقای سعیدی را گرفتند.

پس ماجرای لو رفتن ایشان به این شکل بوده است؟
بله، از طریق یک مأمور زن. اما من این را از کجا فهمیدم و این زن را کجا دیدم؟ مرا به عنوان روحانی حج دعوت کردند. در تهران ممنوع المنبر بودم، اما می گذاشتند که به حج مشرف بشوم، ولی در آنجا مأموران ساواک هم مراقب بودند که من نتوانم فعالیت سیاسی کنم. از مکه آمدم مدینه. خانم های محترمه آمدند و گفتند: «یک خانمی هست که خیلی خودش را می زند و موهایش را می کند و صورتش را سیاه کرده است». گفتیم: «آدم دل گرفته ای است و کنار قبر پیغمبر (ص) و قبرستان بقیع دلتنگی می کند که حاجتش را بگیرد». بعد دو تا از خانم ها آمدند و گفتند «فتمین نوازنش کردیم و فتمین قدر مأیوس نباش». گفت: «نمی توانم. من یک سید مظلوم را که چندین بچه داشت، از بین بردم». بعد که اصرار کردیم گفت: «نامش سعیدی بو. آن نامه ای را که در میان خانم ها پخش می کرد گرفتیم و به ساواک دادم و او را گرفتند». یادم هست شهید سعیدی را که گرفتند، عزیزان ما خدمت آسیداحمد آقای خوانساری رفتند، ایشان وساطت کردند. من خدمت آسیدمهدی سلمی که با دستگاه ارتباط داشت، رسیدم و التماس کردم: «شما که با دستگاه آشنا هستید، نگذارید این فرزند پیغمبر (ص) از بین برود. ما هیچ خبری از او نداریم». هیچ فایده ای نکرد. حتی وساطت آقای خوانساری هم اثر نکرد. خاتمه عرض از ایشان آن است که جنگ که شروع شد و ما شروع کردیم به پشتیبانی جنگ، شبی ایشان را خواب دیدم. صورت هم را بوسیدیم. گفتیم: «آقا جان! وصیتنامه ات گم شده!» ایشان فرمود: «لای کتاب های من است». بعدها گفتند که مثل اینکه آن را پیدا کردند. به ایشان گفتیم: «یقین دارم که شما رفتی بهشت. به من بگو اینها با چه شکنجه ای تو را از بین بردند؟ آمپول هوا بود؟ خفگی بود؟ غذای مسموم به تو دادند؟» گفت: «نپرس. یکی از اینها بود». گفتیم: «تو که رفتی پیش جدت. من چه کنم که بتوانم ببایم؟» گفت: «اگر سه تا از خانه های صدام را بتوانی خراب کنی، می آیی پیش من». ما بار بستیم و رفتم و از این شماره ها هم انداختیم، ولی چنین سعادت نصیب ما نشد.

شبهه ای از شهادت ایشان هم نقل نفرمایید.

این خبر که به ما رسید، آقای خزعلی و آقای جنتی تشریف آوردند منزل ما و آنجا یک صورت تلگرافی درست کردیم و به آقای سید مهدی طباطبایی که در مشهد بودند، تلگراف زدیم که اگر آب دست هست، بگذار زمین و بیا تهران. ایشان آمدند و رفتیم پشت سرشان نماز خواندیم. همشیره و بچه هایش را در آغوش گرفت و واقعاً هم از آن روز همت کرد و ایستاد و هنوز هم ایستاده است. در مورد شهادت آیت الله سعیدی، آقای متبحری نامی چسبیده به مسجد مغازه ای داشت و او برای من نقل کرد که به من تلفن شد که بیا و آقای سعیدی را تحویل بگیر. می گفت من رنگم پرید و قلبم می خواست بایستد. به خودم گفتم دست کم پسر بزرگ آقای سعیدی، آسید محمد را خبر کنم. رفتم در خانه و آسید محمد را سوار کردم و رفتم. گفتند ماشین را در فاصله دور پارک کنید. بعد رفتیم جنازه را تحویل گرفتیم و ما را سوار آمبولانس کردند. ما هیچ بیرون را نمی دیدیم و نمی دانستیم ما را کجا می برند. وقتی پیاده شدیم، دیدیم بیرون قم، قبرستان وادی السلام است. در غسالخانه را بستند و کسی را راه ندادند. وقتی جنازه را لخت کردیم، دیدیم از گردن تا شانه و تا پهلوی او سیاه و کبود است. البته از ما یک تعهد کتبی گرفتند که اگر این قضایا برای کسی نقل کنید، هر چه دیدید از چشم خودتان دیدید. وقتی غسل را تمام کردند، نماز خواندیم و ایشان را در وادی السلام دفن کردیم. ■



امام فرمودند: «شاگردان من که ده سال دوره درس مرا دیده اند، قطعاً مجتهدند.» و آقای سعیدی بیش از ده سال درس امام را حضور داشت و همه درس ها را هم نوشته بود. این میزان علمی ایشان است.

انسان شایسته و بایسته ای بود. بسیار متواضع بود و ادعائی بر این معنا نداشت و ابد این مسائل را در جایی عنوان نمی کرد. تهران که تشریف آورد، با همه علمای تهران رفت و آمد داشت و آنچه را که وظیفه خود می دانست که در غیبت امام کمک کند و فکر امام را ترویج بدهد، دریغ نمی کرد. او به طرق مختلفی برای امام پول می فرستاد و در این زمینه ها سعی بلیغ داشت.

آیا در تهران درس و بحثی هم داشتند؟

علی الظاهر داشت، منتهی من چون نبودم اطلاعی ندارم. ایشان که به تهران آمد، ما قم بودیم. من تهران نمی آمدم و ممنوع المنبر بودم و دستم بسته بود. دو ماه بود که به تهران آمده بودم که ایشان شهید شد.

اگر از این دو ماه خاطره خاصی را به یاد دارید، ذکر نفرمایید.
ایشان ممنوع المنبر بود و فقط گاهی بین دو نماز، مسائلی را می گفت. فشار رژیم خیلی زیاد بود. مرا که به ساواک قم می بردند، بعد می آمدم و با آقای فلسفی مشورت می کردم و ایشان می گفت: «الان اوضاع بسیار وخیم است. رعایت کنید که گرفتار نشوید».

آقای سعیدی مجلس زنانه ای را تشکیل داد و نوشته هایی را که داشت، مخصوصاً درباره سرمایه گذاری آمریکا در ایران، به بعضی از خواص بانوانی که خودشان مسئول اداره جلسه بودند، یاد مسجد و منزل تحویل می داد. منزل ایشان نزدیک مسجد بود. آقای سعیدی به من می فرمود که نوشته ها را در کاغذ های کوچکی توسط این بانوان، برای افراد می فرستم. یک بانویی که بعدها در مکه به من برخورد، آن روزها دانشمائی آمد و گریه

نسبت بین او و خدا قطع می شود؛ راه صلاح و سعادت بر او بسته می شود؛ حجاب آسمان بر او منکشف نمی شود و او به جایی نمی رسد. گاهی گفته شده است که در اسفار صدر المتألهین، جملاتی در الهیات و در بحث معاد که در جلد نهم در بحث روح و معاد به طور مفصل آمده، کلماتی گفته و شنیده شده و بدون دقت جملاتی مشهور شده. در اینجا استاد یک مقداری صدایشان را بردند بالا و فرمودند: «و ما ادراک ما ملاصدرا؟ واللّه صدر المتألهین معتقد به معاد جسمانی و روحانی با هم بود.» این از فرمایشات حضرت صادق (ع) در ذیل بحث «دلائل الصدیقین» است که در جلد نهم هست که پارسال کل آن را درس دادم. امام ادامه دادند: «سزاوار نیست اگر کسی درست مطالعه نکرده و احیاناً مطلبی را درنیافته، العیاذ بالله زبان به اهانت بگشاید. پیامد بسیار تلخی دارد.» و بعد دنباله سایر موعظه هایشان را گرفتند. مرحوم شهید سعیدی سرش را پایین انداخت و رفت توی فکر و بعد به ما گفت که برای استاد نوشته ام: «خدا می داند که ما قصد تعلم داریم، نه قصد ایراد. ما کوچک تر از آنیم که به عقاید بزرگان ایرادی داشته باشیم. قصد ما قصد تعلم است تا اینکه خداوند به ما مرحمت کند و واقعیته ها را به ما بنمایاند».

شما اینک از بزرگان و مشهورین حوزه های علمیه هستید. امروز با تسلطی که بر فضای حوزه دارید، آن روز شهید سعیدی را چگونه می بینید، یعنی مرتبت علمی ایشان را چگونه ارزیابی می کنید؟ آیا ایشان جزو طلبه های میرزا، باسواد و قوی محسوب می شدند یا خیر؟

ایشان از استعداد و حسن دریافت مینا از استاد، خصوصیت لطیفی داشت. هیچ کس به اندازه کسی که با انسان مباحثه می کند، این معنا را درک نمی کند. ایشان بادیگران هم مباحثه داشته، ولی با من درس امام را مباحثه می کرد و من این معنا را خوب درک می کردم. و اما میزان معلومات ایشان را با خاطره ای از امام عرض کنم. از روز اولی که امام بحث اصول را از ابتدای مباحث الفاظ شروع کردند تا آن سالی که یک روز چهارشنبه در ماه اردیبهشت ماه، بحث اصول امام تمام شد حدوداً هفت سال طول کشید. همچنان که من افتخار نوشتن درس امام را داشتم، آیت الله خزعلی هم همین طور، آیت الله جنتی هم همین طور، آقای سعیدی هم می نوشتند که الان نوشته هایشان را مسلماً آقازاده هایشان دارند. وقتی درس اصول امام شد، عصر بود و مسجد سلما سی بودیم، بحث که تمام شد، امام فرمودند: «من نکته ای را به آقایان بگویم. دوره اصول را کامل ننشستید و اکثر شما هم نوشتید. من می گویم دیگر بعد از این، درس ها را ننشینید و به دنبال استنباط بروید، سعی کنید، بحث کنید، نوشته ها را بخوانید و استنباط حکم شرعی کنید.» آقای سعیدی هفت سال را که هیچ، دوره بعد را هم نشست و دوره طهارت درس امام که چهار سال طول کشید، ایشان نوشته است. دوره فقه مکاسب ایشان را که باز هفت سال طول کشید، آقای سعیدی نوشته و هر چه درس آقای بروجردی بوده، همه را نوشته. بعد از پیروزی انقلاب آیت الله موسوی اردبیلی به من فرمودند: «بیا در کار قضاوت با ما همکاری کن.» عرض کردم: «من حوزه علمیه دارم؛ درس طلبگی می دهم؛ چهار پنج خبریه را لازم است که رسیدگی کنم؛ مشاغل زیادند؛ پشتیبانی جنگ را بر خودم واجب می دانم که به این مسافرت ها بروم. من معذورم.» ایشان فرمودند: «دلیل این پیشنهاد را می دانید؟ دلایل این است که رفتم خدمت امام و عرض کردم قاضی هایی که من به آنها اعتماد علمی داشته باشم، در اطراف من کم هستند.» امام فرمودند: «شاگردان من که ده ده سال دوره درس مرا دیده اند، قطعاً مجتهدند.» و آقای سعیدی بیش از ده سال در درس امام حضور داشت و همه درس ها را هم نوشته بود. این میزان علمی ایشان است، اما تألیفی از ایشان در دست ما نیست و معلومات و علمیت هم که با تألیفات شناخته می شود. آن نوشته ها در دست ما نیست و باید در دست آقازاده هایشان باشد. البته شایان این معناست که اینها را در اختیار دفتر آثار امام بگذارند و آنجا تصحیح و چاپ شود و مایه افتخار است. آقای سعیدی



● درآمد:

یافتن اطلاعات دقیق و ارزشمند در باره شهید آیت الله سعیدی، هم به دلیل گذشت نزدیک به سی سال از شهادت ایشان، آن هم در فضائی بسیار خفقان آمیز که نگاهداری آثار و اسناد مربوط به وی تقریباً ناممکن بوده است و هم به دلیل مسامحه ای که در باره معرفی و شناساندن این شهید بزرگوار صورت گرفته است، امری بسیار دشوار است، به همین دلیل دقت نظر و سخنان مستند جناب حجت الاسلام والمسلمین خسروشاهی که پیوسته یاور شاهد یاران بوده اند، بسیار ارزشمند و شایان امتنان و ویژه است. ایشان با حوصله و دقت فراوان به سئوالات ما پاسخ گفتند و با ارائه مقاله ای محققانه بر لطف خویش افزودند که بی نهایت سپاسگزاریم.

«شهید سعیدی و پیشگامی در مبارزات» در گفت و شنود شاهد
یاران با حجت الاسلام والمسلمین سید هادی خسروشاهی

نخستین روحانی شهید در نهضت امام بود...

مسافرت می کرد و همیشه و همه جا هم، در معرض پیگرد و بازداشت و زندان بود.

رابطه امام و آیت الله سعیدی چگونه بود؟

رابطه امام خمینی با شهید سعیدی، مافوق روابط ایشان با دیگر شاگردان و طلاب فاضل حوزه علمیه قم بود. امام چه در سر درس و چه در دیدارهای عمومی روزانه در منزل ایشان در یخچال قاضی قم، به طلاب فاضل احترام می گذاشت و در منازل محقر و کوچک طلبگی شان، به دیدار آن ها می رفت و این یکی دیگر از خصلت های نیک امام خمینی بود.

تا آنجا که به خاطر دارم، به علت همجواری بودن منزل من با بیت امام در یخچال قاضی، به هنگام عبور از جلوی بیت امام و یا حضور در منزل ایشان در ساعات ملاقات عمومی، مرحوم شهید سعیدی را اغلب در آنجا می دیدم و این نشان دهنده علاقه و رابطه خوب شهید سعیدی با امام خمینی بود؛ البته خصوصیات و ویژگی های این نوع روابط و علاقه طبعاً و قاعدتاً بر همگان روشن نبود و خاص خود آنان بود.

اگر در این زمینه، خاطره ای دارید بیان فرمایید. خاطره جالبی از یک دیدار امام خمینی با مرحوم شهید سعیدی در منزل ایشان دارم. روزی که آقای سعیدی به من خبر داد که امام به عنوان بازدید به منزل ایشان تشریف می برند؛ من هم که دنبال این قبیل امور و مشتاق شرکت در محافلی چنین روحانی و خالصانه بودم، در آن دیدار یا بازدید شرکت کردم. مرحوم شهید سعیدی مانند اینجانب علاقه خاصی به خرید و تهیه کتاب داشت و شاید هر کتاب جدیدی که در زمینه های علمی تفسیری، حدیثی، کلامی و غیره منتشر می شد، ایشان نسخه ای را برای کتابخانه خود تهیه می کرد و به همین دلیل هم اغلب به کتاب فروشی های قم - مصطفوی و محمدی و... - بدهکار بود!

ولی به هر حال کتابخانه خوبی داشت.

در دیدار امام از آقای سعیدی که در کتابخانه ایشان انجام گرفت، یکی از دوستان گفت: «الحمد لله آقای سعیدی کتابخانه خوبی دارد!» حضرت امام لبخندی زدند و فرمودند: «اولی کتاب زیاد باعث می شود که انسان به مطالعه آنها نپردازد و به مطلب نرسد!» یکی دیگر از آقایان به شوخی گفت: «یعنی می فرمائید موجب بی سوادی می شود؟» امام با لحن خاصی گفتند: «من همچو

حوزوی، یکی «عدم تظاهر» و دیگری «خلوص و اخلاص» و سومی «صراحت در بیان عقیده» و چهارمی «هدف داری» و سرانجام «تقوی و پرهیزکاری» ایشان بود. داشتن صفات فوق، خود ویژگی خاص روحی و معنوی یک طلبه را نشان می دهد و به طور طبیعی، طلبه ای که چنین صفاتی داشته باشد، همواره مورد احترام و تکریم بزرگان و فضلا و طلاب قرار می گیرد... و مرحوم سعیدی بی تردید جزو این گروه از نخبگان حوزوی بود.

حضور ایشان در مبارزه از کی و چگونه بود؟

مرحوم شهید سعیدی، قبل از آغاز نهضت امام خمینی و حوادث ۱۵ خرداد، در ایام تبلیغ ماه های رمضان و محرم و صفر به شهرهای مختلف ایران و بعضی از کشورهای حوزه خلیج فارس، از جمله کویت به عنوان سفر تبلیغاتی می رفت و به «امر به معروف و نهی از منکر» و افشای مفاسد موجود در جامعه و ارائه راه حل های مطرح شده در اسلام، می پرداخت و علاوه بر اینها، بعدها و پس از انتقال به تهران، در «مسجد امام موسی بن جعفر (ع)» - که امامت جماعتی آن راهم به عهده داشت - و بعضی دیگر از مساجد به سخنرانی می پرداخت و در معرفی اسلام راستین و در راستای اهداف نهضت امام خمینی، نقش ویژه ای داشت و می توان گفت که وی یکی از عناصر اصلی روشنگر اذهان عمومی در تهران و شهرهایی بود که به آنها

از ویژگی های بارز شهید آیت الله سعیدی در زندگی اجتماعی و حوزوی، یکی «عدم تظاهر» و دیگری «خلوص و اخلاص» و سومی «صراحت در بیان عقیده» و چهارمی «هدف داری» و سرانجام «تقوی و پرهیزکاری» ایشان بود. طلبه ای که چنین صفاتی داشته باشد، همواره مورد احترام و تکریم بزرگان و فضلا و طلاب قرار می گیرد... و مرحوم سعیدی بی تردید جزو این گروه از نخبگان حوزوی بود.

به عنوان سؤال آغازین، شهید آیت الله سعیدی را از کی و کجا شناختید؟

من با مرحوم آیت الله سید محمدرضا سعیدی برای نخستین بار در درس تفسیر استاد بزرگوار علامه سید محمد حسین طباطبایی که همه روزه در مسجد «مدرسه حجتیه» برگزار می شد و من هم در آن شرکت می کردم، آشنا شدم. یعنی روزی بر سر درس که نشسته بودم و قبل از آمدن استاد، با سید محترم و موقری که در کنارم نشسته بود، سلام و علیک کردم و طبق معمول «معارفه» به عمل آمد و او آیت الله سعیدی بود و بعد هم در درس خارج «اصول» حضرت امام خمینی قدس سره که در «مسجد سلیمانی» کوچه آقا زاده - تشکیل می شد، تقریباً همه روزه ایشان را می دیدم. آنجا که مبارزه و نهضت امام خمینی آغاز شد، همکاری و «روابط صمیمانه و برادرانه ای» در زمینه های مختلف با ایشان داشتم که این روابط تقریباً، به نوعی و نه به طور مفصل یا مستمر، تا شهادت ایشان ادامه داشت. **استاد ایشان چه کسانی بودند و ذوق درسی ایشان چگونه بود؟** می دانیم که طلبه ها به طور آزاد، در حوزه های علمیه در دروس استادتان متعددی شرکت می کنند. مرحوم سعیدی هم در دروس بعضی از آقایان مراجع عظام حوزه علمیه قم شرکت داشت که من در همه آنها حضور نداشتم؛ ولی در درس تفسیر «حاج آقا» علامه طباطبایی و درس اصول «حاج آقا» امام خمینی مشترکاً و به مدت چند سال حضور داشتیم و مرحوم سعیدی هم با شوق و ذوق خاصی در این دو درس شرکت می کرد، چون درس این دو بزرگوار که هر دو در حوزه علمیه قم، فقط به لقب یا عنوان «حاج آقا» معروف بودند؛ صرفاً جنبه آموزشی و تعلیم و تعلم داشت و به دور از مسائل «مرجعیت» و امور جانبی مربوط به آن بود... یعنی اغلب طلبه هایی که قصد «درس خواندن» داشتند و علاقه ای به دخالت در امور مرجعیت بزرگواران دیگر نداشتند، در دروس این دو «حاج آقا» و آیت الله سید محمد محقق داماد و آیت الله حاج شیخ مرتضی خاتری یزدی شرکت می کردند. به هر حال اگر هم مرحوم سعیدی در دروس استادتان دیگری حضور می یافت، من از چگونگی و سطح آن ها مطلع نیستم. **شهید سعیدی چه ویژگی های بارزی داشتند؟** از ویژگی های بارز شهید آیت الله سعیدی در زندگی اجتماعی و



مرا شکنجه کنند، ولی یادم هست، دستگیری اول که ماه رمضان بود و منصور ترور شد، مرا نزد سرهنگ طاهری بردند که آدم بد قیافه و ترسناکی بود. او رفتار و لحن بسیار موهنی داشت. هنگامی که مقابل میز او ایستادم، از جا بلند شد و عمامه مرا توی سرم زد و گفت: «این را ببرید پیش شیخ جعفر!» منظورش آقای شجونی بود. این کمترین توهینی بود که به یک زندانی، آن هم روحانی می کردند، بنابراین هیچ بعید نمی دانم مرحوم سعیدی و همین طور مرحوم غفاری، زیر شکنجه از بین رفته باشند، چون تاب آوردن زیر شکنجه، بستگی به توان جسمی و پیری و جوانی زندانی داشت و آقای سعیدی، مرد لاغر ضعیف الجثه ای بود که من احتمال می دهم زیر شکنجه تاب نیاورده باشد، در حالی که مثلاً آقای هاشمی را، آن طور که نقل می کنند، چندین و چند بار شکنجه داده اند و ایشان چون جثه قوی و سالمی داشت - که ماشاء الله الان هم همین طور است - تاب آورد. اما آقای سعیدی و آقای غفاری که

خیانت ماموری که گزارش داده بوده یا خیانت کسانی که پرونده ایشان زیر دستشان بوده چنین پرونده ای تشکیل و منجر به شهادت ایشان شده است. احتمالاً موارد دیگری هم بوده که کسانی حرف هائی را در این سطح زده باشند، چون در مقابل حمله به رژیم و مخالفت با شاه، این مسئله ایرادی است به یکی از کارهای دولت و مسئله چندان مهمی نیست که کسی را به خاطرش بگیرند و شهید کنند. احتمالاً در این سطح، اعتراضاتی بوده، ولی خیلی منعکس نمی شده، من این احتمال را می دهم، وگرنه این اعتراضی نبود که به خاطرش کسی را به شهادت برسانند. یک احتمال دیگر این است که گاهی بین زندانی ها و مامورین اتفاقاتی می افتد که مربوط به پرونده نیست و مربوط به این نیست که این آدم، آدم خیلی خطرناکی است یا حرف خیلی مهمی زده یا توطئه ای علیه شاه کرده. جر و بحثی اتفاق می افتد و مامور و زندانی درگیر می شوند، طرف هم ضعیف است و از پا در می آید، وگرنه آقای سعیدی نه نظامی بود که بخواد کودتا کند، نه عضو سازمان و جانی بود که مبارزات مسلحانه کند، نه حزب دار و دسته ای راه انداخته بود که به شکل سازمانی و سیستماتیک با رژیم مبارزه کند، فقط گاهی خداوند بندگان خاصی را انتخاب می کند و با کمترین هزینه ای در عداد شهدا قرار می دهد و این هم به خاطر اخلاص و ایمان عمیق آنهاست، و الا اصل پرونده سنگین نبوده که منجر به شهادت ایشان شود. نهایتاً مدتی در زندان می ماند و باید قاعدتاً آزاد می شد، ولی پیشامد طوری بوده که منجر به شهادت ایشان شده، من احتمال این است. نمی دانم.

آیا خبر شهادت ایشان در زندان اثر جدی و قاطعی هم داشت؟ خیر، چون در آن دوران برای این چیزها زمینه ای نبود و ما دستان بسته بود و اگر جلسهای، اعلامیه ای، ختمی، تظاهراتی هم در بیرون صورت می گرفت، ما مطلع نمی شدیم. ■

پیرمردی بود، زیر شکنجه تاب نیاوردند. خود من فکر می کنم اگر شکنجه هائی را که به آقای هاشمی یا به اخوی ام دادند، به من داده بودند، احتمالاً تلف می شدم، بنابراین هیچ بعید نیست حادثه ای که منتهی به شهادت ایشان شده، شکنجه بوده باشد.

در سال ۴۹ که ایشان دستگیر می شود، به دلیل اعتراض ایشان به حضور سرمایه گذاران امریکائی و صهیونیستی بوده به جز ایشان، در میان کسانی که بیرون از زندان بودند، در اعتراض به این مسئله، حرکتی دیده نمی شود. به نظر شما علت این سکوت چیست؟ چرا دیگران سکوت کرده بودند؟ ما که در زندان بودیم و نمی دانیم چرا دیگران سکوت کرده بودند، ولی به هر حال آن سال ها، دوران شدت اختناق بود و اگر گاهی یکی یک کلمه ای می گفت که کوچک ترین برخوردی به دستگاه داشت، رژیم تاب نمی آورد. احتمالاً آقای سعیدی به خاطر موقعیتی که در تهران داشته و یا

گاهی خداوند بندگان خاصی را انتخاب می کند و با کمترین هزینه ای در عداد شهدا قرار می دهد و این هم به خاطر اخلاص و ایمان عمیق آنهاست، و الا اصل پرونده سنگین نبوده که منجر به شهادت ایشان شود. نهایتاً مدتی در زندان می ماند و باید قاعدتاً آزاد می شد، ولی پیشامد طوری بوده که منجر به شهادت ایشان شده است.

جریانات کرمان مطلع شدیم. مادر کرمان نیمه مخفی بودیم و آمدمیم قم که جریان را برای دوستان نقل کنیم و امام اعلامیه ای در مورد این جریان دادند که من با آن به کرمان برگشتم. این جریان در جلد اول کتاب نهضت امام خمینی که آقای زبارتی نوشته، همراه با اعلامیه امام آمده است. نکته جالب برایم این بود که متن این نامه مورد توجه امام قرار گرفته بود و فضلی قم هم در جریان امر قرار گرفتند. من این را از آقای سعیدی که خدا رحمتش کند شنیدم. آخرین خاطره ام گمانم مربوط به سال ۴۷ باشد که آقای نیکنام، برادر خانم شهید خلیل طهماسبی، همراه با من زندانی بود. یک بار از ملاقات که برگشت گفت که مامورین به در خانه آقای سعیدی رفته و شناسنامه او را خواسته اند، معلوم می شود برای آقای سعیدی اتفاقی افتاده است. ما خیلی نگران بودیم تا بعداً خبر شهادت ایشان در زندان پیچید و کل مادر بهت و تعجب فرو رفتیم، مخصوصاً کسانی که با آقای سعیدی از قبل آشنا و رفیق بودند. همان روز یا روز قبلش یکی از بچه های زندانی ما، می خواست به دستشویی برود که همان جا سگته کرد و از دنیا رفت. این دو تا حادثه در زندان، خیلی ما را متقلب کرد و ما یکی دو روز بعد جلسه ختم مفصلی را تشکیل دادیم و دعا و قرآن خواندیم و گمانم خودم درباره آقای سعیدی صحبت کردم. در آن جلسه همه زندانی ها شرکت کردند و جلسه پرشوری شد. شهید سعیدی بسیار خاکی، متواضع، مهربان و مردمدار بود. البته درباره این ویژگی ها، کسانی که در مسجد موسی بن جعفر (ع) بیشتر با ایشان محصور بوده اند، بهتر می توانند صحبت کنند. من در همین حد که ادای دینی به ایشان شده باشد، خاطراتی را که به یادم مانده بود، نقل کردم.

آیت الله سعیدی غیر از درس امام، دیگر در دروس چه اسانیدی شرکت داشتند و سطح علمی ایشان در چه پایه ای بود؟

من یکی دو سال آخر درس آقای بروجردی را که می رفتم، ایشان هم می آمدند، از نظر پایه علمی هم همین که جزو مستشکلین درس امام بودند، نشان می دهد که در سطح خوبی بودند. من درست نمی دانم که آیا دقت نظر آقای سبحانی یا مرحوم حاج آقا مصطفی را داشت یا نه، چون این نکات را هم مباحثه ای های اشخاص متوجه می شوند. بدون مباحثه و از نزدیک گفتگوی علمی کردن، این چیزها معلوم نمی شود و من با ایشان مباحثه نداشته ام.

از جریان آمدن ایشان از قم به تهران چگونه باخبر شدید؟ من در جریان نبودم، چون در آن زمان کرمان بودم. بعد از سال ۳۷ که پدرمان در کرمان مرحوم شد، به طور مداوم قم نبودم و در آمد و رفت بودم. حتی موقعی هم که اخوی بنده رفت و تهران ساکن شد، کرمان بودم و مطلع نشدم. پس از تبعید حضرت امام، رفتار رژیم با روحانیون زندانی سیاسی چگونه بود؟ آیا شکنجه می کردند؟

شکنجه که معمول بود و روحانی و غیر روحانی نمی شناخت و مزدوران رژیم فرقی بین این دو قشر نمی گذاشتند. برای نمونه اخوی خود من، مرحوم علی آقا که بعد از آزادی امام از زندان، قلعنامه را خواند، در خاطراتش نوشته که سرهنگ مولائی، رئیس سازمان امنیت تهران وقتی که او را دستگیر کرد، از کتک و لگد زدن با چکمه و فحش و ناسزا، به او امان نمی داده، به طوری که تا مدت ها گوش ایشان چرک می کرد و خون می آمد. ترساندن و بی احترامی کردن بسیار رواج داشت. خود من در زندان، چندین بار با این گونه موارد روبرو شدم، البته من چون آخرین فردی بودم که از حزبمان دستگیر شدم و پرونده ها روشن شده بودند، نیازی نبود که

● مرحوم آیت الله عبدالرحیم ربانی شیرازی.



● مرحوم حجت الاسلام والمسلمین علی حجتی کرمانی.



این کنسرسیوم و نیز تشکیل این کنفرانس بزرگ در ایران، در مسافرت شاهنشاه به ایالات متحده آمریکا فراهم شد. مسئله ایجاد شبکه بزرگ تولید کالاها با تأسیس فروشگاه‌های بزرگ، از مدت‌ها قبل مورد نظر دولت و وزارت اقتصاد بوده است. و نیز کیهان در شماره ۸۰۳۲ مورخ ۴۹/۲/۱۰ می‌نویسد: «هدف اساسی، احداث واحدهایی است که دست کم احتیاجات منطقه خاورمیانه و آسیای غربی را تأمین کند. به عبارت دیگر ایران به صورت پایگاهی در می‌آید که برای بیش از ده کشور از شرق آفریقا تا جنوب هند، جنس تولید خواهد کرد. این چنین واحدهایی طبعاً می‌توانند نیازهای داخلی ایران را نیز با نرخ ارزان تأمین کنند».

روزنامه اطلاعات در شماره ۱۳۱۷۹ مورخ ۴۹/۲/۱۰ در سرمقاله خود راجع به این موضوع چنین می‌نویسد: «این کنفرانس مسبوق به مذاکراتی است که حدود هفت ماه پیش در جریان بازدید اخیر شاهنشاه از ایالات متحده انجام گرفت و سرمایه‌داران آمریکایی که به تهران می‌آیند و در بین آنها مردان مشهوری مثل راکفلر، لیلیانتال، جرج بوتس و... به چشم می‌خورند، از آن دسته شخصیت‌های عصر ماشین هستند که هر لحظه از وقتشان ده‌ها هزار دلار قیمت دارد و به همین جهت درست مثل ساعت زندگی می‌کنند. حال باید دید، ۳۵ تن از این غول‌های بنام دنیای صنعت و سرمایه، برای چه کار و به چه منظور در تهران اجتماع می‌کنند؟ سابقه امر حکایت دارد که طبق اوامر شاهنشاه، دو سال و نیم قبل، سفیر ایران در آمریکا (وزیر کنونی اقتصاد) مأموریت یافت برای تشویق سرمایه‌گذاران آمریکایی به سرمایه‌گذاری در ایران اهتمام کند و بر اثر این همکاری، کمیته دیگری که در تهران تشکیل شده بود، مقدمات برگزاری کنفرانس تهران را آماده ساخت که قرار است پیرامون سرمایه‌گذاری در شش رشته کشت، صنعت، بهره‌برداری از معادن، جلب سیاحان، استفاده از منابع جنگلی، ایجاد شبکه توزیع در سراسر کشور و رشته‌های معینی از صنعت پتروشیمی مطالعه کنند و تصمیم

■ ■ ■

نامه‌های شهید سعیدی به حضرت امام و پاسخ‌های معظم‌له، نشان‌دهنده ارتباط عمیق آندو نسبت به یکدیگر است. تعبیراتی که وی در آن نامه‌ها به کار می‌برد، عمیق‌علاقه و ایمان‌وی به عرفان و مقام‌والای معنوی امام را نشان می‌دهد، تا آنجا که نامه‌ها را قبل از امضای خود، با کلمه «عبدک» خاتمه می‌داد.

جریانات مشابه، همیشه قبل از وقوع خطر وظیفه خود می‌دانسته که به مردم اعلام خطر نماید. در قضیه ننگین کاپیتولاسیون، یگانه مرجع لایق، حضرت آیت‌الله العظمی آقای خمینی هشدار داد، مرجعی که در تمام مراحل زندگی جز دفاع از اسلام و استقلال کشورهای اسلامی و مصالح و منافع مسلمین غمی نداشت. او بود که در آن روز از خیانت حکومت شاه ایران پرده برداشت و تصویب مصونیت مستشاران نظامی آمریکا را به سمع مردم رسانید. امروز هم خطری بزرگ‌تر از کاپیتولاسیون، جامعه ما را تهدید می‌کند، خطری که در آن، همه چیز ملت ایران در طبق اخلاص نهاده، تقدیم کارتل‌ها و تراست‌های آمریکایی و یهودی می‌شود. جامعه روحانیت وظیفه خود می‌داند که به شما ملت ایران هشدار دهد. در این هفته جرائد از اسرار مسافرت‌های مکرر شاه به آمریکا پرده برداشتند و روشن نمودند که در این دو سال اخیر چه معاملاتی در پشت پرده، بین حکومت شاه و امپریالیست‌های آمریکایی به وقوع پیوسته است. معلوم شد شاه در سفر اخیر خود به آمریکا، ایران را محل امن و محیط آرامش معرفی و سرمایه‌داران یهودی آمریکا را تشویق به سرمایه‌گذاری در ایران نموده است. این اقدام به چه منظور بوده است؟ آشکار گشت که شاه پس از تحمیل کاپیتولاسیون ننگین بر مردم ایران، بنا دارد کشاورزی ایران، صنایع، بهره‌برداری از معادن، استفاده از منابع جنگلی، جلب سیاحان و شبکه‌های توزیع کالا و ایجاد فروشگاه‌های سوپر مارکت‌های بزرگ، همه و همه را در انحصار سرمایه‌داران آمریکایی قرار دهد. کنسرسیوم نفتی غارتگر آمریکایی و انگلیسی کم بود که این بار در نظر گرفته کنسرسیومی جدید را بر ملت ایران تحمیل نماید که تمام منابع حیاتی کشور را در انحصار در آورد. این بار نه تنها کشاورزی و معادن و رشته‌های وسیع صنعتی و توریستی در انحصار غارتگران یهودی آمریکا قرار می‌گیرد؛ بلکه توزیع مواد غذایی و غیره نیز، در انحصار آنها در می‌آید. فردا اگر یک کیلو برنج یا دو متر پارچه خواسته باشید، باید به فروشگاه‌ها و سوپر مارکت‌های راکفلر و یا اسکرانتون و... مراجعه نمایید.

روزنامه‌های مزدور ایران این مرحله از استعمار ایران را با خط درشتی در صفحه اول جرائد منعکس نموده و بر حسب خصلت مزدوری خویش، آن را موهبتی آسمانی به مردم معرفی نمودند. روزنامه کیهان در شماره ۸۰۲۹ مورخ ۴۹/۲/۷ می‌نویسد: «ایران در آستانه عظیم‌ترین سرمایه‌گذاری خارجی است. سی و پنج نفر از رؤسای کل بزرگ‌ترین شرکت‌های معروف آمریکا، در اواخر اردیبهشت به ایران می‌آیند. سرمایه‌گذاران آمریکایی می‌خواهند در رشته‌های کشت و صنعت، بهره‌برداری از معادن، جلب سیاحان، استفاده از منابع جنگلی، ایجاد شبکه‌های توزیع کالا، به میزان وسیعی سرمایه‌گذاری کنند. اعضای این گروه که از سی و پنج تن از مشهورترین و با نفوذترین سرمایه‌داران و رؤسای کل شرکت‌های تولیدی و صنعتی و بانک‌های مهم آمریکا هستند، در روزهای ۲۹ و ۳۰ اردیبهشت ماه جاری، کنفرانس بزرگ و مهمی را در تهران تشکیل خواهند داد. این اولین اجتماع مهم در نوع خود خواهد بود که برای نخستین بار در خارج از آمریکا، طی سال‌های اخیر برای سرمایه‌گذاری تشکیل می‌شود. این سی و پنج نفر با نام «کمیته سرمایه‌گذاران آمریکایی» به تهران می‌آیند. یک مقام برجسته اقتصادی کشور (یعنی آقای هوشنگ انصاری وزیر اقتصادی و عضو سازمان جاسوسی سیا آمریکا) اعلام داشت که کمیته مزبور در حدود دو سال و نیم قبل (یعنی درست در آن وقتی که ایشان سفیر کبیر ایران در آمریکا بودند و پس از تعلیمات مخصوص برای تصدی وزارت اقتصاد به ایران فرستاده شدند)، در آمریکا تشکیل شد. در این کمیته سرمایه‌داران و شخصیت‌های مشهوری مانند دیوید راکفلر، دیوید لیلیانتال (یهودی) طراح پروژه سد در اسکرانتون سرمایه‌دار مشهور آمریکایی، عضویت دارند. سایر اعضای کمیته، همگی از رؤسای کل کمپانی‌ها و مؤسسات و بانک‌های مهم آمریکا هستند». و باز کیهان در شماره ۸۰۳۰ مورخ ۴۹/۲/۸ می‌نویسد: «این عده با تشکیل کنسرسیومی در حدود یک هزار میلیون دلار در طرح‌های عمرانی ایران سرمایه‌گذاری می‌کنند. مقدمات ایجاد

بگیرند». همزمان با نقشه‌کشی این طرح‌های خائنانه در می‌یابیم که شاه مزدور، سخنان دروغین و عوام‌فریبانه خود را تغییر داده و بر خلاف حرف‌های پیشین خود گرایش پیدا می‌کند. شاهی که در سابق، از اقتصاد مستقل ملی و حمایت از بخش خصوصی دم می‌زد، ناگهان گفته‌های سابق خود را تغییر داده با لحنی عوام‌فریبانه خطاب به اعضای کنفرانس ملی کار می‌گوید: «حمایت ما از سرمایه داخلی تا حدی است که به ضرر مصرف‌کننده ایرانی تمام نشود. فکر نکنید که ما به هر قیمتی که هست صنایع داخلی را حفظ می‌کنیم، ولو اینکه به سه برابر قیمت به مصرف‌کننده داخلی اجحاف بکنید. (کیهان شماره ۸۰۳۰ مورخ ۴۹/۲/۸)

شاه به بهانه اینکه سرمایه‌گذاران ایرانی اجحاف می‌کنند و فرآورده‌های خود را گران به فروش می‌رسانند، می‌خواهد سرمایه‌گذاران خارجی را که قطعاً برای رضای خدا و منافع ملت به سرمایه‌گذاری اقدام نمی‌کنند و به گفته روزنامه اطلاعات هر لحظه از وقتشان ده‌ها هزار دلار قیمت دارد، بر تمام منابع طبیعی و حیاتی ایران مسلط نماید و با فلج کردن اقتصاد داخلی، اقتصاد خارجی را جانشین آن کند. شاه با برخورداری از حکومتی پلیسی، خود را در برابر سرمایه‌گذاران داخلی، ضعیف نشان می‌دهد و به بهانه اینکه قوه تعدیل قیمت‌ها را ندارد، می‌خواهد غول‌های سرمایه‌ای آمریکا را بر ایران مسلط نماید. آیا حکومت شاه واقعاً نمی‌تواند چند نفر سرمایه‌دار داخلی را در برابر آنها بتراشد؟ این فلسفه شاه اگر صحیح است، ما از شاه سؤال می‌کنیم شما که امروز جلوی گرانفروشان داخلی را که در چنگالان اسیرند نمی‌توانید بگیرید، فردا چگونه جلوی سرمایه‌داران آمریکایی را که در داخل ایران به حمایت مستشاران نظامی آمریکا و در خارج به دولت آمریکا متکی هستند، نتوانید گرفت؟ ولی پر واضح و روشن است که فلسفه اجحاف، ماسک عوام‌فریبانه‌ای است که شاه بر چهره می‌زند تا اقتصاد استعماری امپریالیستی آمریکا را در ایران به نحو اساسی پایه‌ریزی کند. استعمارگران وقتی که می‌خواهند کشوری را تیول خود قرار دهند، به اسم عمران و آبادی وارد کشور می‌شوند و وقتی خواستند اقتصاد کشوری را قبضه نمایند، نخست به اسم تولید انبوه و ارزانی اجناس دخالت می‌کنند و سپس همچون سرطان ریشه می‌دانند و تا سر حد قدرت و امکانات خود، خون مردم را می‌مکند.

ملت ایران! جامعه روحانیت در این لحظات حساس بر حسب وظیفه اسلامی، شما را به این خطر بزرگ توجه می‌دهد و عواقب وخیم و شوم این دسیسه تازه‌شاه را به شما گوشزد می‌نماید، باشد که به پا خیزید و جلوی خطر را بگیرید. شاه می‌خواهد اقتصاد، یعنی شریان حیاتی کشور را در اختیار غولان سرمایه‌دار آمریکا قرار

هر حال کاری بود که قرار شده بود انجام پذیرد «ولو بلغ ما بلغ»! ضروری است که اشاره کنم که اصل خطی اعلامیه با دستخط شهید آیت الله سعیدی تطبیق نمی کرد، و دوستان آن را از خود آیت الله ربانی شیرازی تلقی کردند، اما پس از انتشار و توزیع در تهران و ارسال آن از تهران به مراجع عظام قم و علمای دیگر، «ساواک» چنین پنداشت که اعلامیه به قلم آیت الله سعیدی است و در تهران تکثیر شده و برای پنهانکاری امضای «حوزه علمیه قم» در پای آن ذکر شده است؛ در حالی که چنین نبود.

در یکی از گزارش های ساواک در این باره چنین آمده است: «... اظهارات فرزند سعیدی مبنی بر این که این اعلامیه در قم چاپ شده و عاملین آن دستگیر شده اند، صحت ندارد و ارسال اعلامیه از تهران توسط پست به عنوان آیات قم، کذب ادعای وی را ثابت می کند. مشارالیه به منظور گمراه کردن مقامات مسئول، محل چاپ اعلامیه را شهرستان ذکر کرده و درج امضای حوزه علمیه قم در ذیل اعلامیه نیز به همین منظور می باشد». و به دنبال پخش این اعلامیه، آیت الله سعیدی در تاریخ ۴۹/۳/۱۳ بازداشت و تحویل زندان می شود و سپس در اختیار دادرسی نیروهای مسلح قرار می گیرد؛ ولی چند روز بعد، یعنی در تاریخ ۴۹/۳/۲۰ در زندان قزل قلعه به شهادت می رسد.

محتوای اعلامیه چه بود؟ چون اصل اعلامیه در اختیار نیست، اگر شما نسخه ای دارید، آن را هم در این یادواره بیاوریم. در این اعلامیه از هجوم سرمایه داران یهودی آمریکایی به ایران برای تشکیل کنسرسیومی خاص برای در اختیار گرفتن همه منابع طبیعی و ثروت ملی و اقتصاد در بازار ایران به دستور مستقیم شاه به شدت انتقاد شده بود و همان طور که در متن آن خواهید خواند، این بار، حمله به دولت و مزدوران رژیم نبود، بلکه «شخص شاه» عامل همه این تبهکاری ها، معرفی شده و هدف قرار گرفته بود.

به هر حال آیت الله سعیدی، ارتباط و همفکری با آیت الله ربانی شیرازی و بیان محتوای این اعلامیه در مسجد امام موسی بن جعفر (ع)، موجب شد که ایشان به اتهام نشر اعلامیه و اقدام علیه امنیت کشور «بازداشت شد.

متن اعلامیه افشاگرانه چنین بود.

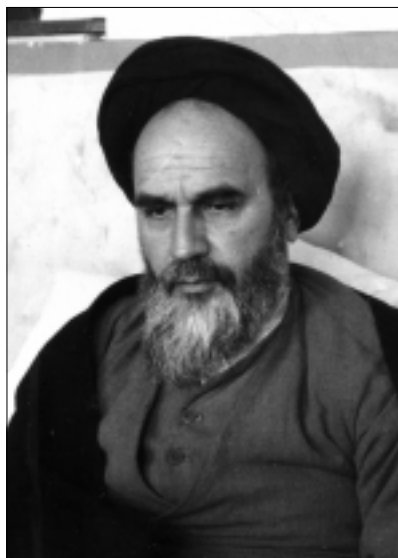
بسم الله الرحمن الرحيم

لن یجعل الله الکافرین علی المؤمنین سبیلاً

ملت مسلمان ایران!

رابطه امام خمینی با شهید سعیدی، مافوق روابط ایشان با دیگر شاگردان و طلاب فاضل حوزه علمیه قم بود. امام چه در سر درس و چه در دیدارهای عمومی روزانه در منزل ایشان در یخچال قاضی قم، به طلاب فاضل احترام می گذاشت و در منازل محقر و کوچک طلبگی شان، به دیدار آنها می رفت و این یکی دیگر از خصلت های نیک امام خمینی بود.

در این لحظه حساس که خطر بزرگی متوجه ایران شده و ابرهای تیره ای که طوفان های مصیبت بار و سیل های خانمان براندازی را به دنبال دارد، حیات اقتصادی و سیاسی ما را تهدید می نماید؛ جامعه روحانیت بر حسب وظیفه الهی حفاظت از اسلام و منافع ملت و دفاع از استقلال سیاسی و اقتصادی کشور، ناچار است ضربه های مهلکی را که متغریب بر استقلال اقتصادی ایران وارد می شود، فاش نموده، پیش از اینکه شما ملت ایران مواجه با سلطه مستقیم استعمار اقتصادی شوید، به شما هشدار دهد تا برای جلوگیری از خطر چاره ای اندیشید. جامعه روحانیت در



راضن ارسال بیوگرافی ملحق به عکس مشارالیه، به این اداره کل اعلام دارند.

نقش آیت الله سعیدی در احیای روحیه انقلابی متدینین در دوران خفقان پس از ۱۵ خرداد چه بود؟

نقش آیت الله سعیدی در زنده نگه داشتن روحیه انقلابی مردم مسلمان در تهران و شهرستان های بزرگ را می توان از پیگیری ها و مراقبت ها و گزارش های مشروح «ساواک» درباره تحرکات و سخنرانی ها و بیانات ایشان، به دست آورد. این گزارش ها، به وضوح نشان می دهند که شهید سعیدی در بیان حقایق و دفاع از اهداف امام خمینی و تجلیل از ایشان، به رغم «تحریم» رژیم شاه، هیچگونه ترس و واهمه ای را به خود راه نمی داده و به رغم بارها دستگیری و توقیف و زندانی شدن، باز به راه خود ادامه داده است و همین امر، موجب حساسیت بیشتر رژیم نسبت به ایشان شده بود. خوشبختانه بخشی از این گزارش ها و اسناد در جلد اول از مجموعه تاریخی ارزنده «پارآن امام به روایت اسناد ساواک» آمده است که مطالعه آن را به علاقمندان توصیه می کنم. ماجرای آخرین اعلامیه ایشان چه بود و چرا رژیم تا این حد به آن واکنش نشان داد؟

اعلامیه ای که با امضای «حوزه علمیه قم» مورخ ۱۱ اردیبهشت ۱۳۴۹ منتشر گردید، به نظر من شاید به قلم مرحوم آیت الله ربانی شیرازی بود، چون توسط ایشان در اختیار من قرار گرفت تا مانند اغلب کارهای دیگر، با دستگاه پلی کپی موجود در نزد ما، تکثیر گردد؛ ولی این بار شرط آیت الله شیرازی آن بود که در «قم» و قبل از تهران، توزیع نشود و اصل دستخط هم مرجوع گردد. یادام هست که آقای ربانی شیرازی با لبخند خاص خود گفت: «شما اعلامیه را مرور بکنید و اگر لازم شد دو سه تا کارتلی و امپریالسیسی! بر آن بیفزائید، اما پس از تکثیر فقط دو نسخه خودتان را بردارید و بقیه را برای من بفرستید!»

آیت الله ربانی شیرازی می دانست که من از هر اعلامیه ای دو نسخه برای پایگانی یا آرشیو خودم برمی دارم و لذا پیشاپیش آن را یادآور شد و من نیز به وعده وفا کردم و هیچ نسخه ای در اختیار کسی قرار ندادم؛ البته با توجه به توصیه ایشان، در چندین مورد، «امپریالسیسم» را جای دادم که در متن اعلامیه، آنها را می بینید و به قول بعضی از دوستان، این کلمه امپریالسیسم را در «قم» کسی قبل از من به کار نبرده بود و من برای نخستین بار آن را در روی جلد کتاب «دو مذهب» تحت عنوان: «مذهبی عامل ارتجاع و امپریالسیسم» آورده بودم! و بعدها کم کم دوستان دیگر هم آن را به کار بردند.

به هر حال به هنگام خواندن اعلامیه، لحن تند آن، به ویژه حمله مستقیم به شخص شاه، کمی مرا نگران کرد؛ ولی به

تعبیری نکردم، ولی داشتن کتاب زیاد باعث می شود که انسان در انتخاب کتاب برای مطالعه، در تردید باشد و نوعاً بحث های مفید و مورد لزوم را نتواند مطالعه کند و آن را به وقت دیگری موکول کند و از مطلب دور بماند!.

این یک خاطره از آن دیدار بود و همان طور که اشاره کردم، اینجانب نیز مثل مرحوم سعیدی به تهیه و جمع کتاب علاقه داشتم و همان طور که امام اشاره فرمودند، اغلب در مطالعه کتاب های مفید و خوب، موفق نبوده ام، -نویسم- زیرا که آنها را جدا می کنم و در قفسه خاصی می گذارم که در فرصت مناسبی به طور دقیق مطالعه کنم و اغلب هم این «فرصت مناسب» پیش نمی آید و حداقل در مقیاس بالایی از مطالعه دقیق آن کتاب ها دور می مانم و همان «تورق» های نخستین، بهره ما از این کتاب ها می شود! به هر حال این صحت نظریه امام را در باره کتاب زیاد نشان می دهد و خود ایشان هم کتاب زیادی نداشتند.

آیا ارتباط شهید سعیدی و امام در دوران تبعید هم ادامه داشت؟ ارتباط شهید سعیدی با امام خمینی در دوران تبعید همچنان ادامه داشت. نامه های وی به حضرت امام و پاسخ های معظم له، نشان دهنده این ارتباط است. در یکی از نامه ها که آقای سعیدی آن را به عربی نوشته و برای امام فرستاده بود، از ایشان می پرسد: «آیا جنابعالی در نجف ماندگار هستید تا ما هم هجرت کنیم و به نجف بیاییم و در خدمت شما باشیم؟» این نامه به دست ساواک افتاد و موجب دستگیری و زندانی شدن ایشان گردید. تعبیراتی که مرحوم سعیدی در آن نامه نسبت به امام به کار می برد، نشان دهنده عمق علاقه و ایمان وی به عرفان و مقام والای معنوی معظم له می باشد، تا آنجا که نامه را قبل از امضای خود، با کلمه «عبدک» خاتمه می دهد!

مدیر اداره سوم ساواک پس از به دست آمدن این نامه که گویا از طریق کنترل «پست خارجی» صورت گرفته بود، گزارشی را تهیه می کند و برای ریاست سازمان امنیت مرکز ارسال می دارد که همین اقدام، حساسیت ساواک را از نامه و محتوای آن روشن می سازد. متن سند چنین است:

«اخیراً نامبرده بالا نامه ای از قم به آدرس شیخ نصر الله خلخالی جهت آیت الله الخمينی به نجف ارسال داشته. متن این نامه عربی بوده و مفاد آن انتقاد از اوضاع کشور و مسئولین امر می باشد. نویسنده ضمن این نامه وفاداری خود و طلاب قم را نسبت به آیت الله الخمينی ابراز داشته و خواستار گردیده که در صورت اقامت در نجف اشرف، به وی ابلاغ گردد که مشارالیه نیز به عراق عزیمت نماید؛ علیهذا خواهشمند است دستور فرمایید با استفاده از منابع مربوطه، در جریان فعالیت های نامبرده بالا بوده، به محض مشاهده هر گونه فعالیت مضر و مشکوکی، مراتب



با کمال قساوت زیر شکنجه به قتل برسانند و حوزه علمیه را خفقان بگیرد و از هیچ کس صدایی بلند نشود؟! وی نیز هم عقیده من بود و بر این که باید کاری کرد اصرار ورزید. پس از گفت و گو تبادل نظر قرار شد آقای خسروشاهی به مناسبت این فاجعه اسفناک و کم نظیر اعلامیه ای بنویسد که به سرعت و همراه با شور و درد و احساس مسئولیتی (که مخصوص خودش در چنین مواقع حساسی بود)، نوشت و من نیز دستی در آن بردم و چند کلمه ای را اصلاح کردم آن طور که آماده چاپ و انتشار گشت. حال از همکاران بعثت جز من و آقای خسروشاهی کسی در قم نیست؟! آقای رفسنجانی مدتی است که به تهران مهاجرت کرده و در آنجا مبارزات خویش را با پایمردی و استقامت و شور و امید ممتازی ادامه می دهد و آقای سید محمود دعایی نیز به نجف اشرف مهاجرت کرده و در جوار مرقد مولی الموالی امیر المؤمنین علی (ع) رحل اقامت افکنده و سازمان روحانیت مبارز خارج از کشور را پی افکنده و علاوه بر سخنرانی های مهیج و مؤثر و سازنده خود بر ضد رژیم سفاک پهلوی از رادیو عراق که به عقیده من در آن موقعیت زمانی (که به آقای هاشمی رفسنجانی هم در همان زمان گفتم): بهترین بهره وری از بهترین فرصت مناسب بود، به یک سلسله فعالیت های مبارزاتی با یاری تعدادی از روحانیون انقلابی و مسئول دست یازیده بود...

آقای شریفی گرگانی - منزل وی محل نگهداری دستگاه پلی کپی ما بود- نیز در مسافرت بود و آقای ربانی شیرازی و مصباح یزدی نیز فعالیت های دیگری داشتند و لذا به تهایی و با کسب اجازه از همسر آقای شریفی گرگانی با وجود عدم تخصص در امر تایپ و پلی کپی، هر طور شده به چاپ اعلامیه مباردت ورزیدیم. مدت متجاوز از نصف روز تایپ آن توسط آقای خسروشاهی و پلی کپی آن توسط من باطایف الحیل و بدبختی فراوانی به طول انجامید و نظر به اینکه همسر آقای شریفی در منزل تنها بود، ترجیح دادم دست های سیاه و مملو از مرکب خود را در منزل ایشان نشویم؛ از این رو متجاوز از هزار نسخه از اعلامیه های مزبور را در منزل آقای شریفی باقی گذارده و خود خسته و کوفته و با اعصابی فرسوده تقریباً ساعت یک بعد از ظهر از یخچال قاضی راهی منزل در کوچه کاظمی واقع در خیابان صفائیه (که راه چندان نزدیکی هم نبود) شدم. در وسط خیابان صفائیه به مبارز نستوه مرحوم حجت الاسلام ربانی املشی برخورد نمودم. ایشان بلافاصله بر اساس عرق دینی و احساس تعهد مرا شدیداً به باد انتقاد گرفتند که چرا مبارزه را ترک گفتید؟ چرا فعالیت نمی کنید؟ آقای سعیدی را در این کشور زیر شکنجه به شهادت می رسانند و شما مشغول درس و بحث و مقاله و کتاب نوشتن خود هستید و کتکان هم نمی گردو...؟!

چه می توانستم بگویم؟ در آن موقع کافی بود دست های مرکبی خود را (که زیر عبا پنهان نموده بودم و بیمناک از اینکه نکند در همین حال و موقع دستگیر شوم و همین دست های سیاه شده بهترین سند مجرم بودنم به شمار آید) بیرون آورده و به ایشان نشان دهم، اما چنین نکردم. بلکه سخنان انتقاد آمیز مغفور له را با حوصله و صبر فراوانی گوش دادم و با عجله از ایشان جدا شدم. به امید اجر و پاداش فراوان تر از سوی خداوند عالم السراپر و الخفیات اما مخفی نماند که دلم شکست و بغض گلویم را فشرد. احتمالاً یکی دو قطره اشک هم بر گونه هایم غلتید؛ خوشبختانه اعلامیه در سطح گسترده ای انتشار یافت و به خارج از کشور ارسال شد و عین آن به طور مستقل و یا در پاره ای از نشریات فارسی زبان خارج از کشور نیز تجدید چاپ و تکثیر گردید. البته این اعلامیه نیز، مانند بسیاری دیگر از اعلامیه ها، امضای «حوزه علمیه قم» را داشت؛ ولی نشریه بعثت را به عنوان ارگان دانشجویان حوزه علمیه قم منتشر می ساختیم. (علی حجتی کرمانی)

۲. رجوع شود به مجموعه نشریه «بعثت» ارگان مخفی طلاب حوزه علمیه قم در دوره اختناق چاپ مستقل کلبه شروق، قم، مقدمه علی حجتی کرمانی، صفحه ۲۰. ■



گوشه های سپاهچال های رژیم به سر می بردند و یا در گوشه و کنار به مبارزات مخفی و زیرزمینی خود ادامه می دادند... مرحوم شهید مرتضی مطهری که طبق معمول هفته ای یک روز جهت تدریس در یکی از مراکز علمی آن روز حوزه، به قم می آمد، وارد قم شد. با آقایان خسروشاهی و گل سرخی سراسیمه به خدمتش شتافتیم. شهادت رموز سعیدی در زندان او را به شدت متأثر و غمگین ساخته بود، چنان محیط وحشی به وجود آمده بود که در محیط امن مرکز! دستور داد در اتاق را از پشت قفل کنند! و در عین حال آهسته سخن می گفت! وی در آن روز (و صد البته آرام و بیمناک) برای ما نقل کرد که: از غندی (منوچهری) جلال و شکنجه مرگ معروف ساواک آقای هاشمی رفسنجانی را سوار اتومبیل خود کرده و مدت یکی دو ساعت دور تهران گردانده و تصمیم رژیم را بر اتخاذ شیوه شدت عمل تا مرحله قتل زیر شکنجه به اطلاع ایشان رسانده است و خط و نشان کشیده و تهدید کرده و انعام حجت نموده که خلاصه مواظب خودتان باشید و به دوستانان هم برسانید که ما دیگر تحمل کوچک ترین حرکتی را نداریم و به شدت عکس العمل نشان خواهیم داد و در عین حال سوگند یاد کرده است!! که ما آقای سعیدی را نکشیم. وی در زندان سکنه کرد و مرد؟!

... افسرده خاطر و غمناک از پیش آقای مطهری بیرون آمده، در راه به آقای خسروشاهی گفتم: در عین حال باید کاری کرد؟ این برای ما ننگ است که روحانی برجسته و عالیدری را دامنشان

یکی از شگردهای ساواک بوده که همواره در مواردی که نمی توانست موضوعی را «کشف» کند، آن را به «خارج از کشور»! منسوب می نمود تا از خود سلب مسئولیت کند. این اعلامیه در قم و با ماشین تایپ قدیمی «بعثت» و توسط اینجانب آن هم به طور یک انگشتی تایپ گردید و پس از چاپ و تکثیر با همکاری شادروان علی حجتی کرمانی و باز توسط اینجانب از تهران به آدرس علمای بلاد در داخل و آدرس انجمن های اسلامی دانشجویان در خارج - آقای صادق طباطبایی و نشریه «اسلام، مکتب مبارز» ارسال گردید که توسط برادران در هامبورگ آلمان تکثیر و توزیع گردید.

مناسبت فوت آیت الله حاج سید محمد رضا سعیدی خراسانی چاپ و در بین دانشجویان ایرانی مقیم هامبورگ توسط خزه ای توزیع گردیده به پیوست تقدیم می گردد.

توضیح منبع:

علاوه بر تعدادی که خزه ای بین دانشجویان ایرانی مقیم هامبورگ پخش نمود، حدود ۵۰۰ نسخه دیگر نیز در اختیار دارد. با توجه به نحوه ماشین شدن اعلامیه مزبور، به نظر می رسد که این اعلامیه در خارج از کشور تهیه و تکثیر گردیده، زیرا اغلاط ماشینی آن نشان دهنده آن است که توسط یک ماشین نویس مبتدی که احتمالاً دانشجوی و عضو اتحادیه انجمن های اسلامی دانشجویان در اروپا می باشد، تایپ گردیده و دلیل روشن تر اینکه متن صفحه پشت اعلامیه نیز با همان ماشین تایپ گردیده، منتهی با فاصله خطی بیشتر و لاتین. به استحضار ریاست بخش ۳۱۶ برسد.

رئیس بخش ۳۱۵ فرجادی از طرف پاراسا ۴۹/۴/۲۴ قبلاً اقدام شده در پرونده سید محمد رضا سعیدی خراسانی بایگانی شود ۴۹/۴/۲۸

البته این یکی از شگردهای ساواک بوده که همواره در مواردی که نمی توانست موضوعی را «کشف» کند، آن را به «خارج از کشور»! منسوب می نمود تا از خود سلب مسئولیت کند. این اعلامیه در قم و با ماشین تایپ قدیمی «بعثت» و توسط اینجانب آن هم به طور یک انگشتی تایپ گردید و پس از چاپ و تکثیر با همکاری شادروان علی حجتی کرمانی و باز توسط اینجانب از تهران به آدرس علمای بلاد در داخل و آدرس انجمن های اسلامی دانشجویان در خارج - آقای صادق طباطبایی و نشریه «اسلام، مکتب مبارز» ارسال گردید که توسط برادران در هامبورگ آلمان تکثیر و توزیع گردید.

متن گزارش ساواک در این باره نقل شد و اینک اصل سند: البته علاوه بر نشر این اعلامیه از طرف ما و برگزاری مجالس ترجمین متعدد از طرف بزرگان و طلاب در حوزه علمیه قم، در بعضی از مساجد تهران و شهرهای بزرگ ایران و عراق هم مجالس بزرگداشتی برای ایشان بر پا شد و اعلامیه های متعدد و کوتاه دیگری نیز منتشر گردید که گزارش کامل آنها، در اسناد ساواک موجود است و بخشی از آنها در کتاب تاریخی یاران امام به روایت اسناد ساواک شهید آیت الله سید محمد رضا سعیدی جلد اول نقل شده است.

چرا نام وی که یکی از شاگردان محبوب امام و از پیشگازان شهادت در انقلاب بود تا این حد مهجور مانده است و چه راهکاری برای گرامیداشت نام ایشان موجود است؟

ذکر و خاطره آیت الله سعیدی، به نظرم هرگز به فراموشی سپرده نشده و نام ایشان، به عنوان نخستین روحانی و عالم شهید در راه پیشرفت انقلاب پس از تبعید امام خمینی، همیشه جاودانه خواهد ماند و تاریخ معاصر ایران، هرگز ایشان را فراموش نکرده و از یاد نخواهد برد. برای گرامیداشت بیشتر نام و خاطره ایشان، همین انتشار ویژه نامه، اقدام مثبتی است و امید آنکه دوستان و یاران باقیمانده ایشان، با نقل و نشر خاطرات خود، در گرامیداشت ایشان، گام های مثبت دیگری بردارند؛ البته تنظیم و نشر آثار، اعلامیه ها و سخنرانی های ایشان از سوی بازماندگان محترم، در یک مجموعه مستقل گام مثبت دیگری در راستای زنده نگهداشتن یاد و خاطره آیت الله سعیدی خواهد بود. و سلام علیه یوم ولد و یوم استشهد

پاورقی:

۱. ماجرا دقیقاً از این قرار بود: پس از انتشار خبر شهادت مظلومانه و غربانه مرحوم سعیدی، سراسر حوزه علمیه را غباری از غم و اندوه و بهت فرا گرفت. هیچ کس جرئت نفس کشیدن نداشت. رژیم تصمیم گرفته بود شدت عمل به خرج دهد. بغض ها در گلو و نفس ها در سینه ها حبس شده بود. زجرها و شکنجه های ساواک کولاک می کرد و به اوج شدت و وقاحت خود رسیده بود. اکثریت به زندگی عادی و مرگ گونه خود مشغول بودند و تعداد معدود و انگشت شماری متعهد و مبارز یا در

حاج سید محمد رضا سعیدی خراسانی در بحرانی ترین جو ترور و وحشت و اختناق ماه های نخست سال ۱۳۴۹ انتشار دادیم، اجازه بدهید در این باره به نامه خصوصی و در عین حال دردمندانه برادر گرانقدرم سیدهادی خسروشاهی که اخیراً و در آستانه مسافرت چند روزه ایشان به خارج از کشور، برایم نوشته است، پسندیده نموده و متن اطلاعیه را نیز برای ثبت در تاریخ آورده و خود نیز به تشریح خاطره مورد نظر آقای خسروشاهی در آخر همین بحث، اکتفا کنم:

هوالحق

برادر، علی حجتی کرمانی

با سلام و درود همچنان انقلابی اسلامی:

... روزی می گفتید که اعلامیه مربوط به شهادت آیت الله سعیدی را من نوشته و شما و دیگر برادران همکار بعثت نشریه مخفی حوزه علمیه قم آن را تکثیر کردید! و برادر به حق پیوسته ای هم در همان هنگام که دست های شما هنوز از جوهر پلی کپی پاک نشده بود، از ما انتقاد می کرد که گویا مبارزه نمی کنیم و... باشد. او رفت، ما هم می رویم و از بندگان خدا هم پاداشی نمی خواهیم که وظیفه ای را انجام داده بودیم و برای آن برادر هم از خدای بزرگ طلب رحمت و مغفرت می کنیم، نمونه ای از اعلامیه مزبور در «آرشیو» من موجود بود که به پیوست تقدیم می کنم. اعلامیه مربوط است به سالگرد مرحوم سعیدی ۲۱ خرداد یعنی در بحرانی ترین جو اختناق و ترور که شب می گرفتند و دو هفته بعد جنازه را تحویل می دادند! پس ما در آن شرایط مبارزه می کردیم، نه حالا، و چه نیکو خواهد بود که «خاطره» خود را در این زمینه بنویسید و همراه متن اعلامیه از اطلاعات منتشر کنید تا انقلابی نمایان جدید! حقایق را بیشتر از این تحریف نکنند، گر چه من شخصاً بر این باورم که این گونه تحریف ها هیچگونه ارزش و اهمیتی ندارد و نزد حق تعالی مسئله ای را تغییر نمی دهد، ولی این را هم قبول دارم که دفاع از «حق» یک امر طبیعی، بل یک تکلیف الهی است. به هر حال اگر می خواهید برای ثبت در تاریخ «آنها» هالک که کل ششانی هالک الا و چه در این باره مطلبی بنویسید، سند آن به پیوست تقدیم می شود تا به موقع اقدام کنید؛ ولی بر این باور هم استوار باشید که: «و ضوان من الله اکبر»، «و ما عند ربک خیر و ابقی».

بگذار تاریخ را تحریف کنند که این سرنوشت همیشگی خود تاریخ است؛ بگذار حقایق را وارونه جلوه دهند تا وقتی علی در محراب عبادت به شهادت رسید، باور نکنند که او هم نماز می خوانده است! او بگذار آنچه دل تنگشان می خواهد بگویند و بنویسند و من به شما اطمینان می دهم تا ۵۰ سال دیگر، نه از آنها نامی هست و نه نشانی و در نزد حق تعالی، اگر باورش دارند، هیچ اجر و منزلتی نخواهند داشت.

جدید، چون عازم مأموریتی چند روزه در خارج هستم، بدین وسیله عرض ادب می شود که امیدوارم پذیرا باشید. علی نگهدار

سید هادی خسروشاهی

برادر، یادآور شوم که متن اصلی اعلامیه ما در باره شهادت آیت الله سعیدی مقاله مستقل اینجانب تحت عنوان: سرور شهیدان خرداد در همین شماره نقل شده است. این اعلامیه به شکل وسیعی در ایران و سپس اروپا منتشر گردید.

در اینجا باید یادآور شوم که متن اصلی اعلامیه ما در باره شهادت آیت الله سعیدی مقاله مستقل اینجانب تحت عنوان: سرور شهیدان خرداد در همین شماره نقل شده است. این اعلامیه به شکل وسیعی در ایران و سپس اروپا منتشر گردید.

برای نمونه باید اشاره کرد که ساواک در گزارشی راجع به تکثیر و توزیع اعلامیه در حوزه علمیه قم درباره شهادت آیت الله سعیدی، توسط دانشجویان ایرانی مقیم هامبورگ

می نویسد:

قم که به

خبر شهادت آیت الله سعیدی به سرعت در قم انتشار یافت و موجب تأسف و تأثر شدید بزرگان و فضلا و طلاب گردید. مجالسی برای بزرگداشت ایشان در بعضی از مساجد قم و بر سر مزارش برگزار شد که این امر خود در آن شرایط بحرانی و حاد، شهادت ویژه ای را می طلبید.

حاد، شهادت ویژه ای را می طلبید. اینجانب و حجت الاسلام و المسلمین شادروان علی حجتی کرمانی، بلافاصله پس از آگاهی از این جنایت فجیع، به تهیه و نشر اعلامیه ای اقدام کردیم که علاوه بر توزیع وسیع در ایران، در اروپا نیز تکثیر و پخش گردید.

بازتاب های داخلی و خارجی این شهادت چه بود؟ بی مناسبت نیست که توضیح بیشتری در این مورد که یک مسئله تاریخی است، بفرمایید.

ترجیح می دهم که در این مورد، نامه خصوصی خودم به مرحوم آقای حجتی و یادداشت توضیحی ایشان را به دو دلیل عیناً نقل کنم: اولاً؛ اینکه به روشن شدن بخشی از تاریخ معاصر کمک می کند و ثانیاً؛ آن که یادای از برادرمان علی حجتی به میان می آید که بی تردید اگر زنده بود، خود شرحی مبسوط در باره آیت الله سعیدی می نوشت. به هر حال آنچه به دنبال این پاسخ کوتاه می آید، نشان دهنده گوشه ای از واکنش «حوزه علمیه قم» نسبت به شهادت آیت الله سعیدی توسط دژخیمان رژیم ستمشاهی بود. زنده یاد علی حجتی کرمانی در این باره می نویسد: «... ما همواره از ماشین تحریر «بعثت» و دستگاه پلی کپی آن در مواقع مختلف و به طور پراکنده جهت چاپ و تکثیر اعلامیه ها، پیام های امام و اطلاعیه های ضروری بهره می جستیم که یکی از موارد قابل ذکر که برای من خاطره رنج آوری را نیز در بردارد، اطلاعیه ای بود که به مناسبت شهادت جانگذاذ مرحوم آیت الله

دهد تا آخرین رمقی را که برای مردم باقی مانده از آنان بگیرند. شاه می خواهد تمام منابع طبیعی و غذایی ایران را در قبضه یهودیان آمریکایی در آورد تا آنان همچنان که سیاست ایران را اداره می کنند، اقتصاد ایران را هم اداره کنند. تا کنون کنسرسیون نفت، طلای سیاه ایران را به یغما می برد، از این پس کنسرسیون اقتصادی سرمایه داران آمریکایی، منابع طبیعی ما را نیز غارت می کند. شاه نه تنها می خواهد اقتصاد استعماری آمریکا را بر ایران تحمیل کند، بلکه قصد دارد ایران را به صورت پایگاهی آمریکایی در آورد که اقتصاد تمام خاورمیانه و آفریقا و آسیای غربی را قبضه کند. امروز کنسرسیون آمریکایی در خاورمیانه و آفریقا و آسیای غربی همان نقشی را بازی می کند که کمپانی هند شرقی انگلیس در هندوستان بازی می کرد.

ملت ایران!

این استعمار ننگین مقدمه استعمار حقیقی و همه جانبه ایران است. ما امروز صریحاً وظیفه شما ملت ایران را بیان می کنیم تا در مقابل خدا و پیغمبر و وجدان و نسل های آینده خجل و شرمندۀ نباشیم. وظیفه شما این است که به پا خیزید و نگذارید این نقشه های خائنانه عملی گردد.

ملت ایران!

روشنفکران، دانشجویان دینی، دانشجویان دانشگاه ها، تجار، اصناف، کارگران و دهقانان! سکوت در مقابل این جنایت، خیانت به دین و جهان اسلام و مسلمین و کشورها و ملل ستمدیده است. وظیفه شماست که رهبران اسلامی را وادار کنید تا به پا خیزند و اعتراض نمایند و جلوی این عمل را بگیرند.

ملت ایران!

شما باید بدید که در مقابل انحصار تنیاکو به پا خاستید و کاخ استبداد شاه وقت و امپریالیسم بریتانیا را به لرزه در آوردید. به پا خیزید و جلوی این جنایت که انحصار کلیه منابع طبیعی و اقتصادی را در بردارد، بگیرید.

اینک در خاتمه، فتوای یگانه مرجع مجاهد عالم اسلام حضرت آیت الله العظمی آقای خمینی مدظله العالی را در موضوع تسلط بیگانگان بر اقتصاد، از تحریر الوسیله، کتاب فتوایی معظم له ترجمه می کنیم:

تحریر الوسیله جلد اول فصل دفاع مسئله های ۴ و ۱۰ صفحه ۴۶۶ و ۴۶۷ مسئله ۴: «اگر به واسطه تسلط سیاسی و اقتصادی اجانب که به اسارت سیاسی و اقتصادی شان منجر می گردد،

ترس آن باشد که به منطقه نفوذ اسلام ضرر وارد آید و موجب سستی و ضعف اسلام و مسلمین بشود، بر مسلمین واجب است که با وسائل مشابه و مقاومت ها و مبارزات منفی دفاع نمایند، مثل نخریدن اجناس آنان و مصرف نکردن آن و همچنین ترک روابط و معامله با آنان به هر نحوی که باشد». مسئله ۱۰: «اگر در روابط بزرگانی کشورهای اسلامی و یا در روابط بزرگان با بعضی از کشورها و یا تجار اجنبی، ترس آن باشد که بازار مسلمانان و زندگی اقتصادی شان به خطر افتد، واجب است آن روابط از بین بروند و تجارت های مزبور حرام است و با چنین ترسی بر رؤسای مذهب واجب است که اجناس و تجارت آنان را بر حسب اقتضای شرایط، تحریم کنند و بر ملت اسلامی است که از آنان تبعیت نمایند، همان طوری که بر کافه آنان واجب است در قطع آن روابط جدیت نمایند».

حوزه علمیه قم/ ۱۱/ اردیبهشت/ ۱۳۴۹

همان طور که ملاحظه می کنید، اعلامیه لحنی تند و افشاگرانه دارد و شخص شاه مسئول همه این وطن فروشی ها و عامل اصلی باز شدن پای سرمایه داران یهودی آمریکایی برای تشکیل کنسرسیون اقتصادی جدید و استثمار ایران، معرفی می شود.

خبر شهادت آیت الله سعیدی چگونه در حوزه علمیه قم انتشار یافت و واکنش حوزه چه بود؟

خبر شهادت آیت الله سعیدی به سرعت در قم انتشار یافت و موجب تأسف و تأثر شدید بزرگان و فضلا و طلاب گردید. مجالسی برای بزرگداشت ایشان در بعضی از مساجد قم و بر سر مزارش برگزار شد که این امر خود در آن شرایط بحرانی و



ربانی شیرازی و حضرات آقایان مروارید، کلانتر، سالاری، سلیمانی و دیگران.
متن اصلی اعلامیه‌ای که درباره شهادت آیت الله سعیدی یک روز پس از شهادت در حوزه علمیه قم منتشر گردید، به شرح ذیل است. شایان ذکر است که متن اعلامیه حوزه علمیه قم به خارج هم ارسال شد و با الصاق عکسی از شهید، از سوی انجمن‌های اسلامی دانشجویان در مقیاس وسیعی در اروپا تکثیر گردید.
متن اعلامیه چنین بود:
شهیدی از روحانیت
آیت الله حاج سید محمدرضا سعیدی خراسانی در زندان کشته شد.
مردم مسلمان ایران!
جلادان دستگاه جبار، جنایت دیگری را مرتکب شده و یکی از فداکارترین و مخلص‌ترین افراد روحانی و مبارز را پس از ده روز شکنجه ضد انسانی و وحشیانه، به قتل رسانیدند.



شهید آیت الله مرتضی مطهری

آیت الله سعیدی که از فارغ التحصیلان حوزه علمیه قم بود، در سال‌های اخیر در تهران اقامت داشت و ضمن ارشاد مردم و نشر اصول اسلام، به مبارزه روحانیت علیه جنایات و فجایع دستگاه جبار ادامه می‌داد. آیت الله سعیدی در سال‌های اخیر چندین بار توسط دژخیمان دستگاه دیکتاتوری دستگیر و مدت‌ها زندانی شده بود و سرانجام به خاطر نشر اعلامیه‌ای علیه طرح استعمار سرمایه‌گذاری بیگانگان استثمارگر آمریکایی و یهودی در ایران، ۱۰ روز پیش دستگیر شد و در زندان تهران زیر شکنجه قرون وسطایی قرار گرفت و کشته شد.

دژخیمان دستگاه، جنازه این شهید عزیز روحانیت را شبانه به قم آوردند و در گورستان قم دفن کردند؛ ولی بلافاصله جنایت جلادان دستگاه فاش شد و موج اعتراض روحانیت و فضای قم بالا گرفت و مجالس ترجیم از طرف طلاب بر پا شد. به دنبال این فاجعه بزرگ، روحانیت عالی مقام دیگری مانند آیت الله منتظری، حجت الاسلام ربانی شیرازی و خطبایی چون آقای مروارید و آقای کلانتر و گروهی از طلاب مجاهد قم چون آقای سالاری و سلیمانی دستگیر و زندان‌های تهران اعزام شدند.

افسرده خاطر و غمناک از پیش آقای مطهری بیرون آمدیم. در راه به آقای خسروشاهی گفتیم: «باید کاری کرد. این برای ما ننگ است که روحانی برجسته و عالیقدری را ددمنشانه و با کمال قساوت در زیر شکنجه به قتل برسانند و حوزه علمیه را حلقان بگیرد و از هیچ کس صدایی بلند نشود. وی نیز هم عقیده من بود و بر اینکه باید کاری کرد، اصرار ورزید. پس از تبادل نظر، قرار شد آقای خسروشاهی به مناسبت این فاجعه اسفناک، اعلامیه‌ای بنویسد که به سرعت و همراه با شور و درد و احساس مسئولیت، نوشت و من نیز یکی دو جمله آن را اصلاح کردم و آماده چاپ شد.

اما از همکاران «بعثت» جز من و آقای خسروشاهی، دیگر کسی در قم نبود. آقای رفسنجانی به تهران مهاجرت کرده و در آنجا با پایمردی و استقامت، به مبارزات خویش ادامه می‌داد و آقای سید محمود دعایی نیز به نجف اشرف مهاجرت کرده و سازمانی برای روحانیت مبارز در خارج از



مردم مسلمان ایران!

کشور پی افکنده و شریفی گرگانی نیز در مسافرت بود. تنها به منزل وی که مرکز پلی‌کپی‌ها بود، رفتم و به زحمت اعلامیه را تکثیر کردم و بیرون آمدم. بحمدالله اعلامیه در سطح گسترده‌ای انتشار یافت و توسط آقای خسروشاهی به خارج از کشور ارسال شد و عین آن به طور مستقل، در یکی دو نشریه فارسی زبان خارج نیز تجدید چاپ و تکثیر شد. البته این اعلامیه نیز مانند بسیاری از اعلامیه‌ها تماماً امضای «حوزه علمیه قم» را داشت؛ ولی نشریه بعثت را به عنوان «ارگان دانشجویان حوزه علمیه‌ی قم» منتشر می‌ساختیم....

آری این اعلامیه که جنایت وحشیانه رژیم شاه را بی‌باکانه افشا می‌کرد و به جای «دولت» و «مأمورین»، لبه تیز حمله را متوجه حاکمیت وقت، «دستگاه جبار» و «دستگاه دیکتاتوری» و «طبقه حاکمه» ساخته بود، این هشدار را نیز به رژیم می‌داد که «شهادت آیت الله سعیدی، ما را از راهی که در مبارزه بر ضد توطئه‌های استعمار بین‌المللی در پیش داریم، باز نمی‌دارد». و جالب‌تر آنکه تاریخ نشر آن همان جمعه ۲۲ خرداد ماه ۴۰۹ بود، یعنی یک روز پس از شهادت آیت الله سعیدی و دستگیری آیت الله منتظری، آیت الله

شهید عزیز، بر سر مزار وی در «وادی السلام» حضور یابند... در آنجا هم سید شجاع، سخنرانی کوتاه دیگری را ایراد کرد و بلافاصله توسط مأمورین دستگیر شد و به زندان انتقال یافت تا مرحله سه ساله دیگری از تبعید را آغاز کند. شجاعت و بی‌باکی مبارزین راه حق و عدل، در چنین شرایط خطرناک و فضای وحشت‌گرفته‌ای، بی‌انگیز اصلت و صداقت آنها بود.

در جایی که با یک اعلامیه و سخنرانی، انسانی را دستگیر می‌کنند و چند روز بعد جنازه او را تحویل می‌دهند، سخنران بعدی و یا اعلامیه نویسی پس از او، یا باید با در نظر داشتن چنین سرنوشتی، «اقدام» نماید و یا «سکوت» کند! و می‌بینیم که افرادی در این راستا، صادقانه کوشیدند و به جای «خوش نشینی!» در خارج و یا «سکوت مصلحت‌آمیز!» در داخل، به نبرد آشکار و پنهان خود ادامه دادند.

برادر زجر دیده و شکنجه شده دوران طاعوت، زنده یاد «علی حجتی کرمانی» در مقدمه مجموعه «بعثت» نشریه مخفی طلاب حوزه علمیه قم در دوران ستمشاهی در باره این فاجعه و اقدامات بعدی رژیم می‌نویسد: «... پس از انتشار خبر شهادت مظلومانه و غریبانه سعیدی، سراسر حوزه علمیه را غباری از غم و اندوه فرا گرفت. هیچ کس جرئت نفس کشیدن نداشت. رژیم تصمیم گرفته بود شدت عمل به خرج دهد. بغض‌ها در گلو و نفس‌ها در سینه حبس شده بود. زجرها و شکنجه‌های ساواک کولاک می‌کرد و به اوج شدت و قساوت خود رسیده بود. اکثریت به زندگی عادی و مرگ گونه خود مشغول بودند و افراد معدود و انگشت شمار متعهد و مبارز یا در سپاه‌چال‌های رژیم به سر می‌بردند و یا در گوشه و کنار به مبارزات مخفی و زیرزمینی خود ادامه می‌دادند.

مرحوم شهید مطهری که طبق معمول هفته‌ای یک روز برای تدریس به قم می‌آمد، وقتی پس از این حادثه وارد قم شد، همراه با آقای خسروشاهی و آقای گلسرخی سراسیمه به خدمتش شتافتیم. شهادت سعیدی در زندان، او را به شدت متأثر و غمگین ساخته بود. آن چنان محیط وحشت به وجود آمده بود که شهید مطهری در آن محیط امن دستور داد در اطاق را بستند و در حالی که آهسته سخن می‌گفت، آرام و بی‌مناک، برای ما نقل کرد: «از غندی (منوچهری) جلاد ساواک آقای هاشمی رفسنجانی را سوار اتومبیل خود و کرده و مدت یکی دو ساعت در تهران گردانده و تهدید کرده و تصمیم رژیم را بر اتخاذ شیوه عمل تا مرحله قتل در زیر شکنجه، به اطلاع ایشان رسانده و اخطار کرده است که مواظب خودتان باشید و به اطلاع دوستانتان هم برسانید که ما دیگر تحمل کوچک‌ترین حرکتی را نداریم و به شدت عکس العمل نشان خواهیم داد.

زنده یاد آیت الله ربانی شیرازی همراه شهید آیت الله سعیدی با انتشار اعلامیه‌ای با نام «حوزه علمیه قم» که در نشر آن هر یک از ما، مانند گذشته نقشی را به عهده داشتیم، این بار لبه تیز حمله را به طور مستقیم متوجه «شاه مزدور»، عامل اصلی خیانت‌ها نمودند و «این اقدام ننگین» را «مقدمه استعمار حقیقی و همه‌جانبه ایران» نامیده و از «مردم ایران» خواستند که «به پا خیزید و نگذارید این نقشه خائنانه عملی گردد».

سرور شهیدان خرداد

و استمرار مبارزه حوزه علمیه قم...

صفحه ای از تاریخ معاصر

سید هادی خسرو شاهی



زنده یاد آیت الله ربانی شیرازی همراه شهید آیت الله سعیدی با انتشار اعلامیه‌ای با نام «حوزه علمیه قم» که در نشر آن هر یک از ما، مانند گذشته نقشی را به عهده داشتیم، این بار لبه تیز حمله را به طور مستقیم متوجه «شاه مزدور»، عامل اصلی خیانت‌ها نمودند و «این اقدام ننگین» را «مقدمه استعمار حقیقی و همه جانبه ایران» نامیده و از «مردم ایران» خواستند که «به پا خیزید و نگذارید این نقشه خائنانه عملی گردد». آیت الله سعیدی در تهران علاوه بر توزیع وسیع این اعلامیه، اطلاعیه‌ای را که به زبان عربی پخش کرد و این بار «جمال الدین» وار فریاد بر آورد: «به حقیقت سوگند که این مسئله مصیبتی است و مسائل دیگر مانند امتیاز تنباکو و کاپیتولاسیون و... در برابر آن ناچیز و کوچک است. امروز روز فریاد و اعتراض مستمر و همه جانبه است... فریاد خشم خود را برآورد تا در برابر مجاهدان پیشین چون جمال الدین و شیرازی و نسل جدید، رو سفید باشید. **السعیدی الخراسانی**».

سید بزرگوار، به موازات نشر این اطلاعیه و اخطار، در مسجد خود نیز سخنرانی افشاگرانه‌ای را علیه این توطئه خائنانه ایراد کرد و همین اقدامات موجب دستگیری وی در تاریخ ۱۱ خرداد ماه ۱۳۴۵ گردید. البته این بار اول نبود که سید بزرگوار دستگیر می‌شد و انتظار هم آن بود که پس از چند صبحی وی را آزاد کنند؛ ولی گویا سرمایه‌داران و باند «محارب» حاکم بر آمریکا و مزدوران داخلی ایران، این بار «قربانی» می‌خواستند تا به خیال احمقانه خود، در تحکیم پایه‌های نظام آن مؤثر واقع گردند! و بی‌شک در همین راستا بود که سید بزرگوار را «قربانی» کردند. روز ۲۱ خرداد، در قم گفته شد که آیت الله سعیدی در زندان شهید شده است؟ کسی خبر را باور نداشت. ایادی رژیم هم شایع کردند که «وی در زندان خودکشی کرده است!»؛ دروغی که جز رسوایی بانیان آن، هیچ اثر دیگری نداشت. به هر حال خبر شهادت آیت الله سعیدی باور کردنی نبود، اما پس از اطلاعات موثقی که به دست آمد، روشن شد که در صبح ۲۱ خرداد، دژخیمان طاغوت، سید را در زندان با عمامه خود خفه کرده و جنازه او را همراه پسر بزرگش به قم فرستاده‌اند که در «وادی السلام» دفن شود و لابد عبرتی! برای سایرین گردد.

به خاطر دارم که مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج شیخ مرتضی حائری (قدس سره) که در این قبیل موارد بی‌باکانه و با احساس مسئولیت تمام، اقدام می‌کرد، با اخلاص تمام، در روز جمعه ۲۲ خرداد ماه در مدرسه فیضیه مجلسی به عنوان یادبود آن شهید بزرگوار برگزار کرد و خود پیش از همه در آنجا حضور یافت و سید شجاع «همیشه در تبعید» که یادش به خیر باد حجت الاسلام «سید احمد کلانتر» هم سخنرانی پر شور و بی‌باکانه‌ای را در مدرسه ایراد نمود و از امام خمینی که در آن روزگار بردن نامش جرم بود، تجلیل نمود و آنگاه پیشنهاد کرد که حضار برای بزرگداشت

گوشزد نمود؛ گر چه در این راه خود جان باخت که جان چه ارزدره‌ای در راه دوست؟

اردیبهشت ماه ۱۳۴۹ و به هنگام آغاز پیدایش کنسرسیوم سرمایه‌داری آمریکایی - یهودی در ایران! و در جو خفقان حاکم بر همه جا، این روحانیت مبارز قم و تهران بود که با نشر اعلامیه‌هایی به روشنگری پرداخت و مخالفت خود را با اجرای طرح جدید امپریالیسم در ایران، اعلام داشت و این درست به هنگامی بود که رژیم شاه حتی تحمل شنیدن یک سخن و یا دیدن یک اعلامیه مخالف را هم نداشت و هر «اخلالگر و یاغی و خرابکاری»! که به این امور می‌پرداخت، در معرض زندان و شکنجه و تبعید و اعدام قرار می‌گرفت و هیچگونه گذشت و اغمازی نیز در کار نبود! مصلحت‌گرایان ساده اندیش، با تردید به فکر یافتن شیوه‌های مناسب‌تری برای اعتراض و آغاز مخالفت! بودند، ولی در این میان حوزه علمیه قم و تربیت یافتگان مکتب آن، با اقدام خود نشان دادند که «شرایط مناسب» را همیشه به طور طبیعی نمی‌توان به دست آورد، بلکه گاهی باید آن را با گستاخی و بی‌باکی تمام، به وجود آورد.

شهادت نواب صفوی، آیت الله غفاری، آیت الله سعیدی و جوانان مسلمان با ایمانی که آغازگران نبرد مسلحانه و آشتی ناپذیر با نظام طاغوت بودند، نمی‌تواند با دیگر شهادت‌ها در یک مرتبه قرار گیرد. اینها همه، سروران، پرچمداران، مشعلداران و راه‌گشایان نبرد و شهادت، در تاریک‌ترین و سخت‌ترین روزهای حاکمیت رژیم ترور و اختناق شاهی بودند.

این قصه را «الم» باید

و از «قلم» هیچ ناید

خرداد ماه یادآور خاطره شهیدان بی‌شماری است. از شهیدان گمنام ۱۵ خرداد، آغازگران عصیان علیه طاغوت تا شهید آیت الله سعیدی، سرور شهیدان خرداد که در قله اخلاص و ایثار، با نثار خون خود، مشعلی فروزان بر سر راه دیگر رهروان راه حق و عدل برافروخت و نشان داد که در همه جا و همه وقت، تنها سخن کافی نیست.

درست است که شهیدان، همه در نزد حق تعالی زنده‌اند، ولی نمی‌توان گفت مقامات و مراتب آنها، با توجه به نوع نثار و ایثارشان یکسان است. شهادت نواب صفوی، آیت الله غفاری، آیت الله سعیدی و جوانان مسلمان با ایمانی که آغازگران نبرد مسلحانه و آشتی ناپذیر با نظام طاغوت بودند، نمی‌تواند با دیگر شهادت‌ها در یک مرتبه قرار گیرد. اینها همه، سروران، پرچمداران، مشعلداران و راه‌گشایان نبرد و شهادت، در تاریک‌ترین و سخت‌ترین روزهای حاکمیت رژیم ترور و اختناق شاهی بودند و البته بزرگداشت خاطره آنها، فقط برای «تذکار» و احتمالاً «پندآموزی» ما زندگان است و گرنه آنها که به حق پیوسته و آن شده‌اند که در «وهم» نیاید، چه نیازی دارند که «یادی» از آنها بشود یا نشود؟

بی‌شک یکی از بارزترین این «نمونه‌ها» آیت الله سعیدی بود که در بحرانی‌ترین شرایط اختناق ضدانسانی شاه و در نیرومندترین مراحل سرسپردگی نظام طاغوت به باند تبهکار حاکمیت میلیتاریست کاپیتالیست غرب و به هنگامی که سرمایه‌داران کمپانی‌های خون آشام آمریکا: مانهاتان، راکفلر، لیلیا نتال و دیگران، برای «سرمایه‌گذاری در ایران»!، می‌خواستند کنسرسیوم دیگری در کنار کنسرسیوم نفت ایجاد کنند، فریاد برآورد، هشدار داد، اخطار کرد، آگاهی بخشید، مردم را بیدار ساخت و خطر را

مسئله‌ای نیست. آمادگی به خصوص در جوان‌ها خیلی زیاد بود. مخصوصاً جوان‌ها به مسجد می‌آمدند و در مساجدی همچون مسجد شهید سعیدی و مسجد ما برایشان برنامه‌هایی داشتیم و از این جهت زمینه برای کار فراهم بود.

خبر شهادت آقای سعیدی چگونه به شما رسید و چه اثری در فضای مبارزاتی آن سال‌ها گذاشت؟

یادم هست که از تهران عازم کرمان بودم و این خبر را شنیدم و رفتم مسجد ایشان که هیجان خاصی در آنجا دیده می‌شد و با اعصاب خرد شده‌ای سفر را آغاز کردیم، طوری که وقتی راننده ماشین را دیو را باز کرد و صدای آهنگ آمد، من به شدت اعتراض کردم و درگیری شدیدی با راننده پیدا کردم. ایشان یک آدم موجه محترم بزرگوار بود که علاقمندان زیادی داشت و شهادت ایشان باعث شد که موج عظیم اندوه، روحانیون و متدینین را فرا گرفت. شهادت ایشان هم تأثیر فراوان گذاشت و به قول شهید مطهری خون تازه‌ای به کالبد دین تزریق شد.

در وصیتنامه ایشان آمده که هر کسی که می‌خواهد فاتحه‌ای برای من بخواند، برود یک مسئله‌ای را یاد بگیرد و یا یاد بدهد و به عبارتی تأکید ویژه‌ای بر آموزش احکام داشته‌اند. این تأکید علت خاصی داشت؟

بسیار تأکید به جایی بود. آن قدر که اسلام به دین و دانش اهمیت می‌دهد، به چیز دیگری اهمیت نمی‌دهد و یکی از بهترین دانش‌ها آشنائی با احکام است که شاید ذهن ما متوجه این شود که منظور ایشان از احکام، امور عبادی و نماز و روزه بوده، من عین کلمات ایشان را نمی‌دانم، ولی می‌دانم که در آن زمان، بالاترین احکام، عمل به وظایف مبارزاتی بود.

از خلق و خو و ویژگی‌های شخصیتی ایشان چیزی به یاد دارید؟ ایشان خیلی متواضع و با دوستان بسیار گرم و صمیمی بود. حالت بذله‌گویی خاصی داشت. برای نمونه یادم هست وقتی که به تهران آمدم و در مسجد مسلم بن عقیل مستقر شدم، ایشان با چند نفر از جمله آقای جنتی و آقای خزعلی برای خوش آمدگویی به منزل ما آمدند. در را که باز کردم و به داخل منزل تعارف کردم، ایشان جلوتر از همه وارد شد و با لحن شوخی گفت: «خب معلوم است که چه کسی باید جلوتر برود!» کسی که با ایشان آشنا می‌شد، خیلی سریع مجذوب اخلاق ایشان می‌شد، ضمن اینکه در مسئله مبارزه بسیار قوی و کوشا بود و مخصوصاً نسبت به امام بسیار علاقمند بود و کوچک‌ترین مسائل خلاف را نمی‌توانست تحمل کند. در تحصیل بسیار جدی و کوشا بود و در جلسات درس امام، به جد شرکت می‌کرد. در هر حال یک روحانی پاک و مخلص بود و دنیا در برابر دیدگانش ارزشی نداشت. ■

تبلیغ و خدمات عملی علاقمند می‌شدند و مناسب‌ترین محل هم برای این کار، تهران بود؛ مخصوصاً که تهران میدان مبارزه بود و انسان می‌خواست که در متن مبارزه باشد. مسجد ما در شرق تهران نزدیک به مسجد آقای امامی کاشانی در خیابان پیروزی بود که الان نامش مسجد قدس است و خدا این توفیق را به ما داد که این دو مسجد مرکز مبارزات منطقه باشند. فکر می‌کنم به دلیل اینکه علاقه داشتیم خدمت کنیم، به تهران آمديم و ایشان هم قطعاً چنین هدفی داشته، چون مسجدشان جزو مراکز مبارزاتی مهم بود.

پس از دستگیری و تبعید حضرت امام، زمینه برای مبارزه کمتر

ایشان خیلی متواضع و با دوستان بسیار گرم و صمیمی بود. حالت بذله‌گویی خاصی داشت. کسی که با ایشان آشنا می‌شد، خیلی سریع مجذوب اخلاق ایشان می‌شد، ضمن اینکه در مسئله مبارزه بسیار قوی و کوشا بود و مخصوصاً نسبت به امام بسیار علاقمند بود و کوچک‌ترین مسائل خلاف را نمی‌توانست تحمل کند. در تحصیل بسیار جدی و کوشا بود و در جلسات درس امام، به جد شرکت می‌کرد. یک روحانی پاک و مخلص بود و دنیا در برابر دیدگانش ارزشی نداشت.

شده بود. فضای مساجد تهران برای ادامه مبارزه، چگونه بود؟ اولاً سعی می‌شد که فعالیت‌ها خیلی آشکار نباشند، چون فشار رژیم فوق‌العاده زیاد بود و با مشاهده کوچک‌ترین نشانه‌ای، دستگیری می‌کردند. مثلاً در تهران یادم هست که یک نفر همسایه روبروی ما بود و نمی‌دانم در ساواک بود یا در شهرپانی و به دلیلی به من علاقه شخصی پیدا کرده بود و در مواقع خطر دائماً می‌آمد و به من هشدار می‌داد که مراقب باشم و خودم را پنهان کنم. در یکی از جلساتی که برخی از روحانیون مبارز تهران همچون شهید بهشتی در منزل ما بودند، او خبر داد که جلسه شما برای ساواک لورفته است. یادم نیست که آیا شهید سعیدی هم بودند یا نه، من سریع با یکی از مومنین مسجد که مورد وثوق بود تماس گرفتم که آیا آمادگی مهمان دارید، او استقبال کرد و به منزل او رفتیم و خطر رفع شد. در شرایط خفقان آن روز انسان ناچار بود محتاطانه عمل کند. معتقد بودیم هدف دستگیر شدن نیست، هدف خدمت است. اگر انسان در جریان خدمت، دستگیر شد،

از آشنائی خود با شهید سعیدی خاطراتی را نقل کنید. ایشان اگرچه مشهدی بود اما به گمانم یک نسبت کرمانی هم داشت؛ ما کرمانی‌ها و رفسنجان‌ها به طور طبیعی با هم معاشرت داشتیم و خانواده همسر ایشان هم رفسنجان‌ی بودند و این آشنائی از آنجا شروع شد. یادم می‌آید در جلساتی که برگزار می‌شدند و مرحوم سعیدی هم شرکت داشت، نگرانی عمده همه، عدم هماهنگی بعضی از آقایان قم با امام بود. یکی از معضلات آن زمان همین بود که یکی از این آقایان در عداد مراجع مطرح بود و از آن سو هم مشخص بود که ایشان با امام همراه نیست. آن طور که نقل می‌کنند حتی وقتی عده‌ای از ارادتمندان ایشان می‌گفتند:

«شما دیگر باید آقای خمینی را بپذیرید، چون مردم پذیرفته‌اند»، ایشان با تعبیر سبکی می‌گفت: «پس ما چه کاراییم؟» این یکی از نکاتی بود که آقای سعیدی از آن بسیار رنج می‌برد و در یکی از جلسات که من درباره این قضیه صحبت‌هایی کردم، یادم هست که گفتم «چون که با کودک سروکار تفتاد/ پس زبان کودکی باید گشاد». منظورم این بود که بالاخره به نظر می‌آید که این آقای یک مقداری اسیر دنیاست و مخالفت شدید در این امر را شاید امام هم راضی نباشند. باید یک جوری در این باره صحبت شود که هم امام راضی باشند و هم یک اختلاف داخلی به وجود نیاید و هم موضوع ایشان را که یک معضل است، باید به شکل هوشمندانه و لطیفی حل کرد. یادم هست که مرحوم سعیدی از این استدلال من خیلی خوشش آمد.

با توجه به شناختی که از آیت‌الله سعیدی داشتید، چه چیزی موجب شد که ایشان تا بدان پایه به امام علاقه داشته باشد؟ امام به گونه‌ای بود که هر کس ایشان را بیشتر می‌شناخت، بیشتر به ایشان عشق می‌ورزید. برای علاقه به امام، شناخت امام ضرورت داشت. در امام چنان ویژگی‌های ارزنده‌ای وجود داشت که خواه ناخواه، انسان را شیفته ایشان می‌کرد. یادم هست که در تشییع جنازه مرحوم آیت‌الله روحانی جمعیت زیادی شرکت کرده بودند. من برای اینکه به امام فشار نیاید و صدمه نخورند، دست‌هایم را جلوی ایشان حائل می‌کردم. امام با غضب به من نگاه کردند و از اینکه من در همین حد هم بین ایشان و مردم، حائل شده بودم، ناراحت شدند. امام چنین انسانی بود و طبیعی است آقای سعیدی که ۱۴ سال شاگرد امام بود، ایشان را خیلی خوب می‌شناخت و علاقه عمیق ایشان به امام هم ناشی از همین شناخت بود.

آیت‌الله سعیدی در سال ۴۴ و حضرت‌عالی در سال ۴۷ به تهران آمدید. با توجه به اینکه هر دو از طلاب فاضل قم بودید، چه ضرورتی ایجاب می‌کرد که شما و دیگران به تهران بیایید؟ این طبیعی بود که بعضی‌ها پس از مقداری تحصیل در قم، به



• درآید:

دنیا در نگاهش ارزشی نداشت...

«پیشینه مبارزاتی شهید سعیدی» در گفت و شنود

شاهد یاران با آیت الله محمد علی موحدی کرمانی

دغدغه همیشگی شهید سعیدی که همانا حمایت از راه امام و تبیین آن و تشویق نسل جوان به شناختن این راه و گام نهادن در این مسیر بود، پیوسته در یاد نسلی که در آن سال‌های تاریک به مبارزه با رژیم مستعظمی پرداخت، باقی خواهد ماند. پاره‌ای از این تلاش‌ها را در گفت‌وگوی مختصری با آیت الله موحدی کرمانی بررسی کرده ایم. با سپاس از ایشان که فرصت این گفت‌وگو را برای شاهد یاران فراهم آوردند.

اسلامی و دیگر ممالک شرقی است. از یک طرف خودباختگی دستگاه ننگین ایران در مقابل استعمار چپ و راست، از طرف دیگر موجب این بدبختی هاست؟ ملت ایران بدانند که اگر خداوند متعال به این دستگاه خودباخته در مقابل اجانب جبار، در مقابل ملت‌ها مهلت دهد، این آخرین چوب حراج نیست که به مخازن زیرزمینی و روی زمینی این کشور زده شده است. باید منتظر بالاتر باشند، اگر بالاتری باشد. اکنون زراعت، صنعت، معادن، منابع جنگلی و حتی توزیع متاع در سراسر کشور و جلب سیاحان را در اختیار آنان خواهند گذاشت و برای ملت ایران جز باربری و کارگری برای سرمایه‌داران و ذلت و فقر و فاقه چیزی نخواهد ماند.

شما از خواب‌هایی که برای این کشور دیده‌اند اطلاع ندارید. این جانب به کرات خطر دولت اسرائیل و عمال آن را به ملت گوشزد کرده‌ام که باید مقاومت منفی کنند و از معاملات با آنها احتراز جویند، اکنون که راه را برای مصیبت بزرگ‌تری باز کرده‌اند و ملت را به اسارت سرمایه‌داران می‌خواهند در آورند؛ بر رجال دینی و سیاسی و جوانان مدارس دینی و دانشگاه و بر همه طبقات لازم است که قبل از اجرا شدن این واقعه و نتایج مرگبار آن اعتراض کنند و به دنیا برسانند که این قراردادها مخالف رأی ملت است. اینجانب اعلام می‌کنم، هر قراردادی که با سرمایه‌داران آمریکا و دیگر مستعمرین بسته شود، مخالف خواست ملت و مخالف احکام اسلام است، وکلای مجلسین ایران چون منتخب ملت نیستند، رأی آنها قانونی نیست و مخالف قانون اساسی و خواست ملت است. در این قضایا باید با نظارت بی‌طرف جهانی رفتارند شود تا خواست ملت معلوم گردد. من قتل فجیع این سید بزرگوار و عالم فداکار را که برای حفظ مصالح مسلمین و خدمت به اسلام، جان خود را از دست داد، به ملت اسلام عموماً و خصوصاً به ملت ایران تعزیت می‌دهم و از خداوند متعال رفع شر دستگاه جبار و عمال کثیف استعمار را مسئلت می‌نمایم.

والسلام علی من اتبع الهدی
روح الله الموسوی الخمینی

یاد و خاطره شهید سعید، «سعیدی» همواره زنده و جاودان باد

سید هادی خسروشاهی
قم: حوزه علمیه
۲۰ خرداد، ۱۳۶۶

در قم گفته شد که آیت‌الله سعیدی در زندان شهید شده است! کسی خبر را باور نداشت. ایادی رژیم هم شایع کردند که «وی در زندان خودکشی کرده است»؟! دروغی که جز رسوایی بنیان آن، هیچ اثر دیگری نداشت. پس از اطلاعات موثقی که به دست آمد، روشن شد که در صبح ۲۱ خرداد، دژخیمان طاغوت، سید را در زندان با عمامه خود خفه کرده و جنازه او را همراه پسرش به قم فرستاده‌اند که در «وادی السلام» دفن شود.

ایادی استعمار از سرزمین‌های اسلامی مسئلت داریم
ادام الله ظلکم علی رؤس الانام
ربیع الثانی ۱۳۹۰.
فضلا و محصلین حوزه علمیه قم

پاسخ امام خمینی:

جمادی الاول ۱۳۹۰

باسمه تعالی

خدمت عموم فضلا و محصلین حوزه‌های
علمیه ایدهم الله تعالی

حوادث اخیر ایران که قتل فجیع مرحوم سعیدی مترتب بر آنهاست، موجب کمال تأثر است. این تنها مرحوم سعیدی نیست که با این وضع اسف‌انگیز در گوشه زندان از پای در می‌آید؛ بلکه چه بسا افراد مظلوم و بی‌گناه به جرم حقوقی در سیاهچال‌های زندان، مورد ضرب و شتم و شکنجه‌های وحشیانه و رفتار غیر انسانی قرار می‌گیرند.



مرحوم حجت الاسلام والمسلمین علی‌چقی کرمانی

ما ضمن تقبیح این جنایات جدید و ضد انسانی طبقه حاکمه، از مراجع تقلید خواستاریم که هر چه زودتر اقدام کنند و بخواهند که مسببین و عاملین شهادت آیت‌الله سعیدی به مجازات قانونی برسند. ما آزادی فوری علما و روحانیون بزرگ را خواستاریم و علی‌رغم فشار و اختناق موجود به مبارزه خود علیه اقدامات ضدقانونی دستگاه ادامه می‌دهیم.

شهادت آیت‌الله سعیدی در زیر شکنجه، توقیف و تبعید و شکنجه، دیگر روحانیون بزرگ حوزه علمیه قم و تهران را از ادامه راهی که در راه رفاه و آسایش مردم مسلمان ایران و مبارزه بر ضد توطئه‌های استعمار بین‌المللی در پیش داریم، باز نمی‌دارد.

درد بر روان پاک شهدای راه حق.

سلام بر زندانیان بی‌گناه.

حوزه علمیه قم، جمعه ۲۳/۳/۴۹

... و به دنبال این اعلامیه، نامه‌ای هم به عنوان تسلیت



آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی

شهادت مرحوم سعیدی، به حضرت امام، با امضای «فضلا و محصلین حوزه علمیه قم» ارسال گردید که پاسخ حضرت امام بر آن، در جمادی الاول ۱۳۹۰ تیرماه ۴۹ انتشار یافت.

نامه حوزه علمیه قم و پاسخ امام چنین بود:

باسمه تعالی

محضر مبارک مرجع عالیقدر و پیشوای عظیم الشان، حضرت آیت‌الله العظمی خمینی متع الله المسلمین بطول بقا و جوده الشریف.

بادرود فراوان

فاجعه قتل حضرت حجت الاسلام والمسلمین آقای سید محمدرضا سعیدی (قدس سره) به دست حکومت خون آشام ایران در زندان، جهت مبارزه با کنسرسیوم سرمایه‌داری، قلوب ملت اسلام را جریحه‌دار ساخت و البته آن مرجع عظیم الشان که همیشه دلسوز و پشتیبان مسلمین می‌باشند، بیش از هر کسی از این جنایت خونین ناراحت و متأثرند.

ما با نهایت تأسف و تأثر این فاجعه را به پیشگاه مقدس حضرت عالی تسلیت عرض نموده، موفقیت آن حضرت را در پیشبرد اهداف مقدس قرآن، آزادی ملت اسلام و قطع

■ ■ ■

بچه‌های مجاهدین تا قبل از دستگیری معروف بودند به بچه‌های نهضت چون از نهضت آزادی انشعاب کرده بودند و چریک‌های فدایی هم معروف بودند به بچه‌های سیاهکل، چون فدائیان خلق از قضیه سیاهکل لو رفتند. شهید سعیدی اگر هم با این بچه‌ها رابطه‌ای داشت، رابطه شخصی بود و رابطه گروهی و تشکیلاتی نبود. تا آنجا که من اطلاع دارم، کسی به صورت رسمی از طرف سازمان با ایشان تماس نداشته.

بود. بعد هم که عمه و عموی امام آمدند و شکایت کردند. آیت الله بروجردی هم با اینکه مرجع اعظم و مرجع تام بود، اما خیلی در مسائل سیاسی دخالت نمی‌کرد و بیشتر در مسائل حوزه و ارتباط بین حوزه‌های کشورهای اسلامی فعالیت می‌کرد، چون شیعه سوای اینکه در بین ادیان مختلف غریب بود، در میان مذاهب اسلامی هم غریب بود و شیعه را اصلاً به رسمیت نمی‌شناختند. در اثر فعالیت‌های آقای بروجردی بود که در الازهر مصر، شیخ شلتوت، مذهب شیعه را به رسمیت شناخت و اجازه داد که فقه جعفری هم در آنجا تدریس شود. در سال ۴۲ بسیاری از علما آمدند و همراه با امام، اعتراض خود را بیان کردند و در قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، نتیجه مطلوب هم حاصل شد. آیت الله سعیدی در اعلامیه سال ۴۹ گلایه اصلی‌شان سکوت علماست، مگر چه فضایی حاکم بود که علما بر خلاف سال ۴۲ سکوت کردند؟

در سال ۴۲ خیلی از آقایان آمدند، البته بعضی‌ها توی رودبایستی ماندند و آمدند، بعضی‌ها هم برای حفظ موقعیتشان آمدند. در آن زمان پای چند تا از اعلامیه‌ها امضای چهارتن از مراجع از جمله آیت الله گلپایگانی، آیت الله مرعشی، آیت الله شریعتمداری و آیت الله خوانساری و امام بود، چون در آن زمان انجام این کار یک تکلیف شرعی بود، ولی بعد که مسائل بگیر و ببند و زندان و فشار و شکنجه پیش آمد، خیلی از آقایان محافظه‌کاری را در پیش گرفتند و خود را از صحنه کشیدند کنار. از سال ۴۲ به بعد کلاً علم مبارزه را آقای خمینی برداشت. یکی دیگر از مشکلات ما این بود که در سال ۴۲ این طور مطرح می‌کردند که کسی که در حوزه نجف درس نخوانده، نمی‌تواند مرجع شود، لذا آخرین کسی که رساله داد، آقای خمینی بود، آن هم به خاطر مسائل سیاسی که رژیم می‌خواست ایشان را از صحنه خارج کند و طبق قانون اساسی، مراجع و مجتهدین مصونیت سیاسی داشتند، لذا برای آقای خمینی به عنوان مرجع و مجتهد، از مصونیت سیاسی برخوردار شود، عده‌ای از جمله آقای انواری از علمای نجف و قم امضا جمع کردند که آقای خمینی مجتهد است. حتی آقایانی هم که مرجعیت امام را قبول نداشتند، رهبری سیاسی ایشان را قبول داشتند و می‌گفتند پرچم مبارزه در دست ایشان است و ما باید از نظر سیاسی ایشان را تأیید کنیم، ولی خودشان وارد میدان نشدند، به خصوص که ایشان را تبعید کردند. مبارزین در ایران هم دو دسته شدند. یک عده آدم‌های مسن بودند، مثل نهضت آزادی‌ها که قانون اساسی شاه و رژیم سلطنتی را قبول داشتند؛ منتهی می‌گفتند مطابق قانون اساسی، شاه سلطنت کند نه حکومت. در ایران حزبی هم که نبود که نخست‌وزیر را مردم انتخاب کنند. احزابی هم که بودند، خود ساخته‌ی رژیم بودند؛ در نتیجه بین مسن‌ترهای نهضت آزادی که معتقد به شیوه‌های پارلمانتاریستی بودند یا جوان‌ترها اختلاف افتاد و جوان‌ها به این نتیجه رسیدند که کار سیاسی علنی جواب نمی‌دهد و به طرف فعالیت‌های مسلحانه رفتند. در زندان قزل قلعه هم بین جوان‌های نهضت آزادی و مسن‌ترها اختلاف افتاد، لذا آقای بازرگان در دفاعیه‌اش در دادگاه گفت که این

کار علنی بکنیم که دستگیرمان کنند و پنج شش ماه زندانی بکشیم و تجربه‌ای پیدا کنیم و این طور فکر کردیم که وقتی بچه‌ها از زندان بیرون بیایند یا مبارزه راه می‌کنند و سراغ کار خودشان می‌روند و یا می‌مانند و با توجه به تجربه‌ای که کسب کرده‌اند، ادامه می‌دهند. به هر حال تأثیرات زندان روی افراد مختلف، فرق دارد، روی این حساب برنامه‌ریزی کردیم که اعلامیه را برای امضا ببریم. آقایان حاضر نشدند امضا کنند و گفتند متن آن تند است، لذا ما اعلامیه را به اسامی مختلفی چون جبهه آزادیبخش ملی ایران، مردم مسلمان بازار تهران و امثال آن چاپ و توزیع کردیم و دوستان ما در همین رابطه در اردیبهشت سال ۴۹ دستگیر شدند. این اعلامیه را پیش آقای سعیدی هم بردیم که امضا کند، ایشان گفت من خودم یک اعلامیه می‌دهم و این کار را هم کرد و در ارتباط با همان هم دستگیر و زندانی شد و در زندان بعد از مدتی شنیدیم که ایشان شهید شده که تأثیر شهادتش از نظر بعد مبارزاتی خیلی خوب بود.

این قضیه سرمایه‌گذاری چه بود که این قدر حساسیت مبارزان را برانگیخت؟

ما معتقد بودیم که سرمایه‌گذاری باید دست بخش خصوصی و دست خود مردم باشد، اما آمریکایی‌ها می‌خواستند بیایند و انحصار بگیرند و در بخش‌هایی از اقتصاد ما، آنها مسلط بشوند. راکفلر هم رئیسشان بود. قرار بود بیایند در نفت و این جور جاها کارهایی بکنند و مابه‌ازای آن امتیازات زیادی از ما بگیرند، مثل قضیه تنباکو که میرزای شیرازی مخالفت کرد و مردم با ایشان همراهی کردند. اگر این سرمایه‌گذاری‌ها صورت می‌گرفتند، از قضیه کلیتو لاسیون هم بدتر بود و سلطه استعمار صد درجه بدتر می‌شد و ما کاملاً برده آمریکا می‌شدیم. از نظر سیاسی که شاه کاملاً وابسته به آمریکا بود. اگر این اتفاق می‌افتاد، از نظر اقتصادی هم صد در صد وابسته می‌شدیم.

علت سکوت علما چه بود؟ مگر فضای آن موقع چگونه بود که آقایان علما و سیاسیون دیگر حاضر نشدند این اعلامیه را امضا کنند و فقط شهید سعیدی اعتراض کرد؟

بهتر است که علما خودشان واقعیت را بگویند، ولی متأسفانه نمی‌خواهند بگویند یا هر دلیلی که نگفتند. در حوزه‌ها دیدگاه‌ها فرق می‌کند. چون دولت عراق همیشه یک دولت بعثی بود و اجازه نمی‌داد شیعیان سر کار باشند و از آن طرف هم مستعمره انگلیس و تحت اشغال آنها بود، لذا حوزه نجف چندان حوزه اجتماعی و سیاسی‌ای نبود. از نظر فقهی و مسائل اجتهادی، بالا بود، اما در مسائل اجتماعی و سیاسی شرکت نمی‌کرد. خیلی هم تحت فشار بودند و هر حرکت آنها به شدت سرکوب می‌شد و کلاً جو مرده‌ای بر آن حاکم بود. تعدادی از آقایان هم که در حوزه قم بودند، درس خوانده نجف بودند و همان افکار بر اینها حاکم بود. حضرت امام و بعضی از آقایان که در خط مبارزه بودند، در ایران، در قم و اراک و شهرهای دیگر درس خوانده و با آب و هوای ایران بزرگ شده بودند. حکومت ایران از قرن‌ها پیش شیعه بوده، در حالی که عراق با اینکه شیعه‌ها خیلی هم زیادند، ولی همیشه حکومتش به دست اهل تسنن بوده. حکومت‌هایی هم که به دست اهل تسنن بوده، همیشه سازشکار بوده‌اند، مثل همین حالا که می‌بینید کویت و عربستان و مصر و اردن و کشورهای دیگر همه وابسته هستند. شیعیان همیشه حالت استقلال و پر خاش نسبت به حکام را داشته‌اند. از دوره صفویه به بعد دقت کنید، همیشه شیعه با نظام سلطه و زور مخالفت کرده، علمای ایران که از قبیل آیت الله نائینی و میرزای شیرازی هر چند در نجف بودند، اما مخالفت کردند. امام از سال ۳۲ مخالفتش را با رضا شاه شروع کرد و پدر ایشان را در خمین ترور کردند، لذا تأثیر این قضایا هم روی امام از نوجوانی باقی مانده

به تشکیلات مدرسه علوی بود.

ارتباط آیت الله سعیدی با گروه‌ها و تشکل‌ها از جمله انجمن حجتیه و مجاهدین خلق به چه شکل بود؟ آیا ارتباط تشکیلاتی داشتند؟

آن روزها گروه‌ها اسم نداشتند. مجاهدین خلق در سال ۵۰ برای خودشان اسم گذاشتند. چریک‌های فدایی هم همین طور. تنها گروهایی که اسم و رسم داشتند، هیئت مؤتلفه، نهضت آزادی و جبهه ملی بودند. اینها بودند که از سال ۴۰ و قبل از آن اسم داشتند، وگرنه گروه‌های دیگر، مخصوصاً آنهایی که مبارزه حاد و مشی مسلحانه داشتند، اسم نداشتند و اسم‌های آنها بعد از دستگیری مشخص می‌شد. بچه‌های مجاهدین تا قبل از دستگیری معروف بودند به بچه‌های نهضت چون از نهضت آزادی انشعاب کرده بودند و چریک‌های فدایی هم معروف بودند به بچه‌های سیاهکل، چون فدائیان خلق از قضیه سیاهکل لو رفتند. شهید سعیدی اگر هم با این بچه‌ها رابطه‌ای داشت، رابطه شخصی بود و رابطه گروهی و تشکیلاتی نبود. نهضت آزادی‌ها و جبهه ملی‌ها و هیئت مؤتلفه‌ای‌ها چندان کار مخفیانه نمی‌کردند و فعالیت‌هایشان علنی بودند. کار غیر قانونی از نظر رژیم گذشته، مبارزه مسلحانه و پخش اعلامیه‌هایی بود که در آنها این شیوه مبارزه تشویق می‌شد. اینها هیچ وقت در بیرون خود را معرفی نمی‌کردند که لو نروند. ممکن است در بیرون، افرادی از اینها هم باشهید سعیدی ملاقات‌هایی داشته‌اند، ولی به صورت فردی و شخصی بوده نه از جانب سازمان و گروه. تا آنجا که من اطلاع دارم، کسی به صورت رسمی از طرف سازمان با ایشان تماس نداشته. اگر هم بوده، من اطلاع ندارم.

رابطه خود شما هم شخصی بود؟

بله، خود من هم به هیچ وجه رابطه تشکیلاتی با ایشان نداشتم. در سال ۴۹ که آمریکایی‌ها می‌خواستند توسط راکفلر در ایران سرمایه‌گذاری کنند، ما اعلامیه‌ای در دو صفحه ۸۴ مخالف



با این حرکت تهیه کردیم و دلمان می‌خواست بدهیم به افرادی مثل آقای طالقانی، آقای بازرگان، آقای سعیدی و امثال اینها امضا کنند و اعلامیه را با امضا چاپ و پخش کنیم. بعضی از دوستان ما از میان مردم عادی یا کارگر و دانشجو بودند و سابقه زندان نداشتند و ما مطمئن نبودیم که تحمل زندان‌های طولیل‌مدت را داشته باشند، لذا برای اینکه با زندان آشنا شویم و در عین حال دوره آن هم طولانی نباشد، تصمیم گرفتیم یک



عزت شاهی به عنوان اسطوره مقاومت در زندان های مخوف ستمشاهی برای تمامی مبارزان، چهره ای شناخته شده و قابل تکریم و احترام است و لذا هنگامی که او از شهامت و شجاعت کسی سخن می گوید، بی تردید از انسان منحصر به فردی یاد می کند. او در این گفت و گوی صمیمی بارها بر شجاعت بی نظیر شهید سعیدی تکیه کرد که چنین توصیفی از زیان او که خود تندیس شهامت است، شنیدنی است.

«شهید سعیدی و مبارزان سیاسی» در گفت و شنود
شاهد یاران با عزت شاهی (مطهری)

شهامت عجیبی داشت...

از نحوه آشنایی خود با آیت الله سعیدی خاطراتی را بیان کنید.

آشنایی ما به صورت غیر مستقیم از سال ۴۳ و ۴۴ توسط آقای حسن تهرانی شروع شد. ایشان از مبارزین سابق بودند و یکی دو سال پیش فوت کردند. آن موقع مسئله چاپ و پخش رساله های امام مطرح بود. این رساله ها ممنوع بودند و کسی جرئت چاپ و پخش آنها را نداشت.

آقای حسن تهرانی و بنده و بعضی از دوستان، اینها را چاپ می کردیم و اسم هم رویشان نمی زدیم و حتی بعضی مواقع اسم آقایان دیگری را که روی آنها حساسیت نبود، مثل آقای شریعتمداری و آقای خوانساری روی جلد می زدیم و به آن نام توزیع می کردیم. ورق اول را هم که باید امضای صاحب رساله می بود، امضای آقایان دیگری را می گذاشتیم، منتهی هر تعداد رساله که توزیع می کردیم، ورقی را که امضای امام روی آن بود به طرف می دادیم که بعداً در موقعیت مناسب، ورق اول رساله را بکنند و آن را جایش بگذارند. من یکی دو بار رساله بردم و به شهید سعیدی دادم و بده بستان مالی داشتیم. سال ۴۵ به بعد بود که با ایشان آشنا شدم. ایشان زحمات زیادی کشیدند. در منطقه ۱۷ شهریور و غیائی و جهان پناه و کلاً شرق تهران، ایشان عامل تحریک و تحرک مردم برای مبارزه بود. آدم با شهامتی بود، شجاعت عجیبی داشت، ترس بود و از زندان و این چیزها هم ابداً نمی ترسید. این واقعیتی است که باید گفته شود، چون بعضی ها ممکن است حرف مبارزه را بزنند، ولی پای کار نمی ایستند، ولی ایشان پای کار بود. ایشان در مسجد موسی بن جعفر (ع) شب های جمعه و شنبه سخنرانی داشت و سخنرانی هایش هم اکثر به طور مستقیم و غیر مستقیم، مربوط به مسائل سیاسی ای می شدند که با توجه به شرایط زمانی و مکانی مطرح می کرد. آنجا پاتوق بچه های سیاسی بود که از جهاتی خوب و از جهاتی بد بود. خوب بود چون بچه ها در آنجا همدیگر را پیدا و با هم ارتباط برقرار می کردند، بد بود چون ساواک می دانست که آنجا چه مسائلی در جریان است و عواملی را اعم از نماز خوان و غیر نماز خوان در آنجا داشت و بچه ها را شناسایی می کرد. لذا بچه ها با محمل نماز خواندن و سخنرانی گوش کردن به آنجا می رفتند و اگر ارتباطاتی می خواستند

بگیرند، به صورت رمزی و به شکل تلفنی و بیرون از آنجا بود. البته تعدادی هم دستگیر شدند که به هر جهت هر حرکتی آقائی هم دارد.

یکی از جاهای اصلی که ما رساله امام را توزیع می کردیم، دفتر و منزل ایشان بود. رساله ها را به ایشان می رساندیم و ایشان هم توسط طلبه ها و روحانیونی که با ایشان تماس داشتند، برای شهرستان ها و مناطق دور افتاده می فرستادند. آشنایی من با ایشان در همین حد بود و رابطه خیلی خاص و نزدیکی نداشتیم. کارمان بده بستان رساله و اعلامیه بود. گاهی ایشان به ما اعلامیه می داد و می بردیم توزیع می کردیم، گاهی هم ما اعلامیه چاپ می کردیم و به ایشان می رساندیم. یکی دو مرتبه ایشان به شهرستان ها، از جمله خوانسار رفتند. یکی دو نفر از دوستان آنجا بودند و پذیرایی کردند. در آنجا کارهایی را بنیان گذاری کردند که منشأ مبارزات در آنجا شد. در تهران هم که همیشه فعال بودند.

یکی دیگر از نکات قابل ذکر درباره ایشان، ارتباطاتی است که با نجف داشتند. کسانی که استفتائاتی داشتند، می دادند به شهید سعیدی و ایشان می فرستاد نجف و پاسخ را از امام می گرفت و به افراد می رساند. بد نیست برای ثبت در تاریخ در اینجا گفته شود که یکی از استفتائاتی که خود ما کردیم، در مورد انجمن حجتیه بود. انجمن حجتیه مخالف مبارزه، مخصوصاً مبارزه مسلحانه

ایشان زحمات زیادی کشید. کلاً در شرق تهران ایشان عامل تحریک و تحرک مردم برای مبارزه بود. آدم با شهامتی بود، شجاعت عجیبی داشت، ترس بود و از زندان و این چیزها هم ابداً نمی ترسید. بعضی ها ممکن است حرف مبارزه را بزنند، ولی پای کار نمی ایستند، ولی ایشان پای کار بود.

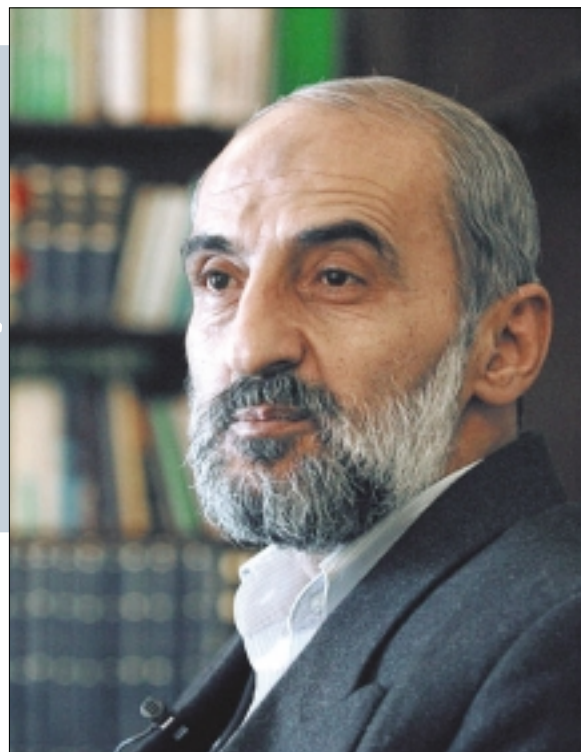
بود و دیدگاه های حضرت امام را قبول نداشت. اینها خودشان را مقلد آقای خویی می دانستند و معتقد بودند که دین از سیاست جداست و به این دلیل با رژیم کاری نداشتند. حالا اگر نگوییم که با رژیم همکاری داشتند، حداقل مخالفتی هم نداشتند. ما موقعی که دستگیر و زندانی شدیم، دیدیم که حتی رژیم اینها را تأیید هم می کند. به خود ما می گفتند که اگر شما واقعاً راست می گوئید و دلتان می خواهد برای دین کار کنید، باید بروید با انجمن حجتیه همکاری کنید. اینها می دانستند که بسیاری از اطرافیان شاه و عمال او بهایی هستند، با این همه به ما می گفتند این بهایی ها هستند که تیشه به ریشه دین می زنند. شما به جای مبارزه با ما، بروید با آنها مبارزه کنید. بسیاری از جلسات انجمن حجتیه ای ها در خانه تیمسارها و افسران بازنشسته تشکیل می شدند.

اینها مخالف مبارزه و مخالف مشی امام بودند و ادعا می کردند که ما از همه مراجع مجوز داریم که یک سوم سهم امام را هزینه فعالیت هایمان بکنیم. ما از امام استفتا کردیم که این آقایان ادعا می کنند که از شما برای این کار اجازه دارند که یک سوم سهم امام را بگیرند و خرج انجمن حجتیه کنند. با اینکه اینها مخالف مبارزه هستند، باز هم شما اجازه می دهید این کار را بکنند؟ ایشان توسط آقای سعیدی به استفتای ما جواب دادند و ما هم آن را چاپ و پخش کردیم. جواب امام این بود که: «کمک کردن به اینها جایز نیست. ضررشان بیشتر از نفعشان است.» اینها تا آن موقع اگر هم مخالفتی با امام داشتند، به صورت غیر مستقیم بود، ولی از سال ۵۰ به بعد مخالفت علنی هم می کردند. اگر در میان بچه های مجاهدین خلق بررسی کنید، سوابق تعداد زیادی از آنها به مدرسه علوی می رسد. به خاطر این بود که خود اینها با مبارزه مخالفت می کردند و بچه هایشان وقتی به دانشگاه می آمدند و با مسائل روز آشنا می شدند، می فهمیدند که در گذشته چقدر تحت فشار و محدودیت بوده اند و والدینشان نمی گذاشتند که آنها مسائل سیاسی را درست بفهمند، لذا در دانشگاه که محیط بازتر بود، وقتی با دیگران آشنا می شدند و می دیدند که گذشته شان فایده ندارد، به مبارزه کشیده می شدند. یک عده ای همان اوایل اعدام شدند، عده ای هم بعدها مارکسیست شدند که خیلی از آنها ریشه شان مربوط

صلابت و شجاعت او مثال زدنی بود...

«شهید سعیدی و جنبش دانشجویی»
در گفت و شنود شاهد یاران با حسین شریعتمداری

نهضت نوپای دانشجویی در سال های پس از تبعید امام، پیوسته در معرض هجوم فیزیکی و ایدئولوژیکی رژیم قرار داشت و نیروهای داخلی و خارجی، پیوسته سعی داشتند این نهضت را به بیراهه بکشانند، همچنان که هنوز هم، در چنین شرایطی حضور انسان های شجاع و آگاه به زمان، چراغی فرا راه نسل پرشور و انقلابی قرار می دهد و آنان را از درافتادن به کوره راه های «ایسم» های گوناگون حفظ می کند. شهید سعیدی به عنوان یکی از معتمدین امام، با تمام توان خویش در این راه کوشید و جان بر سر پیمان خویش با مرادش نهاد و از این رهگذر به یاری جوانان دانشگاهی نیز شتافت که بخشی از تلاش های او را حسین شریعتمداری با همان لحن صریح و شیوای همیشگی واگو به کرده است.



دراآمد:

فلسطین صادر کرده بودند، منتشر کنیم و مشکل انتشار داشتیم، چون ساواک، ما را خوب می شناخت و بارها احضارمان کرده بود. این بود که با ایشان مشورت کردیم که ببینیم امکاناتی دارند و ایشان گفتند که می توانم برایتان جا تهیه کنم. در آن زمان ما با دستگاه های استنسیل، تکثیر می کردیم. هنگامی که در یک بعدازظهر تابستان به منزل ایشان رقتیم تا صحبت کنیم، ایشان گفتند فعلاً جای مطمئنی که نزدیک باشد پیدا نکرده ام و شما می توانید در اتاق خود ما این کار را بکنید. ما گفتیم: «آقا! دستگاه استنسیل سر و صدای زیادی دارد و همسایه ها متوجه می شوند.» ایشان فرمودند: «عیبی ندارد. همسایه ها آدم های مورد وثوقی هستند. گرفتاری هم که برای آنها پیش نمی آید. آنها که مورد مؤاخذه قرار نمی گیرند که چرا اطلاع ندادید، بنابراین جای نگرانی نیست.» البته بعداً جایی پیدا شد و نیازی به این کار پیدا نشد، مخصوصاً که ما نگران آیت الله سعیدی بودیم، چون بسیار تحت نظر ساواک بودند و مسجدشان اساساً جایی بود که علاوه بر مردم عادی، نیروهای انقلابی در آنجا تردد زیادی داشتند، چون ایشان به صراحت از حضرت امام نام می بردند، بنابراین با دوستان به این نتیجه رسیده بودیم که خداپسندانه نیست که به جای اینکه ما گرفتار شویم، گرفتاری برای آیت الله سعیدی پیش بیاید، چون به هر حال ایشان یکنه، همه کس بودند و ما هیچ کس نبودیم.

گفتید که ایشان گاهی کارهایی را به شما ارجاع می دادند. از این کارها چیزی را به یاد دارید؟

یکی از ماندگارترین خاطراتی که از ایشان دارم این است که یک روز ایشان برای ما پیغام فرستادند که خدمتشان برسیم و با آقای الویری رقتیم. آن موقع تازه گواهینامه رانندگی گرفته بودم. برادر بزرگترم که بعداً در جنگ شهید شد، یک ماشین ایل قراضه داشت. آمدم از داداش ماشینم را گرفتم و به اتفاق آقای الویری رقتیم منزل آیت الله سعیدی. ماشین را در یکی از خیابان های فرعی اطراف پارک کردیم. آیت الله سعیدی فرمودند در دانشگاه ها تظاهرات انجام می شود و شعارها اگر چه شعارهای بدی نیستند، ولی کافی نیستند. مثلاً شعارها عمدتاً اینها بودند: «من اگر بنشینم تو اگر بنشینی چه کسی برخیزد؟ من اگر برخیزم تو اگر برخیزی همه بر می خیزند» و یا «یاران ما زندانند»، «زندانبان مرگت باد»، «مرگ بر دژخیم» و

حضرت امام را می آوردند. مرحوم شهید محلاتی هم از جمله کسانی بودند که این کار را زیاد می کردند. از ویژگی های اخلاقی ایشان نکاتی را ذکر کنید.

آیت الله سعیدی جاذبه های فوق العاده زیادی داشتند، به ویژه

اینکه وقتی به ایشان نزدیک می شدی، انسان را به یاد خدا می انداختند. نگاه بسیار دقیق و عالمانه ای به قضایا داشتند، مخصوصاً شجاعت ایشان مثال زدنی بود. کم کم از این طریق با ایشان ارتباط برقرار کردیم و این رابطه تا زمان شهادت آن بزرگوار ادامه داشت.

این ارتباط به چه شکل بود؟

اولاً از راهنمایی های ایشان استفاده می کردیم و در عین حال ایشان ما را در جریان آخرین نظرات حضرت امام می گذاشتند. البته آن موقع ها، به امام می گفتیم «آقا» و واژه امام، در جریان انقلاب، شکل گرفت. بعضی از کارها را هم به ما پیشنهاد می کردند و انجام می دادیم.

آیا جلسات در مسجدشان تشکیل می شدند؟

هم در مسجد بود و هم در منزلشان. مثلاً یک موقعی می خواستیم یکی از اطلاعیه های حضرت امام (ره) را که درباره

آیت الله سعیدی جاذبه های فوق العاده زیادی داشتند، به ویژه اینکه وقتی به ایشان نزدیک می شدی، انسان را به یاد خدا می انداختند. نگاه بسیار دقیق و عالمانه ای به قضایا داشتند، مخصوصاً شجاعت ایشان مثال زدنی بود.

چگونه با شهید آیت الله سعیدی آشنا شدید؟

جوان بودیم و دانشجویی و کانونی مذهبی را با عنوان «انجمن کاوش های دینی و علمی» در دماوند درست کرده بودیم. تشکیل این کانون داستان مفصلی دارد. ما می دیدیم برای مبانی اعتقادی، از دو جهت خطر وجود دارد. یکی خط مارکسیست ها بود که به شکل گسترده و وسیعی در محافل مختلف، از جمله در میان دانشجویان فعالیت داشتند و دیگری مسئله ساواک بود. به اتفاق عده ای از دوستان تصمیم گرفتیم که نشست هایی داشته باشیم و به این موضوعات بپردازیم. مقصود اصلی از تشکیل این کانون، ارتباط با سایر جوان ها، مخصوصاً دانش آموزان سال های آخر دبیرستان و دانشجویان بود. در تشکیل این انجمن دوستانی چون آقای نوروزی، آقای الویری، آقای محسنی نیا، آقای صفری، آقای اسماعیلی نژاد و بنده سهیم بودیم. به تدریج با روحانیون انقلابی تماس گرفتیم. افرادی که به آن کانون دعوت می کردیم و در شرایط خاص آن روز دعوت ما را قبول می کردند و خیلی هم مایه می گذاشتند، کسانی چون آیت الله امامی کاشانی بودند که حدود یک سال، همه جمعه هایشان را به ما دادند، مرحوم شهید باهنر بودند که ایشان هم حدود یک سال و نیم، تمام جمعه هایشان را به ما دادند، شهید شرافت بودند که بیش از دو سال همه جمعه هایشان را به ما اختصاص دادند و این بسیار ارزشمند بود که با آن همه مشغله ای که داشتند، این کار را می کردند. آقای هاشمی رفسنجانی و شهید هاشمی نژاد وقت بسیار زیادی را صرف این کانون کردند. هر کدام از ما در دانشکده های خودمان و جاهای دیگر، ارتباطات بسیار نزدیکی را با دانشجویان برقرار کردیم. در همین جریانات بود که خود به خود به سراغ آیت الله سعیدی رقتیم. ایشان به عنوان یک روحانی انقلابی و شاگرد حضرت امام، در منبرهایشان و در مسجدشان، حتماً نام مبارک

شما را قبول ندارند. بعضی ها توجه کردند، بعضی ها هم نکردند. بعضی ها هم به من اعتراض می کردند، چون اینها به قدری در این آقایان نفوذ کرده بودند که اگر کسی می خواست با آنها مخالفت کند، بعضی از این آقایان با او طرف می شدند و می گفتند شما می خواهید ایجاد تفرقه کنید، چون بعضی از اینها حافظ قرآن هستند، حافظ نهج البلاغه هستند. حتی خیلی از این آقایان برای امام در خارج نوشتند که اینها دارند شکنجه می شوند و شما اجازه بدهید ما از وجوهات به اینها کمک کنیم که امام زیر بار نرفت و تنها کاری که امام کرد این بود که پس از فشارهای فراوان آقایان، دستور داد که یک سوم از سهم امام را برای خانواده زندانیان مسلمان صرف کنند و روی کلمه «مسلمان» تاکید کرد. این تنها امتیازی بود که امام به اینها داد، ولی بعضی ها نه، وجوهات و سهم امام را به اینها می دادند. خبر شهادت آیت الله سعیدی در بیرون از زندان چه تأثیری داشت؟

من در آن زمان فراری بودم. بعد از شهادت ایشان در جاهای مختلف ختم گذاشتند که البته رژیم محدودیت هم ایجاد می کرد، ولی آنهایی که اهل مبارزه بودند، ختم می گذاشتند. شهادت ایشان در بچه مسلمان ها که هیچ، در غیر مسلمان ها هم تأثیر گذاشت، چون همه مبارزان دنبال بهانه ای بودند که علیه شاه به کار بگیرند و همین زندانی بودن و شهادت اینها چیزهایی بودند که گروه های سیاسی استفاده می کردند. ما خودمان معتقد بودیم که دو قشر روحانی و روشنفکر تنها قشرهایی هستند که می توانند جامعه را آگاه کنند و کار را پیش ببرند و برای نزدیک کردن آنها به هم فعالیت می کردیم. آن موقع وحدت حوزه و دانشگاه مطرح نبود، ولی این فکر وجود داشت. از آنجا که جنبه سیاسی مسئله برای ما مهم بود، حتی اگر دانشجوی کمونیستی را هم می گرفتند یا اتفاقی برایش می افتاد، ما فوراً به عنوان روحانیت فلان جا و حوزه علمیه قم و امثال اینها اعلامیه می دادیم و رژیم را محکوم می کردیم و می گفتیم این کار خلاف حقوق بشر و خلاف انسانیت است و هیچ وقت هم در اعلامیه مان نمی گفتیم که او مسلمان بوده یا نبوده است. اگر هم در شهرستانی طلبه ای دستگیر می شد، حتی اگر بعد از چند روز هم آزادش می کردند، فوراً به عنوان دانشجویان دانشگاه تهران یا دانشجویان مبارز و امثال اینها اعلامیه می دادیم و پخش می کردیم و به عنوان دانشجویان طلبه حوزه یا آقایان منبری که دستگیر می شدند، حمایت می کردیم و می دیدیم وقتی که این اعلامیه ها پخش می شوند، چه تأثیر گسترده ای در هر دو قشر دارد. هر چه هم می گشتند که ببینند این گروه های دانشجویان مبارز و روحانیت مبارز و امثال اینها چه کسانی هستند، چون ما خودمان بودیم، طبیعی است که پیدا نمی کردند. حتی بعضی ها این اعلامیه ها را تکثیر و پخش می کردند و دستگیر هم می شدند و زندان هم می رفتند، ولی نمی دانستند اعلامیه ها از کجاست و قضیه از کجا آب می خورد. به نظر من این حرکت، تأثیرات به سزایی داشت، منتهی از سال ۵۰ به بعد که آن قضایای تغییر ایدئولوژیک سازمان مجاهدین پیش آمد، دیگر آقایان از اینها حمایت نکردند.

آیا برای شهادت آیت الله سعیدی هم اعلامیه ای داده شد؟ بله، حتی جبهه ملی و نهضت آزادی هم اعلامیه دادند. آقای دکتر شبیانی آمد و در مسجد آقای سعیدی سخنرانی کرد. ایشان جزو نهضت آزادی بود و به خاطر همین قضیه هم دستگیر شد، لذا در طیف های مختلف مبارزاتی، شهادت ایشان بسیار تأثیر گذاشت.

شما هم اعلامیه هایی شبیه به آنچه که گفتید برای شهادت ایشان دادید؟

بله، حتی تا سال ۵۷ هم گاهی این جور کارها را می کردیم، منتهی من خودم از سال ۴۷ به بعد که فراری و گرفتار مسائل دیگر بودم، خیلی تماس مستقیم با آقایان نداشتم، چون کارمان فرق داشت، ولی بی ارتباط هم نبودیم و از طریق پسران آقایان یا دیگران، گاهی رابطه داشتیم، اما مثل گذشته رفت و آمد همیشگی نداشتم. ■

بعد از شهادت ایشان، حتی جبهه ملی و نهضت آزادی هم اعلامیه دادند. آقای دکتر شبیانی آمد و در مسجد آقای سعیدی سخنرانی کرد. ایشان جزو نهضت آزادی بود و به خاطر این سخنرانی دستگیر شد، لذا در طیف های مختلف مبارزاتی، شهادت ایشان بسیار تأثیر گذاشت.

افتاد و به شهادت رسید. آیا این اتفاق به این گروه ها ثابت نکرد که روحانیت هم اهل مبارزه است؟

این مسائل خیلی پیچیده اند و بحث آن طولانی می شود. گروه ها و سازمان ها می گفتند که روحانیت و بازاری ها جزو قشر خرده بورژوا، یعنی وابسته به سرمایه و سرمایه دارها هستند، لذا تا جایی که منافعشان به خطر نیفتد، در راه مبارزه پیش می آیند، اما آنجایی که منافعشان به خطر بیفتد، به مبارزه پشت می کنند، لذا اینها با روحانیت به صورت دوگانه برخورد می کردند و برخوردشان صادقانه نبود. اینها می خواستند از امکانات مالی و وجوهات روحانیت و از موقعیت و نفوذ آنها استفاده کنند، اما از آن طرف همه مسائل خود را به اینها نمی گفتند، حتی با کسانی مثل آقای هاشمی رفسنجانی و دیگران که از اینها حمایت مالی می کردند، صادقانه برخورد نمی کردند. اگر هم آقایان به اینها



می گفتند که ایدئولوژی شان اشکالاتی دارد و مثلاً بر مبنای مارکسیسم است، جواب می دادند ما که ادعا نکردیم که اسلام را بلدیم. تازه داریم یاد می گیریم و شما هم بیایید کمک کنید. البته اعتقادی به این حرف ها نداشتمند و در واقع داشتن کلک می زدند. همیشه می گفتند که در چاه های بعدی، میانی تئوریک را اصلاح می کنیم، ولی هیچ وقت هم این کار را نکردند. خود روحانیت هم سعی نداشت خیلی با اینها قاتی شود. اینها از جریان افرادی مثل آقای سعیدی یا جریان ۱۵ خرداد استفاده کردند، اما هیچ وقت به این چیزها اعتقاد نداشتمند. کسانی که در مبارزات مسلحانه بودند، کلاً به روحانیت اعتقاد نداشتمند. بنده خودم در مبارزات مسلحانه بودم، ولی با بسیاری از آقایان ارتباط داشتم، به روحانیت اعتقاد داشتم و حتی گاهی هم به آقایان می گفتم که اینها دیدگاهشان نسبت به شما این است و

قانون اساسی و سلطنت است. بعد از این با گروه هایی رو به رو خواهید بود که اعتقادی به این چیزها ندارد. بعد از تبعید امام و قضیه ۱۵ خرداد و کشته شدن عده ای و زندان های چندین و چند ساله برای مبارزان، یک حالت رعب و وحشتی حاکم شده بود. جوان ها وقتی از زندان بیرون آمدند، رو به مبارزه مخفی آوردند. وقتی مبارزه علنی باشد، بالاخره مسجدی جایی هست که می روی و سخنرانی می کنی، ولی مبارزه مخفی راه و روش دیگری دارد و لذا چندین سال طول کشید تا اینها انسجام پیدا کردند، برای خودشان برنامه های تئوریک تهیه کردند و عده ای از آنها هم به فلسطین رفتند و دوره دیدند. شاید اگر قضیه جشن های ۲۵۰۰ ساله در سال ۵۰ پیش نمی آمد که ساواک به طرز گسترده ای وارد عمل شد و در این سازمان ها نفوذ کرد، سازمان های مخفی به این زودی لو نمی رفتند. در این سال کادری اصلی و وابسته سازمان های چریکی دستگیر شدند و آنهایی که ماندند و قضایای سال های بعد را درست کردند، رده های دوم و سوم به بعد بودند.

سازمان های چریکی، روحانیت را فاقد ویژگی های لازم رهبری مبارزه می دانستند. با توجه به این مسئله، برخورد اینها با شیوه های مبارزاتی آیت الله سعیدی چه بود؟

اکثر جوان هایی که در این سازمان ها بودند، از قشر دانشجوی بودند. البته از قشرهای دیگر هم بودند، ولی اکثریت با دانشجویها و به تعبیری قشر روشنفکر بود. جو به گونه ای بود که نه آنها روحانیت را قبول داشتند نه روحانیون آنها را قبول داشتند. استثنایی در هر دو قشر بودند، ولی کلیتش این گونه بود که همدیگر را قبول نداشتند. روحانیون می گفتند اینها ریش تراش هستند و غربی هستند و دین ندارند. تیپ روشنفکر و دانشجوی هم روحانیت را قبول نداشت و می گفت اینها عقب افتاده هستند،

سواد ندارند و با مسائل روز دنیا آشنا نیستند. رژیم هم از خدا خواسته به این اختلاف دامن می زد و لذا همیشه بین اینها تضاد بود و با هم مسئله داشتند و کسی هم نبود که اینها را به هم نزدیک کند، تنها کسانی که توانستند اینها را یک کمی به هم نزدیک کنند، امام بود، شهید مطهری بود، شهید بهشتی بود، شهید مفتاح بود که اینها هم در فاز تفکر آقای خمینی بودند و توانستند یک مقداری در دانشگاه نفوذ پیدا کنند و برای دانشجویان سخنرانی کنند، اما قشر قدیم روحانیت با دانشجویها سر و کار نداشتند و دانشجویها هم کاری به آنها نداشتند. مسئله دیگر این است که روحانیت اساساً کار مسلحانه را قبول نداشت و اینها چون می خواستند کار مسلحانه بکنند، می گفتند آنها که این شیوه را قبول ندارند، پس ما چرا به سراغشان برویم؟ شهید سعیدی به هر حال در راه مبارزه با رژیم شاه به زندان



از ویژگی‌های شهید محلاتی این بود که همیشه به یک بهانه‌ای اسم امام را روی منبر می‌آوردند. حتی اگر شده در حد گفتن یک مسئله، منبرشان که تمام می‌شد، مسئله را از قول همه آقایان آن را می‌گفتند و در پایان هم می‌گفتند: «و اما نظر مراد ما آن سفر کرده‌ای که هر کجا هست خدا به سلامت بداردش، حضرت آیت الله العظمی حاج آقا روح الله الموسوی الخمینی...» آن موقع هم رسم بود وقتی نام امام را می‌بردند، مردم صلوات می‌فرستادند.

آمد. جزوه‌ها با کاغذ استنسیل، تکثیر شدند و یادمان هست که یک جلد صورتی هم به آن زده بودیم. قطع آن هم به اندازه کاغذ استنسیل بود. اولین بار به آن شکل پخش شد. بعدها در سال‌های نزدیک به انقلاب به صورت کتاب و به نام «حکومت اسلامی» در آمد که آن موقع در زندان بودیم، ولی خبر آن را شنیدیم.

پس شما در جریان تکثیر و تولید این نسخه نبودید؟ چرا با برویجه‌ها بودیم، ولی اولین کسی که به این خاطر دستگیر شد، مرحوم مهندس اسماعیل نژاد بود. این جزوات را بچه‌ها در حد محدودتری بر می‌داشتند و در جامهری مساجد گذاشتند، از جمله در مسجد جلیلی آیت الله مهدوی کنی و مسجد هدایت. در دانشگاه‌ها هم بعضی وقت‌ها روی صندلی بچه‌ها می‌گذاشتند. به عناوین مختلف جزوه‌ها را پخش می‌کردیم. آقای اسماعیل نژاد که دستگیر شد، ساواک خیلی سعی کرد بفهمد که ایشان این جزوات را از کجا آورده، ولی تأکید ایشان این بود که این‌ها را در خانه‌ام داده‌اند.

به هنگام ارتباط با آیت الله سعیدی، متوجه ارتباط گروه‌های دیگر با ایشان هم شدید؟

بله بعضاً بچه‌های دیگری را هم که با ایشان تماس داشتند، می‌دیدیم، از جمله طلبه‌ها و افراد دیگر. بعضی‌هاشان را هم می‌شناختیم و آن‌ها را جاهای دیگر هم می‌دیدیم. بعضی‌ها را نزد آیت الله سعیدی می‌دیدیم و بعد در جاهای دیگر، مثلاً در تظاهرات یا مجالس خاصی که خیلی کم بودند و به سختی تشکیل می‌شدند و از این طریق یک جور حلقه ارتباطی بین ما برقرار می‌شد.

آیا در میان این گروه‌ها، مکتب حسین (ع) شنیده بودید؟ نوع ارتباطشان چگونه بود؟

بله شنیده بودم، ولی خیلی در جریان ارتباطشان نبودم. یکی دو طلبه را دیده بودم.

در اسناد ساواک، سندی هست که در آن اشاره می‌کند که آیت الله سعیدی با افرادی از مکتب حسین (ع) جلساتی دارد که گرایش‌های این‌ها بسیار شبیه به جلسات هیئت‌های مؤتلفه است و افراد شناخته شده این مکتب با آن جلسات ارتباط دارند و استنباطشان این است که این مکتب، یکی از شعبات هیئت‌های مؤتلفه است. در سند دیگری آمده که از نوع ارتباط گروه‌ها با آقای سعیدی به گونه‌ای است که ظاهراً ایشان به دنبال راه انداختن تشکیلاتی است و از آن با تعبیر «حزب خمینیسیم» نام برده که قطعاً منظور حزب رسمی نیست و تشکیلات است. آیا شما چنین برداشتی داشتید؟ من نام مکتب حسین (ع) را در آنجاها شنیده بودم، اما بچه‌هایشان را نمی‌شناختم. یکی دو نفر در ذهنم هستند، ولی نام آن‌ها را نمی‌دانم، آنها هم نام مرا نمی‌دانستند، چون همگی تحفظ‌های خاصی داشتیم. شهید آیت الله سعیدی واژه خمینیسیم را به کار می‌بردند و مثلاً می‌گفتند: «این چیست که دائماً می‌گویید مارکسیسم، لیننیسم؟ ما خمینیسیم داریم. و بعد هم می‌گفتند خمینیسیم یعنی اسلام که امروز در ایشان تجسم یافته.

یعنی اسلام ناب محمدی (ص)؟

بله، من استنباطم این است که آیت الله سعیدی اگر امروز زنده بودند، از این تعبیر استفاده می‌کردند. من آن روزها درباره مارکسیسم لیننیسم زیاد مطالعه می‌کردم، چون در دانشگاه و جاهای مختلف، بحث‌های مفصلی پیش می‌آمد و می‌خواستم که مسلط باشم. آیت الله سعیدی اصرار داشتند که بچه‌ها معلومات دینی‌شان را زیاد کنند و این نوع مطالعات گسترش پیدا کند، قرآن و معلومات دینی‌شان را زیاد کنند و این نوع مطالعات گسترش پیدا کند. قرآن را یاد بگیرند و با نهج البلاغه عمیقاً آشنا شوند و مکاتب الحاد را پیگیری و درباره‌شان مطالعه کنیم و تأکید هم داشتند که افراد خاصی این کار را نکنند و معتقد بودند که هر کسی نباید وارد این گود شود. آیت الله سعیدی رضوان الله علیه خاطره‌ای را نقل می‌کردند که یک بار حضرت امام داشتند مطالبی از اسفار ملاصدرا می‌گفتند و من بلند شدم و گفتم: «آقا این مطالبی را که از ملاصدرا می‌گویید، به چه درد امروز ما می‌خورد؟» حضرت امام خیلی آرام فرمودند: «حاج آقا سعیدی! و ما ادراک ما ملاصدرا؟» بعد می‌گفتند من امروز متوجه می‌شوم که چقدر این بحث‌ها ضرورت داشته‌اند. آن روزها یکی از شاخه‌های برخورد، مارکسیست‌ها و دیگر لیبرال‌ها بودند و این‌ها هم در هم تنیده بودند و ملجاء و مرجع اصلی ما در این زمینه‌ها استاد شهید مطهری بودند. فروردین ۵۷ بود. در زندان به خاطر تحرکاتی که در بیرون انجام می‌شدند، ساواک تصمیم گرفت به اقوام درجه دو، از جمله خاله، برادرزاده‌ها و امثالهم هم قرار ملاقات بدهد. یک سری از دوستان ما با شناسنامه این اقوام به ملاقات ما آمدند. آقای محسنی نیا، آقای الویری و چند نفر دیگر. آقای الویری با شناسنامه یکی از برادرهایم آمده بود. از من پرسید: «می‌دانی چند روز پیش کجا بودم؟» گفتم: «من فقط می‌دانم خودم چند سال است اینجا هستم.» گفت: «نصف بودم. رفتم خدمت آقا و به ایشان عرض کردم: «در زمینه مباحث ایدئولوژیک، سوالات فراوانی مطرح می‌شوند و بچه‌ها سؤال‌های این است که به کجا مراجعه کنیم؟» آقا فرمودند: «به آقای مطهری مراجعه کنید. آثار ایشان در بست مورد اطمینان و اعتماد من است.» ما خیلی خوشحال شدیم، البته آیت الله سعیدی خیلی به شهید مطهری اشاره می‌کردند. ایشان کتاب‌هایی را که به نام اصول و فلسفه روش رئالیسم در ۵ جلد نوشتند، فوق العاده بود و همیشه آیت الله سعیدی از کارهایشان تقدیر می‌کردند. آیا شما تصور می‌کنید که آیت الله سعیدی معتقد به تشکیلات بودند؟

اینکه معتقد به تشکیلات بودند، احساسم این است که این طور بود، ولی اینکه خودشان دنبال ایجاد تشکیلات خاصی

بودند؟ نمی‌دانم. ایشان به تشکل‌های اسلامی توجه داشتند و بسیار بر «اسلامی بودن» تشکل‌ها اصرار داشتند و بسیار اصرار می‌ورزیدند که حتماً بایستی در مسیر حضرت امام باشند. بارها از ایشان شنیدیم که هر نوع عدولی از این مسیر، به انحراف خواهد انجامید. آیت الله سعیدی یکی از کانون‌های مورد وثوق برای کشف و به دست آوردن نظرات امام بودند. آیت الله مطهری هم همین طور، بعضی از آقایان دیگر هم همین طور. در بسیاری از موارد شهید مطهری و شهید سعیدی بچه‌ها را به کار گروهی تشویق می‌کردند و برداشت من این است که شهید سعیدی، نیروهای مختلف را هم با خط امام آشنا و در آن جهت تشویق می‌کردند و هم برای نیل به این مقصود، از هیچ نوع فداکاری دریغ نداشتند. چیزی که در وجود ایشان نبود، ترس بود و این صفت در ایشان، مشهود بود. این فعالیت را ما آشکارا در آیت الله سعیدی می‌دیدیم، بعضی وقت‌ها برای این کار از حضرت امام پرسش می‌فرمودند.

یکی از نکاتی که شما چند بار اشاره فرمودید، رابطه قشر دانشجو با شهید آیت الله سعیدی بود، در حالی که سازمان مجاهدین، پیوسته بر فاصله قشر دانشجو و روشنفکر یا روحانیت تکیه می‌کرد و روحانیت را فاقد توانایی‌های لازم برای رهبری نهضت می‌دانست. چگونه است که در سال‌های ۴۸ و ۴۹ که به دلیل فشارهای رژیم و اختناق حاکم، در میان اقشار مختلف، کم رغبتی دیده می‌شود، این ارتباط نزدیک بین ایشان و دانشجویان شکل می‌گیرد؟

اقشار مختلف با ایشان تماس داشتند، به خصوص در مسجد که گروه‌های گوناگون اجتماعی می‌آمدند؛ اما اجرای سازمان، ماجرای جداگانه‌ای است. سازمان در آغاز، وقتی که تبلیغ می‌کرد، از روحانیت مایه می‌گذاشت، اما وقتی بچه‌ها را جذب می‌کرد، در آن لایبرنت‌ها و دالان‌های تشکیلاتی به تدریج با این میانی مقابله می‌کرد. همین کاری بود که بعد از انقلاب هم کردند. مادر زندان می‌دیدیم که این‌ها اساساً اعتقادی به امام نداشتند. اطلاعیه‌ای را که ما بعد از ۱۷ شهر یور تنظیم کردیم، صرفاً به دلیل اینکه نام امام را به عنوان رهبر ذکر کرده بودیم، بچه‌های سازمان مجاهدین، مارکسیست‌ها و میثمی‌ها، آن را امضا نکردند. میثمی‌ها می‌گفتند برای حفظ وحدت با مارکسیست‌ها و سازمان، بهتر است که نام امام را بر داریم و سازمان مجاهدین وقتی تور جذب را برای بچه‌ها پهن می‌کرد، استدلالش این بود که امام ظرفیت ضدامپریالیستی بسیار بالایی دارد، ولی اطرافیان امام توان همراهی و همکاری با این ظرفیت را ندارند، بنابراین ما باید تشکیلی داشته باشیم و زمانی که امام نیاز داشت، به میدان بیاییم و از این اهداف ضد امپریالیستی امام دفاع کنیم و خودمان را فدایی ایشان کنیم. با این شعارها



این ها، در ضمن نشانه حقانیت ما هم هست. « این جمله بسیار زیبایی از آیت الله مطهری بود که آیت الله امامی کاشانی، آن روز نقل کردند. به هر حال خبر شهادت ایشان را ما به این نحو شنیدیم.

آیا شما از طریق آیت الله سعیدی با امام هم در ارتباط بودید؟
فتوهای حضرت امام چه از طریق آیت الله سعیدی، چه آیت الله امامی کاشانی، چه شهید مطهری، چه شهید محلاتی، به ما می رسید.

از ویژگی های شهید محلاتی این بود که همیشه به یک بهانه ای اسم امام را روی منبر می آوردند. حتی اگر شده در حد گفتن یک مسئله، منبرشان که تمام می شد، مسئله را از قول همه آقایان می گفتند و در پایان هم می گفتند: «و اما نظر مراد ما آن سفر کرده ای که هر کجا هست خدا به سلامت بدرارش، حضرت آیت الله العظمی حاج آقا روح الله الموسوی الخمینی...» آن موقع هم رسم بود وقتی نام امام را

هم بودند. قبلاً هماهنگ شده بود و ناگهان وسط تظاهرات، شعار درود بر خمینی داده شد که بسیار جذاب بود. نام مبارک حضرت امام همیشه جذاب و دلنشین و حرکت آفرین و الهام بخش است. آن روز هم هنگامی که نام مبارک حضرت امام برده شد، فضا روحانیت و نورانیت خاصی پیدا کرد. حدود ده دوازده دقیقه ای تظاهرات ادامه داشت و بعد گاردی ها ریختند و بچه ها را پراکنده کردند. پیغام آیت الله سعیدی بعد از تظاهرات به ما رسید، چون همه تلفن نداشتند که به هم خبر بدهند. ایشان پیغام داده بودند که طرف خانه من و همین طور منزل آیت الله طالقانی نروید تا بعد علتش را بگویم. بعدها یک بار که برای نماز به مسجد ایشان رفتیم، فرمودند: «آن روز که شما را از منزل من راه افتادید، ده دقیقه بعد، آقای طالقانی زنگ زدند. آقای سعیدی و طالقانی که از کسی باکی نداشتند و حرف هایشان را صریح می زدند. آقای سعیدی تعبیرشان این گونه بود که: «آقای طالقانی گفتند به بچه ها بگویید نیایند.

اینجا تلفن کنترل می شده، چند تا از آن این خیبت های ساواکی، در اینجا منتظر هستند و من دارم اینها را می بینم. منتهی من دیگر به شما دسترسی نداشتم و فکر می کردم دستگیر شده اید. غافل از اینکه آن ماشین، نجاتمان داد. برای خودمان هم خیلی عجیب بود و موقعی که ما چرا را برای آقای سعیدی گفتیم، اشک به چشم های مبارکشان آمد. آیت الله طالقانی هم وقتی از ما چرا با خبر شدند، خیلی تعجب کردند.

ماشین شما یک بار دیگر هم ظاهراً به هنگام دستگیری آخر ایشان نجاتتان داده است.

اخوی بود. بله یک بار دیگر هم می خواستیم خدمت آیت الله سعیدی برویم، باز مجدداً ماشین اطوار در آورد و راه ترفت و خیلی دیر شد که در این فاصله، ریخته بودند و آقا را دستگیر کرده بودند. ماشین عجیبی بود. بنابراین آن را می فروختند! ماشین خیلی قراضه ای بود. برادر شهیدم به شوخی گفت: «داداش! هر جا ماشین

ماند، صبح زود برو آن را بردار» می رسیدم چرا، می گفت: «شاید سپور اشتباهی به جای آشغال، آن را ببرد.»

از خبر شهادت ایشان چگونه با خبر شدید؟

ما از دستگیری ایشان با خبر شده بودیم، ولی شهادتشان را نمی دانستیم. یک روز جمعه، داشتیم آیت الله امامی کاشانی را برای انجمن می بردیم. با یکی از این بنزهای کرایه ۱۹۰ داشتیم می رفتیم و راننده هم از بچه های مذهبی و خوب بود. توی راه که می رفتیم، آقای امامی فرمودند: «از آقای سعیدی خبری دارید؟» ما عرض کردیم: «نه، بعد از دستگیری، دیگر خبری از ایشان نداریم.» ایشان فرمودند: «برای مدتی طرف منزل ایشان نروید.» تعجب کردیم که چرا این را می فرمایند. یک مرتبه بغض توی گلویشان پیچید و گریه شان گرفت و فرمودند: «سید اولاد پیغمبر (ص) را شهید کردند.» همه ما منقلب شدیم. راننده هم ماشین را زد کنار. او نمی دانست آقای سعیدی کیست، ولی وقتی شنید که گفتیم آیت الله سعیدی، فهمید که ما چرا از چه قرار است. بعد آقای امامی فرمودند که ساواک، آقای مطهری را خواسته و وصیتنامه آیت الله سعیدی را به ایشان داده بودند. آقای امامی فرمودند: «ما از آقای مطهری پرسیدیم به نظر شما، چرا ساواک شما را خواسته؟» آیت الله مطهری فرموده بودند: «این ها می توانستند وصیتنامه را به خانواده ایشان هم بدهند، ولی برداشت من این است که این ها می خواستند به روحانیون و پیروان امام پیغام بدهند که ما شما را می کشیم و این پیغام

چیزهایی از این قبیل که رسم بود و در دانشگاه ها شعار می دادند، مخصوصاً در دانشگاه تهران. آیت الله سعیدی فرمودند: «دانشجویان دلشان با آقا است، ولی تو اگر بر خیزی، من اگر بر خیزم، همه بر می خیزند که شعار کاملی نیست. حالا فرض کنید که همه بر خیزند، بعد از آن می خواهند چه کار کنند؟ آنها باید بدانند چه می خواهند بکنند. وقتی که برانگیخته شدند، باید بدانند که به کدام سمت می خواهند بروند. سمت و سو باید برای یک جریان اسلامی مشخص باشد و نشان دهنده این سمت و سو، آقا هستند، بنابراین لازم است که شما نام ایشان را در تظاهرات بر زبان بیاورید و این کار، باب شود.» برای ما هم این پیشنهاد جالب و در عین حال راهنمایی بزرگی بود. به ایشان گفتیم اگر شما تشکل دیگری را می شناسید، به ما معرفی کنید. البته آن روزها در دانشگاه تهران تشکل انجمن اسلامی بود که با انجمن اسلامی حلا فرق داشت و تشکل های مارکسیستی هم بودند که معمولاً در این تظاهرات شرکت نمی کردند. قرار شد بچه هایی را که در جاهای دیگر فعالیت می کردند، به ما معرفی کنند و ما بچه های خودمان را بسیج کنیم. البته این را هم بگویم که واژه بسیج، آن موقع ها نبود. همه چیز نو شده است. در همان موقع آیت الله سعیدی به مرحوم آیت الله طالقانی زنگ زدند و گفتند دو تا از بچه ها به آنجا می آیند و با شما کار دارند. ما از منزل حضرت آیت الله سعیدی بیرون آمدیم و سوار همان ماشین شدیم. منزل آیت الله سعیدی نزدیک منزلشان در خیابان غیائی آن موقع بود که حالا به آن آیت الله سعیدی می گویند. وقتی که از خیابان شهرپاز (۱۷ شهرپور) می آمدیم، سر اتوبان شهید محلاتی (خیابان آهنگ آن زمان)، رفتیم به پمپ بنزین و بنزین زدیم. تا بستان و ساعت حدود ۴، ۳/۵ بعد از ظهر بود. هر چه استارت زدیم، ماشین روشن نشد و از موتور بخار آمد بیرون. از شیر آب پمپ بنزین آب روی آن ریختم و یک کمی صبر کردیم که موتور خنک شود. استارت زدیم، ماشین روشن شد، ولی یک کمی که رفتیم، دوباره خاموش کرد. بالاخره این داستان آن قدر ادامه پیدا کرد که غروب شد و دیدیم دیر شده و به منزل آقای طالقانی نمی رسم، چون ایشان برای نماز به مسجد هدایت تشریف

آیت الله سعیدی در مورد شعارهای دانشجویی فرمودند: «دانشجویان دلشان با آقا است. دانشجویان باید بدانند به کدام سمت و سو حرکت کنند. نشان دهنده این سمت و سو، آقا هستند، بنابراین لازم است که شما نام ایشان را در تظاهرات بر زبان بیاورید و این کار، باب شود.»

می بردند. مسجد هدایت هم نمی خواستیم برویم، چون در عین حال که پایگاه مبارزین بود، ساواک هم روی آن حساسیت زیادی داشت و امکان داشت اگر برویم و آنجا بنشینیم، حساسیت ایجاد شود و ما چرا لو برود. حدود سه ساعت گرفتار ماشین بودیم و حواسمان نبود که وقت دارد می گذرد. نهایتاً تصمیم گرفتیم ماشین را در گوشه ای بگذاریم و خودمان برویم. گفتیم ماشین را با استارت می ریم یک گوشه ای. همین که استارت زدیم، دیدیم ماشین روشن شد. گاز دادیم و راه افتاد و انگار نه انگار که از اول عیبی داشته است. راه افتادیم و رفتیم، منتهی نتوانستیم کارمان را با آن انجام بدهیم. چند روز بعد در دانشگاه تهران تظاهراتی بر پا شد و چون در بچه ها از قبل آمادگی ایجاد شده بود، ناگهان شعار درود بر خمینی داده شد. بچه های دانشگاه صنعتی شریف (آریامهر آن زمان) آمدند، بچه های دانشگاه تهران بودند، یک سری بچه های سایر جاها



می بردند، مردم صلوات می فرستادند. بعد از انقلاب سه تا شد، ولی آن موقع هم صلوات می فرستادند و صلوات ها هم ریتم مخصوص داشت و حالت یک شعار انقلابی را داشت، خیلی با صفا بود. بعضی وقت ها هم آقای سعیدی یک چیزهایی را برایمان می فرستادند. گاهی اعلامیه بود که عرض کردم یک بار نتوانستیم آن ها را تکثیر کنیم. یک بار هم کتاب فرستادند که باز نتوانستیم جایی را برای تکثیر آن پیدا کنیم. یک آقای مصدق نامی در بازار بودند که چاپخانه و کتابفروشی داشتند و پنهانی رساله های امام را به چند نفری، از جمله ما می دادند. رساله های امام را به دست هر کسی هم نمی دادند. هر کس رساله می خواست، می رفتیم آنجا برایش تهیه می کردیم. خدار حمت کند مرحوم حاج آقا حسن آقا میرزایی که در ستاد نماز جمعه و شورای مرکزی کمیته انقلاب بود، ایشان هم به بچه ها رساله می رساند. با ایشان هم امکانش فراهم نشد. آقای عظیمی، انتشارات آذر روه روی دانشگاه، فقط انتشارات داشت و چاپخانه و این چیزها را نداشت و به شدت هم از طرف ساواک، تحت نظر و کنترل بود و یکی دوبار هم دستگیر شده بود و به هر حال ایشان نمی توانست کتاب را چاپ کند. به هر حال نمی دانم آقای سعیدی بعداً چگونه کتاب را چاپ کردند و یکی دو نسخه را هم به ما دادند.

اینکه با کتاب ولایت فقیه حضرت امام تفاوت دارد؟
بله، کتاب ولایت فقیه حضرت امام، ابتدا به صورت یک جزوه



تصویر کلی و جامعی را که از شهید سعیدی در ذهن دارید، به اجمال بیان نمایید.

معرفی شهیدان، به ویژه علمای شهید در حقیقت معرفی اسوه‌ها و الگوهاست. اسوه‌ها و الگوهایی که می‌توانند چراغ راه نسل معاصر و نسل‌های بعدی باشند. در بین این چهره‌های شهید، مرحوم شهید آیت الله سعیدی از برجستگی‌ها و ویژگی‌های بارزی برخوردار است که جای پژوهش در تمامی ابعاد این زندگی پر بار هست. بعد علمی شهید آیت الله سعیدی، بعد اخلاقی ایشان، بعد مردم‌داری ایشان و امثال اینها نیازمند به پژوهش‌ها و همایش‌های ویژه است. آنچه که در این فرصت محدود می‌خواهم به عنوان عرض ادب به ساحت گرانقدر این شهید ارائه کنم، تبیین ویژگی علمداری دین توسط ایشان است.

ابعاد گوناگون این ویژگی کدامند؟

بدون تردید مرحوم شهید آیت الله سعیدی را باید علمدار دین، علمدار انقلاب، به خصوص در مقطع سال‌های ۴۴ و ۴۵ که ایشان به تهران اعزام شدند تا زمان شهادتشان دانست. ایشان با بصیرت و شجاعتی کم نظیر، مسجد موسی بن جعفر (ع) را پایگاهی عظیم علیه رژیم طاغوت ساختند. تصویر آن دوره سیاه خفقان و تصویر شجاعت فوق‌العاده ایشان، با بیان میسور نیست، بلکه کسانی که آن روزهای سیاه را لمس کرده و دیده‌اند، می‌دانند که بردن نام امام جرم بود، ولی مرحوم شهید آیت الله سعیدی، با شجاعت تمام از امام دم می‌زد. ساواکی‌ها به ایشان امان نمی‌دادند و هر جا که او بود، جاسوس‌های ساواک صحبت‌های او را گزارش می‌دادند. من خواهش می‌کنم این جملاتی را که بیان می‌کنم، در فضای سیاه و خفقانی آن روزها و شکنجه‌های جهنمی و سیاه طاغوتی تصویر کنید تا ببینید که این جملات چقدر شجاعانه بیان

مرحوم شهید آیت الله سعیدی را باید علمدار دین، علمدار انقلاب، به خصوص در مقطع سال‌های ۴۴ و ۴۵ که ایشان به تهران اعزام شدند تا زمان شهادتشان دانست. ایشان با بصیرت و شجاعت کم نظیر، مسجد موسی بن جعفر (ع) را پایگاهی عظیم علیه رژیم طاغوت ساختند. تصویر آن دوره سیاه و تصویر آن خفقان و تصویر شجاعت فوق‌العاده ایشان، با بیان میسور نیست، بلکه کسانی که آن روزهای سیاه را لمس کرده و دیده‌اند، می‌دانند که بردن نام امام جرم بود، ولی مرحوم شهید آیت الله سعیدی، با شجاعت تمام از امام دم می‌زد.

شده‌اند. ایشان در تاریخ ۴۵/۲/۲ طی یک سخنرانی می‌گویند: «ما سربازهای امام حسین (ع) هستیم. قیام مال ماست، گرسنگی مال ماست؛ ما سربازان شیعه از دنیا هیچ چیز نمی‌خواهیم، تبعید، مسافرت ما شیعه‌ها و کتک خوردن، کیف کردن و خوشگذرانی ما و زندان، استراحتگاه ماست. باید مثل شیعه‌های گذشته، قیام و مبارزه را آغاز کنیم.» این شهید این سخنان را در اوج یک تازی‌های شاه بیان می‌کنند.

شاه پس از سرکوبی نهضت ۱۵ خرداد، احساس می‌کرد قدرت بی‌رقبای ایران و منطقه است. در برابر چنین جلادی این گونه سخن گفتن، یعنی شجاعت، یعنی بصیرت. امیرالمؤمنین (ع) در خطبه ۱۷۳ نهج البلاغه می‌فرماید: «ولایحملوا هذا العلم الا اهل البصره والصبره والعلمه بمواضع الحق» کسی نمی‌تواند علمدار دین باشد، مگر سه ویژگی داشته باشد: اهل بصیرت باشد، اهل صبر باشد و مواضع حق را بشناسد. این سه ویژگی را می‌توانیم در

این علمدار برجسته دین، مرحوم شهید آیت الله سعیدی ببینیم، بصیرت چیست؟ خداشناسی بصیرت است، پیغمبرشناسی بصیرت است، وظیفه‌شناسی بصیرت است، نعمت‌شناسی بصیرت است، ولی از تمام ابعاد بصیرت برجسته‌تر، دشمن‌شناسی است. این بصیرت است که امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه به خود می‌بالد: «وانی للی بصیره من دینی» من در باره دین خود بصیرت دارم.

در دورانی که کمتر کسی خطر امریکا و صهیونیسم را تشخیص می‌داد، شهید سعیدی در این موارد، موضعگیری قاطعی داشتند. به نکاتی در این زمینه اشاره بفرمایید. مرحوم شهید سعیدی در اوج اقتدار طاغوت و وابستگی آن به امریکا و صهیونیست‌ها، خطر آنها را یادآوری کرد. یک جا ایشان در صحبت‌های خودشان در تاریخ ۴۵/۴/۳۱ می‌فرمایند: «امریکای استعمارگر در دست یهودی‌ها اداره می‌شود. خود جانشین هم یهودی است. ببینید در ویتنام چگونه آزادی‌خواهان را به نام آنکه می‌خواهند صلح برقرار کنند، قتل عام می‌کنند. ببینید به چه طرز فجیعی مردم را نابود می‌کنند. باید این دشمنان بشر را شناخت.» سال ۱۳۴۵، اوج اقتدار حکومت سیاه طاغوت بود. باز ایشان در تاریخ ۴۶/۵/۴ می‌فرمایند: «به هر نحوی که به اسرائیل کمک شود، حرام است. معامله کردن با یهود، کمک به اسرائیل است، هر چند دولت ایران، خودش به اسرائیل کمک می‌کند و ادعای مسلمانی هم دارد.» از این کلمات در فرمایشات ایشان، در اوج خفقان طاغوت، بسیار زیاد است. ایشان ریشه را می‌زند و علاوه بر مبارزه با رژیم شاه که به شکل صریح مطرح می‌کرد، ریشه را هم مطرح می‌کرد.

برخورد ایشان با جریان نفاق چگونه بود؟

این شهید بزرگ از دشمنان حاشیه‌ای هم غافل نبود، از

در دوران اختناق، علمدار انقلاب بود...

■ «علل و زمینه‌های شهادت آیت الله سعیدی»

در گفت و شنود شاهد یاران با آیت الله سید احمد خاتمی

شیوه همیشگی آیت الله خاتمی، داماد شهید بزرگوار آیت الله سعیدی، استناد به مدارک متقن است که به سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های ایشان اعتبار پژوهشی بسیاری می‌بخشد. این ویژگی در گفت‌وگوی حاضر نیز به نیکی پیداست. ایشان به رغم مشغله فراوان و فرصت اندک، با حوصله و دقت شایان توجهی، وجوه مختلف زندگی و مبارزات آن شهید بزرگوار را مورد بررسی قرار دادند که موجب امتنان شاهد یاران است.

● درآید:





واقع تمام این کاستی‌ها را انقلاب اسلامی جبران کرد. اگر انقلاب اسلامی تحقق پیدا نکرده بود، بسیاری از این حرکت‌ها در همان حالت بطئی خود می‌ماند و به نتیجه نمی‌رسید و تغییر پیدا نمی‌کرد.

آیا شما در جریان اعتراض شهید سعیدی نسبت به سرمایه‌گذاری آمریکایی بودید؟

بله، آیت الله سعیدی به شدت ضد آمریکا و به شدت ضد سرمایه‌داری بودند و خودشان هم بسیار ساده‌زیست بودند و زندگی فقیرانه‌ای داشتند. ایشان علیه حضور سرمایه‌داران آمریکایی‌ها اعلامیه دادند و در مسجدشان هم دائماً صحبت می‌کردند.

در آن مقطع چه حساسیت ویژه‌ای روی این سرمایه‌دارها بود؟

هم آیت الله سعیدی و هم روحانیون برجسته آن زمان، مخصوصاً در حلقه تهران، با افکار امام رشد کرده بودند، یعنی سرمایه‌داری را یک چیز معمولی نمی‌دیدند. این‌ها در سرمایه‌داری، حاکمیت سرمایه را می‌دیدند، امپریالیسم واقعی را می‌دیدند و می‌دانستند اینهایی که آمده‌اند، نهایتاً چه اهدافی دارند، از این جهت هنگامی که با این موارد روبرو می‌شدند، فریادشان بلند می‌شد و اعتراض می‌کردند. من بارها در بسیاری از این روحانیونی که عرض کردم، مشاهده می‌کردم که متوجه

بچه‌ها را جذب می‌کردند و بعد دیدید که آن‌ها را به کجا رساندند. در آن موقع هم چنین وضعیتی بود. سازمان می‌دانست که بچه‌ها روی امام حساس هستند، بنابراین از همان اول هم کسانی را فرستاده بود که نظر امام را بگیرند. حسین روحانی و تراب حق شناس برای این کار رفته بودند که ماجرای آن هزاران بار گفته شده و خود من هم در خاطراتی از حسین روحانی داشتم در جایی گفته‌ام. به این نکته توجه داشته باشید که سازمان به هیچ وجه اعلام نمی‌کرد که امام با نظر ما مخالف است و بسیاری از روحانیون برجسته که من نام نمی‌برم، فریب سازمان را خورده بودند و آن را تأیید می‌کردند و حتی از امام می‌خواستند که سازمان را تأیید کنند، ولی امام این کار را نکردند، بنابراین وقتی جوانی می‌آمد و می‌دید که روحانیون مختلف سازمان را تأیید می‌کنند، مطمئن می‌شد که مسیر، مسیر قابل اعتمادی است.

آیا در سال ۴۹ شکاف بین دانشجوی و روحانی، عمیق نبود و هر دانشجویی می‌توانست با روحانیون ارتباط برقرار کند؟ چگونه ارتباط بین آیت الله سعیدی و دانشجویان برقرار شد؟

نه این طور نبود. در این زمینه باید به دو نکته اشاره کنم. یکی اینکه آیت الله سعیدی انسانی فداکار، ساده زیست، صادق و دلسوز بود و هر کسی که به ایشان نزدیک می‌شد، جذبش می‌شد، بنابراین همین که خبر حضور و وجود چنین روحانی‌ای به کسی می‌رسید مشتاق می‌شد که او را ببیند و وقتی هم که می‌آمدند، به او جذب می‌شدند. این یکی از علت‌ها بود. نکته دیگری که فکر می‌کنم در کلیت ماجرا مؤثر است، این نکته است که حضرت علی (ع) می‌فرمایند: «بعضی از مردم دشمن چهل خود هستند.» یعنی تصویر غلطی از واقعیت دارند و آن را واقعیت می‌پندارند و وقتی که با آن تصویر غلط در تقابل قرار می‌گیرند، تصورشان این است که با اصل واقعیت در تقابل قرار گرفته‌اند. چنین تصویری از روحانیت ترسیم شده بود و حضرت امام هم بارها به این نکته اشاره کرده‌اند، یعنی تلاش گسترده‌ای شده بود که تصویر غلطی از روحانیت ارائه شود. بچه‌هایی که به نوعی از این پرده توهم عبور می‌کردند، خود به خود بسیاری از واقعیت‌ها را می‌دیدند، اما اگر تصور می‌کنید که در آن دوره این پرده، کاملاً برداشته شده بود، به هیچ وجه این طور نیست. فاصله‌ها فاصله‌های قابل توجهی بودند، یعنی از ترک گذشته و بعضی وقت‌ها واقعاً شکاف بود، باید این را هم عرض کنم که در

حاکمیت سرمایه بودند و فکر می‌کنم این برگرفته از اندیشه‌های امام هست، به همین جهت این حالت معترضان در افرادی مثل آیت الله سعیدی در اوج بود.

در واقع رژیم به نوعی در پی کاپیتولاسیون به فکر ایجاد سیطره کامل آمریکا بر ایران بود.

کاپیتولاسیون با برخورد شدید امام مواجه شد. روحانیون و مبارزان می‌دانستند که آمریکا به این سادگی‌ها دست بردار نیست. آمریکایی‌ها که در ایران حداقل ۴۰ هزار مستشار نظامی داشت و چند کانون اصلی اقتصادی و سیاست‌سازی رژیم، کاملاً در اختیارش بود، برای حفظ منافع خود دست به هر کاری می‌زد، بنابراین هیچ وقت دغدغه توطئه آمریکا از ذهن این روحانیون برجسته بیرون نمی‌رفت. حضرت امام بعد از انقلاب جمله معروفی داشتند که: «هر چه فریاد دارید بر سر آمریکا بکشید.» طبیعی است که این دیدگاه را به شاگردان خود هم منتقل می‌کردند. حضرت آیت الله سعیدی و بقیه آقایانی که عرض کردم، نگاه خاصی به آمریکا داشتند و روی همه حرکت‌های آمریکا حساس بودند.

شهادت ایشان در جو و فضای سال ۴۹ چه اثری داشت؟

آیت الله سعیدی بعد از شهادتش بیشتر زنده شدند و این یک قاعده شناخته شده در مورد شهادت است و در مورد ایشان هم بود. بعد از شهادت ایشان، این سؤال «چرا» از سوی همه اقشار مطرح می‌شد و از این طریق، افراد به دیدگاه‌های ایشان رهنمون می‌شدند. من با بسیاری از دوستان برخورد می‌کردم که تأسف می‌خوردند چرا در دوران حیات آیت الله سعیدی، توفیق دیدار ایشان را نداشتند. آن روزها رسانه‌ای که در اختیار بچه مسلمان‌ها نبود و اخبار عمدتاً زبان به زبان می‌گشت. گاهی اوقات این رسانه شفاهی با ظرفیت بسیار بالایی کار می‌کرد، از جمله در مورد شهادت آیت الله سعیدی. اولاً شهادت ایشان بسیار مظلومانه بود. تا چند روز که کسی خبری نداشت، ولی بعد از آنکه نحوه شهادت ایشان مشخص شد، بچه‌ها در محافل دانشجویی، مساجد و هر جایی که امکانی پیش می‌آمد و در این باره صحبت می‌کردند و خبر شهادت ایشان به سرعت منتشر شد. عجیب اینجاست که همیشه دو ویژگی ایشان بر سر زبان‌ها بود: یکی شاگرد امام بودن و یکی به شدت ضدامپریالیسم بودن. **دستخطی که حضرت امام درباره ایشان نوشتند، چگونه به دست شما رسید؟**

دقیقاً یادم نیست از چه کسی گرفتم. بچه‌ها معمولاً این‌ها را می‌گرفتند و به دوستان نزدیکشان می‌دادند. بعضی وقت‌ها در جامهری مساجد می‌گذاشتند. از جمله در جامهری مسجد آیت الله سعیدی، فراوان از این چیزها پیدا می‌شد. به بعضی از بچه‌ها، دسته‌های چهل پنجاه تایی می‌دادند. در سطح حوزه‌ها هم خیلی خوب پخش شد.

آیت الله سعیدی یکی از معدود شاگردان امام هستند که دستخط‌های فراوانی از حضرت امام خطاب به ایشان یا در موردشان باقی‌مانده، از جمله دو کسائی هستند که در اوج اختناق، با پایبندی مطلق نسبت به خط امام مبارزه کردند و شهید شدند، از شاگردان امام که صاحب تألیف هستند و بسیاری از مشخصات منحصر به فرد دیگر، اما امروز یادی و نامی از ایشان نیست و نسل فعلی ایشان را نمی‌شناسد. به نظر شما علت چیست؟

جفاست، یعنی ما ایشان را گم نکرده‌ایم، خودمان را گم کرده‌ایم. حالا ان شاء الله این کار شما یک مقدمه باشد و این حرکت در سایر رسانه‌ها ادامه یابد. رسانه‌ها مخصوصاً صدا و سیما غفلت کردند و حتماً بعد از انتشار کار شما مشتاق می‌شوند که دنبالش بروند، چون انگیزه‌اش به لطف خدا هست. آیت الله سعیدی باید به جامعه شناسانده شود. ایشان بسیار عظیم بودند. طبعاً اگر فرا خوانی باشد، بسیاری از ابعاد ناشناخته وجود ایشان، بازتر می‌شود. به هر حال نه در حق ایشان که در حق خودمان جفا کرده‌ایم، چون ایشان که به چیزی که می‌خواست، رسید و به ملاء اعلی پیوست. یادش به خیر!

شهادت ایشان بسیار مظلومانه بود. تا چند روز که کسی خبری نداشت، ولی بعد از آنکه نحوه شهادت ایشان مشخص شد، بچه‌ها در محافل دانشجویی، مساجد و هر جایی که امکانی پیش می‌آمد و در این باره صحبت می‌کردند و خبر شهادت ایشان به سرعت منتشر شد. عجیب اینجاست که همیشه دو ویژگی ایشان بر سر زبان‌ها بود: یکی شاگرد امام بودن و یکی به شدت ضدامپریالیسم بودن.

نکته‌ای که برای نسل معاصر می‌خواهم بگویم این است که حمایت شهید سعیدی‌ها از امام، حمایت از شخص نبود، حمایت از ولایت فقیه بود. امروز دقیقاً بصیرت همان است که مرحوم آیت الله شهید سعیدی داشت که دفاع از ولایت فقیه بود

هیچ هزینه‌ای بالاتر از شهادت نیست. شهید سعیدی روزی که پا در این میدان گذاشت، می‌دانست که پایان این راه چیزی جز شهادت نیست و همان طور که در بیانات ایشان هم دیده‌ایم، با کمال افتخار به استقبال شهادت رفت. صبر یعنی همین، بهترین تفسیر از صبر این است که بگوییم صبر یعنی هزینه کردن در راه دین و آیت الله سعیدی از تمام جانش و نشاطش برای دین هزینه کرد. سومین ویژگی علمداران دین شناخت موضع حق است. از نگاه مرحوم شهید سعیدی، شناخت موضع حق، موضع امام است. او جانش را برای جانداختن این موضع فدا کرد. در کمتر سخنرانی از سخنرانی‌های ایشان در زمان طاغوت که منتشر هم شده، می‌بینیم که ایشان اسم امام را به صراحت نبرند. در شرایط حقیقی که بعضی‌ها اگر خیلی شجاع بودند می‌گفتند آن مرجع بزرگوار که در نجف هست، ایشان با کمال صراحت اسم ایشان و مرجعیت ایشان را اعلام می‌کردند و مردم را هم به سوی این موضع حق سوق می‌دادند.

در این خصوص چند نمونه را ذکر کنید.

من به برخی از فرمایشات ایشان راجع به امام اشاره می‌کنم. در تاریخ ۴۵/۱۰/۱۰ فرموده‌اند: «چون امشب متعلق به علی (ع) است، بد نیست از رهبر بزرگوار و مرجع عالیقدر خود که در جوار قبر آن بزرگوار به سر می‌برد، یاد کنم. جان ما باید فدای این روحانی عالی مقام شود، زیرا جان خود را فدای امام زمان (عج) خواهد کرد. رهبر ما هر فرمایشی که فرمودند، مطابق دستور اسلام است. ما باید از جان و دل، او را حمایت کنیم.»

باز در سخنرانی دیگری در تاریخ ۴۵/۱۰/۱۶ می‌فرمایند: «ما باید از مراجع عالیقدر خود و ارجح تر از همه، سرور معظم و پیشوای عالیقدر شیعیان جهان، حضرت آیت الله خمینی حرف شنوی داشته و به نصایح ایشان جامه عمل بپوشانیم.»

تجلیل‌هایی که ایشان از امام دارند، فراوانند. در تاریخ ۴۶/۷/۲۸ درباره ماه رجب نوشته‌اند: «روز ۲۱ ماه رجب که برابر با روز ۴ آبان است (روز ۴ آبان روز تولد شاه بود)، مصادف با جلوس یزید بر تخت خلافت است. ای جان‌ها به فدای توی آیت الله خمینی که به فکر مردم هستی. امسال را رفته خدمت ایشان، خادمشان گفت آقا نه از کولر استفاده می‌کنند و نه غذای خوب می‌خورند. من به آقا گفتم شما هم مثل سایر مراجع زندگی کنید. آقا فرمودند من بطور می‌توانم خوب زندگی کنم وقتی که می‌بینم مردم گرسنه هستند. اینها هستند که به فکر مردمند.»

باز در جایی دیگر عاشقانه از امام یاد و تجلیل و تکریم بسیار

می‌کنند. در تاریخ ۴۷/۱۱/۲۵ می‌فرمایند: «آقایان! امروز دین بی‌پناه است. اجتماع مملو از فساد می‌باشد. به فرمایشات رهبر بزرگوار شیعیان حضرت آیت الله خمینی توجه کنید. به مدارس کثیف و پر از فساد توجه داشته باشید. فرزندان خود را در این مراکز بی‌دینی به حال خود رها نسازید.»

اگر بخوایم همه فرمایشات ایشان را در تجلیل از حضرت امام نقل کنیم، سخن به درازا می‌کشد. نکته‌ای که برای نسل معاصر می‌خواهم بگویم این است که حمایت شهید سعیدی‌ها از امام، حمایت از شخص نبود، حمایت از ولایت فقیه بود. امروز دقیقاً بصیرت همان است که مرحوم آیت الله شهید سعیدی داشت که دفاع از ولایت فقیه بود.

به جوانان عزیز عرض می‌کنم که راه سلامت ما و قله پیروزی ما، اطاعت از ولایت فقیه است. امام فرمود: «از ولایت فقیه پشتیبانی کنید تا کشور شما آسیب نبیند.» این فرمایش دو معنا دارد. یک معنایش این است که اگر تاکنون آسیب جدی ندیده‌ایم به برکت حمایت از ولایت فقیه بوده است. معنای دوم این است که اگر خدای ناکرده در این عرصه کوتاهی کنیم، کشور آسیب می‌بیند. الان ما بر سر سفره مجاهدت‌های امثال شهید سعیدی‌ها و شهید غفاری‌ها نشسته ایم که در اوج ظلمت طاغوت، چراغ را روشن کردند. عشق این دو بزرگوار به امام، همانند عشق بسیجی‌های عصر ما به امام بود. اینکه در آن شرایط سیاه، این بزرگواران این چنین از ولی فقیه حمایت کردند، عین بصیرت است و امیدواریم خداوند به ما توفیق بدهد که ما هم رهرو این شهیدان باشیم.

شهید آیت الله سعیدی از لحاظ تحصیلی در چه

مرتبتي بودند؟

ما در حوزه علمیه برای فضل علمی شاخص‌هایی داریم. یکی از این شاخص‌ها حضور نقادانه و عالمانه در درس استاد است. مرحوم شهید آیت الله سعیدی از مستشکلین درس مرحوم آیت الله بروجردی بود. نکته دوم تقریر نویسی است. ایشان تقریر بسیار خوبی از درس‌های مرحوم امام و مرحوم آقای بروجردی نوشته بودند

که جایی امانت گذاشته بودند و پس از دستگیری ایشان، آن فردی که نوشته‌ها نزد او به امانت بود، از ترسش آنها را از بین برد و الان اثری از آن تقریرات نیست. نکته سوم هم مباحثه‌ای‌ها هستند که می‌توانند بگویند که طرف در چه جایگاهی است. ایشان هم مباحثه‌ای آیت الله مشکینی، آیت الله ستوده و آیت الله خزعلی و امثال این بزرگان بودند، بنابراین از نصاب علمی برجسته‌ای در حوزه قم برخوردار بودند. تا وقتی که قم بودند، اهل تدریس بودند و برخی از بزرگان بنام کنونی شاگرد ایشان بودند. چنین شخصیتی با چنین جایگاهی به تهران می‌آید و به جای اینکه در سطوح بالای حوزه تدریس کند، به تدریس احکام به مردم و امثالهم می‌پردازد. علت اهتمام ایشان در تهران به چنین مسائلی چه بود؟

مرحوم شهید آیت الله سعیدی با هدفی به تهران آمدند. هدفشان در حقیقت پیگیری راهی بود که امام راحل عظیم‌الشان آغاز کرده بودند. ایشان بنامده بودند به تهران که به اصطلاح، آیت الهی کنند؛ آمده بودند تا جریان نهضتی را که امام به راه انداخته بودند، تداوم ببخشند و لذا

وقتی دیدند از جمله راه‌های مفید، آموزش‌های عمومی است. از این رهگذر، در حقیقت کادرسازی کردند و چهره‌هایی را پرورش دادند که بعدها جزو ارکان نظام بودند، بنابراین در آن مقطع، آیت الله سعیدی احساس کردند که تکلیف این است که آموزش‌های دینی بدهند و کادرسازی کنند تا چهره‌هایی تربیت شوند که بتوانند در نهضت امام خمینی، موثر و مفید باشند.

ایشان به قدری به ضرورت آموزش احکام معتقد بودند که حتی در وصیتنامه‌شان نوشته‌اند به جای فاتحه خواندن برای من، احکام بیاموزید و یاد بدهید. این ضرورت چیست؟

آن ضرورتی که مرحوم شهید آیت الله سعیدی در آن روز احساس کردند، امروز هم هست. انقلاب ما انقلاب اسلامی است، انقلاب دینی است. این نهضت دینی با آموزش‌های



دینی حاصل می‌شود، لذا دغدغه ایشان این بود که مبدا آموزش‌های دینی، آن چنان که باید پیرنگ نشود و در نتیجه، انقلاب از درون آسیب ببیند. هنوز انقلاب به پیروزی نرسیده بود و این آگاهی‌ها و بینش‌های عمومی آماده نبود. در آن مقطع فرمودند که باید احکام را آموخت و درست هم فرمودند، چون آن روزها جریان‌ات کمونیستی و مارکسیست‌ها فعال بودند. این بیانات در واقع برای آن بود که بگویند خط ما از آنها جدا و نهضت ما نهضت دینی و اسلامی است. حالا هم می‌گوییم که آموزش‌های دینی یک فریضه است.

آثار شهادت ایشان چه بود؟

اصولاً خون شهید اثرش را می‌گذارد. شهادت ایشان، شجاعت و انگیزه بیشتری را در میان علمای ما به وجود آورد و مصمم‌تر از گذشته، راه شهید آیت الله سعیدی را دنبال کردند تا سرانجام در سال ۱۳۵۳ می‌بینیم که شهید آیت الله غفاری به شهادت می‌رسند. علمای دیگر، دوستان شهید آیت الله سعیدی و شاگردان امام با انگیزه بیشتری، راه را دنبال کردند تا به ساحل پیروزی رسیدیم. ■



هیچ گونه ترسی ندارم. هر کس می خواهد در مورد گفتار من گزارش تهیه کند، مختار است (مقصودشان ساواکی ها هستند)، چون اگر در این راه کشته شوم، موجب افتخار و سربلندی ام خواهد بود و در راه خدا به شهادت رسیده ام و پس از مرگم، افراد مسلمان و باایمان که پی به خدماتم نسبت به اسلام برده اند، از من به نیکی یاد خواهند کرد.» این شجاعت و بصیرت و علم این روحانی بزرگ است. در اینجا می خواهم آخرین سخنرانی ایشان را که پس از آن دستگیر شدند، برایتان نقل کنم. ایشان در ۴۹/۳/۱۱ دستگیر شدند و در تاریخ ۴۹/۳/۲۱ به شهادت رسیدند.

این سخنرانی در ۴۹/۳/۱ ایراد شده است: «آقایان! امشب و فردا برای جدم امام زمان (عج) اهمیت خاصی دارد. فردا روز تولد جدم حضرت رسول (ص) است، ولی با کمال شرمندگی بایستی عرض کنم که این روز بزرگ برای دستگاه و مملکت ما که به اصطلاح، مملکت شیعه جعفری می باشد، اهمیتی ندارد، زیرا اگر اهمیت می داشت، این روز بزرگ را هم مثل سیزده نوروز و جشن مشروطیت تعطیل می کردند. در کشورهای عربی، روز تولد حضرت رسول اکرم (ص) تعطیل است، ولی در مملکت ما تعطیل نیست و اگر هم اعتراض کنیم، می گویند شما آخوندها چیزی نمی فهمید، ولی ما می گوئیم شما که می فهمید، چرا برای تعطیل کردن چنین روزی اهمیت قائل نمی شوید؟ پس اعراب حق دارند بگویند ایرانی، یهودی است و با ملت یهود دوست می باشد. خلاصه آقایان! شما این روز بزرگ را محترم بشمارید و خود را از خاندان عصمت جدا نکنید. با یهود و یهودیان مبارزه کنید. خلاصه، امشب شب عزیزی است و من می خواستم بیشتر از اینها با شما صحبت کنم، ولی چه کنم که مجدداً به من تکلیف کرده اند که حرف زدن موقوف. خیلی دلم می خواست که بیش از اینها با برادران دینی خود درد دل می کردم تا بیشتر به حقایق پی ببرند و بدانند در پس پرده چه دست های مرموزی دارد اسلام را از بین می برد که امیدوارم خدا دستشان را کوتاه و نابودشان کند. آخر چه کنم؟ نمی گذارند که صحبت کنم و حقایق را برایتان بگویم. امیدوارم که لااقل شما به فکر قرآن و اسلام و روحانیت باشید.»

ایشان در آخرین اقدام سیاسی شان به سرمایه گذاری امریکایی ها در ایران اعتراض می کنند. امریکایی ها فکر می کردند با سرکوب قیام ۱۵ خرداد، دیگر نفس کشی باقی نمانده، ولی مرحوم شهید آیت الله سعیدی، یکتانه اعلامیه ای را برای علما فرستاد. به نظر می رسد در یک سخنرانی از مقام معظم رهبری شنیدم که شهید آیت الله سعیدی به دستور مستقیم امریکا به شهادت رسید که دیگر کسی جرئت نکند در مقابل امریکا بایستد. این یک تحلیل است که تحلیل صائبی هم هست. تحلیل دوم این است که طاغوت، آیت الله سعیدی را به شهادت رساند تا زهر چشمی از علما بگیرد، چون بعد از رحلت مرحوم آیت الله حکیم، علما بیانیه دادند و مرجعیت امام را اعلام کردند. اینها خواستند با شهادت مرحوم سعیدی کاری کنند که علما جا بزنند، ولی آنها به فضل خدا جاذبه و محکم و مقاوم در حمایت از امام ایستادند و زندان ها و تبعیدها را به جان خریدند.

ویژگی های علمداران دین را می فرمودید.

اولین ویژگی علمداران دین است که اهل بصیرتند. دومین ویژگی صبر است. صبوری یعنی هزینه کردن در راه دین و

خمینی، با بی دینی مبارزه نمایند و فریب دام های دشمنان دین را نخورند.»

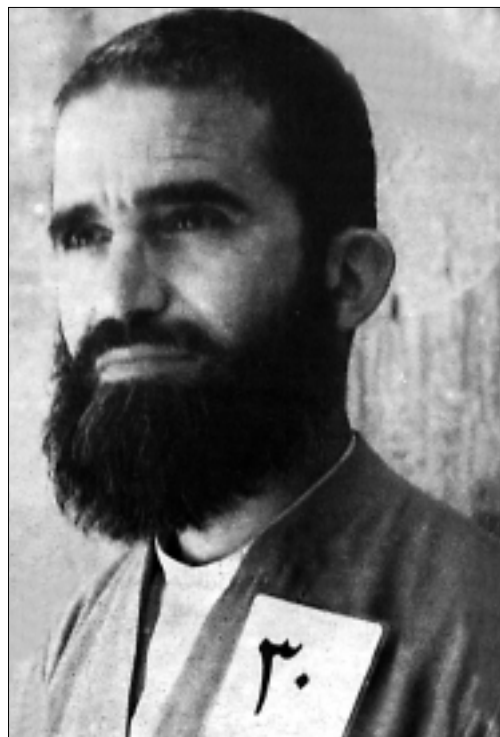
در مورد کمونیست ها که با پیروزی انقلاب بزرگ اسلام، کمرشان شکست و چه زیبا فرمود امام که از این پس کمونیسم را باید در موزه تاریخ سیاسی معاصر جست؛ گر چه بعضی از بی بصیرت ها و برخی از افرادی که همیشه از تاریخ و زمانه، عقب هستند، گاهی می خواهند این جریان کاملاً مرده را احیا کنند و نخواهند توانست. ایشان در تاریخ ۴۷/۱۱/۲۵ درباره کمونیست ها هم در آن زمان فرموده اند: «امروز دشمن شماره یک اسلام، کمونیست ها هستند که متأسفانه رجال ما (یعنی طاغوتی ها) با آنها از در دوستی درآمده اند.» اگر بخواهم فرمایشات ایشان را در این زمینه بخوانم، به درازا می انجامد. می خواهم این را بگویم که در اوج اقتدار زمان طاغوت، این بصیرت، عنایت خداست. مبارزه ایشان با طاغوت امان ناپذیر بود؛ خستگی ناپذیر بود. ایشان را زندان می بردند، می آوردند و باز با همان شهادت گذشته، راه خود را ادامه می داد.

از جلوه های معروف شخصیت ایشان شجاعتشان است، مصداقی را در این خصوص نیز بیان فرمایید.

در این موارد، یکی دو جمله از ایشان بگویم تا ببینید این شهید با چه شجاعتی در برابر طاغوت ایستاده بود. در یکی از سخنرانی هایشان به تاریخ ۴۹/۲/۱۸، یعنی حدود یک ماه قبل از شهادتش می فرمایند: «باید بگویم که نترسید. این من هستم که بایستی جواب سازمان امنیت و دولت و کلا نترس را بدهم نه شما، پس در این صورت، دیگر چرا از من کناره گیری می کنید؟ بدانید که مسجد پایگاه اسلام است نه جای دولا و بلند شدن. به فکر غربت اسلام باشید، به فکر حمایت از اسلام باشید، به فکر این پایگاه مقدس باشید.»

در تاریخ ۴۵/۸/۹ می فرمایند: «پریروز چند نفر به من گفتند که در صحبت های خود کمی رعایت کنم. در جواب به آنها گفتم به خدا در زندان خیلی راحت تر بودم و هیچ ترسی ندارم. اگر دستگاه می خواهد ما صحبت نکنیم، قرآن را از ما بگیرد، چون ما تابع قرآن هستیم. آقایان! تا می توانید با یکدیگر متحد شوید، در مجالس و مجامع روضه خوانی حضور یابید، چون همین مساجد سنگر اسلام است. با اتحاد و همبستگی، جلوی ظالم ها و بی دین ها را بگیرید.» در تاریخ ۴۵/۸/۲۰ فرمودند: «من

شهید سعیدی اعتقاد داشت: منافق کسانی هستند که تظاهر به دینداری می کنند، ولی در باطن، تیشه به ریشه اسلام می زنند، خواه این منافق اهل مسجد باشد یا بازاری، خواه اداری باشد یا وزیر یا وکیل و یا هر مقام دیگر، خداوند برای این گونه منافقین، ته جهنم را وعده داده است. می گفت: حالا منافق خیلی فراوان است، مخصوصاً آنها که دم از دینداری می زنند، ریش می گذارند، تسبیح به دست می گیرند و نماز جماعت می خوانند. اگر منافق نیستند چرا از دین دفاع نمی کنند.



دشمنانی که همین حالا هم گرفتارشان هستیم، مثلاً در باره جریان نفاق در تاریخ ۴۵/۱۲/۱۸ فرموده اند: «این ایام به امام جواد (ع) تعلق دارد. آن حضرت فرمود منافق از کافر بدتر است. منافقان کسانی هستند که تظاهر به دینداری می کنند، ولی در باطن، تیشه به ریشه اسلام می زنند، خواه این منافق اهل مسجد باشد یا بازاری، خواه اداری باشد یا وزیر یا وکیل و یا هر مقام دیگر، خداوند برای این گونه منافقین، ته جهنم را وعده داده است. حالا منافق خیلی فراوان است، مخصوصاً آنها که دم از دینداری می زنند، ریش می گذارند، تسبیح به دست می گیرند و نماز جماعت می خوانند. اگر منافق نیستند چرا از دین دفاع نمی کنند و از روحانیت حمایت نمی کنند؟ در اوج مبارزه، خطر نفاق را هم بیان کرده است. صوفیگری در زمان طاغوت مورد حمایت رژیم بود و اخیراً هم بساط اغواگری، به خصوص فریفتن جوان ها را پهن کرده اند. مرحوم شهید، آن روز خطر صوفیگری را بیان کردند. ایشان در ۴۶/۶/۱۷ می فرمایند: «در گذشته برای متلاشی کردن اسلام، بساط صوفیگری و چند بلای دیگر را روی کار آوردند، ولی امروز با به وجود آوردن کاباره، سینما، تئاتر، کانون و کلوپ به مبارزه با اسلام برخاسته اند.» می دانید که تئاتر و سینمای زمان طاغوت در حقیقت کانون فحشا و فساد بود که متأسفیم که بعضی ها بعد از پیروزی انقلاب، حتی در سال ۱۳۸۷ گاه از هنرپیشگان و سینماچی های طاغوت تجلیل می کنند. به هر حال تعبیر شهید سعیدی این است که: «امروزه با به وجود آوردن کاباره، سینما و تئاتر، کانون و کلوپ به مبارزه با اسلام برخاسته اند تا جوانان را گمراه کنند و به فساد سوق دهند.» بعد می فرمایند: «بنابر این جوانان ما باید ضمن شرکت در جلسات هیئت های مذهبی و مساجد و پیروی از دستورات رهبران عالیقدر اسلام، به خصوص حضرت آیت الله



علیه سرمایه داران امریکایی در ایران
اعلامیه نوشته و با جرأت و جسارت
پخش کرده بود. او خطاب به علما نوشته
بود که شما چرا خواب هستید؟ برای
ساختن سینمای قم فریاد می کنید، ولی
برای سرمایه گذاری امریکا در ایران
اعتراض نمی کنید؟ به خاطر این
اعلامیه، دستگیر و شهیدش کردند.

آمریکایی در ایران نوشته و با جرئت و جسارت به صورت
اطلاعیه پخش کرده بود. خطاب به علما نوشته بود که:
«شما چرا خواب هستید؟ برای ساختن سینمای قم فریاد
می کنید، ولی برای سرمایه گذاری امریکا در ایران اعتراض
نمی کنید؟» پایین این نامه را امضا هم کرده بود. ایشان را به
خاطر این نامه دستگیر و در زندان شهید می کنند. آن موقع
باز من مشهد بودم. حضرت آیت الله میلانی به من اطلاع
دادند که آیت الله سعیدی شهید شده اند و من به تهران
آمدم.

به هنگام تبعید حضرت امام، واکنش ایشان چه بود؟
ایشان در قم بودند و همراه با جامعه مدرسین، به خصوص
آیت الله مشکینی، آیت الله ربانی شیرازی و آیت الله
منتظری فعالیت می کرد.

نوع رابطه ایشان با مردم چگونه بود؟
خیلی به مردم محبت داشت. در مشهد شنیدم که بی عبا
آمده خانه، یعنی یک کسی در خیابان گدایی کرده بود و
چون ایشان دیده بود بدون لباس است و از سرما می لرزد،
ایشان عباایش را به او داده بود. کارهایی از این قبیل زیاد
می کرد. یک وقتی اگر کسی چیزی از او می خواست، معطل
نمی کرد. خیلی دست دهنده ای داشت. بسیار مهربان بود
و شوخ بود.

بعد از شهادت ایشان، شما به تهران آمدید؟
بله، ما آمدم تهران و مانده بودیم که بمانیم یا نمانیم. من
تصمیم داشتم داماد ایشان، حاج شیخ محمد غروی را که
داماد اولشان بود، بگذارم در مسجد که در نجف درس
خوانده و طلبه فاضلی بود، ولی سیاسیون از جمله آقای
فلسفی، آقای هاشمی رفسنجانی و آقای ربانی شیرازی
گفتند ایشان نباشد و شما باشید. من اصرار داشتم که اینجا
نباشم، چون در مشهد وضعیت خوب بود و در قضیه نهضت

می شد که این ارتباطها تا حدی کاهش پیدا کند. مراسلات
ایشان در جای خودش چاپ و مطرح شده و نیازی به
توضیحات بنده نیست.

قبل از شرح ادامه مبارزات شهید بفرمایید که محتوای این
نامه ها عمدتاً چه بود؟

همه آنها دعوت به قیام و پیگیری و حرکت و مبارزات و نحوه
مبارزات بود.

آیا این نامه ها و بردن و آوردن آنها منجر به تقویت رابطه
آیت الله سعیدی با مراجع می شد یا موجبات دلخوری آنها
را به وجود می آورد؟

نتیجه گفتاری ندارد که بخواهم مطرح کنم، چون می شود
وصف علمای مشهد و وصف علمای قم که لزومی ندارد.
ایشان این رابطه را داشته و نامه ها را می آورده، حال در این
نامه ها چه نوشته می شده و بین علما چه می گذشته،
ضرورتی ندارد گفته شود.

سخن اینجاست که آیا از این فعالیت شهید سعیدی
استقبال می شد؟

چندان زیاد نه، علتش هم این بود که مشی آنها یک مقداری
تفاوت داشت. آن وقت ها تلفن که نبود که پیشاپیش وقت
بگیریم. شهید سعیدی می آمدند مشهد منزل ما و من
می رفتم وقت می گرفتیم. یک وقت هایی با هم می رفتیم،
یک وقت هایی تنها می رفت. آنها از دیدن ایشان ابائی
نداشتند، ولی من چون آنجا ساکن بودم، با من بیشتر
مانوس بودند.

از فعالیت های مبارزاتی شهید سعیدی می فرمودید.

سال ۴۴ بود که تقریباً این ارتباطات آیت الله سعیدی از
ناحیه ایشان با مشهد قطع شده بود، چون یک بار دستگیر
شده بودند و دیگر مثل سابق رفت و آمد نداشتند. اما در
سال ۴۴ به تفرش دعوت شدند و قرار شد یکی دو ماهی در
فراهان تفرش به عنوان روحانی بمانند. من در عراق بودم و
وقتی برگشتم به ایران و فهمیدم ایشان به تفرش رفته اند،
من هم رفتم. دو شب هم در تفرش خدمت ایشان بودم. دو
سه کلمه که با ایشان صحبت کردم، دیدم خیلی از
تفرشی ها دلگیر است. راستش را بخواهید احساس
می کردم ماندنش در آنجا شان او نیست. پادم نیست به چه
دلیلی به آنجا رفته بود. وقتی گفتم اینجا به درد شما
نمی خورد، زود پذیرفت و خوشحال شد. من رفتم مشهد و
فهمیدم که ایشان به قم رفته است. بعد رفتم عراق و موقعی
که برگشتم دیدم ایشان به همین مسجدی که الان به آن
مسجد آیت الله سعیدی می گویند، آمده اند. از عراق که
برگشتم، قبل از اینکه به مشهد بروم، آدرس منزل ایشان را
در تهران گرفتم و رفتم به دیدنشان. ایشان از سال ۴۴ ساکن

تهران شدند و در همین مسجد نماز
می خواندند. پادم هست که آقای فلسفی هم
در این مسجد منبر می رفت. در اینجا هیئتی به
نام هیئت کاظمیه دولاب تشکیل شده بود که
اکثراً انقلابی و از فدائیان اسلام زمان نواب
صفوی بودند. آقای سعیدی تا سال ۴۷ در تهران
بودند و بعد رفتند به نجف و با امام ملاقاتی
کردند و منبر هم می رفتند و مدتی آنجا ماندند
و دوباره به تهران برگشتند. مراسلات ایشان با
امام چاپ شده. ایشان در خرداد سال ۴۹
دستگیر می شوند و به زندان می روند و حدود
هفت هشت ده روز بعد هم شهید می شوند.
علت دستگیری و شهادت ایشان چه بود؟
علتش نامه ای بود که علیه سرمایه داران

امام، در مشهد تقریباً گرداننده خودم بودم. علاوه بر اینکه
از نظر کار و زندگی هم وضعیتم در مشهد بهتر بود و در تهران
نهایتاً پیششما می شدم. آن روز آقایان اصرار کردند و
آیت الله ربانی و آیت الله منتظری آمدند خانه ما به دیدن
من و اصرار کردند که بیاید منزل دکتر واعظی و در آنجا از
ما خواستند که بمانیم.

این مسجد چه ویژگی ای داشت که این قدر اصرار داشتند
که حفظ شود؟

منطقه یک منطقه انقلابی و پر از نیروهای ارزشی و در
حقیقت پایگاهی برای حرکت های انقلابی بود. مثلاً پسر
خلیل طهماسبی مکر این مسجد بود. آقای جعفری که با
طیب بود و سه تا از کسانی که با او زندانی طولانی شدند،
خانه شان پشت این مسجد بود. کسانی که برای قیام ۱۵
خرداد، نیرو حرکت دادند، از این منطقه بودند. دستگیری
نواب صفوی در منزل حاج رمضان بود که در این منطقه بود.
پر از نیروهای ارزشی بود، به همین دلیل هم دنبال آقای
سعیدی رفته بودند. حالا هم می خواستند این جایگاه حفظ
شود. من گفتم موقتاً می مانم تا تکلیف معلوم شود و بعد
می روم، ولی امام نامه دادند که تو آنجا بمان و من حسب
فرمان امام ماندم.

شهادت آیت الله سعیدی در منطقه چه تأثیری گذاشت؟
تأثیر شدیدی گذاشت. کل منطقه به هم ریخت.
من آن روز نبودم. آیت الله طالقانی آمده بودند
اینجا. ساواک در مسجد را قفل کرده بود و اجازه
نمی داد کسی وارد شود. آیت الله طالقانی در
خیابان نشستند و دکتر عباس شبانی سخنرانی
کرده بود که ایشان را گرفتند. آقای طالقانی را
آن روز بازداشت نکردند، ولی بعد بازداشت
کردند. ما که آمدم می خواستیم ختم بگذاریم
که نگذاشتند و شب هفت را در خانه گرفتیم.

در مراسم چه صحبت هایی شد؟

حاج عبدالرضا حجازی سخنرانی کرد و مطرح
کردیم که ایشان شهید شده و راهش باید ادامه
پیدا کند. خودم صحبت کردم. اصغر بدیع زادگان





درآمد:

رابطه خویشاوندی در کنار اشتراک مبارزاتی و روحی، سخنان حجت الاسلام طباطبائی را در شناخت شهید سعیدی از مرتبت و اتقان بالایی برخوردار می سازد. این بزرگوار با همتی بی بدیل چراغ مسجد و کاشانه آن شهید سعید را همچنان پر رونق و روشن نگاه داشت و در پرتو آن، جوانان بی شماری را برای مدد رساندن به نهضت امام پروراند. با تشکر از ایشان که به رغم مشغله های فراوان ساعتی چند با شاهد یاران به گفت و گو پرداختند.

«شهید سعیدی و جوانان» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام والمسلمین سید مهدی طباطبائی

محبوب جوانان بود...

و بعد هم محدوده نوق رفسنجان و خوزستان در مسجد آقای قائمی و بعد هم مدتی به کویت می رفتند که در آنجا میزبانان حاج غلامرضا اشکنانی بود. تبلیغاتشان کلاً در اطراف جنوب خراسان، خوزستان، کرمان و کویت بود. شیوه زندگی شان چگونه بود؟

از همان اول، شیوه طلبگی داشت که تا آخر هم همین گونه بود. خلقیات او هم خلقیات یک روحانی معنون محترم دیندار بود و در تمام مراحل زندگی اش هم رعایت آداب و اخلاق را می کرد.

از ویژگی های اخلاقی ایشان نکات دیگری را هم به یاد دارید؟

ویژگی دیگرش گذشت بیش از حدش بود، محبتش به مردم زیاد بود. بسیار مهمان نواز بود و همیشه سعی می کرد مهمان به خانه بیاورد. آنچه که داشت برای مهمان می آورد. آداب دینی را کاملاً رعایت می کرد.

از نقش ایشان در نهضت حضرت امام نکاتی را ذکر کنید. ایشان از همان روز اولی که نهضت شروع شد، پایه پای امام حرکت کرد. تنها روحانی ای که در استان خراسان برای همکاری با مرحوم امام به علمای خراسان مراجعه می کرد، مرحوم آقای سعیدی بود و این به مناسبت شناختی بود که روی علما داشت. در آنجا رابط بین ایشان و علما من بودم، چون در آنجا ساکن بودم. ایشان نامه های شخص آیت الله خمینی را به بیوت مراجع می آورد، برای آیت الله میرزا محمد کفائی. آقای خمینی برای این سه نفر نامه می داد. اوایل نامه های شان خطاب به آیت الله حاج آقا حسن قمی بود و بعد به این آقایان توسعه پیدا کرد، ولی این ارتباط از نظر سیاسی با آقای قمی بیشتر بود تا باقی علما، علتش هم این بود که بعضی از آنها چندان استقبال نمی کردند و این باعث

مسافرت هایی از قبیل آنچه که گفتم، با هم می رفتیم. از اساتید ایشان در مشهد یاد کنید.

ایشان در ادبیات شاگرد ادیب نیشابوری بودند. در منطق یک مقداری شاگرد آقای دامغانی بودند. شرح لمعه و قوانین و فقه را شاگرد سید احمد مدرس یزدی و بعد هم شاگرد حاج شیخ کاظم دامغانی و حاج شیخ هاشم قزوینی بودند. سپس به قم مشرف شدند و بقیه درس هایشان را در آنجا ادامه دادند. در قم در آن حدی که من مطلع شدم، شاگرد مرحوم آقای داماد بودند، مدتی هم شاگرد مرحوم آقای سید احمد خوانساری و شاگرد آیت الله گلپایگانی و حضرت امام (ره) بودند، مخصوصاً قسمتی از فلسفه و فقه و اصول را خدمت امام (ره) بودند که آن موقع به حاج آقا روح الله مشهور بودند. درس خارج را هم محضر آیت الله بروجردی می رفتند و بعدها درس خارج این آقایان را هم می رفتند. بعد هم که خودشان تدریس می کردند.

از نظر تبلیغی چه فعالیت هایی داشتند؟
آن قدری که من اطلاع دارم، ابتدا در حول و حوش خراسان

از همان اول، شیوه طلبگی داشت که تا آخر هم همین گونه بود. خلقیات او هم خلقیات یک روحانی معنون محترم دیندار بود و در تمام مراحل زندگی اش هم رعایت آداب و اخلاق را می کرد. محبتش به مردم زیاد و بسیار مهمان نواز بود.

آشنایی شما با شهید سعیدی از کجا آغاز شد؟
مرحوم آیت الله حاج سید محمدرضا سعیدی خراسانی، فرزند آیت الله سید احمد سعیدی، اصالتاً اهل همدان، ولی ساکن مشهد بودند و طبیعتاً آیت الله سعیدی هم در مشهد به دنیا آمد و خانه شان در محله نوغان بود. آن روزها جمعیت مشهد کم بود و روحانیون هم کم بودند. بنده در حوزه علمیه مشهد بودم و مرحوم پدرم به نام سید محمد حسین طباطبائی ابتدا با ایشان در همان حوزه درسی آشنا شد، بعد هم ما به مناسبت ارتباطی که با پدرم پیدا شد، با ایشان آشنا شدیم. رفت و آمد که شروع شد، این ازدواج هم در اثر همین رفت و آمدها انجام شد. مرحوم پدرم، خواهر بنده را که از من بزرگ تر است به نام بی بی خدیجه، به ایشان تزویج کرد و مرحوم آقای سعیدی مدتی هم در منزل ما زندگی می کرد. بعد ایشان در سال ۱۳۳۸ تشریف بردند به قم و در آنجا ساکن شدند. یک فرزندشان در مشهد به دنیا آمد و بقیه فرزندانشان در قم به دنیا آمدند. در سال ۱۳۳۰ من هم به قم رفتم و در منزل ایشان بودم و بعد از سال ۲۰ که خداوند دو تا بچه دیگر به ایشان داد، خود به خود زندگی شان توسعه پیدا کرد، بنده آدم مشهد و اجمالاً این دوره را خدمت ایشان بودیم و بعد هم ایشان قم بودند و به طور قوم و خویشی رفت و آمدهایمان ادامه داشت و بسیار قوی بود، به طوری که تابستان ها ایشان مرتب مشهد تشریف داشتند و ایام تبلیغ را هم که ایشان معمولاً به خوزستان می رفتند. مشهد هم که تشریف می آوردند، گاهی جلساتی برگزار می شد و یا مسافرت های تبلیغی به شهرستان هایی چون طبس و فردوس و گناباد و کازک داشتند که با هم می رفتیم. معاشرت ما با ایشان غیر از قوم و خویشی، جنبه رفاقت هم داشت، چون قبلاً با هم رفیق بودیم، حالا رفیق تر شده بودیم. بعد هم که بیشتر



● درآمد:

ذوب در امام بود...

■ «شهید سعیدی و جوانان» در گفت و شنود شاهد یاران با مهندس مرتضی الویری

جنش دانشجوئی و سرکوبی شدید آن در اواخر دهه چهل، یاس سنگینی را بر دل ها حاکم ساخت. تلاش بی بدیل شهید سعیدی در آن سال های سیاه، پرچم مبارزه را برافراشته نگاه داشت و موجب تشویق جوان ها به ادامه راه شد.
در گفت و گوی حاضر به پاره ای از این تلاش ها از زبان یکی از فعال ترین مبارزین جنش دانشجوئی پرداخته ایم.

نوار در زیر آن بودو کسی نمی توانست متوجه شود. آیا این اعلامیه ها به صورت دستنویس بودند یا آنها را تایپ و تکثیر می کردید؟
در آن دوره دستگاه کپی در اختیار کسی نبود. ما روی شیشه مرکب چاپ می مالیدیم و ورقه های استنسیل را که با دست می نوشتیم یا تایپ می کردیم، به سختی و طوری که چندان هم خوانا از کار در نمی آمد، تکثیر می کردیم. اشاره کردید که در تدوین کتاب ولایت فقیه، شما و دوستان نقش عمده ای داشتید. آیا کل کتاب ولایت فقیه که الان موجود هست، به همین شیوه تدوین شد؟
ما نوارهای ولایت فقیه را پیاده و پلی کپی می کردیم. بعد دیدیم که درس های ولایت فقیه امام خمینی، تحت عنوان «حکومت اسلامی» در لبنان چاپ شده است و بعدها آنچه که در ایران منتشر شد، نسخه ای بود از نسخه ای که در لبنان چاپ شده بود و بدیهی است که نسبت به سیستم پلی کپی ما، کیفیت مرغوب تری داشت.
با توجه به اینکه نظریه ولایت فقیه امام، نظریه نویی بود، از تأثیرات خاصی که در آن مقطع در جامعه گذاشت، چه خاطراتی دارید؟

بازتاب های متفاوتی داشت. در میان مذهبی های سنتی، بازتاب منفی داشت، چون بسیاری از روحانیون سنتی، نظریات امام خمینی را قبول نداشتند و نفی می کردند. یادم هست که در همین زمینه با پیشنماز مسجد دماوند صحبت می کردم، ایشان معتقد بود که نظرات ولایت فقیه آقای خمینی پایه و اساس درستی ندارد. بسیاری از روحانیونی که بعدها به دلیل تغییر شرایط، نظرشان عوض شد، نسبت به ولایت فقیه امام خمینی دیدگاه مثبتی نداشتند، ولی دوستان انقلابی و کسانی که معتقد به اسلام انقلابی بودند، این درس ها را خمیر مایه ای می دانستند که می تواند برای شکل دادن به یک انقلاب، حرکت آفرین باشد و به همین

مرا معرفی کردند، ولی نهایتاً به من گفتند که در زمانی که تعیین شده بود، به منزل آقای سعیدی بروم و ارتباطم را با ایشان برقرار کنم. این کار را کردم و به منزل آقای سعیدی رفتم. احساس کردم که درست به نقطه ای و سرنخی وصل شده ام که مشتاق و پیگیرش بودم.
از آن به بعد کار ما به صورت منظم و مستمر ادامه پیدا کرد، اما در مورد آقای سعیدی محدودیت هایی وجود داشت، چون آقای سعیدی و منزلش تحت نظر بود و خودش هم از این بابت نگران بود و به این ترتیب قرار گذاشتیم که من برای دریافت نوارها به جای اینکه به منزل ایشان بروم، به مغازه ای که پسر ایشان و یک نفر دیگر در آن لوازم التحریر می فروختند، مراجعه کنم و در آنجا به بهانه خریدن لوازم التحریر، این نوارها را دریافت کنم. ما اسم رمزی تعیین کرده بودیم. تماس می گرفتیم و بر اساس آن اسم رمز متوجه می شدم که آیا نوار یا مطلب جدیدی آمده یا نه و وقتی مطمئن می شدم، به آن مغازه می رفتم و آنها پاکتی را که در آن لوازم التحریر و پفک بود به من می دادند به نحوی که

آقای سعیدی و منزلش تحت نظر بود و خودش هم از این بابت نگران بود و به این ترتیب قرار گذاشتیم که من برای دریافت نوارها به جای اینکه به منزل ایشان بروم، به مغازه ای که پسر ایشان و یک نفر دیگر در آن لوازم التحریر می فروختند، مراجعه کنم و در آنجا به بهانه خریدن لوازم التحریر، این نوارها را دریافت کنم. اسم رمزی را هم تعیین کرده بودیم.

شما در چه مقطعی و توسط چه کسی با شهید سعیدی آشنا شدید؟

آقای امامی کاشانی مرا با شهید سعیدی آشنا کردند. بد نیست توضیحی بدهم در مورد رابطه خودم با آقای امامی کاشانی و اینکه چگونه با ایشان آشنا شدم. در شهرستان دماوند مارکسیست ها فعالیت گسترده ای داشتند و سعی داشتند عده ای از جوانان را به وسیله ارائه کتاب های کمونیستی منحرف کنند و این امر موجب شد که بنده با همراهی عده ای از دوستان در دماوند، مانند آقای اصغر نوروزی و حسین شریعتمداری و عده ای دیگر، اقدام به تشکیل انجمنی بکنیم تحت عنوان «انجمن کاوش های دینی و علمی». در این انجمن، روحانی سرشناسی که به صورت مستمر با ما همکاری داشت و در برنامه های آنجا شرکت می کرد، آقای امامی کاشانی بود. به دلیل برنامه های متنوعی که در دماوند داشتیم، رابطه من و آقای امامی کاشانی، رابطه بسیار گسترده ای شده بود. روحانیون و فضایی سرشناسی چون آقای هاشمی رفسنجانی و شهید شرافت که نماینده دزفول بودند، در آنجا برنامه های تفسیر قرآن داشتند که بسیار در هدایت جوانان مؤثر بود. در سال ۱۳۴۹ با خبر شدم که امام خمینی در نجف درس هایی را شروع کرده اند و علاقه داشتم درس ها را دریافت کنم. ضمناً به دلیل اینکه در دانشگاه صنعتی شریف فعالیت های دانشجویی داشتم، مشتاق بودم که در این زمینه هم نقشی داشته باشم و این دروس را بین دانشجویان توزیع کنم. در صحبتی که با آقای امامی کاشانی داشتیم، ایشان از آقای سعیدی خراسانی اسم بردند و گفتند که ایشان با امام خمینی ارتباط دارند و شما می توانید از این طریق این اطلاعات را دریافت کنید. من از آقای امامی کاشانی خواستم که اگر ممکن هست مرا به ایشان معرفی کنند. ایشان این کار را کردند، البته نمی دانم که با تلفن یا به شکل مستقیم



نجف و از شاگردان آیت الله نائینی بود. آقای غروی اول می خواست از طرف پسرش خطبه را بخواند، ولی بعد خودش گفت که دو سید بخوانند.

جلسه بسیار شیرین و پر از بگو و بخندی بود. خیلی هم از شب گذشته بود و این جلسه ادامه داشت. آن روزها تا کسی هم که نبود، رفتند در شبکه بیابورند که دیر آمد و آقای خمینی گفتند پیاده می روم و تا میدان بار پیاده رفتند و بعد آقای مرعشی آشنا داشتند و کالسه آمد. ما هم تا آن میدان بدرقه شان کردیم، یعنی امام این قدر با شهید سعیدی مأنوس بودند. اینها همه قبل از ماجرای نهضت است.

آیا خاطره خاص دیگری نیز از شهید سعیدی در ذهن دارید؟
خاطره زیاده است، ولی آنچه که ارزش دارد این است که آقای سعیدی شجاعت خیلی بالایی داشت که خیلی می ارزید؛ غیرت دین داشت که خیلی می ارزید؛ برای دین دلسوز بود که خیلی می ارزید؛ به هیچ وجه هم زیر بار گروه ها نمی رفت. نهضتی ها که می آمدند، هیچ تحویلشان نمی گرفت. به روحانیت بسیار پایبند بود.

و سخن آخر؟

آقای سعیدی مرد فقیه عادل مجتهد دلسوز انقلابی بود و همیشه در فکر این بود که فدای انقلاب شود. به امام معتقد بود و در آن جمله معروفش هم هست که هر قطره خورش نام امام را فریاد خواهد کرد. واقعاً این عقیده را داشت. تواضع عجیبی داشت. گاهی قابلمه غذایش را بر می داشت و می برد با خانواده فقیری می خورد. غالباً مقید بود که مهمان سر سفره اش باشد و خودش هم وقتی جایی می رفت، آن قدر شوخی و مزاح می کرد که همه متوجه او می شدند. شب های شنبه و یکشنبه در اطراف تهران، ورامین و امامزاده جعفر و پلشت که حالا شده پاکدشت و مناطق فقیرنشین جلسه می گذاشت و برای جوان ها سخنرانی می کرد. در تهران برای جوان ها کلاس گذاشته بود و واقعاً شاگردانش با بقیه فرق داشتند و معمولاً انقلابی بودند. با مردم مأنوس بود و از موعظه و نصیحت دریغ نمی کرد. ■



چگونه بوده، من اطلاع ندارم. ایشان یک شب آمد مشهد و یادم هست که گلایه داشت که کسی در فکر یاری کردن آقای خمینی نیست. آن روزها مادر مشهد جلساتی برای دیدار با یکدیگر درست کرده بودیم که آسید عبدالکریم هاشمی نژاد و آسید محمود مجتهدی بودند و یکی هم از آقایان بود.

رابطه شهید سعیدی و حضرت امام، غیر از رابطه استاد و شاگردی به چه نحو شکل گرفت؟

آن طور که من یادم هست رابطه بسیار عاطفی بود. آقای سعیدی خیلی خوش بزم بود. خود امام هم موقعی که خلوت بود، خیلی خوش بزم بودند. این سال های آخر که پیر شده بودند، سکوت داشتند، اما آن روزها خیلی خوش

سعیدی شجاعت خیلی بالایی داشت که خیلی می ارزید؛ غیرت درد دین داشت که خیلی می ارزید؛ برای دین دلسوز بود و به هیچ وجه هم زیر بار گروه ها نمی رفت. نهضتی ها که می آمدند، هیچ تحویلشان نمی گرفت. به روحانیت بسیار پایبند بود.

محضر بودند و من این حس را می کردم که رابطه عاطفی عمیقی با هم دارند.

در همان دوران طلبگی؟

بله، در همان دوران. مثلاً موقعی که قرار بود دختر اول آقای سعیدی عروس شود، دقیقاً یادم هست که من به اتفاق خانم و چهار تا بچه هایم از مشهد آمدم قم. شب ایشان گفت که دو تن از علما هم می آیند. آقای خمینی بودند و آقای مرعشی. حضرت امام و آقای مرعشی خطبه عقد را خواندند. البته پدر داماد، آقای حسین غروی از علمای

ایستاده بود و من برای جوان ها سخنرانی کردم. سعید محسن که او هم از رهبران مجاهدین شد، لب اتاق ایستاده بود. همه شان خیلی جوان بودند.

اشاره به حضور سعید محسن و بدیع زادگان در ختم ایشان داشتید، آیا آیت الله سعیدی با آنها همکاری داشتند؟
خیر، حضور آنها با آشنایی قبلی با آیت الله سعیدی نبود. بیشتر به واسطه ارتباطی که با من داشتند آمده بودند. پس سعید محسن و بدیع زادگان با ایشان ارتباط تشکیلاتی نداشتند؟

خیر، با من هم ارتباطشان تشکیلاتی نبود. اینها را از مسجد آقای طالقانی می شناختم. آقای طالقانی مشهد که می آمد، همیشه مهمان من بود. من چون از مشهد آمده بودم، یک کمی باز تر برخورد می کردم. به تهران که آمدم و ختم برای شهید سعیدی گرفتیم، اینها آمدند. البته جوان ها مجذوب روحیه انقلابی شهید سعیدی می شدند. جالب آنکه برخی از اینها بعدها ادعا کردند که روحانیت نمی تواند پیش از انقلاب باشد و وجود آیت الله سعیدی در واقع خط بطلانی بر این فرضیه بود.

به نظر شما چرا غیر از آیت الله سعیدی، هیچ کس از علما نسبت به آمدن راکفلر و سرمایه گذاری های امریکایی ها در ایران واکنش نشان ندادند؟

در آن روزها آیت الله شریعتمداری بر اساس بعضی از بینش هایی که وجود داشت، حوزه علمیه را به وسیله دارالتبلیغ تقریباً قبضه کرده بود. در تهران هم آیت الله سید احمد خوانساری فحلی بود، ولی حتی ایشان هم سکوت کرده بود. مدرسینی که ساکن تهران بودند، با هم جلساتی داشتند و با حضرت امام هم ارتباطاتی داشتند و می خواستند این سکوت را بشکنند. اینکه آقای سعیدی مضمون این نامه را آیا با امام مشورت کرده بود، یا نه، نمی دانم. تا آنجا که یادم هست آیت الله سعیدی می گفت: «به هر که رو کردم، روی مرا زمین انداخت. حتی کسی حاضر نشد اعلامیه را امضا کند». ما فکر نمی کردیم ایشان چنین کاری بکنند، بعد که رفت زندان و به شهادت رسید، از مضمون این نامه با خبر شدیم، وگرنه فکر می کردیم به خاطر یک مسئله جزئی ایشان را گرفته اند و آزادش می کنند. وقتی ایشان را گرفتند، به من گفتند برو به دیدنش، گفتیم پس فردا می روم. یعنی طوری بود که گمان می کردم دیدنش هم می توانم بروم. فکرش را هم نمی کردم که شهیدش کنند.

آیا پس از تبعید امام، رابطه شهید سعیدی با امام ادامه پیدا کرد؟

این را نمی توانم بگویم، چون اطلاع ندارم، ولی در سالی که امام را بعد از زندان به خانه ای در قیطریه بردند و ایشان در حصر بودند، من از مشهد آمدم که به دیدن آقای خمینی بروم. آقای منتظری و آقای ربانی شیرازی رفته بودند، ولی آقای سعیدی نرفته بود. فهمیدم که بناسف فعلاً امام را در خانه محصور کنند. بعد من رفتم قم و همراه با آقای حاج شیخ احمد جنتی و آقای ربانی شیرازی و سیدی به نام موسوی که اهل همدان و مترجم بحار الانوار بود و از دنیا رفته است. قرار شد ما چهار نفر برویم دیدن آقای خمینی که آمدم تهران. برف هم آمده بود که در خیابان آنجا پاسبان ها توی پیت ها هیزم ریخته بودند و خودشان را گرم می کردند. رفتم و دیدن حاصل نشد. بعد آقای حاج آقا مصطفی خانه پایین تر از آنجا، خانه روغنی بود و گفتیم برویم آنجا. رفتم و فقط با حاج آقا مصطفی ملاقات کردیم. بعد هم من رفتم مشهد و اینجا نبودم، اینکه ارتباطات آنها



تشکیل هیچ حزبی خلاف مشی حاکمیت رانمی داد، مگر تشکل مخفی. بله یک تشکل مخفی محتمل هست. اشاره کردید به علاقه شدید آیت الله سعیدی به امام. آیا در این مورد خاطره خاصی را به یاد دارید؟

من الان به طور مشخص چیزی یاد نمی آید، ولی ایشان به شکلی یک ویزا یا مجوز دائمی برای رفت و آمد به عراق تهیه کرده بود و همین شانس بزرگی برای او بود و نمی توانستند جلوی رفت و آمدش را بگیرند. دیگر اینکه بسیار فرد شجاع و پرکاری بود و روی این مسائل وقت می گذاشت. یادم هست که با دقت، مسائل و بحث ها را پیگیری می کرد. بدیهی است که باید عشق و علاقه مفراطی به امام می داشت که در اموری که به حمایت از آرمان ایشان مربوط می شد، تا این حد ممارست داشت. گرایش به تشکیل تشکلی به نام «حزب خمینی» نوعی نگاه تشکیلاتی را در ایشان نشان می دهد. آیا همین طور بود؟

یادم نمی آید که درباره کارهای تشکیلاتی با ایشان بحثی داشتیم یا نه، چون وظیفه من بیشتر دریافت نظریات امام خمینی بود.

رابطه ایشان با جوان ها از چه سنخی بود؟

برداشت من یکی از ویژگی های مسجد موسی بن جعفر (ع) در خیابان غیائی این است که پر تحرک ترین و پر شورترین مسجد در حوالی میدان خراسان بود، زیرا هر وقت به آنجا می رفتم، احساس می کردم آنجا کانونی برای جوان هاست و همین هم نشان می داد که ایشان نسبت به قشر جوان توجه خاصی داشت. مطالبی هم که در مسجد عرضه می شدند، مباحث جوان پسند بودند.

در آن سال ها در میان قشر روشنفکر این تفکر وجود داشت که روحانیت نمی تواند پیشتاز مبارزات باشد. آیا شهادت ایشان در تغییر این تفکر تأثیری داشت؟

یادم هست که همزمان با شهادت ایشان، یک مهندس دانشکده پلی تکنیک هم در زندان به شهادت رسید و شهادت این دو نفر، یعنی شهادت یک روحانی و یک دانشگاهی، زمینه ای را برای وحدت روحانیت و دانشگاهی ها به وجود آورده بود، یعنی همین بحثی که بعد از انقلاب در قالب «وحدت حوزه و دانشگاه» مطرح شد، در آن سال یعنی سال ۴۹ به این شکل مطرح شد. این دو شهادت متفاوت موجب شد که این دو جریان که از هم گریز داشتند، به هم نزدیک شوند. جریان روشنفکری و روحانیت رابطه خوبی با هم نداشتند، ولی در همان مقطع هم چهره هایی مثل آقای هاشمی رفسنجانی، آقای مطهری، آقای امامی کاشانی و نظیر اینها در محافل روشنفکری تأثیر خوبی داشتند. آیا شهادت ایشان در تغییر فضای خموده سال ۴۹ تأثیری داشت؟

اواخر سال ۴۹ بود که جریان چریک های سیاهکل پیش آمد و ناگهان فضای سیاسی بسته شد و فعالیت ها عمدتاً به زیرزمین کشیده شدند. شهادت آقای سعیدی در فضای باز و عمومی اثر چندانی نداشت و تغییری به وجود نیاورد، ولی در حرکت های مخفیانه، بنزینی بود که ریخته شد و فضا را مشتعل کرد و جنب و جوشی جدی تری را به وجود آورد. من خودم احساس می کنم که بعد از شنیدن خبر شهادت ایشان، تلاش و پیگیری من در کارها خیلی وسیع تر از زمانی شد که او در قید حیات بود.

بسیاری از افراد دیگر هم مثل من بودند که شهادت ایشان در آنها حرکت جدیدی را به وجود آورد، ولی همان طور که اشاره کردم به دلیل بسته بودن فضای سیاسی و دستگیری چریک های سیاهکل و بعد هم مجاهدین خلق، اساساً فضای بازی برای ابراز عقاید وجود نداشت. ■



من در دانشگاهی بودم که با جریانات انقلابی سر و کار داشتم و در عین حال یک مسلمان رساله ای بودم و تمایل داشتم فعالیت های من با دیدگاه های امام خمینی مغایرتی نداشته باشد و بهترین فردی را که فکر می کردم در این زمینه می تواند به من پاسخ روشنی بدهد، آیت الله سعیدی بودند، به همین دلیل ارتباطاتم را با ایشان زیاد کرده بودم و بحث های جالبی را هم با ایشان داشتم.

نکنم علت دستگیری ایشان هم همین بود.

این حرکت شهید سعیدی منحصر به خود ایشان بود. علت سکوت علما در آن مقطع را چگونه تحلیل می کنید؟ من الان یادم نمی آید که اساساً در آن مقطع جریان پر قدرتی وجود داشت که انتظار داشته باشیم اقدام خاصی انجام بدهد. در آن مقطع، جریان مجاهدین خلق یک جریان تشکیلاتی مخفی بود که هنوز به صورت علنی اقدامی نمی کرد. جریان مارکسیستی و چپ هم تشکل علنی نداشت که بتواند کاری را انجام بدهد؛ بنابراین فقط مراجع تقلید و علما باقی می ماندند که از آنها هم همان طور که اشاره کردید، هیچ عکس العملی مشاهده نشد.

در اسناد ساواک آمده است که آیت الله سعیدی در فکر تشکیل حزبی به نام «خمینیسیم» بوده است. آیا شما از این موضوع چیزی شنیده بودید؟

چنین چیزی نشنیده بودم، ولی ایشان به شدت ذوب در شخصیت امام خمینی بود، بنابراین دور از ذهن نیست که در پی ایجاد تشکلی بوده باشد، فقط از یک جهت می تواند قابل شبهه باشد، چون فضای سیاسی آن زمان اساساً اجازه

جهت هر چند بعضی از جریانات روشنفکری نقدهایی را بر درس های ولایت فقیه امام وارد می کردند، اما مجموعاً از این درس ها استقبال می کردند و معتقد بودند که تکثیر اینها برای حرکت دادن جامعه و شکل گیری انقلاب مفید است.

آیا غیر از گروه شما، آیت الله سعیدی با گروه های دیگری هم ارتباط داشتند و آیا شما از این ارتباطات مطلع بودید؟ قطعاً ایشان با جمع های دیگری هم مرتبط بودند، ولی از جمع ما، من تنها کسی بودم که از دانشگاه صنعتی شریف با ایشان ارتباط داشتم. این صحبت که پیش آمد، یاد خاطره دیگری افتادم. یک شب قرار بود با آقای حسین شریعتمداری به منزل آقای سعیدی برویم که ملاقاتی بکنیم یا نواری بگیریم. شب بود و آقای حسین شریعتمداری تصمیم گرفت ماشین برادرش را بگیرد. ماشین ایرادی نداشت، ولی وقتی حرکت کردیم، دیدیم روشن نمی شود. یک کمی ماشین را هل دادیم، کمی که رفت، باز خاموش کرد. خلاصه یکی دو ساعتی وقت ما را گرفت. بعد دیدیم که ساعت ده شب شده و از رفتن منصرف شدیم. فردا با خبر شدیم که همان شب آیت الله سعیدی را دستگیر کرده اند و خانه دقیقاً تحت کنترل بوده است. بارها این سؤال برای ما پیش می آمد که چه حکمتی بود که ماشینی که کاملاً سالم بود، خراب شد و هر کار کردیم درست نشد و این درست اتفاقاً زمانی بود که مأموران ساواک داخل خانه آقای سعیدی نشسته بودند و منتظر افرادی بودند که به آنجا رفت و آمد می کردند.

پس ارتباط شما فقط گرفتن نوار نبود و با ایشان معاشرت هم داشتید؟

همین طور است. خیلی وقت ها درباره مباحثی با ایشان گفت و گو می کردیم. یادم هست تحریر الوسیله امام خمینی را می آوردند و در بسیاری از موارد سئوالاتی را مطرح می کردیم و بحث های بسیار خوبی انجام می شد مثلاً درباره مضرات دخانیات و اینکه از نظر امام خمینی با توجه به این مضرات آیا مصرف دخانیات حرام است؟ یادم هست آقای سعیدی می گفتند با توجه به مطالبی که در تحریر الوسیله هست، کشیدن دخانیات شبهه شرعی دارد.

آیا جلسات و بحث های شما بیشتر حول و حوش مسائل فقهی بود؟

به هر حال من در دانشگاهی بودم که با جریانات انقلابی سر و کار داشتم و در عین حال یک مسلمان رساله ای بودم و تمایل داشتم فعالیت های من با دیدگاه های امام خمینی مغایرتی نداشته باشد و بهترین فردی را که فکر می کردم در این زمینه می تواند به من پاسخ روشنی بدهد، آیت الله سعیدی بودند، به همین دلیل ارتباطاتم را با ایشان زیاد کرده بودم و بحث های جالبی را هم با ایشان داشتم و تصور می کنم حدود یک سال و نیم تا دو سال با ایشان ارتباط مستمر داشتم.

آیا در مسائل سیاسی از جمله آمدن راکفلر و سرمایه گذاران آمریکایی هم با ایشان بحثی داشتید، یا بحث هایتان به موضوعات فقهی و رساله ای محدود می شد؟

الان درست حضور ذهن ندارم، ولی یادم هست که در مورد حضور سرمایه گذاران آمریکایی در ایران، ما هم مثل آقای سعیدی فکر می کردیم. ما این حرکت را مذمت می کردیم و معتقد بودیم با حضور سرمایه گذاران خارجی، وابستگی ایران به آمریکا بیشتر و رژیم شاه تثبیت خواهد شد، بنابراین اقدام آقای سعیدی را در جهت مقابله با این جریان، تقدیس می کردیم. یادم می آید ایشان نامه ای برای مراجع تقلید فرستادند و از آنها خواستند که در برابر سرمایه گذاری راکفلر و لیلیانتال و چند نفر دیگر بایستند و برخورد کنند. اگر اشتباه



● در آمد:

مبارزه او واقعی بود...

« شهید سعیدی و مبارزات زنان » در گفت و شنود شاهد
یاران با مرضیه دباغ (حدیدچی)

هر جا یاد و نامی از شهید بزرگوار آیت الله سعیدی در میان است، اذهان همگان به شکلی ناخودآگاه متوجه شاگرد شایسته ایشان، بانوی مبارز و نستوه، خانم دباغ می شود. ایشان در تمام سال هائی که دیگران از کنار نام این مبارز بزرگ گذشتند، با عزمی راسخ و تحسینی شایسته یک شاگرد قدرشناس، یاد و نام او را زنده نگاه داشتند و در این ویژه نامه نیز به رغم کسالت و بیماری، با دلی شکسته از مظلومیت استاد و با همان صراحت و شجاعت همیشگی از وی به شایستگی سخن گفتند و شاهد یاران را چون همیشه مرهون مهربانی خود ساختند.

با سپاس از ایشان و آرزوی سلامتی عاجل، این گفت و گوی خواندنی را تقدیم می کنیم.

آشنایی شما با شهید آیت الله سعیدی از چه زمانی و چگونه آغاز شد؟

با عرض تسلیت به خانواده های شهیدان انقلاب و به ویژه به خانواده محترم شهید بزرگوار آیت الله سعیدی، باید عرض کنم که حضرت آیت الله سعیدی، بعد از مبارزاتی که در قم داشتند و مشقاتی که در آن دوره متحمل شدند، به دلیل بسته بودن فضاهای فعالیت انقلابی برای ایشان در قم، به تهران مهاجرت کردند و به محله غیائی تشریف آوردند. آنجا مسجدی به نام مسجد موسی بن جعفر (ع) هست که خانه ما هم در آن زمان، در نزدیکی آن مسجد بود. در آن زمان من به همسر اصرار می کردم که برای ادامه تحصیلات حوزوی به قم برویم و آنجا زندگی کنیم. این اصرار بنده پابرجا بود تا اینکه یک شب همسر وقتی از نماز جماعت مسجد به منزل آمدند، گفتند که یکی از شاگردان حضرت امام خمینی (ره) به تهران تشریف آورده اند و امام جماعت مسجد موسی بن جعفر (ع) شده اند. خب، این وعده بسیار خوب و نوید خوشایندی برای بنده بود که این خبر را شنیدم. چند روز پس از این خبر، همراه با یکی از دوستانم به نام خانم نکوئی که همسر یک مداح بودند، خدمت آیت الله سعیدی در منزلشان رفتیم و از ایشان درخواست کردیم که برای ما کلاس تشکیل بدهند. ایشان در ابتدا قبول نمی کردند و می گفتند خانم ها درس را ادامه نمی دهند و معمولاً وقتی ازدواج می کنند، درس را نیمه کاره رها می کنند. بالاخره اصرار بنده و آن دوست بزرگوارمان باعث شد که ایشان قبول کنند و گفتند ده پانزده نفری را جمع کنید تا بتوانیم کلاس تشکیل بدهیم. پانزده شانزده نفری جمع شدیم که دو سه نفر هنوز ازدواج نکرده بودند. با این دوستان درس را خدمت شهید سعیدی آغاز کردیم. ایشان هفته ای دو روز درس اخلاق می گفتند و عربی را هم

پیش ایشان ادامه می دادیم.

کم کم آشنایی ما با ایشان بیشتر شد و برداشت من این است که هدف ایشان این بود که می خواستند از بین ماها، عده ای را برای اهداف انقلابی مورد نظرشان انتخاب کنند و آموزش بدهند. مثلاً پخش جزوات فتاوی حضرت امام (ره) بسیار کار دشواری بود و ایشان می خواستند چند تن از ما را با این جریان درگیر کنند. یک سال و چند ماه که گذشت، از آن عده فقط پنج شش نفر ماندند. نهایتاً هم فقط چهار نفر ماندیم که به جز خانم نکوئی، از بقیه دوستان آن جمع خبر ندارم. به هر حال آشنائی با شهید سعیدی از همین محفل و نماز جماعت های ایشان در مسجد موسی بن جعفر (ع) شروع شد.

با توجه به اینکه شما ایشان را در فضای تعلیم و آموزش درک کرده اید، منش رفتاری ایشان در محیط درس و بحث چگونه بود؟

بنده احساس می کنم در حق ایشان خیلی کوتاهی شده، حالا چه از نظر علمی، چه از نظر مبارزاتی، چه از نظر خانواده، نمی دانم، شاید من اشتباه می کنم. هر کدام از این شهدا شخصیت های گرانمایه ای هستند که باید هم برای خانواده شان و هم برای جامعه، زنده باشند. واقعاً شهید سعیدی در عداد تمام شهدای بزرگوار است که مردم، آنها را خوب می شناسند و ارج می نهند.

شهید سعیدی دست پرورده حضرت امام بود. من هرگز ندیدم که امام در برخوردها و شیوه های تربیتی شان با افراد امر و نهی داشته باشند. با شاگردان حضرت امام هم که صحبت کرده ام، چنین شیوه ای را ندیده ام. در نوشته هایی هم که برای فرزندان عزیزشان شهید آقا مصطفی خمینی و مرحوم حاج احمد آقا خمینی نوشته بودند، در مورد مسائل دینی و تربیتی، امر و نهی را مشاهده نکردم. ایشان فقط به دشمنان دین امر و نهی می کردند و بسیار صریح و تند عقایدشان را بیان می فرمودند. ایشان نسبت به شاگردان بسیار دقیق بودند و متوجه این امر بودند که اگر شاگردانشان مشکلی دارند، آنها را حل کنند.

شهید سعیدی هم از این قاعده مستثنی نبودند. ایشان هم نسبت به اطرافیان شان بسیار دقت و توجه داشتند؛ حتی هنگامی که لازم بود بعضی از مبارزین مدتی در جایی مخفی شوند، شهید سعیدی نمی گفتند که من خودم در خطر و هر روز ساواک می آید و مرا تحت نظر دارد. یادم هست در خیابان نیرو هوایی، اطراف خیابان ارجمندی، یکی از بازاری ها بود که خدا رحمتشان کند، مرد شریفی بود و اهل کاشان، الان اسم شریفشان یادم نیست. ایشان در ساختمان شان کمدی را نصب کرده بودند که به حسب ظاهر راه به جایی نداشت، ولی از پشت آن چند پله می خورد و پائین می رفت و سوئیت کوچکی آنجا بود که حمام و توالت داشت و وقتی ضرورت ایجاب می کرد که مبارزی حتی دو سه ماه مخفی باشد، آنجا زندگی می کرد و وبه او می داد و خدا رحمتشان کند، غذا تهیه می کرد و به او می داد و وضعیت طوری بود که اگر هم در خانه می ریختند و جستجو می کردند، نمی توانستند آن سوئیت مخفی را پیدا کنند یکی از مکان های امنی که برای دوستان شهید سعیدی فراهم شده بود، منزل این بنده خدا بود و جاهای دیگری را

از علاقه شدید شهید آیت الله سعیدی نسبت به حضرت امام حکایت‌ها گفته‌اند. جالب اینجاست که در اینجا مراد هم نسبت به مرید خود با عباراتی یاد می‌کنند که نسبت به نزدیک‌ترین افراد نیز آنها را به کار نبرده‌اند، از جمله اینکه در نامه‌ای خطاب به شهید سعیدی می‌نویسند: «من عواطفی را که نسبت به شما دارم، نمی‌توانم به زبان بیاورم.» چه گوهری در وجود شهید سعیدی بود که امام با چنین تعبیری با ایشان سخن می‌گویند؟

شما علاقه مردم به حضرت امام را در چه می‌بینید جز خدا؟ جز برای خدا سخن گفتن؟ جز برای خدا قلم زدن؟ جز برای خدا قدم برداشتن؟ جز برای خدا گریستن؟ جز برای خدا خندیدن؟ شهید سعیدی هر

کاری که انجام می‌دادند، امکان نداشت که یادی از امام نکنند. درس که می‌دادند، انسان احساس می‌کرد که دارند به حضرت امام درس پس می‌دهند. روی منبر کسی جرئت نداشت اسم حضرت امام را به آن وضوح بگوید و ایشان با صدای بلند و لحن غرا می‌گفت: «حضرت آیت الله العظمی خمینی چنین فرموده‌اند.» طبعی است که ساواک می‌بایست چنین جنایتی در حقشان بکند. اتفاق عجیبی را که برای خودم اتفاق افتاد، در اینجا بد نیست نقل کنم. وقتی وارد عراق شدم و خواستم خدمت حضرت امام برسم. ایشان اتاق بسیار کوچکی داشتند، جلوی در ایستادم تا حضرت امام اذن نشستن بدهند. فرمودند: «کی هستی؟» گفتم: «دباغ هستم.» فرمودند: «همان دباغی که مرحوم شهید سعیدی در نامه‌هایش از او اسم می‌برد؟» عرض کردم: «بله آقا!» فرمودند: «بنشینید و از زندان و مسائل زندان برایم بگوئید.» همان جا فهمیدم که شهید سعیدی حتی کارهایی را هم که به من ارجاع می‌دادند، اذن از امام می‌گرفتند و این رابطه تا این حد نزدیک بوده است. یادم هست موقعی که می‌خواستیم برای آموزش رانندگی بروم، ایشان فرمودند: «من از امام فتوای ندارم. شما بروید از یکی دیگر از آقایان اجازه بگیرید.» این مراد و مریدی را ابتدای امر به سعی خود انسان است. «لیس للانسان الا ماسعی» اگر سعی نکنیم چیزی به دست نمی‌آوریم. اگر هدف انسان متعالی باشد و در مسیر حق گام بزند، تردید نداشته باشد که خداوند باری تعالی اثراتی را خواهد گذاشت که مراد و مرید، هر دو به هم متصل خواهند شد. اگر بنده می‌گویم امام و زندگی و نفس کشیدن را مدیون امام می‌دانم، حتماً قلب حضرت امام هم عنایتی به بنده دارد؛ محبت نمی‌شود که یکطرفه باشد.

من جایی نیست که سخنرانی داشته باشم و نامی از شهید سعیدی نبرم. بسیاری می‌گویند تو تنها شاگرد ایشان هستی که سعی می‌کنی نامی از ایشان ببری و برایشان صلواتی بگیری. این نشان دهنده اعتقادی است که به این مرد بزرگ دارم، ولی امیدوارم این فقط اعتقاد بنده نباشد که دستم به جایی بند نیست، آن هم با این موقعیت جسمی که امروز دارم. واقعاً دیگران، مخصوصاً فرزندان بزرگوارش، مثل فرزندان شهید مطهری، مثل فرزندان شهید بهشتی، مثل فرزندان شهید مفتاح و دیگران، همتی کنند و آنچه را که پدر باقی گذاشته تنظیم و تکریم کنند و این مرد بزرگ را به جامعه و به تاریخ بشناسانند که لا اقل مدیون تاریخ نباشیم. ■



به تکالیف خودشان عمل کردند. اسلام که فقط نماز و روزه نیست که اگر باشد، آمدن امام حسین (ع) به کربلا و مبارزه کردنشان معنا پیدا نمی‌کند. امام صادق (ع) تشکیل حوزه دادنشان و آن همه طلبه تربیت کردنشان معنا و مفهوم پیدا نمی‌کند. هر کس در خانه‌اش نمازش را می‌خواند و روزه‌اش را هم می‌گرفت و خدا یک روزی او را هم به او می‌داد. ضرورتی نداشت که امام حسین (ع) از کودک شش ماهه تا یار نودساله‌شان را در راه دین خدا ایثار کنند، منتهی متأسفانه مسئولین فرهنگی جامعه و مورخین ما در این زمینه، بسیار قصور کرده‌اند، امیدواریم در آینده یک کمی اذهان باز شود و قدر شهدایمان را بدانیم.

خاطره‌ای از بعد علمی ایشان دارید؟

ما وقتی به ایشان پیوستیم که مبارزات داشت اوج می‌گرفت و ما بیشتر درگیر این جنبه بودیم و بعد هم که ایشان خیلی زود شهید شدند. بعد علمی ایشان را هم بیشتر از مرحوم آیت الله موسوی شنیده‌ام. در مقطعی که ما در خدمت ایشان بودیم، صبح‌ها درس می‌گرفتیم و بعد از ظهرها در گروه‌های سه نفری به توزیع جزوات و اعلامیه‌های حضرت امام می‌پرداختیم و لذا از مدارج علمی ایشان اطلاعی ندارم، ولی مطمئنم که اگر با آقای صالحی یا آیت الله انوری و آقای نیکنام نشستنی داشته باشید، اطلاعات دقیق‌تری به شما می‌دهند. آن آقایانی هم که ایشان از مشهد به منزل ما آوردند، الان نامشان یادم آمد. این هم عنایت خود شهید است. ایشان نامشان آقای رهامی بود که امیدوارم زنده باشند، چون بسیار با هم صمیمی بودند و قطعاً سخنان شنیدنی بسیار دارند که در رفع مظلومیت ایشان، مؤثر خواهد بود.

من جایی نیست که سخنرانی داشته باشم و نامی از شهید سعیدی نبرم. بسیاری می‌گویند تو تنها شاگرد ایشان هستی که سعی می‌کنی نامی از ایشان ببری و برایشان صلواتی بگیری. این نشان دهنده اعتقادی است که به این مرد بزرگ دارم

بقبولانم. بنده احساس می‌کنم در حق ایشان خیلی کوتاهی شده، حالا چه از نظر علمی، چه از نظر مبارزاتی، چه از نظر خانواده، نمی‌دانم، شاید من اشتباه می‌کنم. هرکدام از این شهدا شخصیت‌های گرانمایه‌ای هستند که باید هم برای خانواده‌شان و هم برای جامعه، زنده باشند. واقعاً شهید سعیدی در عداد تمام شهدای بزرگواری است که مردم، آنها را خوب می‌شناسند و ارج می‌نهند. ایشان علاوه بر مبارزات و قلم‌فرسایی‌ها، منبرهای حیرت‌انگیزی داشتند که من نمی‌دانم چرا نباید فرزندان ایشان دست به دست هم بدهند و آنها را پیاده و چاپ کنند؟ شهید سعیدی در شرایطی آن سخنرانی‌های مهیورانه و صریح و روشن‌گر را ایراد می‌کردند

که کسی جرئت حتی اشاره به نام امام را هم نداشت و ایشان با صراحت و شجاعت، هم نام ایشان را می‌آورد و هم فتاوی ایشان را مطرح می‌کرد. ایشان حتی در آن شرایط خفقان و وحشت، ده پانزده تا جوان را جمع می‌کرد و بحث‌های آموزشی نظامی را مطرح می‌ساخت. یادم هست که نرسیده به کرج باغی بود متعلق به مرد مسلمانی به نام آقای کمپانی که لوازم ماشین بنز می‌فروخت. شهید سعیدی این جوان‌ها را آنجا می‌برد و به آنها آموزش نظامی و جنگ‌های تن به تن می‌داد. با توجه به جو حاکم در آن سال‌ها، این گونه شهامت‌ها و هوشمندی‌ها، حیرت‌انگیزند و ظلم است اگر در تاریخ ثبت نشود. شهید سعیدی نیازی به یادآوری ما ندارند. ایشان رفته‌اند و در جای حق خود که تردید ندارم در کنار مولایشان امام حسین (ع) و حضرت امام است، راحتند و آرامش دارند و از سفره رحمت الهی، روزی خواهند خورد. من نگران شخص ایشان نیستم، ولی نگران نسل سوم و چهارم انقلاب و مردم آینده هستم که از شناخت چنین اسطوره‌هایی محروم بمانند. من این را ظلم آشکار می‌دانم.

علت بی‌توجهی به بعد علمی ایشان که از شاگردان برجسته امام و از مستشکلین درس آیت الله بروجردی و حضرت امام بوده‌اند، چیست؟

مگر با شهید حاج آقا مصطفی که در ۲۷ سالگی به اجتهاد می‌رسد و در طول زندگی نزدیک به ۵۰ سال، ۴۹ جلد کتاب ارزشمند دارد که تازه نصف بیشترش را هم ساواک از بین برده، چه می‌کنند؟ سر سالشان که می‌شود، چهار کلمه از تلویزیون پخش می‌کنند که «خدا ایشان را رحمت کند» که به نظر من گفتن این عبارت درباره شهید، توهین به شهید است. کسی اگر رحمت شده خدائی نباشد که شهادت نصیبش نمی‌شود. به هر حال ده دقیقه، یک ربع، یک مطلب سرهم بندی شده بی محتوا در باره‌شان می‌گویند و تمام می‌شود تا سال بعد. واقعاً حق اینها این است؟ اگر حق آدم‌هایی که از نظر مدارج علمی، شهامت، گذشت، ایثار و نظیرند، دنیا و متعلقات آن را سه طلاقه کردند، این باشد که باید برای مسئولین و برنامه‌ریزان فرهنگی خودمان متأسف باشیم. چون تاریخی که درباره انقلاب به دست آیندگان می‌رسد، بسیار ناقص خواهد بود. بی‌توجهی به نقش آفرینان اصلی و اصیل، مبارزین حقیقی و کسانی که مردم را با تلاش و خون خود به سوی اسلام ناب دعوت کردند، بی‌توجهی به ارزش‌هاست و این مائیم که صدمه می‌خوریم، و گرنه شهدا که در جایگاه رفیع خود هستند و

در برابر ساواک می ایستاد و این گونه مقاومت می کرد، واقعاً شق القمر بود. بعد از شهادت ایشان، محمد آقا را می خواهند که همراه جنازه به قم بروند. ساواکی ها همیشه با وحشت خاصی از ایشان نام می برند. این قصه آشنائی بنده با این مرد بزرگ و شاگردی ایشان و خدمتگزاری به ایشان بود تا سال ۴۹ که به شهادت رسیدند. به دلیل شجاعت بسیار و روحیه مبارزاتی شگفت انگیز شهید سعیدی، سایر ابعاد شخصیتی ایشان مغفول مانده اند، از جمله بعد علمی و مرتبت حوزوی ایشان، کمتر مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. شنیدن مطالبی در این زمینه از سرکار که شاگرد برجسته ایشان بوده اید، مغتنم است.

من فکر می کنم ظلمی که بر شهید سعیدی رضوان الله تعالی علیه و برخی دیگر از شاگردان امام رفته است، شاید به تقصیر و بی توجهی عده ای برگردد. البته من بیشتر آقازاده های ایشان را مقصر می دانم. مادر خانواده ای پدری یا مادری را نداریم که تا این حد برای انقلاب جانفشانی کرده



و تا این حد از نظر علمی صدمه خورده و به خود سختی داده باشد که به مدارجی برسد، ولی خانواده، شاید خیلی راحت از کنار قضیه گذشته و یا توجهی نداشته است. شاگردان ایشان که شهید صالحی رضوان الله تعالی اصلاً فرصتی برایش نمانده بود و احساس می کرد باید به هر نحو ممکن از خانواده ایشان حراست کند و پس از انقلاب هم که شهید شد و اصلاً فرصت پیدا نکرد کاری بکند، ولی بقیه شاگردان ایشان و کسانی که شهید سعیدی را می شناختند، اینها هم در حق ایشان کوتاهی کردند و من یک بار این بحث را با آقای موسوی داشته، خداوند ان شاء الله رحمتشان کند، به ایشان هم عرض کردم که چرا باید به شخصیتی مثل شهید سعیدی با این علم و با این زحماتی که برای انقلاب کشیدند و با این سرمایه گذاری که از خونشان در راه امام کردند، این قدر بی توجه باشیم؟ ایشان فرمودند: «بعضی از علمای بزرگ که دسترسی بیشتری به امام و بیت ایشان و حوزه ها دارند، اینها باید حرکت را شروع کنند، بعد ماها راه را ادامه بدهیم.» ولی من ابداً نمی توانم این را به خودم

حرکات و سکنات ایشان را زیر نظر داشت و به جرئت می توانم بگویم که همه مالکان مغازه های خیابان غیائی را یک در میان خریده بودند که گزارش جزئیات رفت و آمد و ارتباطات ایشان را بدهند. البته آدم های خوب هم در میان کسبه محل بودند. یادم هست در همان نزدیکی یک بنگاه معاملات ملکی بود که صاحب آن مرد بسیار شریفی بود. یک روز داشتیم درس می گرفتیم که تلفن زنگ زد و ما دیدیم که آقای سعیدی می گویند عجب! گوشی را که گذاشتند، به ما گفتند: «وسایلتان را جمع کنید و سریع بروید که ساواک دارد منزل را محاصره می کند.» دو تا کاغذ توی جیبشان بود که در آوردند و توی دهان گذاشتند. چند تا کاغذ را هم پاره کردند. چند تا جزوه هم بود که بعداً فهمیدم جزوه حکومت اسلامی امام است. آنها را داخل یک کیسه ریختند و گفتند یکی از خانم ها، این را زیر چادرش برد بیرون. من داوطلب شدم و ایشان کیسه را داخل کیف من انداختند. پشت سر همه خانم ها راه افتادم و دیدم ماموران ساواک جلوی در خانه، کیف همه خانم ها را می گرد. برگشتم داخل حیاط و به یکی از آقایان ایشان که نمی دانم محمد آقا بود یا حسین آقا، گفتم کیف را بگیرد و بالای دیوار برود و آن را در خرابه پشت خانه که مردم آشغال هایشان را آنجا می ریختند، بیندازد تا من بعداً بروم و بردارم. بعد هم کیفم را نشان ساواکی ها دادم و به طرف منزل راه افتادم. آقای بهاری، از فدائیان اسلام که قرار بود اعدام شود، ولی به چند سال حبس محکوم شد، روبروی کوچه ما مغازه خرازی داشت. من رفتم و جریان را به ایشان گفتم و خواستم که آدم مطمئنی را با موتور بفرستند که کیسه ای با این مشخصات را از میان آشغال ها بردارد و بیاورد. البته ایشان خودشان رفته بودند، چون واقعاً نمی شد به هر کسی اعتماد کرد.

شهید سعیدی را بردند و شاید ده روز گذشته بود که یک روز غروب، همسر یکی از شاگردان همکلاسی ما زنگ زد، رفتم در را باز کردم و پرسیدم از آقای سعیدی چه خبر؟ دیدم دارد گریه می کند و فهمیدم که آیت الله سعیدی را به شهادت رسانده اند. ایشان فوق العاده شجاع بودند. یک بار که دستگیرشان کردند، از ایشان تعهد گرفتند که بالای منبر نروند. فردای آن روز به مسجد آمدند و فرمودند: «به من گفته اند که بالای منبر نروم. بسیار خب! من همین جا پائین منبر می نشینم و حرف می زنم.» باز دستگیرشان کردند و وقتی برگشتند فرمودند: «از من تعهد گرفته اند که نه بالای منبر بروم و نه پائین منبر بنشینم. اشکال ندارد، ما به خاطر انجام وظیفه می ایستیم و صحبت می کنیم.» با این مشخصات و با ارادت خالصانه نسبت به مراد و رهبرش، حضرت امام، از همه چیز خود گذشته بود و آن روز که ایشان

هم به شکل های مختلفی برنامه ریزی کرده بودند. یک بار آقای سعیدی به در منزل ما آمدند و پرسیدند که آیا اتاق بالای خانه ما خالی است؟ گفتم بله، ولی چیزی در آن نیست و نمی شود در آن زندگی کرد. گفتند: «مسئله ای نیست، می گویم که از مسجد زیلوئی چیزی بیاورند. یکی از برادرها به اتفاق خانمش و فرزندانسان از دست ساواکی ها فرار کرده، یک مدتی اینجا باشد تا ببینیم برایش چه کار می توانیم بکنیم.» چند دقیقه بعد یک خانم و آقای بسیار محترمی جلو آمدند و من متوجه شدم که شهید سعیدی اینها را در کوچه بغلی نگه داشته بودند. اینها یکی دو ماهی در منزل ما بودند و آن آقا با لباس مبدل می رفتند و خرید می کردند و شهید سعیدی می آمدند به اینها سر می زدند. دو سه سالی که در خدمت ایشان بودیم، یک روز فرمودند که ولادت حضرت زهرا (س) نزدیک است. هر کدامتان درباره یکی از ویژگی های حضرت زهرا (س) مقاله ای را بنویسید و روز شنبه که می آئید، بیاورید. دوستان چیزهایی نوشته بودند. من در باره گریه حضرت زهرا (س) به شکلی کوتاه، اما عمیق بررسی کرده بودم که گریه ایشان گریه یک فرزند برای پدر نبوده، گریه یک همسر برای همسرش که نتوانسته به قدرت برسد، نبوده، بلکه هق هق حضرت زهرا (س) یک حرکت سیاسی است و مبارزه با دشمن در آن روز. این شیوه را اقتضا می کرده و این در واقع شیوه ای بوده که ایشان اعتراض خود را نسبت به ظلم و جورهایی که بر مردم می رفت و خطرهائی که اسلام را تهدید می کرد، نشان می دادند و مردم را به حمایت از ولی زمان خود ترغیب می کردند. وقتی خانم ها مقاله ها را دادند و رفتند، درس تمام شده بود و من و بعضی از دوستان می نشستیم و مباحثه می کردیم و بعد می رفتیم. موقعی که بلند شدیم برویم، آقای سعیدی از کتابخانه شان صدا زدند که خانم دباغ بماند. من رفتم خدمتشان و عرض کردم: «با من امری داشتید؟» فرمودند: «مقاله شما خیلی بو دارد.» گفتم: «به نظر من این طور رسیده. اگر شما امر کنید مقاله را پاره می کنیم و از بین می بریم.» گفتند: «نه، باید امضا کنید که اگر دست اینها افتاد، بدانند که شما نوشته اید؛ نه اینکه خانم های دیگر به خطر بیفتند.» بنده هم امضاء کردم و تاریخ زدم و مقاله را دادم خدمتشان.

مرحوم آیت الله سید محمد باقر موسوی همدانی، مترجم المیزان، زیاد به منزل ما می آمدند. به من محرم بودند و ما زیاد می نشستیم و بحث می کردیم و من در فهم قرآن و دروس دیگر، از محضر ایشان بسیار استفاده می کردم. ایشان با شهید سعیدی بسیار نزدیک و رفیق بودند. یک شب رفتند مسجد و برگشتند و فرمودند: «فلانی! آقای سعیدی از شما یک چیزهایی می گفت.» عرض کردم: «یعنی لیاقت شاگردی شان را ندارم و باید کنار بکشم. چه فرمودند؟» فرمودند: «خیر، به نظر ایشان شما خصوصیاتی دارید که ایشان می خواهند بعضی از کارها را به شما واگذار کنند.» من عرض کردم: «اگر خدا بخواهد و بتوانم کارهایی را که مرضی رضای خداست، از طریق ایشان عمل کنم، از خدا می خواهم.» و همین باعث شد که ایشان بعضی از مأموریت ها را به بنده واگذار کردند. ایشان برای ارزیابی شاگردانشان توجه به فهم و درک و پیگیری آنها داشتند و بعد برای کارهای مبارزاتی انتخابشان می کردند. ایشان از میان خیل شاگردانی که در میان آقایان هم داشتند، باز با دقت بسیار بالایی آنها را انتخاب می کردند و انتخاب های جالبی هم بود.

موقعیت آیت الله سعیدی به گونه ای بود که ساواک تمام

شهید سعیدی در شرایطی سخنرانی های متهورانه و صریح و روشننگر شان را ایراد می کردند که کسی جرئت حتی اشاره به نام امام را هم نداشت و ایشان با صراحت و شجاعت، هم نام ایشان را می آورد و هم فتاوا ی ایشان را مطرح می کرد. ایشان حتی در آن شرایط خفقان و وحشت، بحث های آموزش نظامی را مطرح می ساخت، جوان ها را می برد و به آنها آموزش نظامی و جنگ های تن به تن می داد.

آیت الله العظمی وحید خراسانی



شما تسلیت می‌گویم! من اصلاً باور نمی‌کردم که اتفاقی افتاده باشد. مات و میوهت ایستادم. در آن موقع، آقای دکتر سید محمود طباطبایی، رئیس پزشکی قانونی مرا توی اتاقش خواست و از من پرسید: «قضیه پدرت چه بوده است؟» من مقداری این پا و آن پا کردم و حرفی نزد. او گفت: «پسرم، به من اعتماد کن، اگر چیزی هست بگو.» من هم آنچه از مبارزات پدرم می‌دانستم و جریان دستگیری او توسط ساواک را برایش گفتم. خلاصه اینکه به اتفاق آنان، جنازه پدر را به وادی السلام قم بردیم. جنازه را بیرون آوردند. بدنش مجروح بود. دکتري جوان و از غندی که از ماموران ساواک بودند، در آنجا حضور داشتند. با اینکه جنازه پدرم را می‌دیدم، باورم نمی‌شد که او را کشته باشند. شخصی به نام محمدی یا محمدزاده که رئیس ساواک قم بود و عده دیگری که در آنجا بودند منتظر عکس العمل من بودند. من در این موقع به جنازه پدرم چشم دوختم و پنداری که خدا، این جملات را بر زبانم جاری کرد: پدر! شما پیش رسول الله روسفیدید.

پدر! شما پیش خمینی روسفیدید.
پدر! خودت بهتر از ما می‌دانستی که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر

پدر! تو به آرزوی خود رسیدی.
پدر! بخند. من هم به سعادت‌ی که تو به آن رسیدی می‌خندم. ماموران ساواک با چشمان از حدقه درآمده، گویی لال شده بودند، هیچ حرفی نمی‌زدند و فقط به حرف های من گوش می‌دادند. شما پس از اطلاع از شهادت ایشان چه اقدامی جهت اطلاع رسانی این موضوع کردید؟

از غسلخانه بیرون آمدم و جنازه پدرم را دفن کردند. من بلافاصله به قم، به خانه آیت الله رانی شیرازی رفتم. او در خانه نبود. به خانواده‌اش گفتم که پدرم را شهید کرده‌اند. ماموران ساواک همه جا مرا تعقیب می‌کردند. من دیگر در قم نماندم، سوار ماشین شدم و به تهران آمدم. وقتی به خانه رسیدم، مادرم با دیدن قیافه من، پنداری به قضیه پی بردند. خطاب به من گفتند: محمد! چی شده؟ گفتم چیزی نشده، پدرم راحه شد. شما بروید لباس سیاه بپوشید و برای ما بچه‌ها هم لباس سیاه بپوشید که حالا وظیفه ما سنگین تر شده است.

ظاهر آبرای چهلم ایشان به سر مزارشان رفتید، چیزی از آن روز در خاطر دارید؟

چهل روز از شهادت پدرم می‌گذشت. خانواده ما برای برگزاری مراسم چهلم به سر قبرشان در وادی السلام قم آمد. من هم حضور داشتم. خدا رحمت کند شهید محمد منتظری را. او هم در آنجا بود. او به وسیله یکی از خانم‌ها به مادرم پیغام داد: «چون شما در شرایط عاطفی خاصی هستید و کسی جرئت اعتراض به شما را ندارد، فرصت خوبی است که با فریاد بگویید شوهر مرا شاه کشته است. و این جمله را مرتب تکرار کنید تا توجه افرادی که به گورستان وادی السلام آمده‌اند، به موضوع جلب و آنها نیز از موضوع مطلع شوند و بدانند که شوهر شما به دستور شخص شاه کشته شده است.»

بعد از شهادت پدر، شما را هم دستگیر کردند؟
آن لحظه ما را نگرفتند، ولی زمانی که طلبه شدم یک بار مرا دستگیر و بازجویی کردند، اما دیگر مرا نگه نداشتند. ■



ایشان گفتند: اعلامیه‌ای که شما نوشته‌اید نزد ۹ نفر دیگر از آقایان علما بپرسید، اگر آنها امضا کردند، من دهمین نفر خواهم بود که آن را امضا خواهم کرد. اما او رفت و دیگر خبری از او نبود. بعداً فهمیدم که خودش به تنهایی اعلامیه را امضا و چاپ و شخصاً هم آن را توزیع کرده است!

از دیگر کارهایی که مرحوم پدرم کردند و دلیلی برای دستگیری ایشان شد، تکثیر نوارهای ولایت فقیه حضرت امام بود که از نجف به دستشان رسیده بود. رژیم شاه پیش از این همیشه تبلیغ می‌کرد که روحانیون هیچ برنامه‌ای برای حکومت ندارند، فقط عده‌ای آشوب طلبند، اما وقتی نوارهای سخنرانی حضرت امام درباره ولایت فقیه به ایران رسید، رژیم واقعاً وحشت زده شد. بعد از آن هم اعلامیه تند پدرم که علیه سرمایه‌گذاران آمریکایی توزیع شد، ساواک را به شدت عصبانی کرد. به این جهت، ماموران ساواک روز دهم خردادماه ۴۹ به خانه‌مان ریختند و آنچه کتاب و اسناد و مدارک بود غارت کردند و پدرم را دستگیر کردند و به زندان قزل قلعه بردند.

در این مدت ملاقاتی هم با ایشان داشتید؟
تا روزی که ایشان را به شهادت رساندند، اجازه هیچ‌گونه ملاقاتی به اعضای خانواده‌شان ندادند. هر وقت مراجعه می‌کردیم می‌گفتند امروز روز ملاقات نیست. یک روز که برای ملاقات رفته بودیم، نزدیک ظهر بود. یک وقت دیدیم یک آمبولانس سفید رنگ از توی زندان بیرون آمد. خانواده زندانیان سیاسی که در خارج از زندان هر روز اجتماع می‌کردند، زاری و شیون کردند و توی سرشان زدند. هر کس تصور می‌کرد که یکی از بستگانش را در زندان کشته‌اند؛ غافل از آنکه در داخل آن آمبولانس، جنازه پدرم بود. من و دیگر اعضای خانواده‌مان تا چند ساعت بعد از ظهر روز ۲۱ خرداد ۴۹ در خارج از زندان ماندیم و چون از دیدن پدر مأیوس شدیم، به منزل بازگشتیم. وقتی به منزل رسیدیم، چند دقیقه بعد، اتومبیلی که متعلق به ساواک بود به منزل ما آمد و یکی از ماموران گفت شناسنامه پدرتان را بدهید و به من که پسر بزرگ تر بودم، گفت همراه من برای ملاقات پدرتان بیایید. من سوار اتومبیل شدم، اما جایی را که رفتم نمی‌شناختم و نمی‌دانستم اینجا پزشکی قانونی است. آنها هم به من نگفتند که اینجا کجاست. وقتی به آنجا رسیدیم یکی از آنها که بعداً فهمیدم دکتر جوانی است (همان کسی که بعد از انقلاب اعدام شد)، به من گفت به

بعد از اینکه خبر ورود سرمایه‌گذاران آمریکایی به ایران در روزنامه‌ها منتشر شد، پدرم اعلامیه‌ای علیه این اقدام نوشتند. اعلامیه بسیار حساس و تندی بود. قبل از نوشتن این اعلامیه، ایشان سفری به قم کردند و با برخی از آقایان تماس گرفتند و تصمیمشان این بود که اعلامیه‌ای نوشته شود و چند تن از علما و روحانیون مشترکاً آن را امضا کنند. معلوم بود که کار بسیار حساس و سنگینی است و بعضی از آقایان به همین جهت موافقت نکردند. آیت الله منتظری در این باره مصاحبه‌ای کردند که در سالگرد شهادت مرحوم سعیدی از تلویزیون هم پخش شد و من هم آن را شنیدم. ایشان گفت: «آقای سعیدی از جمله کسانی بود که به قم آمد و پیشنهاد نوشتن یک اعلامیه علیه سرمایه‌گذاران آمریکایی را داد. من به

طور می‌رفتیم. مقداری که راه رفتیم، پدرم گفت: «محمد! من یک صلوات می‌فرستم، تو هم موتور را بگذار و یکی دو تا پا بزنی. ان شاء الله روشن می‌شود.» من موتور را روی زمین گذاشتم. پدرم صلواتی فرستاد، من پا زدم و موتور ناگهان روشن شد. بار دیگر پدر بر ترک موتور سوار شد و خود را به روستا رساندیم. ایشان آن شب به منبر رفت و سخنرانی کرد و فردایش هم با همان موتور به تهران بازگشتیم.

ارتباط ایشان با اهالی محل چگونه بود؟

یکی از روزها که از مسجدشان، مسجد موسی بن جعفر (ع) در خیابان غیائی تهران به منزل آمدند، دیدیم عبا روی دوششان نیست. از ایشان پرسیدیم: «پس عبایتان چه شد؟» گفتند: «سر راه مرد فقیری را دیدیم که از سرما می‌لرزید، دیدم که فعلاً قبا دارم و به عبا احتیاج زیادی ندارم.»

مثال دیگری هم به یاد دارید؟

در همسایگی ما، یک راننده تاکسی زندگی می‌کرد که وضع خوبی نداشت. او تعریف می‌کرد که یک روز صدای نفس نفس زدن یکی را شنیدم که از پله‌ها بالا می‌آید. محل سکونت ما در طبقه سوم بود. وقتی نگاه کردم، آیت الله سعیدی را دیدم که یک گونی زغال به دوش گرفته و برای ما می‌آورد.

از شجاعت پدر خاطرهای به یاد دارید؟

در زمان آیت الله العظمی بروجردی بود که پدرم به دعوت مردم آبادان به آن شهر می‌رود. در آن زمان، عکس ثریا همسر شاه را در روزنامه‌ها چاپ کرده بودند. حالا چه کاری کرده بود که این عکس را انداخته بودند، نمی‌دانم. اما هر چه بود همین موضوع، مورد اعتراض آقای سعیدی قرار می‌گیرد و در منبر مطالبی بر ضد شاه و خانواده‌اش می‌گوید که همین مسئله باعث دستگیری و زندانی شدنش می‌شود. یکی از روحانیون معروف آبادان (آقای قائمی) وساطت می‌کند و فرماندار نظامی آبادان به این شرط قبول می‌کند که آقای سعیدی بگوید آن سعیدی که بر ضد همسر شاه حرف زده است، من نیستم و فرد دیگری است و دستگیری من به خاطر تشابه اسمی بوده است. روز دیگر که آقای سعیدی با فرماندار نظامی روبه رو می‌شود و از ایشان می‌پرسند که آیا شما همان سعیدی هستید که در منبر به زن شاه بد و بیراهه گفتید؟ شهید سعیدی بلافاصله جواب می‌دهند: «بله، من همان سعیدی هستم و آن حرف‌ها را هم من زده‌ام!» به همین خاطر چند روز دیگر در زندان می‌مانند تا با وساطت‌های فراوان بعدی آزاد می‌شوند. به نظر می‌رسد ایشان ترسی از شهادت نداشتند، این برداشت مقرون به واقعیت است.

بعد از شهادت پدرم، دستخطی از ایشان در پشت کتاب مواظط العددیه پیدا شد. آن دستخط را آیت الله خزعلی، شهید مطهری و دایی‌مان آقای طباطبایی هم دیدند؛ من و برادرانم هم دیده بودیم؛ آقای هاشمی رفسنجانی هم ظاهر آیدیه بودند. پدرم با خط خود نوشته بودند: «شبی در خواب دیدم که به منزل آقای خمینی می‌روم. در بین راه علامه طباطبایی را دیدم. ایشان مرا صدا زدند و با هم تا آستانه منزلشان رفتیم. علامه به من فرمودند: «من دیدش حضرت ابعاد الله الحسین (ع) را در خواب دیدم که به من گفتند به سعیدی بگو به اینجا بیا، چیزی نیست، مانگه‌دار توئیم.» وقتی از خواب بیدار شدم شکر خدا را کردم و این خواب را پشت این کتاب مواظط العددیه نوشتم. این مسئله مربوط به زمانی است که مرحوم پدرم به خاطر طرفداری از حضرت امام، همه‌روزه در معرض دستگیری و گرفتاری بودند.

از آخرین روزهای پدر چه خاطراتی به یاد دارید؟

بعد از اینکه خبر ورود سرمایه‌گذاران آمریکایی به ایران در روزنامه‌ها منتشر شد، پدرم اعلامیه‌ای علیه این اقدام نوشتند. اعلامیه بسیار حساس و تندی بود. قبل از نوشتن این اعلامیه، ایشان سفری به قم کردند و با برخی از آقایان تماس گرفتند و تصمیمشان این بود که اعلامیه‌ای نوشته شود و چند تن از علما و روحانیون مشترکاً آن را امضا کنند. معلوم بود که کار بسیار حساس و سنگینی است و بعضی از آقایان به همین جهت موافقت نکردند. آیت الله منتظری در این باره مصاحبه‌ای کردند که در سالگرد شهادت مرحوم سعیدی از تلویزیون هم پخش شد و من هم آن را شنیدم. ایشان گفت: «آقای سعیدی از جمله کسانی بود که به قم آمد و پیشنهاد نوشتن یک اعلامیه علیه سرمایه‌گذاران آمریکایی را داد. من به



● در آمد:

پسر ارشد شهید سعیدی، از میان نزدیکان ایشان تنها شاهد لحظات دردناک به خاکسپاری پدر است، صحنه‌ای که هنوز از پس سالیان دراز، از یادآوری آن غبار اندوه بر چهره اش می‌نشیند، اندوهی که غفلت از شان و اهمیت پدر در تاریخ مبارزات توسط کسانی که باید در یادآوری اسطوره‌های انقلاب بکوشند، ایشان را از انجام هر گونه گفت‌وگویی در باره شهید سعیدی باز می‌داشت و لذا انجام این مصاحبه با پیگیری‌های مستمر و نهایتاً حصول اطمینان ایشان از تلاش سخت‌کوشانه شاهد یاران برای گردآوردن مجموعه‌ای درخور شهید بزرگوار، تا بدان پایه که امکان آن فراهم آمد، میسر شد که حاوی نکات بسیار برجسته‌ای از سلوک و اندیشه شهید سعیدی است. با تشکر و امتنان از حجت الاسلام و المسلمین سید محمد سعیدی برای پذیرش این گفت‌وگو.

■ «شهید سعیدی در قامت یک پدر» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام و المسلمین سید محمد سعیدی

اخلاص، بارزترین خصلت پدر بود...

از حضور پدر در خانه و نقش تربیتی او چه تصویری در ذهن دارید؟
این چیزی نیست که در این مختصر بتوانم به آن بپردازم. مسئله محبت ایشان به فرزندان، احترامی که ایشان برای والده، قائل بودند و ما را به آن توصیه می‌کردند، مخصوصاً در وصیتنامه شان تذکر خاص دادند و تصریح بر احترام مادرمان کردند. آن هم در شرایطی که انسان نکات مهم را می‌نویسد. محبت به فرزندان و احترام آنها به مادر از نکات برجسته‌ای بود که ایشان به آن اهتمام داشت.

آیا ایشان در تحصیلات حوزوی شما هم نقش داشتند؟

من در زمان حیات ایشان درس طلبگی نمی‌خواندم، من در آن دوران دروس دبیرستان را می‌خواندم و هنوز وارد دروس حوزوی نشده بودم. طلبگی ما عمدتاً بعد از شهادت ابوی و طبق توصیه ایشان بود که وصیت کرده بودند: «همه فرزندان من اهل علم و تبلیغ برای خدا باشند». هیچ کدام از ما فرزندان ایشان در زمان حیات پدر دروس طلبگی نخواندیم. ابوی علاقه داشتند و مخصوصاً جامع المقدمات را می‌فرمودند بخوان و تذکراتی هم می‌دادند که چه کتاب‌هایی چگونه خوانده بشود، ولی اینکه به صورت منظم خدمت ایشان درس خوانده باشم، چنین نبود و طلبگی من بعد از شهادت ایشان بود.

چه ویژگی‌های شخصیتی از ایشان در ذهن شما نقش بسته است؟
مسئله اخلاص ایشان خیلی نمود داشت. در همه امور، مخصوصاً مبارزه، ایشان خیلی خلوص داشتند. یک زمانی خدمت استادمان حضرت آیت الله العظمی وحید خراسانی بودیم که هم اینکه از مدرسین بنام و از مراجع تقلید هستند، ایشان می‌فرمودند: «من در میان مبارزین، کسی را با اخلاص‌تر از پدر توندیدم». ایشان در همه موارد، همین گونه بودند، مثلاً در کمک به فقرا سعی می‌کردند از ریاکاری و در چشم دیگران قرار گرفتن پرهیز کنند. در مبارزه هم بحث‌های ایشان در باره حیات و مرگ و انقلاب و ادامه نهضت امام بود. ایشان از نظر اخلاص برجستگی خاصی داشتند یکی از ویژگی‌های شخصی ایشان که کمتر مورد توجه قرار گرفته نظم ایشان است، در این خصوص توضیح بفرمایید. ویژگی‌های درونی هر فردی، در زندگی خصوصی و در فعالیت‌ها و برنامه‌های اجتماعی‌اش باز می‌شود. از زندگی شخصی ایشان می‌توان به کتابخانه‌شان اشاره کرد. اگر کسی در منزل کتابخانه‌ای و برنامه مطالعاتی خاصی داشته باشد، نظم وی از چیدن کتاب‌ها

معلوم می‌شود. ایشان از بی‌نظمی در کتابخانه و نوشته‌های شخصی‌شان به شدت پرهیز داشتند. کتابخانه ایشان که یکی از جلوه‌های زندگی خصوصی ایشان بود، بسیار منظم بود و اگر افراد، کتاب‌ها را برمی‌داشتند و جابه‌جایی می‌کردند، ایشان بسیار ناراحت می‌شدند. یک بار یکی از بستگان میوه خورده و یک شاخه انگور را روی میز گذاشته بود. ایشان به شدت برخورد کردند که: «تو چرا از الان این جور بی‌نظم هستی و به جای آنکه اشغال انگور را در سطل بیندازی، روی میز گذاشته‌ای؟» در بیرون هم در جلسات و تدریس‌هایشان خیلی به مسئله نظم، عنایت داشتند. به وقت مردم اهمیت می‌دادند و عقیده داشتند اگر استاد و شاگرد قول می‌دهند، باید سر ساعت بیایند.

آیا ایشان شما را هم به تبلیغ برای امام دعوت می‌کردند؟

وقتی ما هنوز در قم بودیم و ایشان برای تبلیغ و گسترش نهضت به تهران نیامده بودند، توصیه می‌کردند در مدرسه فیضیه و در نماز مرجع بزرگوار آن زمان، مرحوم آیت الله العظمی اراکی شرکت کنیم و بین دو نماز ایشان بلند شویم و نام مرجع بزرگوار حضرت امام خمینی (رحمت الله علیه) را بیاوریم و از مردم بخواهیم صلوات بفرستند. در آن زمان خیلی مهم بود که در آن جمعیت گسترده، فردی اسم امام را بیاورد و به مردم بگوید صلوات بفرستند. البته بعدها مزاحمت‌هایی پیش آمد و خود ابوی به ما گفتند برای اینکه ممکن است موجب تفرقه شود، این کار را ترک کنید که ما هم

■ ■ ■

مسئله اخلاص ایشان خیلی نمود داشت. در همه امور، مخصوصاً مبارزه ایشان خیلی خلوص داشتند. یک زمانی خدمت استادمان حضرت آیت الله العظمی وحید خراسانی بودیم که هم اینکه از مدرسین بنام و از مراجع تقلید هستند، ایشان می‌فرمودند: «من در میان مبارزین، کسی را با اخلاص‌تر از پدر تو ندیدم».

اطاعت کردیم.
ایشان ظاهراً در زمان حضورشان در قم در برنامه‌های عمرانی هم نقش داشته‌اند. در این زمینه هم نکاتی را ذکر کنید
مدرسه حجتیه توسط مرحوم آیت الله حجت که قبل از مرحوم آیت الله بروجرودی، از سه مرجع مطرح در قم بودند، بنا نهاده شد. بخشی از حاشیه این مدرسه قسمتی است که ابوی با جذب سرمایه‌های خیرینی از کویت که ایشان برای تبلیغ به آنجا می‌رفتند، ساختند که الان هم هست.

یکی از صفات شهید آیت الله سعیدی تلاش وی برای تبلیغ دین بوده است که به همین سبب هم به تهران آمدند، آیا خاطره ویژه‌ای از این تلاش‌ها به یاد دارید؟

آیت الله سعیدی، تبلیغ مسائل اسلامی و مبارزه با رژیم را تنها در مسجد متمرکز نکرد و دامنه فعالیت‌های خود را به نواحی خارج از تهران نیز گسترش داد. او برای این کار خود، منطقه «پارچین» را که به قول شهید «پای هیچ آخوندی بدانجا نرسیده است» برگزید و در چند سفری که به روستاهای آن نواحی کرد مردم را به پای سخنان افشاگرانه خود نشاناد. او در این راه، متحمل زحمات فراوانی شد و به رغم تهدیدها و ایجاد تنگناهای ساواک به کار خود ادامه می‌داد.

یکی از شب‌ها که قرار بود پدرم به پارچین برود، اتومبیلی برای رفتن به آنجا پیدا نکرد. او علاقه داشت حتماً برود. من یک موتور گازی داشتم، پدرم از من خواست او را با موتور تا میدان خراسان برسانم تا از آنجا اتومبیلی پیدا کند و به پارچین برود. بعداً گفت: «تو با موتور به میدان خراسان برو، از آنجا به بعد من پشت سر تو سوار موتور می‌شوم و از طریق جاده گرمسار به روستایی می‌رویم که قرار است در آنجا سخنرانی کنم». من قبول کردم و با موتور به اول جاده مسگرآباد، نزدیک گورستانی که مرحوم شهید نواب صفوی در آنجا مدفون بود، رفتم و منتظر ایستادم. بعد از مدتی پدرم رسید و بر ترک موتور گازی سوار شد و حرکت کردیم... کمی که رفتیم، به یک جاده فرعی رسیدیم. در این موقع، شمع موتور جمع شد و موتور به پت پت کردن افتاد و یکمرتبه خاموش شد. شمع اضافی هم برای عوض کردن نداشتم. تا روستا راه زیادی مانده بود. اتفاقاً در آن شب، مهتابی در آسمان دیده نمی‌شد و هوا کاملاً تاریک بود. پدرم عجلای را جمع کرد و روی دوشش انداخت. من هم موتور گازی خاموش را روی دستانتان گرفته بودم و همین

من که دیدم امام راهش را انتخاب کرده، به قول معروف، پاشنه‌ها را ور کشیدم و به دنبال امام راه افتادم.

نمونه سوم این است که ایشان جزوه‌هایی را به نام مسجد موسی بن جعفر (ع) منتشر می‌کنند. یکی از آنها استفتائات امام خمینی است. پشت جلد این استفتائات می‌نویسند: «ان المرجع الذی لایلیق بزعامه الا هو. و هو الشیبه النابس بامام زمان» یعنی این استفتائات از مرجعی است که به رهبری غیر از او کسی لیاقت ندارد و شبیه‌ترین مردم به امام زمان (عج) ماست. منظورشان این است که امام زمان (عج) دو تا غیبت داشتند و امام هم دو تا. یکی به ترکیه و یکی به نجف اشرف. یادم هست که پدرم در کوچه آمد، یکی از دوستانش آمد و گفت: «بعضی از طلاب مدرسه مروی تهران به این تشبیهی که امام را به امام زمان (عج) کرده‌اید، اعتراض دارند و می‌گویند چرا غلو کرده‌اید؟» پدرم گفتند: «من عاشقم، عاشق باید کار بکند. عشق حرکت زاست. اینکه بگویم عاشقم، کفایت نمی‌کند. عاشق باید کار کند.»

این سه نمونه را از عشق شهید سعیدی نسبت به امام عرض کردم. از آن طرف هم امام از توجه معشوق به عاشق دریغ نمی‌کردند. نمونه‌اش همین جمله‌ای بود که شما گفتید. امام در نامه‌ای نسبت به شهید سعیدی از تعبیری استفاده می‌کنند که در آن زمان درباره احدی این را نگفته‌اند. ایشان می‌فرمایند: «من از شما که با کناره‌گیری اکثر، خود را به زحمت می‌اندازید، تشکر می‌کنم». شاه در اوج قدرت بود و عریبه‌های مستانه می‌زد و در چنین زمانی اوج مبارزات شهید سعیدی است، در حالی که مبارزین همه کنار کشیده بودند و از این جمله امام بر می‌آید که امام می‌بینند که دیگر کسی در صحنه نیست و همه ساکت شده‌اند و این تعبیر را می‌فرمایند.

جمله سومی را از امام (ره) عرض می‌کنم این است که امام کاملاً به قول ما شهید سعیدی را می‌پاییدند، از وی مواظبت و در تمام بزنگاه‌ها او را راهنمایی می‌کردند. شهید سعیدی در تهران پایگاهی به حمایت از خط امام راحل تشکیل داده بودند. امام در نامه‌ای که الان هم موجود

شهید سعیدی به امام عرض می‌کند: «آقا! در این نهضتی که شروع کرده‌اید، هیچ کس با شما نیست.» امام خمینی می‌فرمایند: «آقای سعیدی! چه می‌گویید؟ به خدا قسم که اگر همه به من پشت کنند و مرا تنها بگذارند، حرف همین است که می‌گویم و راه همین است که شروع کرده‌ام.»

هست، خطاب به شهید سعیدی نوشته بودند: «در مرکز به علمای عاملین بیشتر نیاز است.» و منظورشان تهران است. ایشان در تهران پایگاهی ساخته و کاری کرده بود که در آن سال‌هایی که کسی جرئت نداشت حتی اسم امام را بیاورد، به محض اینکه اسم ایشان آورده می‌شد، جوان‌های مسجد چنان صلوات‌های کوبنده‌ای می‌فرستادند که پایه‌های مسجد می‌لرزید. اینها همه حکایت از آن دارد که شهید سعیدی کاملاً طبق دستور امام حرکت می‌کرد و رابطه‌اش با امام رابطه‌ای تنگاتنگ و اگر نگویم بی‌نظیر، رابطه کم‌نظیری بود و امام خمینی هم در تمام مراحل از راهنمایی او و صدور دستورالعمل برای او غفلت نمی‌ورزیدند و شهید سعیدی هم حتی برای کوچک‌ترین مسائل با امام مشورت می‌کرد. امام وقتی در ترکیه تبعید بودند، گویا شهید سعیدی مخفیانه سفری به عراق داشتند.

بله، این مربوط به موقعی است که امام می‌خواستند از ترکیه به نجف بروند. نقشه شاه این بود که امام را از ترکیه به نجف تبعید کند تا ایشان تحت الشعاع فحول و استوانه‌های علمی نجف قرار گیرد و آن قدرها نورانیت و تشعشع نداشته باشد. اینجا بود که شهید سعیدی که در کوران مبارزه بود، به سرعت به طرف نجف حرکت و در آنجا زمینه را برای ورود امام خمینی هموار کرد. در آنجا بیشتر در مدرسه و مسجد شیخ انصاری سخنرانی می‌کند که: «ای مردم! ای حوزه‌ی نجف! حواستان جمع باشد، امام خمینی می‌خواهند به اینجا تشریف بیاورند. ایشان شخصیتی است که همه مردم ایران مریدشان هستند و زعامت حوزه علمیه‌ی قم را دارند. وقتی ایشان می‌آیند، بر شما یاد که استقبال باشکوهی به عمل بیاورید.» که همین طور هم شد، یعنی وقتی که می‌خواستند امام خمینی را به نجف وارد کنند، علما و مراجع تاسی کیلومتری بیرون نجف به استقبال ایشان رفتند و این نبود مگر اینکه قبلاً آیت الله سعیدی زمینه‌های آن را فراهم کرده بود.

آیا شهید سعیدی این کار را تنها انجام دادند یا یارانی هم داشتند؟ مسلماً با یاران و دوستان امام خمینی در ایران مشورت می‌کردند. او از همه پاک‌بخته‌تر و آماده‌ترین و ضمناً از شاگردان برجسته و متشکلیں درس آیت الله بروجردی بود که بعد به امام پیوسته بود، بنابراین از دو جهت ممتاز بود. یکی از نظر علمی فرد

برجسته‌ای بود و در درس آیت الله بروجردی و امام، جا افتاده بود و همه رجال و فحول علم تا تلامذه فاضل آن دو بزرگوار ایشان را می‌شناختند و یکی هم برای انجام این حرکت‌ها از همه آماده‌تر و با نشاط‌تر و فداکارتر و جلودارتر بود. من نمی‌دانم که خودشان برای رفتن به نجف داوطلب شدند یا فحول و رجال ایشان را نامزد کردند، ولی به هر حال ایشان بود که رفت و حوزه نجف را برای استقبال از امام حرکت داد.

ظاهراً آن سخنرانی‌ها در عین حال که حوزه نجف را به این امر ترغیب کرد، برای خود حکومت عراق هم حساسیت‌هایی را برانگیخته بود.

ایشان برای زمینه‌سازی ورود امام به نجف رفته بود و گمان نمی‌کنم که به حکومت عراق تعرضی کرده باشد. چون مأموریت او در واقع حمایت از امام بود و این اولین بار است که چنین چیزی را از شما می‌شنوم. علی‌القاعده هم نباید صحیح باشد و شهید سعیدی در آن واحد، دو جبهه مبارزه را باز نمی‌کرد.

گویا شهید سعیدی با گروه‌های دانشجویی هم در ارتباط بودند و با کمک همین‌ها هم زمینه‌های ورود امام به نجف را فراهم و آنها را با این مسائل درگیر کردند.

دانشجوها و تشکلات در اروپا و آمریکا بودند و از آنها نشریاتی در ایران به دستمان می‌رسید. اینها گاهی خدمت امام و بعد از انقلاب هم خدمت مقام معظم رهبری می‌آمدند، اما در مورد عراق و نشست با شهید سعیدی، قاعدتاً باید قبلاً تشکلاتی وجود می‌داشت که شهید سعیدی می‌توانست از آنها استفاده کند. ما در این باره اطلاعاتی نداریم.

ماجرای سفر ایشان به کویت چه بوده است؟

می‌دانید که ما در حوزه هم به عنوان طلبه و شاگرد یا استاد انجام وظیفه می‌کنیم و هم در ایام تبلیغ، یعنی در ماه‌های محرم، صفر و ماه مبارک رمضان برای تبلیغ به جاهای دیگر می‌رویم. مرحوم شهید سعیدی هم اهل منبر و تبلیغ بود و در ایامی که حوزه در ماه مبارک رمضان تعطیل می‌شد، غالباً به منطقه خوزستان و بندر ماهشهر و آبادان می‌رفت. در همان زمانی که آنجا می‌رفت، ایرانی‌های مقیم کویت که در آن خطه رفت و آمد داشتند، یک بار سخنرانی ایشان را می‌شنوند و می‌پسندند و حسینه‌های اشکنانی‌های کویت از ایشان دعوت رسمی می‌کند. شهید سعیدی از آن زمان به بعد، در مناسبت‌های مختلف، به کویت دعوت می‌شود. ما در قم که بودیم، عده‌ای از ایرانی‌های مقیم کویت با همان لباس‌های عربی می‌آمدند و کارهای گذرنامه را برای پدرم انجام می‌دادند، چون ایشان حوصله نداشت به ادارات برود. آنها مقدمات سفر را فراهم می‌کردند و وقتش که می‌شد بلیط هم می‌گرفتند و شهید سعیدی را می‌بردند به کویت و ایشان در ایام تبلیغی در آنجا بود. یادم هست در ارتباط با مبارزاتی که ایشان علیه رژیم در کویت انجام می‌داد، یک بار سفرش هفت ماه طول کشید، یعنی ما هفت ماه از پدرمان بی‌خبر بودیم و ایشان به خاطر مبارزاتش از طرف سفارت ایران تحت تعقیب بود و نمی‌توانست به قم بیاید.

آیا می‌شود از کسانی که در کویت هستند، درباره ایشان اطلاعاتی بگیریم؟

در همان زمان هم ارتباط ما فقط از طریق پدرم بود و رابطه‌ای با آنها نداشتیم. شاید بشود از طریق حسینه اشکنانی‌ها و پسران بانی آنجا، حاج غلامرضا اشکنانی، اطلاعاتی را به دست آورد، ما از زمان شهادت آیت الله





● درآمد:

چندان سنی نداشت که پدر به شهادت رسید، اما نقش بی نظیر شهید سعیدی در تاریخ مبارزات معاصر، چنان برجسته و یگانه است که او را به تکاپوی دانستن در باره پدر برانگیخت و آنچه در این گفت و شنود می خوانید، شمه ای از این جستجوهاست.

۴

■ «شهید سعیدی در قامت یک پدر» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام سید حسن سعیدی

هم از سوی متحجرین در فشار بود هم از سوی ساواک...

تشبیه کرده بود که بساطی شبیه به او راه انداخته است. در آخر نامه کلمات عاشقانه اش را می آورد و به امام عرض می کند که من آن قدر به یاد شما بودم که در این ایام که خداوند به من پسری داده نامش را جعفر، اما لقبش را روح الله گذاشته ام. به ظاهر او را صدا می زنم، ولی در واقع صبح و شام دارم از شما یاد می کنم. در پایان نامه هم می نویسد: «عبدک، محمدرضا سعیدی». رابطه امیرالمؤمنین (ع) با حضرت رسول (ص) هم همین گونه بود که می فرمود: «من عبدی از عده های رسول الله (ص) هستم».

این نامه در جایی چاپ شده است؟

بله، در زندگینامه شهید سعیدی آمده است. کتابی هست به نام «شهید سعیدی از دیدگاه اسناد ساواک» از مجموعه یاران امام که اولین شماره اش به نام شهید سعیدی است. این یک نمونه از شیفتگی سعیدی بود نسبت به امام. نمونه دوم این است که می گوید در سال ۴۲ رفته خدمت امام. شهید سعیدی مأموریت داشت تحقیق کند و ببیند چه کسانی با امام خمینی همراه هستند. ایشان می رود نزد امام و ایشان داشتند اقامه می گفتند که نماز مغرب را بخوانند. شهید سعیدی عرض می کند که: «یکی دو دقیقه تأمل کنید تا من نتیجه بررسی هایم را خدمت شما بگویم و بعد نماز بخوانید، چون من خیلی دستپاچه هستم». بعد می گوید: «آقا! در این نهضتی که شروع کرده اید، هیچ کس با شما نیست». امام خمینی می فرمایند: «آقای سعیدی! چه می گوید؟ به خدا قسم که اگر همه به من پشت کنند و مرا تنها بگذارند، حرف همین است که می گویم و راه همین است که شروع کرده ام.» مرحوم سعیدی می گوید

القوم استضعفونی و کادوا یقتلون فی فلا تشمت بی الاعداء لا تجعلنی مع القوم الظالمین ۱۱ این پیام جناب هارون (ع) به جناب موسی (ع) است در زمانی که جناب موسی (ع) از کوه طور برگشت و دید همه امتش را سامری گمراه کرده است. آمد سراغ برادر و ریش او را گرفت و او را به دیوار کوباند. جناب هارون (ع) گفت: «یابن امی»، اسم مادر را آورد که عواطف جناب موسی (ع) را برانگیزد: «ای پسر مادرم! این قوم، مرا مستضعف کردند، ضعیف کردند. می خواستند مرا بکشند. من چرا اقدامی نکردم؟ چون بیم آن داشتم که از هم بپاشند و پراکنده شوند و تو به من گفته بودی مراقب وحدت این قوم باش.» به هر حال شهید سعیدی این آیه را بالای نامه نوشت و بعد احوال امت را و سپس یکی یکی احوال دوستان را توضیح داد، اما درباره امت گفت که فعلاً همه ساکتند و شاه را هم به سامری

■ ■ ■

کسانی بعد از شهادت پدرمان هم به خانه ما می آمدند و می گفتند: «پدرتان اشتباه کرد. چرا سازش نکرد؟ چرا خوش را به زمین ریخت و شما را یتیم کرد؟» و خلاصه هم گناهان را به گردن پدرم می انداختند، نه شاه و ساواک.

اجازه بدهید گفت و گویمان را با جمله ای که حضرت امام درباره شهید سعیدی فرمودند شروع کنیم، چون آیت الله سعیدی به واسطه شدت محبتی که نسبت به امام داشتند، شناخته شده هستند. امام فرمودند: «من از افرادی چون شما آن قدر خوشم می آید که شاید نتوانم عواطف درونی ام را آن گونه که هست ابراز کنم و قادر نیستم عواطف امثال شما را جواب دهم؛ لکن خداوند متعال قادر است.» برداشت و احساس حضرت تعالی نسبت به این فرموده امام چیست؟ رابطه شهید سعیدی با امام، یک رابطه مراد و مریدی، عاشق و معشوقی بود نه یک رابطه صرفاً شاگرد و معلمی یا رهبر و رهروئی، یعنی از اینها گذشته و بسیار صاف تر و زلال تر شده بود. شهید سعیدی شاگرد امام هم بود و چون ولایت فقیه را هم قبول داشت، رابطه رهبر و رهرو را هم داشت. سومین رابطه آنها با هم، درد دین بود. امام از سال ۴۲ سکاندار انقلاب شده بودند و شهید سعیدی خود را موظف می دانست که به عنوان یک سرباز امام، دنبال فرمانده خود باشد. از همه این رابطه ها نازل تر، رابطه مراد و مریدی و عاشق و معشوق بودن است که من برای اینها سه نمونه عرض می کنم. وقتی که این نمونه ها را عرض کنم، مشخص خواهد شد که امام هم متقابلاً چنین رابطه ای با شهید سعیدی داشتند. شهید سعیدی بسیار به امام عشق می ورزید و امام را دوست می داشت و برای خودش وظیفه می دانست از هر کاری که موجب تقویت مسیر امام بود، فرو گذار نکند و به تمامی از امام حمایت کند. شهید سعیدی در هنگامی که امام را تازه به ترکیه تبعید کرده بودند، نامه ای به ایشان نوشت که بعدها به دست ساواک افتاد. شهید سعیدی این نامه را به زبان عربی نوشته است. من این نامه را دیده ام. بالای آن نوشته: «ان

● مرحوم آیت الله العظمی بروجردی.



کردند. امام راحل بعد از شهادت شهید سعیدی، محبت زیادی به مادر داشتند و همیشه توصیه می کردند درس بخوانید و بنیه علمی تان را قوی کنید.

مقام معظم رهبری چطور؟

رابطه ایشان هم با خانواده شهید سعیدی بسیار گرم و صمیمی است. ایشان هم پدر ما را از مشهد می شناسند و ما همیشه مروه عنایات و الطاف ایشان هستیم.

در مورد کیفیت تحویل گرفتن پیکر مطهر ایشان از ساواک، می گویند که فقط به آقا سید محمد اجازه دادند که بروند.

بله فقط ایشان دیدند و به ما خبر دادند که پدرمان شهید شده و پیکر ایشان را شبانه در وادی السلام قم به خاک سپرده اند. ایشان به منزل آمدند و گفتند که دیگر منتظر پدر نمانید و لباس سیاه به تن کنید.

آقای سید محمد پیکر را دیده بودند؟

بله، تنها ایشان دیدند.

آیا صحت دارد که به ایشان گفته بودند اگر حرفی داری همین جا بزن، ولی وقتی رفتی بیرون نباید حرف بزنی؟ همین طور است. بالاخره «پدر مرده را کی بود آشتی؟» ایشان توهین های سنگینی به شاه و ساواک می کند. آنها هم می گویند هر چه این جا بگویی مهم نیست، ولی وقتی از اینجا بیرون رفتی، حق نداری جلوی روی مردم یک کلمه از این حرف ها بزنی وگرنه دستگیرت می کنیم. ■

پانوش:

۱ سوره اعراف آیه ۱۵۰: به درستی که این قوم، مرا خوار و زبون داشتند و آن قدر فداکاری و نپه شان کردم که نزدیک بود مرا بکشند، پس تو به خشم خویش، دشمنان مرا بر من شاه مگردان و مرا در زمره ستمکاران قرار مده.

سخنرانی هایشان که بعضی از نوارهای آن هم موجود است، فریاد می زند و می گویند: «اسلام جوان می خواهد، جوان». دوم اینکه جوان ها را صدا می زدند و به عنوان درس یاد گرفتن، در حلقه هایی که شب برای تدریس عربی تشکیل می دادند، آنها را با مسائل اسلامی آشنا می کردند. ارتباطشان با جوان ها یکی از طریق سخنرانی بود و یکی از طریق رفتن به خانه آنها و تشکیل جلسات خصوصی تحت عنوان تربیت فرزندان و احترام به والدین که از این طریق به آنها آموزش می دادند و ارتباط عاطفی عمیقی با آنها برقرار کرده بودند.

آیا نمونه ای از این ارتباط ها یادتان هست؟

بله، در همان محل مادر جلسه ای که نوار آن هم موجود است می فرمایند: «جوان ها! جلسه ما بایستی کاربردی و عملی باشد. اگر ببینیم که جلسات ما عملاً فایده ندارند، دیگر نمی آیم. هفته آینده که شرکت می کنیم، باید شما جوان های عزیز به من بگویید که برای والدینتان چند کار مثبت انجام داده اید».

رابطه امام با خانواده شهید سعیدی بعد از شهادت ایشان چگونه بود؟

بسیار محبت کردند. در این باره هم سه نکته را عرض کنم. نکته اول اینکه امام پس از شهادت شهید سعیدی، رسماً اجازه ای نوشتند کسانی که با شهید آیت الله سعیدی دست گردان کرده اند، می توانند تمام وجوهاتی را که با ایشان دست گردان کرده اند، به خانواده اش برسانند. برای احدی چنین چیزی را از امام ندیدیم که کسانی که وجوهاتی را بدهکارند به خانواده کسی بدهند.

نکته دوم اینکه امام نسبت به مجالسی که برای شهید سعیدی چه در نجف و چه در ایران برگزار می شد، بسیار حساس بودند و موضوع را تعقیب می کردند. در نجف اشرف رسم امام این بود که فقط در یکی از مجالس ترحیم افراد، آن هم برای یک ربع شرکت می کرد، اما چهل شبانه روز در جلسات ختمی که طلاب پرشور برای شهید



آیت الله العظمی آقا قاسمی.



آیت الله العظمی آقا قاسمی.



آیت الله العظمی آقا قاسمی.

سعیدی در نجف گرفتند شرکت کردند و بعضی از مجالس با خرج خود ایشان برگزار شدند؛ بنابراین امام نسبت به شخص ایشان چنین محبتی را ابراز کردند.

سوم اینکه وقتی امام به ایران تشریف آوردند، ما را به حضور پذیرفتند و خانوادگی رفتیم آنجا و برادر بزرگ ترم، حاج محمد آقای سعیدی که الحمد الله مجتهد مسلم هستند، تا آمدند درباره شهید سعیدی صحبت کنند، امام با اینکه هیچ وقت حرف کسی را قطع نمی کردند، همین که ایشان یکی دو جمله گفتند، صحبت ایشان را قطع کردند و فرمودند: «من شهید سعیدی را بهتر از شما می شناسم.» بعد فرمودند: «روح الله کدام یک از شما هستی؟» برادر کوچک ترم که الان الحمد الله یکی از مدرسین حوزه علمیه است، پیش آمد و امام با محبت زیادی، صورت او را نوازش

■ ■ ■

وقتی امام به ایران تشریف آوردند، ما را به حضور پذیرفتند و خانوادگی رفتیم آنجا و برادر بزرگ ترم، حاج محمد آقای سعیدی تا آمدند درباره شهید سعیدی صحبت کنند، امام با اینکه هیچ وقت حرف کسی را قطع نمی کردند، همین که ایشان یکی دو جمله گفتند، صحبت ایشان را قطع کردند و فرمودند: «من شهید سعیدی را بهتر از شما می شناسم.»

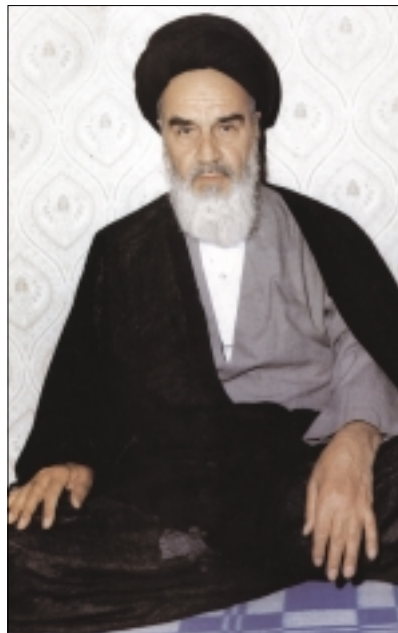
آدم جمکران و قصد فقط این بود که از امام زمان (عج) بخواهم نعمت شهادت را نصیبم کنند. «شهید سعیدی سال ها قبل از شروع نهضت در درس امام شرکت می کرد و وقتی امام انقلاب را آغاز کردند، ایشان دید که این دقیقاً همان عرصه ای است که او را به اهدافش می رساند، یعنی هم آرمانش محقق می شود، هم تمام چیزهایی را که از اسلام یاد گرفته است می تواند به جامعه برساند و هم به شهادت خواهد رسید. او دید امام کسی نیست که مثل رجال سیاسی نباید حرفی را بزند و ببرد، بلکه بر آرمانش استوار ایستاده است و شهید سعیدی که دقیقاً همین را می خواست، همه توش و توان خود را به کار گرفت تا اهداف امام محقق شوند. او اهل انقلاب بود و انقلاب خون می خواهد، جان می خواهد و لذا شهید سعیدی تا پای جان ایستاد.

اشاره فرمودید به نامه حمایت امام از سفر ایشان به تهران، چه شد که آیت الله سعیدی پس از حضور در تفرش، مسجد موسی بن جعفر (ع) در تهران را انتخاب فرمودند؟

حجت الاسلام میرسپاسی روحانی مبرز تفرش بودند. ایشان می فرمایند به پدر شما عرض کردم اکنون که امام

را تبعید کرده اند، شما اگر آمادگی دارید به تفرش آمده و تبلیغ کنید. شهید سعیدی هم فوراً اعلام آمادگی کرد. در تفرش اقامه جماعت می کردند و از همان جلسات اول بدون مقدمه سراغ مسئله مرجعیت امام و پیام ها و نهضت امام رفتند. شهید سعیدی حدود پنجاه روز آنجا اقامت داشتند که پس از آن، شخصی را به جای خود گذاشتند و به قم آمدند. پس از مدت کوتاهی عده ای از تهران آمدند و ایشان را برای اقامه جماعت در مسجد امام موسی بن جعفر (ع) در محله غیاثی تهران دعوت کردند. فرمودید که ایشان در مسجد غیاثی، جوان ها را به عرصه انقلاب می کشیدند. نوع رابطه برقرار کردن ایشان با جوان ها چگونه بود؟

ایشان به جوان ها خیلی بها می دادند. اولاً در



و شرایط توضیح بدهید.

یادم هست همان طور که شهید سعیدی با ساواک کلنجار می رفت و درگیر بود، به همان اندازه هم با متحجرین دست و پنجه نرم می کرد و خون دل می خورد. اینها گاهی می آمدند و می گفتند: «شما جدتان امام حسن (ع) بوده و با معاویه صلح کرده. شما چرا با شاه کنار نمی آید؟ چرا این طور بی پروا عمل می کنید؟» آن زمان ما فردی به اسم برقی بود که مسلک وهابیت را ترویج می کرد و اتفاقاً یک جلسه ای هم آمده و در همان مسجد امام هفتم (ع) سخنرانی کرده بود. گاهی می گفتند که چرا برقی را در مسجدت راه دادی؟! خلاصه به عناوین مختلف و به تحریک ساواک، بی واسطه یا با واسطه، شهید سعیدی را تحت فشار قرار می دادند. اینکه گفتید افراد نمی توانستند همپای شهید سعیدی حرکت کنند، اتفاقاً توده مردم و جوان ها همراهی می کردند، اما بزرگ ترها این همراهی را نداشتند. اوضاع طوری بود که بعد از شهادت پدر، یک بار مادر رفته بودند خانه همسایه که درد دل کند و حالشان عوض شود و خانم همسایه گفته بود زود بلند شوید بروید. این قدر جو برای ما سنگین شده بود، چون ساواک بیشتر از سابق به ما فشار می آورد. دوران خفقان و فشار رژیم بود. پدر من در سال ۴۹ شهید شدند و ما از سال ۴۵، ۴۴ در محله غیائی بودیم. در محله ما دو تیپ بودند. یکی خوانساری های فریب خورده ساواکی بودند. اینها در مقابل

امام در نامه ای نسبت به شهید سعیدی می فرمایند: (من از شما که با کناره گیری اکثر، خود را به زحمت می اندازید، تشکر می کنم).

سخن شهید سعیدی که در پاسخ به ساواک که گفته بود از خمینی دست بردار، جواب داده بود: «اگر قطعه قطعه ام کنید، هر قطره خونم فریاد خواهد زد خمینی» اینها هم در پاسخ به پدرمان که می گفت دست از شاه بردارید، می گفتند با هر قطره خونمان خواهیم نوشت شاه. مثل یک بختک روی حلق مبارزین افتاده بودند. یک عده هم مقدسینی بودند که عموماً در منطقه دولاب می نشستند و اصالتاً تهرانی بودند و مهاجر نبودند. اینها به نهادها و هیئت ها و مسجدهای مختلفی که شهید سعیدی سخنرانی می کرد، می آمدند و او را آزار می دادند که: «چرا تقیه نمی کنی؟ چرا مثل امام حسن (ع) صلح نمی کنی؟» و از این حرف ها و بعد از شهادت پدرمان هم به خانه ما می آمدند و می گفتند: «پدرتان اشتباه کرد. چرا سازش نکرد؟ چرا خونش را به زمین ریخت و شما را یتیم کرد؟» و خلاصه همه گناهان را به گردن پدرم می انداختند، نه شاه و ساواک.

در بحثی که درباره مقدسین فرمودید، آیا در میان حوزویان هم کسی وجود داشت؟

در تهران مسجد سپهسالار بود که چون در اختیار ساواک بود، خودشان طلبه های معروف به اوقافی را پرورش می دادند که من یادم هست سیگار می کشیدند، ریششان را می تراشیدند و درس هم نمی خواندند. ساواک چنین طلبه هایی را می پروراند که روحانیت را از کانال خود روحانیت بشکنند. عمده پایگاه همان مدرسه سپهسالار بود. گاهی هم اشخاصی بودند که نه ساواکی بودند و نه طلبه اوقافی، ولی فکر و ذهن متحجری داشتند و پاتوقشان مدرسه مروی آن زمان بود.

به نظر شما عشق حرکت آفرین شهید سعیدی نسبت به امام ریشه در چه علی داشت؟

شهید سعیدی یک انسان هدفمند بود. حضرت آیت الله خزعلی دوست قدیمی و صمیمی شهید سعیدی هستند و از ایشان خاطرات زیادی دارند. از ایشان شنیدم که فرمودند: «من انسان هدفی مثل سعیدی ندیده ام». ایشان کسی بود که مثل اباذر، هر چه را که از اسلام آموخته بود، همه را می خواست به مردم بیاموزد و امر به معروف و نهی از منکر کند. می دانید اباذر آمد و در مسجدالحرام فریاد زد: «آی مردم! اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله». گرفتند او را و زدند و تا ظاهر بی هوش بود. دوباره که به هوش آمد، مردم را جمع کرد و گفت: «از پیغمبر (ص) شنیدم که سعادت شمار در این است که بگوئید اشهدان...» و باز ریختند و کنکش زدند و تا شب بی هوش بود. شهید سعیدی انسانی بود که می گفت هر چه از اسلام آموخته ایم، باید عمل کنیم و چون چنین بود، قبل از نهضت امام خمینی، مبارزه را شروع کرد که نمونه اش همان بود که عرض کردم که دستگیر و بعد با وساطت آیت الله بروجردی آزاد شد. در آن برهه هنوز امام نهضت را آغاز نکرده بودند، پس شهید سعیدی خودش انسانی هدفی و آرمانی بود. از سوی دیگر بسیار عاشق شهادت بود. او معتقد بود آنچه را که از اسلام آموخته، به عنوان تلنبار فکری نیاخته، بلکه اینها نقشبند زندگی هستند و باید طبق اینها حرکت کرد. من از مادرم شنیدم که شهید سعیدی نماز شب که می خواند، یک دور تسبیح این دعا را تکرار می کرد: «اللهم ارزقنا شهادت فی سبیلک» آقای محمد هاشمیان، امام جمعه رفسنجان، نقل می کردند که من و شهید سعیدی و آیت الله خزعلی رفتهیم به جمکران. وقتی برگشتیم، از یکدیگر پرسیدیم «مهم ترین درخواستی که کردی چه بود؟» شهید سعیدی گفت: «من

از ماجرای دستگیری ایشان و تأکید آیت الله بروجردی بر آزادی شان نکاتی را ذکر کنید، زیرا مرحوم آیت الله بروجردی معمولاً در این گونه موارد دخالت نمی کردند.

از کیفیت اتفاقی که افتاد و علت دستگیری خیلی اطلاع دقیقی نداریم. شهید سعیدی عمدتاً برای تبلیغ به خطه خوزستان می رفت و در آن زمان آیت الله مکارم شیرازی و آیت الله شهید مفتاح هم در آنجا بسیار حضور فعالانه ای داشتند. انگلیس و آمریکا هم که می دانید بر آن خطه تسلط داشتند. در آن زمان نوشابه پیسی کولا را درست کرده بودند که برای آیت الله بروجردی می آوردند و ایشان می فرمایند: «نمی خورم، چون بخشی از منافع آن به جیب اسرائیل می رود».

خود کلمه PEPSI هم خلاصه ای است از کلماتی که جمله ای را می سازد که: «هر سکه ای که شما می پردازید، کمکی است به اسرائیل».

این هم سند محکم دیگری بر درایت آیت الله بروجردی. در هر حال شهید سعیدی در منبری در خوزستان به این قضیه حمله می کند، آن هم در زمانی که مملکت در اختیار آمریکا و انگلیس بود و آنجا هم که منطقه شاه نشین آنها بود. این خیلی برای رژیم گران بود که خطیبی و واعظی بخواهد به منافع آمریکا حمله کند و لذا ایشان را دستگیر کردند.

آیا به قضیه فلسطین هم پرداخته بودند؟

آنچه که ما شنیدیم، همین بود که عرض کردم. اینکه به فلسطین هم پرداخته بودند، من نمی دانم. در هر صورت شهید سعیدی در درس مرحوم آیت الله بروجردی از شاگردان ممتاز و از مستشکلین بود و ایشان دقیقاً شهید سعیدی را می شناختند و رابطه شان بسیار صمیمی بود. شهید سعیدی غیر از ایام درسی هم زیاد خدمت ایشان می رفت. ایشان از جهت درسی هم که بسیار مبرز و از تلامذه برجسته آیت الله بروجردی بود و من حتی از آیت الله محمدی گیلانی هم شنیده ام که از شهید سعیدی تقریراتی از دروس آیت الله بروجردی به عربی فصیح در دست هست و بسیاری از دوستان، آنها را از ایشان می گرفتند و می نوشتند. آیت الله بروجردی بسیار مدیر و مدبر بودند، یعنی غیر از حوزه و مسائل درسی، به همه مسائل جهان اسلامی توجه کافی داشتند. می دانید که ایشان در هامبورگ مسجدی را بنا کرده بودند که بعدها برای اداره آن، شهید بهشتی را اعزام کردند و از آن طرف هم با شیخ شلتوت در دارالتقریب مصر رابطه برقرار کرده بودند و با وی مراد داشتند که نهایتاً به این منجر شد که شیخ شلتوت مذهب تشیع را به رسمیت بشناسد که در آن زمان موفقیت بسیار بزرگی بود. مرحوم آیت الله بروجردی غیر از اینکه مؤسسات و مدارس متعددی را تأسیس کردند و مسجد اعظم را بنیادند، مجتهدین به نامی را هم تربیت کردند. ایشان از طریق آقای فلسفی با حکومت رابطه داشتند و تذکرات متعددی به شاه می دادند و او را نصیحت می کردند. مرحوم آیت الله بروجردی با خبر شدند که یکی از شاگردانشان به اسم سعیدی در خوزستان علیه تولید پیسی و منافع آمریکا و شاه و یهود سخنرانی کرده و او را دستگیر کرده اند و وساطت کردند و ایشان بعد از دو ماه که در زندان بودند، آزاد شدند.

بسیاری معتقدند شهید سعیدی به قدری پاکبخته بود که بسیاری از مبارزان به رغم علاقه به مبارزه، از همراهی با ایشان خودداری می کردند. از سوی دیگر عده ای از متحجرین هم ایشان را تحت فشار قرار می دادند و در واقع عرصه از دو طرف بر ایشان تنگ شده بود. درباره این فضا

ایشان به روحانی شدن فرزندان پسرشان هم حاکی از دغدغه ایشان نسبت به ترویج دین است. در آن شرایط، این دغدغه ایشان از چه چیزی ناشی می شد؟

حتماً می دانید که ما طبق همان وصیتنامه عمل کردیم، یعنی هر پنج پسر شهید سعیدی به سلک روحانیت در آمدند و آن شاء الله که خدمتگزار به این لباس هستند. در مورد این مسئله ای که فرمودید همین طور است. کسی که از دنیا می رود و دستش از این دنیا کوتاه می شود، بسیار نیاز دارد که خیرات و حسناتی در پرونده او ثبت شود. با اینکه انسان چنین نیاز عمیقی دارد و می خواهد در پرونده اش اعمال خیری نوشته شوند و ایشان قطعاً این مسئله را عمیقاً درک می کرد، اما به قدری مسائل دینی برایش مهم بود که می گفت وقتی را که می خواهید صرف خواندن فاتحه برای من کنید، مسئله ای دینی را بیاموزید و بیاموزانید. این اوج غیرت دینی انسانی را می رساند که خود را فانی در مسئولیت دینی می دانسته است. آیا نسبت به این مسئله در جامعه احساس نیاز ویژه ای می کردند؟

قطعاً همین طور است. من از بعضی از مراجع فعلی و یا صاحب منصبانی که رفاقتی با مرحوم سعیدی داشتند، مکرر این سخن را شنیده ام. از اخلاص زیاد شهید سعیدی در عمل به مسائل دینی نیز سخنان بسیاری را شنیده ام و هر چه بیشتر با زندگی ایشان آشنا شدم، اخلاص بیشتری را در ایشان دیدم و لمس کردم. در آن اوج خفقان و روزهایی که کوچک ترین امیدی به این نبود که جرقه ای زده شود و انقلابی پدید بیاید، ایشان مسلماً نگاه می کرد و می دید که هیچ ضرورتی بالاتر از ترویج مباحث دینی نیست. خاموشی همه جا را فرا گرفته بود و خفقان بر همه جا سیطره داشت، لذا ایشان می خواستند در حد خودشان انجام وظیفه کنند و مسئولیتشان را انجام بدهند و لذا باید بگویم که آن منطقه ما در تهران رنگ دیگری داشت و کسی که وارد میدان خراسان می شد، احساس می کرد که آن منطقه حال و هوای دیگری دارد و این به خاطر وجود علمائی بود که در آن منطقه حضور داشتند، به ویژه شهید عزیزمان که مردم را نسبت به مسائل دینی آگاه می کرد. ایشان واقعاً با توجه به محدودیت ها و خفقان سنگینی که وجود داشت، در منطقه خودشان زیبا عمل کردند.

معمولاً علما به محیط درس علاقه دارند. اشاراتی هم که شما داشتید، نشاندهنده اوج علاقه ایشان به این جور محیط هاست. چه شد که ایشان با علم به این موضوع، محیط درس و بحث قمر را رها کردند و به تهران آمدند که صرفاً مسجدی را اداره کنند؟

ایشان در درس حدیث امام و درس بزرگواران دیگر شرکت می کردند و شاید شنیده باشید که ایشان مستشکل هم بودند، یعنی آن قدر به درس عنایت داشتند که مطلب استاد را ارزیابی و اشکال می کردند و پاسخ می گرفتند.

برای درس بسیار ارزش قائل بودند. من وقتی کتاب های ایشان را می دیدم که چه سوالات و حواشی دقیقی را نوشته بودند و چقدر علاقه داشتند که پاسخ آن ها را بشنوند، واقعاً تعجب می کردم. در نظر ایشان چیزی که باید برای انسان مهم جلوه کند، انجام وظیفه و مسئولیت است. وقتی سرمان را زمین گذاشتیم و از این دنیا رفتیم، از ما سؤال می کنند که در این چند روزه دنیا چه کردید و انسان حساب پس می دهد و آن وقت است که آن شاء الله شرمند نمی شود. ایشان در آن زمان می دیدند که به هر حال در حوزه های علمیه کسانی هستند که آنجا را اداره کنند، ولی بعضی از مسئولیت ها زمین مانده اند یا بسیار کم رنگ ادا می شوند و لذا احساس وظیفه بود که باعث شد ایشان از قم به تهران بیایند و در نامه حضرت امام هست که خیلی از این کار ایشان استقبال کردند و فرمودند: «مردم تهران به معارف دینی نیاز بیشتری دارند و من خوشحال شدم که شما چنین تصمیمی گرفته اید». نامه ای هم که حضرت

ایشان هیچ علاقه ای به ماندن در این دنیا نداشتند. وقتی ستمکاری رژیم را می دیدند و مسئولیت سنگین مبارزه با آن را احساس می کردند و تنهایی خودشان را هم می دیدند، احساس می کردند که باید رفت، لذا برنامه های ایشان را مطابق همین که باید مسئولیت را انجام داد و رفت، پایه ریزی کرده بودند.

امام به شهید سعیدی نوشته و این انتقال را پذیرفته اند، بسیار زیباست. انتخاب مسجد موسی بن جعفر (ع) به دلیل خاصی بود؟ از ایشان دعوت شد. مردم آن منطقه و به خصوص خوانساری های مقیم تهران، به دلیل شناختی که از شهید سعیدی داشتند، از ایشان دعوت کردند. آیا در تهران هم که حضور داشتند با حضرت امام در ارتباط بودند؟

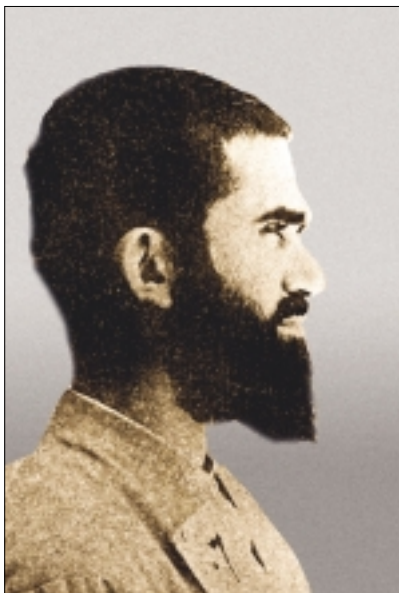
دائماً. من شاهد قضیه ای بودم که همان را عرض می کنم. منزل ما در تهران محل امنی نبود. دائماً احتمال این بود که ساواکی ها بریزند و مدارک و کتاب های ایشان را جمع کنند. برای یک مجتهد و یک محقق بسیار هم دشوار است که ببیند آثارش را از بین می برند. کتابخانه ایشان بسیار غنی بود و علاوه بر کتاب ها، دستنوشته های ارزشمندی هم داشتند که دائماً در معرض هجوم ساواکی های آن زمان بود. منزل ما جایی نبود که ایشان بتوانند چیزهایی را که به خصوص نگهداری و حفظ آنها برای آینده، مهم بود در منزل نگهداری کند، لذا از یکی از خوانساری هایی که باغی در خارج از شهر داشت خواستند که بخشی از نامه ها و مدارک مهم را در آنجا نگهداری کند. این آقا آنها را برد و در جایی مخفی کرد. موقعی که انقلاب پیروز شد، این بقیچه را آوردند و من هم شاهد بودم. شاید بیش از سی نامه از حضرت امام و از ایشان به حضرت امام در آن بقیچه بود که ما اینها را تحویل دادیم و چاپ هم شده. همین حاکی از ارتباط صمیمی و بسیار نزدیک شهید سعیدی و امام بوده است، لذا هنگامی که در یک جلسه خدمت امام بودیم، ایشان فرمودند: «من مرحوم سعیدی را بهتر از شما می شناسم». این قدر ارتباط نزدیک و تنگاتنگ و زیبایی بود. در این نامه ها مطالب عاطفی بسیار زیبایی وجود دارند. در یکی از این نامه ها پدرم خطاب به امام نوشته اند: «لقب یکی از پسرانم را روح الله گذاشته ام که در منزل به یاد شما باشم و نام شما در منزل ما زنده باشد». در یکی از نامه های حضرت امام به ایشان هم آمده: «من از افرادی مثل شما آن قدر خوشم می آید که نمی توانم احساسات درونی ام را نسبت به شما آن گونه که هست، ابراز کنم». به هر حال رابطه بسیار نزدیک و زیبایی بوده است. ایشان مبارزاتشان را قبل از آغاز نهضت امام و رویداد خونین ۱۵ خرداد شروع کرده و زندان هم رفته بود، ولی بعد که دید حضرت امام وارد میدان شدند و همه خواسته های ایشان در هدف و نیت امام هست، از آن به بعد مثل یک سرباز، زیر پرچم حضرت امام رفتند و تا آخرین قطره خون، مدافع ایشان بودند.

ملاقاتی که فرمودید با امام انجام شد، در چه زمانی بود؟ در زمانی که پدر زنده بودند و در قم بودیم، دیدارها با امام صورت می گرفت و حضرت امام به منزل ما آمده بودند. پدر هم مکرر منزل امام می رفتند و اخوی های بزرگتر، این را در خاطراتشان به یاد دارند، ولی دیدار خاصی که در خاطرم هست، پس از آمدن حضرت امام به ایران و پس از پیروزی انقلاب بود که مکرر این اتفاق افتاد که حضرت امام اجازه

ملاقات خصوصی به ما دادند. هر بار که سالگرد مرحوم ابوی پیش می آمد، نزد ایشان می رفتیم. یک بار هم که امام در قم تشریف داشتند، فرمودند که می خواهم به دیدار خانواده سعیدی بروم. منزل ما در کوچه ای بود که منزل مرحوم آیت الله مشکینی هم در آنجا قرار داشت. حضرت امام به آنجا آمدند و دیدار صورت گرفت.

در دورانی که امام در تبعید بودند، آیا شهید سعیدی از حفظ این رابطه و ادامه آن، برای خود و خانواده شان از سوی رژیم خطری احساس نمی کردند؟

مرحوم پدر مشتاق بودند که در راه انجام وظیفه به شهادت برسند، لذا برای خودشان مهم نبود، ولی از آنجا که یک مسلمان نباید بی جهت خود را به کشتن بدهد و باید تا جایی که می تواند از جان و هستی خود دفاع و از وجودش در راه دین به نحو احسن استفاده کند، بسیاری از اصول امنیتی را رعایت می کردند و لذا با لباس میدل به دیدار امام می رفتند که هم مشکلی برای خانواده به وجود نیاید و هم از خودشان مراقبت بیشتری کنند و برای مسائل مهم تری به شهادت برسند. آیا ایشان در تهران هم به دنبال تربیت طلاب بودند؟



بله، ایشان علاقمند به درس علمی و فقه و مباحثات طلبگی بودند. در تهران هم ابتکارات زیبایی داشتند. من از برخی از کسانی که سابقاً امام جمعه بودند یا حالا هستند، شنیده ام که می گویند مثلاً ما درس کفایه را نزد مرحوم پدر شما خواندیم. کفایه کتابی است که در سطوح عالی خوانده می شود و پس از آن می توان وارد درس خارج شد. ایشان در حوزه های درسی هم فعالیت داشتند و با وجود درگیری با مسائل مبارزاتی، از این امر هم غافل نمی شدند. از جمله ابتکارات زیبای ایشان که شاید قبل از آن سابقه چندانی نداشت، تشکیل جلسات بانوان بود تا خانم ها هم با علوم دینی و طلبگی آشنا شوند. از جمله شاگردان آن موقع ایشان سرکار خانم دباغ هستند که بارها در مصاحبه هایشان به این موضوع اشاره کرده اند و امثال ایشان بسیاری کسانی که بعدها مسیر شهید سعیدی را ادامه دادند. جلسات بانوان از ابتکارات شهید سعیدی بود. ما در میان شاگردان ایشان هم روحیه بالای مبارزه را می بینیم. آیا این روحیه در خانواده هم بود و ایشان از اعضای خانواده در این زمینه کمک می خواستند؟

ما که خیلی کوچک بودیم و نمی توانستیم خیلی کمک کار



● در آمد:

همواره در انتظار شهادت بود...

۲

■ «شهید سعیدی در قامت یک پدر» در گفت و شنود
شاهد یاران با حجت الاسلام محسن سعیدی

تصویر گرمی شهید سعیدی در خاطر فرزندان وی که بسیار کوچک بودند که او را از دست دادند، چنان روشن و شفاف نشسته است که همواره رفتار و نگاه خویش به زندگی را با آن سنجیده و راه را به درستی یافته اند؛ فرزندان که همگی راه وی را دنبال کردند تا با سیره عملی خود، یادگاران شایسته او باشند.

و خارج کشور، زیاد در خانه نبودند و لذا ما باید بگوییم که تربیت شده دست مادرمان هستیم و ایشان با توجه به مسئولیت های سنگینی که مرحوم پدر داشتند، مربی ما بودند، خصوصاً در مورد مسائل دینی، مادرمان عنایت خاصی داشتند. پدر را هم هر وقت می دیدیم، انقاس ایشان، مهربانی ایشان، احساس مسئولیت دینی ایشان برایمان بسیار مؤثر بود. حضور ایشان در منزل آن چنان نبود که ما خیلی بهره مند شویم و لذا بیشتر به وسیله مادر این مسیر را ادامه دادیم و ایشان هم سعی داشتند که فرزندانمان متدین بار بیایند. مرحوم پدر هم که می دانستند مادر نسبت به مسئولیت خودشان بسیار کامل و زیبا عمل می کنند، یک جور خاطر جمعی داشتند و می دانستند که به هر حال بچه هایشان زیر دست ایشان، ان شاء الله بچه های متدینی بار خواهند آمد.

گفتید که پدرتان در انتظار شهادت بودند. چنین فردی در وصیتنامه اش خطمشی ای را برای فرزندان ترسیم می کند. آیا ایشان چنین چیزی را در وصیتنامه شان داشتند؟ ایشان نسبت به این مسئله عنایت داشتند که بچه هایشان راهی را انتخاب کنند که مسیر غیرت دینی باشد، مسیر اسلام ناب باشد، لذا همان طور که در کتاب هایی که مربوط به ایشان است، آمده، ایشان پشت برگه سفید آخر قرآنشان و در زندان وصیتنامه خود را نوشته و یکی از مواد وصیتنامه ایشان همین بوده که پسران من روحانی شوند و دخترانشان هم با افراد روحانی ازدواج کنند. توصیه کرده بودند که در منزل و به ویژه نسبت به والد مهربان باشید و به همین دلیل هم اخوی بزرگمان به نمایندگی از همه ما، در کنار جنازه پدر این را بیان کرد که: «پدر! شما رفتی، ولی ما پنج پسر، پنج سعیدی خواهیم شد و راه تو را ادامه خواهیم داد و در این لباس خواهیم بود».

نکته ای از ایشان نقل شده که به جای فاتحه فرستادن برای من، یک مسئله یاد بگیرید و یک مسئله یاد بدهید. عنایت

می کرد، در کارهایی که انجام می داد تنها بود و لذا انتظار شهادت را داشت. آن روزها شهادت در جامعه، مفهوم و معنای امروزی را نداشت. وقتی کلمه شهادت مطرح می شد، ذهن ها خود به خود به سمت عاشورا و واقعه کربلا می رفت و تقریباً پرونده شهادت در همان جا بسته می شد، ولی ایشان آرزوی شهادت را داشت. با اینکه وقتی آمدند تهران، از نظر زندگی وضعیت متوسطی داشتند؛ در خانه شان مهربانی حاکم بود و فرزندان شان نسبت به زمانه خود فرزندان خوبی بودند، اما در عین حال ایشان هیچ علاقه ای به ماندن در این دنیا نداشتند. وقتی ستمکاری رژیم را می دیدند و مسئولیت سنگین مبارزه با آن را احساس می کردند و تهایی خودشان را هم می دیدند، احساس می کردند که باید رفت، لذا برنامه هایشان را مطابق همین که باید مسئولیت را انجام داد و رفت، پایه ریزی کرده بودند.

شیوه های تربیتی و تعامل ایشان با فرزندان شان چگونه بود؟ ایشان به دلیل فعالیت های اجتماعی و زندان های متعدد و فراری بودن و غیبت های طولانی از خانه به خاطر رفتن به نجف و مشرف شدن خدمت امام و با فعالیت های تبلیغی در داخل

فصلی است که در جامعه درباره ایشان گفته می شود و برای ما هم بسیار زیباست، مسئله شجاعت ایشان در بیان حقایق دینی است. این کار، حتی در زمان ما هم بسیار مشکل است. اینکه انسان حساب نکند که ممکن است طرف حتی در انتقاد هم لطافت خاصی داشتند، ولی همین هم شجاعت خاصی را می طلبد.

کدام یک از وجوه شخصیتی آیت الله سعیدی به عنوان یک پدر برای شما بارزتر بود؟

آن موقع حدوداً هشت ساله بودم که ایشان شهید شدند و احساسات و حالات یک بچه کلاس اول ابتدایی را به ایشان داشتم، ولی الان که درباره گذشته فکر می کنم، حسم طور دیگری است. ایشان فضایل متعددی داشتند. در آن ایام که در سنین کودکی بودیم، ایشان چون وارد میدان مبارزه شده بودند، شاید دیدن خود ایشان از هر چیزی برایمان مهم تر بود، ولی الان که درباره گذشته فکر می کنم، فضایل متعددی را در ایشان می بینم. هنوز سن زیادی نداشتند که به شهادت رسیدند، ولی در همین فرصت کوتاه، خداوند عمر بسیار پربرکتی را به ایشان عطا کرد.

فضیلتی که در جامعه درباره ایشان گفته می شود و برای ما هم بسیار زیباست، مسئله شجاعت ایشان در بیان حقایق دینی است. این کار، حتی در زمان ما هم بسیار مشکل است. اینکه انسان حساب نکند که ممکن است طرف تحمل انتقاد نداشته باشد، هر چند ایشان حتی در انتقاد هم لطافت خاصی داشتند، ولی همین هم شجاعت خاصی را می طلبد. به نظر شما این شجاعت ریشه در چه عواملی داشت؟ ریشه های دینی هستند که چنین شجاعتی را به انسان می دهند. انسان وقتی که وابسته به دنیا نباشد، وقتی که تقوا و مسئولیت الهی برایش مهم باشد، دیگر به این فکر نمی کند که برایش چه اتفاقی پیش بیاید. ایشان به همین دلایل، حقیقتاً بسیار شهادت پیدا کرده بود. یکی از ائمه جمعه سابق نقل می کرد که یک بار در فیضیه با ایشان صحبت می کردیم. ایشان پرسید: «فلانی! حاضری در راه خدا به شهادت برسی؟» این آقا که خودشان هم از مبارزین هستند، گفته بودند: «من فعلاً چنین آمادگی ای ندارم». مرحوم شهید سعیدی گفته بود: «من منتظر روزی هستم که محاسنم با خونم خضاب شود». می خواهم بگویم در ایامی که مبارزه



به بهانه نام من نیز یاد امام می کرد...

۳

«شهید سعیدی در قامت یک پدر» در گفت و شنود شاهد
یاران با حجت الاسلام روح الله سعیدی

درآمد:

آخرین فرزند خانواده، هنوز هم حلاوت همنام بودن با امام را با اشتیاقی زائد
الوصف توصیف می کند. شهید سعیدی که از هیچ امکان و بهانه ای برای یادآوری
نام امام خودداری نمی کرد؛ «کوچک ترین فرزند خود را «روح الله» نامید تا
از این طریق نیز شعله عشق به آن مراد و مبارزه با ظلم را روشن نگاه دارد.

از جمله اینکه ابوی وصیت کرده بودند: «از آیات ۱۵۲ تا ۱۵۷ از سوره دوم غفلت نکنید»، قرآن را باز کردیم و دیدیم سوره بقره است و این آیات در مورد مسئله عروج الی الله است و از جمله این آیه شریفه در آنجا هست که: «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا، بل احياء عند ربهم یرزقون». آقایان علما متوجه شدند که ایشان را شهید کرده اند. شهید مطهری و شهید مفتاح با خواندن این عبارات، سرشان را روی شانه یکدیگر گذاشتند و با صدای بلند گریه کردند و مجلس حالت بسیار عجیبی پیدا کرد. بعد هم اعلام کردند که ایشان را شهید کرده اند. این از جمله زیرکی هایی بود که آن شهید بزرگوار داشتند و به این وسیله توطئه رژیم را خنثی کردند و اعلام فرمودند که مرا شهید خواهند کرد.

بر خورد ایشان با مردم چگونه بود؟

بسیار صمیمانه و دلسوزانه، به خصوص در مورد قشر محروم و مستضعف اهتمام خاصی داشتند. منزل، وسعت چندانی نداشت، ولی چون مرحوم ابوی نماینده حضرت امام در تهران بودند، رفت و آمد به خانه ما زیاد بود. ما تا آنجایی که می شد مایحتاج مردم را در فصول مختلف سال در منزلمان جمع آوری و بعد بین محرومین تقسیم می کردیم. یادم هست در آن زمان امکانات بسیار کم بود و مردم در فشار بودند. این طور نبود که این همه وسایل گرمازا وجود داشته باشد. نفت را چپاول می کردند، ولی به مردم خیلی سختگیری می کردند. مردم فقیر نفت نداشتند و مجبور بودند منزلشان را با زغال، گرم نگه دارند. کیسه گونی های خاکه زغال و زغال را تقسیم می کردیم. یک روز مرحوم ابوی داشتند در کوچه می آمدند که به پسر یکی از همسایه ها برخوردند که در طبقه سوم یکی از خانه های محله مستاجر بود. این پسر با ما همبازی بود. مرحوم ابوی به او گفتند: «آقا

ایا بعد الله (ع) به قدری اشک می ریختند که تمام محاسنشان خیس می شد. از لحاظ سیاسی ایشان بسیار زیرک و زرنگ بودند. نمونه ای را عرض می کنم. رژیم ستمشاهی می خواست این جنایت خود را مخفی نگه دارد و شهادت ایشان را انکار کند و این طور القا کند که ایشان به مرگ طبیعی از دنیا رفته اند. مرحوم ابوی هم به فراست دریافته بودند که آن ها می خواهند ایشان را به شهادت برسانند و در عین حال این مسئله را مخفی کنند، لذا وقتی ایشان را به شهادت رساندند و مخفیانه به خاک سپردند، علمای بزرگی همچون شهید آیت الله مطهری، شهید آیت الله مفتاح، مرحوم آیت الله طالقانی و عده دیگری در منزل ما جمع شدند. شهید مطهری در کنار شهید مفتاح نشسته بودند و فرمودند: «وصیتنامه ایشان هست که برای من بیاورید؟» ما هم قرآنی جیبی را که ایشان وصیتنامه شان را پشت آن نوشته بودند، آوردیم. در آنجا چند فراز داشت،

■ ■ ■

با اینکه ایشان بسیار فعال بودند، به زندان می افتادند و گاهی چندین ماه در کشور کویت یا جاهای دیگر تبلیغ می کردند و از ما دور بودند و ساواک هم دائماً در تعقیب ایشان بود، با همه این احوال که ایشان خیلی کم در منزل حضور داشتند، ما خانه خیلی صمیمی و گرمی داشتیم و نظم خیلی خوبی هم بر خانه ما حاکم بود.

پدر بزرگوارتان به خاطر شدت علاقه ای که به حضرت امام داشتند، نام شما را روح الله گذاشتند. به عنوان کوچک ترین پسر شهید آیت الله سعیدی از نخستین خاطراتی که از پدر دارید، صحبت کنید.

تولد حقیر در سال ۴۴ و درست مصادف بوده با روزی که حضرت امام از ترکیه به نجف تبعید شدند. می دانید که حضرت امام دو بار تبعید داشتند؛ یک بار از ایران به بورسای ترکیه و دیگر از ترکیه به نجف. یک سال در ترکیه بودند و بعد به نجف تبعید شدند و من همان روز به دنیا آمدم و پدر به خاطر عشق و علاقه شدیدی که به امام داشتند، لقب مرا روح الله گذاشتند. الان هم دستخط ایشان موجود است که پشت شناسنامه، این حادثه را مرقوم فرمودند که من ایشان را به همین جهت ملقب به روح الله کردم و در یکی از نامه هایشان به حضرت امام، در میان مطالب دیگر اشاره کرده بودند که: «خداوند به من پسری عنایت فرموده و من لقبش را روح الله گذاشتم». اسم شناسنامه ای من سید جعفر سعیدی است.

از ابعاد شخصیتی پدر بزرگوارتان نکاتی را ذکر کنید.

ایشان شخصیت جامعی بودند، یعنی هم از لحاظ ارتباطشان با خداوند و توسلانی که نسبت به اولیای خدا و معصومین (ع) داشتند، عبادتشان بسیار پر بار بوده و مادرمان می فرمایند که ایشان از سن ۱۵ سالگی نماز شبشان ترک نشده و من همین مطلب را از مادر بزرگم هم شنیده ام که ایشان به عبادت های خالصانه، بسیار اهتمام داشتند. وقتی نام مقدس امام حسین (ع) برده می شد، بسیار متأثر می شدند و در سخنرانی هایشان این ارادت، بسیار مشهود بوده. به طور متواتر از دیگران شنیده ام و خودم هم در عالم کودکی ناظر بودم که هنگام سخن گفتن درباره



وادی السلام رسیدیم، فهمیدیم که قضیه به شکل دیگری است. تنها فردی که توانست مرحوم آقا را در آخرین مراحل ببیند، ایشان بود. وقتی که اخوی برگشتند، والده گریه می کردند و بستری شده بودند. وقتی اخوی لباسشان را عوض می کردند، والده پرسیدند: «خب چه شد؟ آقا را چه کردند؟ شهید کردند؟». اخوی خیلی کوتاه گفت: «بله». آیا بعد از شهادت ایشان اجازه دادند مراسمی برگزار کنید؟ ظاهر اولین مراسم را مرحوم آیت الله طالقانی برگزار کرده و فرموده بودند: «مگر می شود بزرگوار می مثل آقای سعیدی را شهید کنند و حتی اجازه برگزار کردن مراسم را هم به ما ندهند؟» و به این ترتیب، جمعیتی همراه با جناب دکتر شبیانی آمدند پشت در مسجد موسی بن جعفر (ع) که بسته بود و با حضور مردم، اولین ختم را در خیابان گرفتند. ختم دوم را هم در قم گرفتند که جناب حاج آقا کلانتر سخنران آن بودند و مجلس شلوغ می شود و عده ای را در همان جادستگیر می کنند. این ختم را آقایان طلبه ها برگزار کردند که منجر به درگیری با مأموران ساواک شد.

به نظر شما شهادت ایشان چه تأثیری بر فرآیند مبارزات و بر نهضت امام داشت؟

به هر حال همین شهادت ها بود که انقلاب را به ثمر رساند. مردم به خاطر ترس از رژیم، خبر این شهادت ها را پنهان می کردند، ولی قطعاً همین شهادت ها بود که مردم را بیدار و هوشیار کرد. اما در مورد نهضت امام، نکته عجیبی در رفتار ایشان هست. حضرت امام رفتاری را که نسبت به شرکت در مراسم های ختم ایشان داشتند، در جاهای دیگر نداشتند. در نجف اطرافیان حضرت امام در اوج مشکل مالی تا چهل شب ختم گرفتند و حضرت امام مصر بودند که شرکت کنند و با آن وسواس و توجه بسیار بالایی که حضرت امام در خرج و جوهات داشتند، مخارج این ختم ها را تأمین کردند و این نشانه اوج توجه و عنایت حضرت امام به شهید سعیدی و شهادت ایشان است. این رفتار در برابر شهادت افراد و شرکت در مجالس ختم آنها از سوی امام، بی نظیر است.

و سخن آخر؟

مسلمان هر چه که به شهدا بها دهند و اینها را بیشتر مطرح کنند، ارزش دارد. هر چه نسل جوان بیشتر با این چهره ها آشنا شود و ببیند که چه خون هایی در راه این انقلاب ریخته شده و چه زحماتی کشیده شده، مسلماً در استواری جوان ها در راه دین تأثیر دارد، لذا کاری که انجام می دهید خدمت بزرگی است و موفق باشید. ■

در آن اوج خفقان و روزهایی که کوچک ترین امیدی به این نبود که جرقه ای زده شود و انقلابی پدید بیاید، ایشان می دید که هیچ ضرورتی بالاتر از ترویج مباحث دینی نیست. خاموشی همه جا را فرا گرفته بود و خفقان بر همه جا سیطره داشت، لذا ایشان می خواست در حد خودش انجام وظیفه کند و مسئولیتش را انجام بدهد.

بود. یک بار موقعی که شهید از مسجد خارج می شدند، به ایشان گفتند که این زن دارد می آید. شهید به آن زن گفتند: «شمانی خواهید وقتی از دنیا می روید، فاطمه زهرا (س) و ائمه اطهار (ع) از شما شفاعت کنند؟ شما مسلمان شیعه هستید.» می گویند ایشان به قدری دلسوزانه و با محبت عمل کرد که آن خانم چادری شد، آن هم در آن دوران که به هر حال چادری بودن چندان مرسوم نبود. به هر حال توصیه ها، نهی از منکرهای ایشان، امر به معروف های ایشان بسیار زیباست.

آخرین باری که پدر را دیدید کی بود و چه خاطره ای دارید؟

موقعی که آمدند و پدر را دستگیر کردند، گریه ها و اضطراب ها در ذهنم هست و در طول زندان هم دیداری با ایشان نداشتیم. خبر شهادت ایشان هم توسط اخوی به ما رسید. ابتدا به بهانه آزادی ایشان، از ما خواستند که شناسنامه آقا را تحویلشان بدهیم. اخوی بزرگ که تقریباً این کارها به عهده ایشان بود، شناسنامه را بردند و صحبت آزادی ایشان بود. به اخوی می گویند که همراه مأمورین بروند. ایشان می گویند دیدم که ماشین وارد جاده قم شد و بسیار تعجب کردم، چون محل زندان آنجا نبود. ماشین رفت و رسیدیم به قم و دیدم که ماشین دارد به طرف وادی السلام می رود و یک ماشین آمبولانسی هم ماشین ما را همراهی می کند. وقتی که به جاده

ایشان باشیم، ولی در حد خودمان سعی می کردیم. یک بار پدر در زندان بودند و مادر مقداری شیرینی برنجی تهیه کردند و همه دعاها را استخلاص و رهایی را خواندند. بعد گفتند چه بسا که مأمورین نگذارند این شیرینی ها به دست ایشان برسد و لذا آن را به دست من دادند. یادم هست شیرینی برنجی را داخل جیب گذاشته بودم و نرم شده بود و همان نرمه ها را مشت کردم و دادم به سربازی و او پدر و آن را به مرحوم ابوی داد. بعد از آن قضیه خیلی طول نکشید که آقا آزاد شدند. سن ما اقتضا نمی کرد که بتوانیم ایشان را یاری کنیم.

در زندگی شهید سعیدی، مسئله امر به معروف و نهی از منکر جایگاه خاصی دارد. در این زمینه خاطره ای را به یاد دارید؟

ایشان در این زمینه، بسیار زیبا عمل می کردند. خیلی ها دوست دارند این کار را بکنند، ولی شیوه های مناسب را نمی دانند و نتیجه عکس می دهد. من به کسانی که علاقمندند به این امر مهم دینی بپردازند توصیه می کنم که عملکرد شهید سعیدی را مطالعه کنند و از کسانی که مطلع هستند، بشنوند، چون شیوه ایشان بسیار زیبا و راهگشاست. مسلماً در آن فضای پر از خفقان و اختناق، انجام این فریضه، بسیار دشوارتر بوده است. شهید سعیدی بسیار به امر به معروف و نهی از منکر عناية داشت و می خواست به هر وسیله ای که شده، در این زمینه اقدام کند. امر به معروف و نهی از منکر عمده ایشان نسبت به رژیم بود، اما نسبت به امر به معروف و نهی از منکر مردم هم بسیار عناية داشت. وقتی می آمدند و به ایشان می گفتند که در آن منطقه، مجلس گناهی فراهم آمده یا در حال فراهم آمدن است، برای ایشان بسیار مهم بود که اقدام کنند. شیوه های اقدام ایشان بسیار ظریف و زیبا بود. در مورد رژیم بی محابا و شجاعانه و بسیار صریح اقدام می کرد و برایش هم مهم نبود که چه عواقبی خواهد داشت، اما در مورد مردم بسیار دلسوزانه و ظریف عمل می کرد و تأثیرش هم بسیار زیاد بود.

یک بار ایشان از خیابان عبور می کردند و در قهوه خانه ای از گرام یا رادیو ترانه پخش می شد. مردم می روند و به قهوه خانه چی می گویند که آیت الله دارند می آیند. قهوه خانه چی دستگاه را خاموش می کند. مرحوم ابوی می روند و با صدای بلند می گویند: «روشن کنید. چرا خاموش کردید؟» قهوه خانه چی می گوید: «آقا! ترانه بود. خوب نبود.» مرحوم ابوی می فرمایند: «ترسم از این است که روز قیامت خدا از من پرسد: «سعیدی! تو چه کردی که مردم از تو حساب می برند، ولی از من نمی برند؟» بدیهی است که چنین تذکری چه تأثیری دارد. به این ترتیب به افراد می فهماند که چطور از مخلوق شرم می کنی و از خالق شرم نمی کنی؟ خاطره دیگرم این است که می دانید در آن زمان بی حجابی مرسوم بود، ولی ظاهراً در محله غیائی خانمی آمده بود که بی حیایی و بی حجابی را به حد اعلای رسانده و اعتراض اهالی را برانگیخته



● سنگ مزار شهید سعیدی در وادی السلام قم.



فهمیدند که فرسیو دستور کشتن شهید سعیدی را داده و به او مهلت ندادند و او را به هلاکت رساندند.

از حال و هوای منزل هنگامی که ایشان را دستگیر می کردند

خاطره ای دارید؟
ساواکی ها آدم های بسیار بی رحمی بودند. هم قبل از شهادت ایشان و هم بعد از آن مکرر به منزل ما می آمدند، چون آنجا هنوز مرکزیت خود را حفظ کرده بود. به هر حال روشنگری و هدایتگری در منزل ما بود. مردم می آمدند و ختم می گرفتند. اخوی های ما مبارزه را از پدرشان یاد گرفته بودند و این رسالت را انجام می دادند و لذا ساواک مزاحم آنها می شد و خیلی از اوقات اخوی ها متسواری می شدند. ساواک وقتی به منزل ما می آمد، همه جا را به هم می ریخت. همه کتاب ها را از قفسه ها پایین می ریخت. دائماً در پی این بودند که مدرکی پیدا کنند و این حرکات دائماً ادامه داشت.

هنگامی که ایشان را برای آخرین بار دستگیر کردند، چه حس و حالی در منزل برقرار بود؟ آیا دوستانشان می آمدند به شما سر بزنند؟

پدری که این همه رابطه عاطفی با فرزندان داشته باشد و این قدر مهربان و صمیمی باشد، طبیعی است که وقتی بیایند و جلوی روی فرزندان، او را ببرند، تأثیر عمیقی می گذارد. به قدری ناراحت کننده است که گاهی اوقات زبان نمی گردد که بخوایم بیان کنم. دقیقاً یادم هست که در یکی از این هجمه های ساواک، به شدت تب کردم و مادرم وقتی می خواستند به من سوپ بدهند، به زحمت بدن مرا نگه می داشتند، چون لرزش شدیدی داشت.

خبر شهادت ایشان چگونه به شما رسید؟
ساواک جرئت نداشت دست به این کار بزند، اما این بار از طرف آمریکا مأموریت داشت و این یک دستور خصوصی بود. بعد از حضرت امام که مستقیماً آمریکا را مورد حمله قرار داده بودند، آیت الله سعیدی این کار را کردند و اعلامیه ایشان هم الان هست. مراسم ایشان را نگذاشتند انجام بشود و مراسم دفن ایشان را خود ساواک انجام داد و فقط به اخوی بزرگ ما ابلاغ کردند که بیا و شناسنامه پدرت را هم بیاور. یک آقای هم بودند که بسیار انسان مؤمنی بودند و به رحمت خدا هم رفتند به نام آقای متبحری. پیرمردی بودند که گاهی کارهای مسجد را هم انجام می دادند. ایشان را هم بردند. فقط این دو نفر بودند. اخوی ما در آنجا به جنازه مطهر پدرمان روبه رو و بسیار متأثر می شوند. جراحات بسیار بدی روی بدن ایشان بود و دیدن این منظره بسیار برای ایشان شکنجه آور و دردناک بود. ایشان در همان حال، نزد ساواکی ها هیچ گریه نکردند و با صلابت و اعتماد به نفس برخورد کردند که مباد آنها را گریه ایشان خوشحال بشوند.

می کردند. یادی از شهید داشتند و مجله ای به نام «امام هفتم (ع)» را در مسجد موسی بن جعفر (ع) منتشر می کردند و بسیاری از مسائل سیاسی روز را در این مجله به اطلاع مردم می رساندند. شب های شنبه در مسجد موسی بن جعفر (ع) برنامه سخنرانی داشتند و در زمانی این مبارزات مقدس را انجام می دادند که اسمی از مبارزه نبود و مردم دسترسی به رهبرشان نداشتند و فدائیان اسلام سرکوب شده، عده زیادی از آنها را به شهادت رسانده، بعضی از آنها متواری شده و برخی هم زندانی بودند. علمای قم را در تنگنا و اختناق و سختی قرار داده و بسیار به آنها سخت گرفته بودند. هیچ صدایی نمی توانست بلند شود. ایشان در چنین جو فضایی، جرعه ای در تاریکی و فریادی در سکوت بود که بسیار ارزشمند است، لذا شب های شنبه در تهران آن روز که جمعیت از چند میلیون نفر بیشتر نبود، در مسجد جای سوزن انداختن نبود و همه مبارزین، دانشجویان، زنان و خلاصه از همه اقشار جامعه می آمدند و با اینکه در آن دوران، ماشین کم بود، خیابان های اطراف مملو از ماشین و موتور سیکلت و دو چرخه بود. البته ساواک اجازه نداد این جلسات ادامه پیدا کنند.

دستگیری های ایشان به چه شکل بود؟
ایشان را به دفعات دستگیر می کردند، اما جرئت نداشتند که به صورت طولانی نگه دارند، چون ایشان مجتهد و صاحب نظر بودند و در قانون اساسی هم آمده بود که مجتهد مصونیت دارد. از همه مهم تر اینکه ایشان نماینده حضرت امام (ره) در تهران بودند و برای ساواک خیلی گران تمام می شد که ایشان را دستگیر کند. یکی از مواردی که باعث می شد ایشان را سریع آزاد کنند، اعتراض مردمی بود، چون ایشان در بین اقشار مختلف مردم، محبوبیت زیادی داشتند و از حمایت بسیار بالای مردمی برخوردار بودند. یک بار در آبادان سخنرانی بسیار خوبی داشتند و بسیاری از خیانت های رژیم را بیان کردند و لذا رژیم ایشان را دستگیر کرد. مردم آبادان بسیار به ایشان جذب شده بودند و وقتی فهمیدند که ایشان را دستگیر کردند، به طرف بازداشتگاه هجوم بردند و با هر چه که در دست داشتند، مثل بیل و داس حمله کردند و

بار آخری که ایشان را بازداشت کردند، دیگر چاره ای نداشتند و ایشان را به شهادت رساندند، چون دستور به شهادت رساندن ایشان مستقیماً از آمریکا آمده بود. او در آن زمان این دستور را از طرف آمریکا ابلاغ کرده بود و با اینکه ساواک شهادت ایشان را مخفی نگه داشت، مردم سرانجام فهمیدند که فرسیو دستور کشتن شهید سعیدی را داده و به او مهلت ندادند و او را به هلاکت رساندند.

ساواک ترسید و ایشان را آزاد کرد. بار آخری که ایشان را بازداشت کردند، دیگر چاره ای نداشتند و ایشان را به شهادت رساندند، چون دستور به شهادت رساندن ایشان مستقیماً از آمریکا آمده بود.

برای این نکته سند و استدلالی دارید؟
استدلالمان حرف های سپهسالار فرسیو هست. او در آن زمان این دستور را از طرف آمریکا ابلاغ کرده بود و با اینکه ساواک شهادت ایشان را مخفی نگه داشت، مردم سرانجام

تصورش خیلی مشکل است. جملاتی را که آنجا گفتند خوب است که از زبان خودشان بشنویم. ایشان مستقیماً پدر را مورد خطاب قرار دادند و گفتند: «پدر! تودر پیشگاه خداوند رو سفیدی. تودر پیشگاه رسول الله (ص) رو سفیدی.» همین طور یکی یکی اولیا را نام می بردند و می گویند: «پدر! تو به وظیفه خودت عمل کردی و خوش به حالت که در این راه مقدس به شهادت رسیدی.»

ایشان چه سنی داشته اند؟

شانزده سال. در آن سن چنین مقاومتی در چنان محیطی حیرتانگیز بود. به هر حال ایشان تشریف آوردند و فرمودند که آقا جان را به شهادت رساندند.

خاطراتی از علاقه حضرت امام به شهید سعیدی بیان کنید.
من در سخنرانی ای که پارسال بر مزار شهید بر عهده ام گذاشته شد، این را گفتم که ایشان شخصیت منحصر به فردی بودند و تجلی ای که امام (ره) از ایشان کردند، از هیچ کس نکردند. با اینکه نجف در اختیار ما نبود و اصلاً خود شهید بزرگوار وصیت فرمودند که برای من مجلس نگیرید، در نجف چهل جلسه ختم برای شهید سعیدی گرفته شد. در مدرسه فیضیه آیت الله حائری مجلس ختم گرفتند، در مسجد امام، آیت الله گلپایگانی مجلس ختم گرفتند و ساواک برخورد کرده بود، ولی در نجف چهل شب تمام مجلس ختم گرفته شد و حضرت امام در همه آنها شرکت کردند. ایشان برای هیچ کس این کار را نکردند و حتی مخارج را هم به عهده گرفتند. ان شاء الله خداوند عالمیان همه ما را از رهروان راستین این شهید قرار دهد. ■

یکی از بهترین تفرجگاه‌ها بود و به دماوند و ورامین می‌بردند. ورامین آن زمان خیلی خوش آب و هوا بود. متأسفانه به طبیعت رحم نکردند. پدر، ماشین کرایه می‌کردند و ما را می‌بردند. آنجا به قدری آب و هوای خوبی داشت که یکی از فرآورده‌های کشاورزی اش روغن خوب ورامین بود که داخل شیشه می‌ریختند. یکی از جاهایی که ما بردند و خیلی به ما خوش گذشت، خوانسار بود. هنوز در خوانسار برق کشی نشده بود. شب که می‌شد همه ستاره‌های آسمان را می‌دیدیم. هیچ وقت آسمانی به آن زیبایی را ندیده بودم. شاگردشان، شهید آسید مجتبی خوانساری که به دست گروهک کومله به شهادت رسیدند، از ابوی دعوت کردند و ما چند روزی آنجا رفتیم. ایشان در این مسافرت‌های تفریحی برای مردم تبلیغ هم می‌کردند که سفرمان صرفاً تفریحی نباشد. در همان ورامین در روستایی ایشان دو سه جلسه بیشتر تشریف نبردند، ولی تأثیر سخنانشان روی نوجوان‌ها به قدری زیاد بود که بعدها بیشترین شهید در جنگ تحمیلی از آن روستا بود. بسیار خوش مجلس بودند و نکات لطیفی را در قالب طنز بیان می‌کردند که بسیار سازنده بود.

آیا زمان و روز خاصی برای برنامه‌هایشان داشتند، فی‌المثل قرآن یا شاهنامه یا مواردی را که گفتید، روی نظم خاصی با شما کار می‌کردند؟

از آنجا که برنامه‌هایشان فوق‌العاده فشرده و مسئولیت‌هایشان بسیار زیاد بود و زمان هم زمان فوق‌العاده ویژه‌ای بود، طبیعتاً نمی‌شد با این دقت برنامه‌ریزی کرد، یعنی عملاً امکان نداشت، ولی برنامه دسته‌جمعی داشتیم و این‌ها را ایشان به مادرمان سفارش می‌کردند و مادر ما، استادمان بودند. ما قرآن را نزد مادرمان یاد گرفتیم. در زمینه شیوه‌های مبارزاتی شهید سعیدی نکاتی را ذکر کنید.

مبارزات ایشان بسیار سازنده و همراه با بینش و روشنگری بود. ایشان اهداف این حرکت‌های مقدس و خطر استعمار، مخصوصاً آمریکا را برای مردم بیان می‌کردند. ایشان با توجه به مشکلات و فشارهای رژیم ستمشاهی می‌فرمود: «ببینید ما الان دسترسی به مرجع تقلیدمان نمی‌توانیم داشته باشیم

باشند. واقعاً همان طور که حضرت علی (ع) می‌فرمایند: «اغتنموا الفرس و انهما تمر مر السحاب» فرصت‌های خود را غنیمت بشمرید که همانند ابر گذرا هستند. یکی از مواردی که وقت مردم در خانه‌هایشان خیلی گرفته می‌شود این است که برای پیدا کردن یک ابزار یا یک کتاب یا هر چیزی، ساعت‌ها جستجو می‌کنند. ایشان یک قانون کلی در خانه گذاشته بودند که بسیار در وقت صرفه جویی می‌شد، به این شکل که می‌فرمودند با کمک همدیگر برای هر چیزی یک جایی را معین کنیم. مثلاً کتاب‌ها باید موضوع‌بندی شوند. دفترها را باید فلان جا بگذاریم، ورقه‌های چرکنویس را کجا بگذاریم و همه چیز به همین ترتیب جا و مکان مشخصی داشت. ایشان این قانون را حاکم کرده بودند که در منزل ما



هرکسی هر چیزی را از هر جایی بر می‌داشت و استفاده می‌کرد، باید آن را سر جاییش می‌گذاشت و حق نداشت جاییش را عوض کند. همین بی‌نظمی‌ها کلی وقت از همه تلف می‌کند.

این قوانین را چگونه اجرا می‌کردند؟

با بینش و فرهنگ سازی. ایشان سرگذشت پیامبران و اولیای خدا را از حیث نظم برای ما بیان می‌کردند که این‌ها چقدر منظم بوده‌اند. مثلاً گفتار حضرت علی (ع) را برای ما بیان می‌کردند که ایشان بسیار به نظم سفارش می‌کردند و خودشان هم بسیار منظم بودند. در آن زمان، تازه کتاب‌های قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب آقای مهدی آذریزی منتشر شده بود. ایشان همان چاپ اولش را برای ما گرفتند و اینها در روحیه ما تأثیر خیلی خوبی داشت. ایشان و مادرمان اینها را برای ما می‌خواندند. کتاب کلیله و دمنه را برایمان تهیه کرده بودند که دشوار بود و نمی‌توانستیم بفهمیم و ایشان برای ما توضیح می‌دادند. شاهنامه فردوسی را با بهترین چاپ، در قطع بزرگ و زیبا، با نقاشی‌های عالی تهیه کرده بودند و اینها را در کنار قرآن و احادیث برای ما توضیح می‌دادند. از بوستان و گلستان و آثار جناب سعدی برایمان می‌گفتند.

پس بسیار اهل ذوق بوده‌اند.

ایشان شخصیت بسیار جامعی داشتند. برایمان کتاب می‌خواندند، ما را برای تفریح به جاهای خوش آب و هوا می‌بردند. ایشان با اینکه سن زیادی نداشتند که شهید شدند، اما شاگردان ممتاز حضرت امام و آیت‌الله بروجردی بودند و با آن همه مشغله‌ای که داشتند، این کارها را هم برایمان می‌کردند. یادم هست ما را به کرج که آن روزها

رضا! شما امسال برای زمستان زغال دارید؟ امکانات دارید؟ چه جوری خودتان را گرم می‌کنید؟ ایشان جواب می‌دهد: «نه حاج آقا! ما چیزی نداریم چیزی برای ما نیاورده‌اند و پدر ما هم نیست.» مرحوم ابوی بسیار متأثر می‌شوند. به محض اینکه آمدند منزل، بدون اینکه به کسی چیزی بگویند و یا امر کنند، با آن جایگاهی که به عنوان نماینده تام‌الاختیار امام در تهران داشتند، کیسه‌گونی را گذاشتند روی دوششان و بردند به طبقه سوم آن خانه برای آقا رضا. اینها به شدت متأثر شده بودند. هنوز هم که هنوز است وقتی از این خاطره یاد می‌کنند، اشک از چشم‌هایشان جاری می‌شود. رفتار خیلی خوبی با مردم داشتند. خیلی با آنها صمیمی بودند. ایشان در مسجد، هم برای بزرگ‌ترها، هم



برای جوان‌ها، هم برای خانم‌ها و هم برای بچه‌ها کلاس داشتند. همیشه سفارش می‌کردند که حضور جوان‌ها در مسجد باید پررنگ باشد و به آنها جایزه می‌دادند، در حالی که خودشان از نظر مالی به شدت در تنگنا بودند. کسی جرئت نداشت برای منزل ما وجوهات بیاورد، چون ساواک اینها را شناسایی می‌کرد و مزاحمتان می‌شد و مزاحمت ساواک هم خیلی گران تمام می‌شد. اگر یکی از اینها را می‌بردند، تا شش ماه شاید هیچ خبری از او نمی‌شد. مردم می‌ترسیدند به منزل ما بیایند و وقتی کسی وجوهات نیاورد، بدیهی است که ایشان با چه زحمتی این کارها را انجام می‌دادند و مثلاً به جوان‌ها جایزه می‌دادند. امور مسجد را اداره و به محرومین کمک می‌کردند. خانم دباغ که مستحضر هستید که در پیروزی انقلاب بسیار سهیم هستند، یکی از شاگردان ابوی ما بودند. یادم هست که ایشان چقدر مشتاقانه در این جلسات، شرکت و استفاده می‌کردند. از شیوه‌های تربیتی ایشان در مورد فرزندان‌شان نکاتی را بازگو کنید.

شیوه تربیتی ایشان در منزل بسیار مناسب بود و منزل‌مان جای بسیار گرم و خوبی بود. با اینکه ایشان بسیار فعال بودند، به زندان می‌افتادند و گاهی چندین ماه در کشور کویت یا جاهای دیگر تبلیغ می‌کردند و از ما دور بودند و ساواک هم دائماً در تعقیب ایشان بود، با همه این احوال که ایشان خیلی کم در منزل حضور داشتند، ما خانه خیلی صمیمی و گرمی داشتیم و نظم خیلی خوبی هم بر خانه ما حاکم بود. شما در خانواده‌ها می‌بینید که وقت افراد منزل گرفته می‌شود و اتلاف وقت هم مسئله بسیار مهمی است. ای کاش جوانان ما نسبت به این مسئله خیلی حساس

ایشان در این مسافرت‌های تفریحی برای مردم تبلیغ هم می‌کردند که سفرمان صرفاً تفریحی نباشد. در همان ورامین در روستایی ایشان دو سه جلسه بیشتر تشریف نبردند، ولی تأثیر سخنانشان روی نوجوان‌ها به قدری زیاد بود که بعدها بیشترین شهید در جنگ تحمیلی از آن روستا بود. بسیار خوش مجلس بودند و نکات لطیفی را در قالب طنز بیان می‌کردند که بسیار سازنده بود.

و آن قدر آزاد نیستیم که توضیح المسائل ایشان را با هم بخوانیم. آیا نباید فریاد بزنیم؟ آیا نباید حرکت کنیم؟ ببینید مظاهر فساد در جامعه چقدر زیاد است و چه کسانی مروج فساد هستند. این نقشه‌ها و توطئه‌ها از کجا نشأت گرفته؟ می‌بینید رادیوی ما به چه شکل است؟ از سینماهای ما به چه صورتی استفاده می‌شود و چقدر مخرب است؟ بعد می‌آمدند راه مبارزه و حرکت صحیح را نشان می‌دادند که اینها در اسناد ساواک موجود است. اینها را کاملاً برای مردم بیان می‌کردند. مثلاً سالگرد قیام ۱۵ خرداد را برای مردم تشریح و سالگرد تبعید حضرت امام (ره) را برای مردم بیان

درخششی در تاریکی...

روایتی از شهادت آیت الله سعیدی و بازتاب های آن

 حجت الاسلام و المسلمین سید حمید روحانی



در ساعت ۱۳ روز ۱۱ خرداد ماه ۱۳۴۹، ماموران ساواک به منزل سعیدی یورش بردند و ضمن دستگیری او منزل را نیز مورد بازرسی قرار دادند، لکن چیزی که بتوان از آن به عنوان سند علیه او بهره برداری کرد، به دست نیاوردند و آن عالم ربانی را به اتهام پوچ و بی اساس: «اقدام بر ضد امنیت داخلی مملکت!» روانه بازداشتگاه قزل قلعه کردند.

رژیم شاه بر آن بود به مجاهدان راه خدا و علمای متعهد اسلام، ضرب شستی نشان دهد تا دیگر جرئت اعلام پشتیبانی از مرجعیت امام را به خود ندهند و نیز خود را از خطر مبارزات پیگیر و خستگی ناپذیر سعیدی آسوده سازد و لذا طرح قتل آن عزیز مجاهد و نستوه را به مرحله اجرا در آورد و قلبی را که به عشق اسلام، امام و امت می تپید، در شام جانکاه ۲۱ خرداد ماه ۴۹، برای همیشه از کار انداخت.

در شب پنجشنبه ۲۱ خرداد ماه ۴۹ (ربیع الثانی ۱۳۹۰)، برق زندان قزل قلعه یکباره قطع شد و زندان در تاریکی فرو رفت. پس از لحظه ای چند تن، شتابان وارد سلول سعیدی شدند و فریادی از داخل سلول به گوش رسید و آنگاه سکوتی مرموز بر آن محیط پرتو افکند.

زندانیانی که در کنار سلول مرحوم سعیدی بودند، نتوانستند بفهمند چه جریانی روی داده است؟ آن چند تن چه کسانی بودند؟ در سلول سعیدی چه کار داشتند و چه کردند؟ فریادی که در سلول طنین افکند از چه کسی بود؟ دیری نپایید که برق زندان روشن شد. زندانیانی که حس کنجکاویشان تحریک شده بود، به سلول مرحوم سعیدی سرک کشیدند و با منظره وحشتناک و فاجعه باری روبه رو شدند. سعیدی با وضعی غیر عادی، در گوشه سلول افتاده بود و عمامه به دور گردن او محکم حلقه شده بود! با سر و صدا و داد و فریاد زندانیان، ماموران نگهبانی سر رسیدند و در سلول او را باز کردند و او را بیرون آوردند و عمامه را از گردن او باز کردند، اما دیگر دیر شده بود. سعیدی، رادمردی که یک لحظه از افشاگری و روشنگری علیه شاه دم فرو نمی بست، به دست دژخیمان شاه به شهادت رسیده و روح او به ملکوت اعلی پرواز کرده بود.

در پشت قرآن جیبی آن شهید، وصیتنامه ای به خط او به دست آمد که چنین نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

وصیتنامه من، سید محمد رضا سعیدی خراسانی، پسران من همگی اهل علم و تبلیغ برای خدا شویید؛ دختران من به شوهر اهل علم و تبلیغ همسر شوید. در زندگی با هم متحد باشید و برای دنیا با هم اختلاف نکنید. همگی حق مادر را رعایت کنید. جنازه مرا در قم دفن کنید. مرا دعا کنید و سلام مرا به همگی برسانید. دو روز روزه برایم بگیرید. از آیه ۱۵۲ تا ۱۵۷ از سوره دوم غفلت نکنید. کتاب هایی که رفقا برده اند، در کتاب محجه البیضا صورت هایش هست. کتاب ها و نوشتجات مرا به وسیله آقای خزعلی پس بگیرید و به ایشان و آقای مشکینی بگویید از طلب خود مرا حلال کنند. بدهی آقای جواد آقا محمدی را بپردازید، ظاهراً دویست و پنجاه

و اندی تومان است. مقداری پول در بانک دارم، در ته چک نوشته است، می توانید به وسیله آقای جعفری خوانساری دریافت دارید و نیز به وسیله ایشان و آقای کثیری، آقای بهاری را ملاقات کنید و خواهش کنید که هر طور هست خانه ام را از گرو بانک بیرون آورند. آقای نیکام و آقای نظری رفیق آقای بهاری از جریان اطلاع دارند.

به هر کس که می خواهد زحمت فاتحه خوانی برایم بکشد بگوید در عوض، یک مسئله یاد بگیرید و عمل کنید و هر کس به من بدهکار است، من که صورت ندارم، اگر تا آخر عمرش نتوانست بپردازد بری الذمه است.

سید محمدرضا سعیدی خراسانی

اول ربیع الثانی ۱۳۹۰

(سند شماره ۲۴۲)

بنا به گفته بعضی از زندانیان سیاسی بازداشتگاه قزل قلعه که در کنار سلول شهید سعیدی بودند در ساعت ۳ بعد از ظهر روز ۲ خرداد ۴۹، چند ساعت پیش از آنکه او را به آن صورت فجیع به شهادت برسانند، او را به بازجویی بردند و دیری نپایید که به سلول بازگردانند. گویا در بازجویی او را وادار کردند که وصیت نامه خود را بنویسد تا چنین وانمود کنند که چون نیت خودکشی در سر داشته، وصیت نامه خود را تنظیم کرده است! و شاید آن شهید، از شیوه برخورد آنان در یافته است که قصد از بین بردن او را دارند و از این روش خصما به نوشتن وصیت نامه مبادرت کرده باشد و ممکن است در ساعت ۲ بعد از ظهر آن روز که او را برای بازجویی برده اند، دادگاه نمایشی و فرمایشی تشکیل داده، او را رسماً به اعدام محکوم کرده باشند. از آن رو، آن شهید اقدام به نوشتن این وصیتنامه کرده باشد.

این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که ساواک بر آن نبود وانمود کند که سعیدی خودکشی کرده است! زیرا هدف آنان از کشتن او ایجاد رعب و وحشت در میان اجتماع، به ویژه در جامعه روحانیت بود و از این رو می بینیم صورت جلسه ای که درباره علت مرگ او تنظیم گردیده، متفاوت و ضد و نقیض است، ساواک در گزارشی

رژیم شاه بر آن بود به مجاهدان راه خدا و علمای متعهد اسلام، ضرب شستی نشان دهد تا دیگر جرئت اعلام پشتیبانی از مرجعیت امام را به خود ندهند و نیز خود را از خطر مبارزات پیگیر و خستگی ناپذیر سعیدی آسوده سازد و لذا طرح قتل آن عزیز مجاهد و نستوه را به مرحله اجرا در آورد و قلبی را که به عشق اسلام، امام و امت می تپید، در شام جانکاه ۲۱ خرداد ماه ۴۹، برای همیشه از کار انداخت.

ادعا کرده است: «نامبرده در حدود ساعت ۲۱ روز ۴۹/۳/۲۰ با استفاده از خاموشی برق منطقه به وسیله فرو نمودن دستمال به حلق خود، خودکشی نموده»، در گزارش دیگری اعلام کرده است: «مرگ او را خونریزی لوزالمعده تشخیص داده اند!» و سپهبد مقدم طی بخشنامه ای به ساواک ها مدعی شده است که: «بر اثر سکته قلبی در زندان فوت نموده است!» و نظر رئیس اداره پزشکی قانونی این است که: «مرگ نامبرده شوک ناشی از ضربه به شبکه عصبی خورشیدی تعیین می شود!» این ضد و نقیض گوئی ها بازگوکننده این نکته است که ساواک می خواسته مرگ سعیدی را مرموز و مشکوک جلوه دهد تا بتواند نقشه خود را برای ایجاد رعب و وحشت به بهترین نحوی به مرحله اجرا در آورد. البته احتمال اینکه ساواک به سبب دستپاچگی و وحشت و به مصداق «الخائن خائف»، دچار این ضد و نقیض گوئی ها شده باشد، دور از واقعیت نیست، لیکن با در نظر گرفتن آنکه ساواک چند روز پس از شهادت سعیدی، مرحوم شهید مطهری را به مرکز ساواک فرا می خواند و صورت جلسه های متفاوت و اظهار نظرهای گوناگون پیرامون علت مرگ سعیدی را به ایشان ارائه می دهد، این گمان در ذهن قوت می گیرد که این ضد و نقیض گوئی ها ساختگی و نمایشی بوده است تا به مجاهدان روحانی بفهماند که اگر دست از سر سختی و مبارزه جویی علیه رژیم شاه برندارند، به سرنوشت سعیدی دچار خواهند شد و ساواک از کشتن و نابودی آنان باکی ندارد! از این رو، می بینیم که نماینده دادستان ارتش به نام سرهنگ قضایی ابروانی، در زیر صورت جلسه تنظیمی پیرامون علت مرگ سعیدی نوشته است: «... جنازه را در اتاق بهداری زندان قزل قلعه مشاهده نمودم، لیکن در وضع و چگونگی فوت، صورت جلسه را تایید نمی کنم!» که فرمایشی بودن این اظهار نظر نیز روشن است، زیرا این ماموران چشم و گوش بسته را هیچگاه یارای آن نبوده است که برخلاف نظر مقامات ساواک اظهار نظر کنند، از این جهت می توان گفت که این موضع نماینده دادستان نیز طبق نقشه از پیش تعیین شده ساواک و به منظور مشکوک نشان دادن علت فوت مرحوم سعیدی بوده است. صورت جلسه تنظیمی ساواک در مورد علت فوت شهید سعیدی چنین است:

صورت جلسه

در ساعت ۴:۵۵ روز پنج شنبه ۴۹/۳/۲۱ از جسد سید محمدرضا فرزند سید احمد، شهرت سعیدی خراسانی که به اتهام اقدام بر ضد امنیت داخلی مملکت از تاریخ ۴۹/۳/۱۴ طبق قرار قانونی شماره ۱-۱۵۸۸-۴۰۱-۶۶ مورخ ۴۹/۳/۱۴ بازپرسی شعبه ۷ دادستان ارتش در زندان قزل قلعه بازداشت بود، با حضور نماینده دادستان ارتش و امضاکنندگان ذیل معاینه گردید. در بدن متوفی هیچ گونه آثار ضرب و جرح مشاهده نشد و معلوم گردید که نامبرده در حدود ساعت ۲۱ روز ۴۹/۳/۲۰ با استفاده از خاموشی برق منطقه و به وسیله فرو نمودن دستمال به حلق خود، خودکشی نموده و نگهبان گشت که متوجه جریان امر گردیده، بلافاصله پزشک و پزشکیار و سایر نگهبانان زندان را به بالین او حاضر و ملاحظه می کنند که مشارالیه فوت نموده است:



امام همیشه از اخلاص او می گفتند...

■ «شهید سعیدی در قامت یک همسر» در گفت و شنود
شاهد یاران با بی بی خدیجه طباطبایی (سعیدی)

خسته است، اما بسیار امیدوار. بسیار جوان بود که اداره ۹ فرزند به عهده اش قرار گرفت و در کنار آن، فشار ساواک و کم لطفی مردمان را نیز به جان خرید و امروز فرزنداناش، یادگارهای ارزنده آن پدر هستند و ادامه دهندگان راه او و اینک او می داند که همسرش هنگامی که به پیام «کیست یاریگری که یاری کند مرا؟» ی سرورش، حسین (ع)، پاسخ مثبت داد، طلوع فجر انقلاب را به رهبری مرادش باور داشت.

● درآید:



در چه سنی با شهید آیت الله سعیدی ازدواج کردید و چه کسی واسطه این ازدواج بود؟

من پانزده سال و هفت ماه سن داشتم و ایشان هم نوزده سال داشتند. مادر مشهد بودیم. پدرم روحانی بودند و در مسجد دودر با کسی مباحثه می کردند و آقای سعیدی هم آنجا بودند. آقای سعیدی خیلی اهل مزاح و خوش محضر بودند. آن روزها در حوزه، به مجرد ده ۶۰ تومان شهریه می دادند. خدا رحمت کند هم مباحثه ای حاج آقا آنجا بودند و آقای سعیدی به خنده می گویند: «خوش به حال آنهایی که هم زن دارند و هم شهریه بیشتری می گیرند.» آن آقا می پرسند: «مگر شما ازدواج نکرده اید؟» آقای سعیدی می گویند نه. آن آقا می گویند: «این حاج آقا دختر دارند.» آقای سعیدی اصرار کرده بودند که: «حاج آقا! شما دختر دارید؟» حاج آقا، پدرم هم می گفتند: «آره. دختر دارم، ولی به درد شما نمی خورد. خیلی سن ندارد.» خلاصه با همین شوخی ها، ایشان خواهرشان را فرستادند به خانه ما. چون سید بودند و روحانی، حاج آقا خیلی دوستشان می داشتند. مادرم که خیلی شناخت از ایشان نداشتند، مخالفت می کردند و دو ماهی طول کشید تا راضی شدند. بالاخره ما را عقد کردند. آقای سعیدی چیزی نداشتند، ما هم نداشتیم، ولی یک خرده و ضعمان بهتر بود و بعضی چیزها را خود حاج آقا برایمان تهیه کردند و در خانه پدر من زندگی می کردیم. حاج آقا می گفتند: «همین جاباشید. خیال می کنم یک پسر دیگر هم دارم.» خلاصه همه چیز به عهده حاج آقا بود تا بعداً که آمدیم قم. در این فاصله هم صاحب یک دختر شدیم.

موقعی که با ایشان ازدواج کردید، می دانستید اهل مبارزه هستید؟ آن موقع آیت الله بروجردی زنده بودند و وضع آن قدرها خراب نبود. بعد از فوت ایشان بود که وضع خیلی خراب شد. حدود نوزده بیست سال داشتم که آقای سعیدی توی خط مبارزه و همراهی با امام افتاد.

نمی ترسیدید؟

چرا، ولی وقتی می دیدم که ایشان این قدر پا برجاست، من هم سعی می کردم همراهی کنم. آقای سعیدی آن قدر به امام علاقه داشتند که فرزند کوچکمان را روح الله صدا می زدند.

اولین بار شهید سعیدی علناً در کجا مبارزه خود را شروع کردند؟ مجلسی برای شهید بخارایی و بقیه دوستانشان گرفته بودند و آقای سعیدی سخنرانی می کنند. مأموران می ریزند که ایشان را بگیرند، منزل آیت الله مرعشی بودند و ایشان مانع می شوند و می گویند بگذارید این ها بروند خانه هایشان و به آقای سعیدی هم می گویند یک کمی احتیاط کنید. چند بار هم مأموران می فهمند که آقای سعیدی دارند سخنرانی می کنند، این حسن آقای ما خیلی بچه زنگ و باهوشی بود، مأموران که می آیند به آنها می گوید که سخنرانی نمی کند، دارد دعای کمیل می خواند! خلاصه آقای مرعشی نگذاشتند اینها را بگیرند.

شما در این گونه مواقع چه حالی داشتید؟

آن شب آقای سعیدی که آمدند خانه، گفتم: «من تازه هفت روز است که وضع حمل کرده ام و شما رفته اید آنجا برای سخنرانی و من دارم جوش می زنم و غصه می خورم و جان در بدن ندارم. شما چرا این کارها را می کنید؟» ناراحت بودم. یک وقت می دیدی شب، نصف شب مأموران می ریختند توی خانه. من گلابی کردم که چند تا بچه داریم. شما هم یک کمی رعایت کنید و خلاصه حسابی درددل کردم. خدا رحمت کند آقای سعیدی هیچی نگفتند. فردا صبح آمدم صبحانه درست کنم. دیدم آقای سعیدی دارند لیخن می زنند، پرسیدم: «فضیه از چه قرار است؟» گفتند: «شما که می گویند چرا این کارها را می کنی، دیشب خواب دیدم مجلسی برگزار شده.» اسم یک آقایی را هم گفتند که الان یادم نمی آید. خلاصه ایشان گفت که: «این آقا گفت سعیدی! بیا پهلوی من بنشین.» من رفتم پهلوی ایشان نشستم و ایشان گفتند سعیدی! من دیشب حضرت امام حسین (ع) را خواب دیدم که به من فرمودند به سعیدی پیغام بده که ما باش، ما از تو نگهداری می کنیم.» آقای سعیدی گفتند: «ببینید! امام حسین (ع) به من بی لیاقت بگویند از تو نگهداری می کنیم و من کاری نکنم؟» من گفتم: «دیگر حرفی نمی زنم و هر کاری را که صلاح می دانید، بکنید.» از آن روز به بعد دیگر هیچی نمی گفتم.

قبل از نهضت امام هم شهید سعیدی در جریان مبارزه بودند. از آن سال ها خاطره ای را به یاد دارید؟

بله، آن سال ها یک بار در آبادان سخنرانی می کردند که ایشان را گرفتند و چند روزی بیشتر در زندان نبودند، چون مردم ریخته بودند که ایشان را آزاد کنند. بعد هم در تهران دستگیر شدند که دو سه ماهی حبس بودند. آن روزها هنوز شکنجه و برنامه هایی که بعد بر سرشان آوردند، در کار نبود و آزادشان کردند، ولی بعدها خیلی اذیتشان می کردند که دست از امام بردارند. شب های شبیه هم که منبر می رفتند و من توی خانه به خودم می لرزیدم که حالا چه اتفاقی خواهد افتاد. بار آخر هم که خودم خواب دیدم شاه با لباس افسری دارد اعلامیه های آقای سعیدی را زیر و رو می کند. هر بار هم که به آقای سعیدی می گفتم به من و به ۹ تا بچه تان رحم کنید، یک کمی احتیاط کنید، می گفتند بچه های من خدایی دارند. من بچه ها را خلق نکرده ام، خودش خلق کرده و خودش هم مراقبت می کند. از حال و هوای مسجد آیت الله سعیدی در آن سال ها برایمان بگویید.

چه کسانی به آنجا می آمدند؟

جمعیت زیادی می آمدند و همه خیابان های اطراف هم پر می شد. من ۲۸ سال بیشتر نداشتم که آقای سعیدی شهید شدند و بعد هم برادرم آمدند و مسجد را اداره کردند.

آخرین بار که برای ملاقات رفتید، چه اتفاقی روی داد؟ آخرین بار، با آقای صالحی رفتم و دخترم طیبیه بغلم بود. نرگس سادات شیرخوار بود و او را خانه گذاشته بودم. رفتم زندان و

■ ■ ■

هر بار هم که به آقای سعیدی می گفتم به من و به ۹ تا بچه تان رحم کنید، یک کمی احتیاط کنید، می گفتند بچه های من خدایی دارند. من بچه ها را خلق نکرده ام، خودش خلق کرده و خودش هم مراقبت می کند.

بعد از مدتی دیدم که آمبولانسی از در زندان بیرون آمد. دختر بچه ای به من گفت که یک آدم چهل ساله توی آمبولانس بود. من گریه و زاری می کردم و به دلم افتاده بود که خودش است. ملاقات هم که نمی دادند. آمدم دیدیم خانه را محاصره کرده اند. به حاج حسن آقا گفته بودند شناسنامه پدرت را بده. بعد هم که محمد آقا همراه آنها رفتند.

محمد آقا چند سال داشتند؟ ایشان از آن قضایا چه می گفتند؟ نوزده سال داشت. یک آقای متبحری نامی بودند که خدا رحمتشان کند. گفته بودند این بچه که نمی تواند تنها بیاید و با محمد آقا رفتند. گفته بودند به شرط اینکه حرفی نزنید. خلاصه راه می افتند و می بینند که یک آمبولانسی دنبالشان می آید. محمد آقا گمان کرده بود می خواهند پدرش را تبعید کنند. خبر نداشت که قضیه از چه قرار است. بالاخره به وادی السلام می رسند و می فهمد چه بر سر پدرش آورده اند. محمد آقا آنجا بالای سر جنازه پدرش صحبت می کند که ما پنج پسر تان را ادامه می دهیم. نماز را هم آقای متبحری خوانده بودند و بعد هم دفنشان کرده بودند.

آثار شکنجه هم روی بدن شهید سعیدی بوده؟

بله، همه بدنشان کبود بوده، من هم توی خانه نشسته بودم که هم شوهرم را برنند و هم پسر را. همسایه ها هم همگی ترسیده بودند و می گفتند به خانه ما نیا و برایمان دردسر درست نکن. ما تا چندین و چند سال همین وضع را داشتیم. داداش ما را هم دائم می گرفتند و می بردند و شکنجه می کردند.

چه کسی کمکتان می کرد؟

برادرم بودند، ولی ایشان را هم خیلی می گرفتند و خلاصه دائماً در چنین وضعیتی بودیم. هر شب مأمورها دم در خانه ما بودند. حدود ۱۳ سالی در تهران بودیم و بعد رفتم قم. در قم مخفیانه می رفتم و می آمدم.

دوستان صمیمی شهید سعیدی چه کسانی بودند؟ آقای ربانی شیرازی، آقای مشکینی، آقای خرزلی، آقای جنتی، آقای صالحی خوانساری...

بعد از حضور امام در ایران، در جلساتی که حضورشان می رفتید، ایشان درباره شهید سعیدی چه می گفتند؟ امام همیشه می گفتند که آقای سعیدی وظیفه اش را انجام داد. من در آن سال ها کسی را مثل آقای سعیدی نداشتم که آن طور مخلصانه در راه دین تلاش کند. خطبه عقد دخترم طیبیه خانم و آقای خاتمی را هم امام خواندند.

گفتید که مردم از شما دوری می کردند، چون می ترسیدند که مأموران رژیم اذیتشان کنند. در چنین فضایی، بچه ها چگونه بزرگ شدند؟ کوچک بودند و خیلی متوجه نمی شدند. ببخشید که خیلی حافظه ام کمک نمی کند. مشکلات خیلی داشتیم و خیلی چیزها یادم رفته. مسئولیت بچه ها هنوز هم تا اندازهای روی دوش من هست. خدا را شاکرم که فرزندان خوبی به من داده است. همگی مؤمن و نماز شب خوان هستند. همگی هم احترام مرا خیلی دارند. محمد آقا پنجاه سال هم بیشتر دارد، ولی هنوز خم می شود و دستم را می بوسد. بچه هایم الحمدلله همه شان خونند. وقتی ضعیف می شوم، همه شان دعا و گریه می کنند که طوریم نشود. چند وقت پیش حالم بد بود، بچه ها که هیچ، نوه هایم هم گریه می کردند و اوضاعی درست شده بود. به هر حال من هم خسته و بیمار شده ام. تا خدا چه بخواهد.

آن شاء الله که سایه شما بر سر همه شان باشد. ■

و با تشکیل کمیسیون امنیت اجتماعی محل، حداقل به مدت ۳ سال تبعید و محل آن متعاقباً اعلام خواهد شد.

مقدم

فرزند شهید سعیدی پس از پایان مراسم دفن پدر خود، فوراً به حضور برخی از مجاهدان روحانی قم شتافت و شهادت مرحوم سعیدی را به آنان خبر داد، آنگاه راهی تهران شد.

بانو سعیدی که چشم انتظار فرزند خویش نشسته بود تا از دیدار پدر زندانی خود بازگردد، خبر سلامتی او را بیآورد، ناگهان با قیافه گریان او رو به رو گردید که فریاد می‌زد: «مادر! پدرم راحت شد، دیگر به خانه باز نمی‌گردد و هرگز او را نخواهیم دید. لباس سیاه بر تن نما و ما را هم سیاه پوش کن که بی‌پدر شدیم!».

باز تاب شهادت سعیدی

با انتشار خبر شهادت مرحوم سعیدی در شهرستان قم با آنکه حوزه، تعطیلی دوران تابستان را می‌گذراند و از روحانیان و محصلین علوم اسلامی کمتر کسی در قم بود، شماری از روحانیان و مردم، در مدرسه فیضیه اجتماع کردند.

آقای شیخ مرتضی حائری یزدی، صبح روز جمعه ۲۲ خرداد ۴۹ به مدرسه فیضیه رفت و شخصاً به پهن کردن فرش در صحن مدرسه پرداخت. چند تن از طلاب ساکن مدرسه به کمک او شتافتند و صحن مدرسه را فرش کرده به دستور او اعلام فاتحه کردند. دیری نپایید که خبر برگزاری مراسم بزرگداشت برای مرحوم سعیدی، در مدرسه فیضیه در شهر قم پیچید و شماری از روحانیان و مردم و نیز مقامات بزرگ روحانی به مدرسه فیضیه رفته و در آن مراسم شرکت کردند.

آقای سید احمد کلانتر در مراسم مزبور طی یک سخنرانی، وضع مرحوم سعیدی را از این نظر که جنازه او را شب هنگام و پنهانی دفن کردند، به مادر بزرگوارش حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) تشبیه کرد و از امام خمینی تجلیل به عمل آورد. شرکت کنندگان با شنیدن نام «خمینی» ابراز احساسات کردند و صلوات فرستادند. شمار شرکت کنندگان در این مراسم طبق گزارش ساواک حدود دویست نفر بوده است.

شرکت دویست نفر در آن شرایط خفقان بار، در مراسمی که از

فرزند شهید سعیدی پس از پایان مراسم دفن پدر خود، فوراً به حضور برخی از مجاهدان روحانی قم شتافت و شهادت مرحوم سعیدی را به آنان خبر داد، آنگاه راهی تهران شد. بانو سعیدی که چشم انتظار فرزند خویش نشسته بود تا از دیدار پدر زندانی خود بازگردد، خبر سلامتی او را بیآورد، ناگهان با قیافه گریان او رو به رو گردید که فریاد می‌زد: «مادر! پدرم راحت شد، دیگر به خانه باز نمی‌گردد و هرگز او را نخواهیم دید.

پیش اعلام نگردیده است و با در نظر گرفتن تعطیل بودن حوزه، فوق العاده است.

آقای کلانتر در پایان سخنرانی خود از شرکت کنندگان در آن مراسم درخواست کرد به منظور تجلیل از مقام شامخ مرحوم سعیدی و گرامیداشت راه او، به صورت دسته جمعی به وادی السلام رفته، سر قبر آن عالم شهید اجتماع کنند. این پیشنهاد با استقبال حاضران در این مراسم رو به رو شد. شرکت کنندگان به صورت دسته جمعی به طرف وادی السلام، حرکت کردند. در راه تظاهراتی انجام نگرفت، فقط گاهی شعار صلوات سر داده می‌شد. بر سر مزار شهید سعیدی، بار دیگر آقای کلانتر سخنرانی کرد و جریان را که بر سعیدی گذشت، به شرایط ناهنجار حضرت امام موسی بن جعفر (ع) در زندان هارون الرشید تشبیه کرد و خطاب به او اعلام داشت: آسوده بخواب که راه تو ادامه و پر رهرو است. آقای سید احمد کلانتر به دنبال این سخنرانی، بی‌درنگ بازداشت شد و روانه زندان گردید. مأموران ساواک در صدد متفرق کردن انبوه مردمی که بر مزار شهید سعیدی اجتماع کرده بودند برآمدند. لیکن با وجود تلاش‌ها و فشارهای شدید مأموران ساواک و شهربانی، مردم متفرق نشدند و در خیابان‌های قم به تظاهرات پرداختند و از قاتلین آن عالم مجاهد، ابراز انزجار کردند. (شعارهایی که در این تظاهرات داده شد، در دست نیست.) تظاهرکنندگان، ضمن راهپیمایی در خیابان‌های قم به در منزل شریعتمداری رفتند و علیه او نیز شعار دادند و همکاری او با رژیم شاه را محکوم کردند. در این تظاهرات چند تن از مردم و روحانیان، از طرف پلیس دستگیر شدند. از این دستگیر شدگان نام دو تن از محصلین علوم اسلامی به نام‌های سلیمانی و سالاری قطب به دست آمد. با شهادت مرحوم سعیدی بی‌درنگ اعلامیه‌ای از طرف حوزه علمیه قم منتشر گردید، متن آن اعلامیه که پرده از روی جنایات خونین رژیم شاه نسبت به مرحوم سعیدی برمی‌دارد، به این شرح است:

شهیدی از روحانیت

آیت الله حاج سید محمد رضا سعیدی

خراسانی در زندان کشته شد

مردم مسلمان ایران

جلالان دستگاه جبار، جنایت دیگری را

مرتکب شده و یکی از فداکارترین و

مخلص ترین افراد روحانی و مبارز را پس از ۱۵

روز شکنجه ضد انسانی، وحشیانه به قتل

رسانیدند.

آیت الله سعیدی که از فارغ التحصیلان حوزه

علمیه قم بود، در سال‌های اخیر در تهران

اقامت داشت و ضمن ارشاد مردم و نشر اصول

اسلام به مبارزه روحانیت علیه جنایات و فجایع

دستگاه جبار ادامه می‌داد.

آیت الله سعیدی در سال‌های اخیر چندین بار

توسط مأمورین و دژخیمان دستگاه دیکتاتوری

دستگیر و مدت‌ها زندانی شده بود و سرانجام به خاطر نشر اعلامیه‌ای علیه طرح استعماری سرمایه‌گذاری بیگانگان استثمارگر آمریکایی و یهودی در ایران، ۱۵ روز پیش دستگیر و در زندان تهران زیر شکنجه قرون وسطایی قرار گرفت و کشته شد. جنازه این شهید عزیز روحانیت را مأمورین دژخیمان دستگاه شبانه به قم آورده و در گورستان قم دفن کردند؛ ولی بلافاصله جنایت دستگاه فاش شد و موج اعتراض روحانیت و فضایی قم بالا گرفت و مجالس ترحیم از طرف طلاب برپا شد.

به دنبال این فاجعه بزرگ، روحانیون عالی مقام دیگری، مانند آیت الله منتظری، حجت الاسلام ربانی شیرازی و خطبایی چون آقای مروارید و آقای کلانتر و گروهی از طلاب مجاهد قم چون آقای ساری و سلیمانی دستگیر و به زندان‌های تهران اعزام شدند.

ما ضمن تقبیح این جنایات جدید و ضد انسانی طبقه حاکمه از مراجع تقلید خواستاریم که هرچه زودتر اقدام کنند و بخواهند که مسببین و عاملین شهادت آیت الله سعیدی به مجازات قانونی برسند.

ما آزادی فوری علما و روحانیون بزرگ را خواستاریم و علیرغم فشار و اختناق موجود به مبارزه علیه اقدامات ضد قانونی دستگاه ادامه می‌دهیم.

شهادت آیت الله سعیدی در زیر شکنجه، توقیف و تبعید و شکنجه دیگر روحانیون بزرگ حوزه علمیه قم و تهران ما را از ادامه راهی که در راه رفاه و آسایش مردم مسلمان ایران و مبارزه بر ضد توطئه‌های استعمار بین‌المللی، در پیش داریم، باز نمی‌دارد. درود بر روان پاک شهدای راه حق، سلام بر زندانیان بی‌گناه حوزه علمیه قم

جمعه ۲۲/۳/۴۹

(سند شماره ۲۴۸)

خبر درد آور شهادت سید محمد رضا سعیدی در میان مردم مسلمان تهران نیز بازتاب گسترده و تأثیری داشت. آنها که او را می‌شناختند، از شنیدن این خبر، سخت به خشم آمدند، به شدت گریستند، خوششان به جوش آمد و نفرت و انزجار آنان نسبت به رژیم شاه فرونی یافت و اراده آنان برای ادامه مبارزه تا سرنگونی شاه استوارتر شد.

در گزارش ساواک آمده است:

خبر مرگ سعیدی همه جا منتشر شده و بین مردم شایع است که مأمورین سازمان امنیت سعیدی را زیر شکنجه کشته‌اند و برای اینکه آثار جراحات بر بدن سعیدی مخفی بماند، خود سازمان او را در قم به خاک سپرده است.

توضیح منبع: مردمی که این خبر را می‌شنوند، فوراً شروع به گریه می‌نمایند تا جایی که در روز برگزاری ختم او در مسجد موسی بن جعفر (ع)، همه گریه می‌کردند و حتی در پیاده‌روهای خیابان غیائی نیز زنان و مردان ایستاده و گریه می‌کردند. ضمناً احتمال دارد روز شنبه ۲۳/۳/۴۹، بازار به این مناسبت تعطیل گردد...»

(سند شماره ۲۴۹)

از ساعت ۹ بامداد روز ۲۲ خرداد ۴۹، مردم تهران، دسته دسته به طرف مسجد امام موسی بن جعفر (ع) سرازیر شدند و از آنجا که شماری از مأموران شهربانی، مسجد مزبور را محاصره کرده بودند و از ورود و خروج به آن جلوگیری می‌کردند، مردم مقابل مسجد اجتماع کردند و با یک دنیا اندوه و تأثر اشک می‌ریختند.

ساعت ۹:۱۵، مجاهد فقید مرحوم آقای طالقانی، به منزل مرحوم سعیدی رفتند و پس از چند دقیقه‌ای دکتر عباس شیبانی نیز وارد شد و شماری از بستگان و دوستان شهید نیز در آنجا گرد آمده بودند. در این هنگام یکی از حاضران در مجلس شروع به خواندن قرآن کرد. دکتر شیبانی به او گفت: «چرا اینجا قرآن می‌خواند؟ بروید مسجد، در آنجا قرآن بخوانید، مگر می‌شود او را بکشند و در مسجد او را هم ببینند؟!» مرحوم آقای طالقانی نیز گفته او را تأیید کرد و به صورت دسته جمعی، از جا برخاستند و به سوی مسجد امام موسی بن جعفر (ع) روان شدند. مأموران شهربانی با دیدن آقای طالقانی و سیل جمعیت عقب‌نشینی کردند و محاصره را شکستند. حدود ساعت ده مرحوم طالقانی و آقای شیبانی به اتفاق انبوه زیادی از مردم در برابر مسجد مزبور گرد آمدند و از دربان خواستند که در را باز کند. لیکن دربان به علت تهدید ساواک



حجت الاسلام سید محمد سعیدی فرزند شهید سعیدی.

محمدرضا سعیدی، علت مرگ او، «سکته قلبی» اعلام شده است! متن آن به این شرح است:

نامبرده بالا یکی از روحانیون افراتی و طرفدار خمینی مقیم تهران بوده که به علت فعالیت‌های خلاف مصالح کشور و تهیه و توزیع اعلامیه‌های مضرة دستگیر و روز ۴۹/۳/۲۰ بر اثر سکته قلبی در زندان فوت نموده است. خواهشمند است دستور فرمایید به طور غیر مستقیم، مراتب را به روحانیون تفهیم و نتیجه را اعلام دارند. مدیرکل اداره سوم ۴۹/۴/۱۴، مقدم،

ساواک های: مشهد، قم، شیراز، تبریز، کرمان، همدان، اصفهان مسئول بررسی: اوانی، رئیس بخش ۲۱۶، از غندی رئیس اداره یکم عملیات و بررسی، جوان (سند شماره ۲۴۷)

ساواک به منظور آن که به مردم به ویژه به علما و روحانیون مجاهد به خوبی بفهماند که سعیدی به دست دژخیمان ساواک به شهادت رسیده است، جنازه آن شهید را به خانواده او تسلیم نکرد و در بامداد روز ۴۹/۳/۲۱، ماموران ساواک به در منزل مرحوم سعیدی واقع در خیابان غیائی رفته، فرزند بزرگ و آقای سید محمد سعیدی را به اسم ملاقات با پاپا به زندان قزل قلعه بردند و از آنجا همراه با آمبولانسی که جنازه آن شهید را حمل می کرد، به طرف قم حرکت دادند، بدون آنکه به او گوشزد کنند که پدرش را به شهادت رسانده اند. در گورستان «وادئ الاسلام» قم، سید محمد سعیدی یکباره با بدن بی جان پدر خویش رو به روشد و دریافت چه فاجعه ای روی داده است! لیکن برای او باورکردنی نبود، به ماموران ساواک که گرداگرد او حلقه زده بودند، نگاهی کنجکاوانه کرد، شاید می خواست از آنان برای بیرون آمدن از اشتباه کمک بگیرد، شاید انتظار داشت از زبان کسی بشنود که این بدن بی روحی که آنجا افتاده، متعلق به سعیدی مجاهد نیست، لیکن چشمان خون گرفته ی ماموران ساواک و نگاه های شرربار و گناه آلود آنان، نمایانگر جنایت مخوفی بود که روی داده بود و به او می باوراند که اشتباه نمی کند، خیال واهی او را فراتر گرفته است، در خواب نیست و به راستی این پدر مجاهد و فداکار اوست که به دست دژخیمان و جلادان به شهادت رسیده است. برای لحظه ای چشمانش را بست، بغض گلوئی او را فشرده، اشک در چشمان او حلقه زد، مهر و محبت پدر مهربان و فداکارش در برابر چشمان او مجسم شد. ایثارگری ها، فداکاری ها و ستیزه جویی های پدر خود را علیه رژیم شاه به خاطر آورد، صدای دلنشین و حماسه ساز او را که هرشب در مسجد امام موسی بن جعفر (ع)، به گوش می رسید و به نمازگزاران درس مبارزه، فداکاری و پایداری می داد، در گوش او طنین افکند و به یاد آورد که سعیدی از آغاز نهضت امام خمینی با وجود فشارها و اذیت های ساواک هیچگاه دم فرو نیست و از افشاگری و روشنگری باز نایستاد تا به سوی خدا شتافت. سید محمد سعیدی با وجود آنکه در سنین نوجوانی بود و به طور ناگهانی و دور از انتظار با بدن بی جان پدر خویش روبه روده بود، خود را نباخت، به گریه و زاری نپرداخت و مرعوب و حیرت زده نگردید، بلکه به حماسه آفرینی برخاست. او دریافت که با شهادت سعیدی مجاهد، وظیفه دارد رسالت مقدسی را که آن شهید دنبال می کرد، به دوش کشد و ادامه دهد. و این وظیفه را در همان جا و در همان لحظه آغاز کرد و خطاب به پدر شهید خویش چنین راز

■ ■ ■

جنازه آن روحانی مجاهد را غسل دادند و کفن کردند و در شرایطی که هنوز در محاصره و زیر نظر ماموران ساواک قرار داشتند، به گورستان بردند و به خاک سپردند. ماموران ساواک که حتی از بدن بی جان سعیدی وحشت داشتند و از این رو، همراه جنازه به قم آمده بودند، آنجا که او را در دل خاک جا دادند، نفس راحتی کشیدند و محاصره را شکستند و با شتاب فراوان از آنجا دور شدند!

۱. نماینده دادستان ارتش - سرهنگ ایروانی - در ساعت فوق جنازه را در اتاق بهداری زندان قزل قلعه مشاهده نمودم، لیکن در وضع و چگونگی فوت صورت جلسه را تأیید نمی کنم.
۲. پزشک زندان قزل قلعه: دکتر مقبلی
۳. پزشکبار زندان قزل قلعه: نبهی
۴. نگهبانان انفرادی: مهدی حق، اسدالله ابراهیمی
۵. نگهبانان عمومی: عطاءالله غلامی، باقر مؤمنی، سهراب تیموری
(سند شماره ۲۴۳)

گزارش تنظیمی ساواک در مورد علت فوت مرحوم سعیدی چنین است:
«گزارش، درباره: فوت سید محمد رضا سعیدی خراسانی در بازداشتگاه قزل قلعه
محترماً به استحضار می رساند:

در مورخه ۴۹/۳/۲۰ اطلاع حاصل شد که یاد شده بالا در سلول خود فوت نموده است. بنا به وظیفه محوله، اینجانب یهودا عاقل، بلافاصله در بازداشتگاه قزل قلعه حاضر و صورت جلسه ای در این مورد با حضور نماینده دادستانی و پزشک و پزشکبار و نگهبانان قزل قلعه تنظیم، و لکن برای روشن شدن جریان امر از نظر پزشکی، اقدامات انجام شده: در اجرای اوامر صادره به منظور روشن شدن موضوع در مورخه ۴۹/۳/۲۱ ضمن تحقیقاتی که به صورت مصاحبه از عناصر نگهبانی بازداشتگاه قزل قلعه به عمل آمده، معلوم گردید که یکی از عناصر نگهبانی در ساعت ۲۱، برای اخذ مهر نماز به سلول مشارالیه مراجعه، لکن مشاهده می نماید که یاد شده بالا به طور غیرعادی دراز کشیده و از حالت طبیعی خارج می باشد، لذا مراقب دیگری را به کمک طلبیده و با یکدیگر او را از سلول خارج نموده و به بهداری قزل قلعه آورده و فوراً پزشکبار مربوطه و سپس پزشک بازداشتگاه به بالین او حاضر و اقدامات اولیه را جهت نجات وی (دادن تنفس مصنوعی با دستگاه اکسیژن، تزریق داروی لازم) انجام، لکن ملاحظه می شود که مشارالیه فوت نموده است؛ ضمناً تحقیقاتی که از سایر عناصر نگهبانی و زندانیان همجوار متوفی به عمل آمد، مجموعاً اظهار داشتند که در ساعت ۲۰ نامبرده بالا برای خوابیدن از سلول خود خارج و در همان ساعت مشغول خواندن نماز بوده، لکن بعد از آن متوجه می شوند که مشارالیه در همان لحظاتی که به بهداری منتقل می گردد، فوت شده است.

پس از انتقال مشارالیه به اداره پزشکی قانونی، مطابق گزارش معاینه جسد اداره پزشکی قانونی (فتوکپی آن ضمیمه است)، هیچ گونه آثار ضرب و جرح و خفگی در وی دیده نشده و پس از کالبد شکافی، مرگ او را بر اثر خونریزی لوزالمعده تشخیص داده اند. ضمناً به عرض می رساند با مراجعه به پرونده اتهامی مشارالیه معلوم گردیده، پس از اخذ قرار تأمین در مورخه ۴۹/۳/۱۴ فقط دو نوبت در مورخه های ۴۹/۳/۱۷ و ۴۹/۳/۱۸ وی بازجویی تکمیلی به عمل آمده و از آن تاریخ تا هنگام فوت، مشارالیه از وی هیچ گونه تحقیق به عمل نیامده و پرونده اتهامی مشارالیه به ضمیمه نامه پزشکی قانونی، جهت اقدام قانونی به اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی احاله خواهد شد. مراتب استحضار امعرض گردید.

تهیه کننده یهودا عاقل - ۴۹/۳/۲۳ - رئیس بخش مستقل ۳۰۳، حسینی، ۴۹/۳/۱۰
(سند شماره ۲۴۵)

نظریه رئیس اداره پزشکی قانونی در مورد علت فوت مرحوم سعیدی چنین است:
اداره محترم دادستانی ارتش - پیر و گزارش معاینه جسد محمدرضا فرزند احمد، شهرت سعیدی خراسانی به شماره جواز دفن ۷۰۳ که تسلیم سرکار سرهنگ جلالی، نماینده محترم دادستان ارتش گردید. پس از بررسی نتایج آسیب شناسی و سم شناسی، اظهار نظر کارشناس پاتولوژی، علت مرگ نامبرده شوک ناشی از ضربه به شبکه عصبی خورشیدی تعیین می شود. رئیس اداره پزشکی قانونی - دکتر سید محمد طباطبایی (سند شماره ۲۴۶)

در اطلاعیه سپهبد مقدم به ساواک های مشهد، قم، شیراز، تبریز، کرمان، همدان و اصفهان پیرامون شهادت سید

و نیاز کرد:
«پدر تو پیش رسول الله رو سفیدی!
پدر تو پیش خمینی رو سفیدی!
پدر تو به سعادت رسیدی
پدر! تو خوب می دانی که «الدنیا سجن المؤمن»، دنیا زندان مؤمن است و گنجایش تو را ندارد.
دنیا ی ظلم، ظر فیت و تحمل امثال تو را ندارد.
آسوده باش پدر! و لبخند بزن و من هم لبخند می زنم». ماموران ساواک که از یک نوجوان پدر از دست داده انتظار چنین شهامت و دلوری را نداشتند، نخست کوشیدند بازبان چرب و نرم و با پشت هم اندازی، فرزند خلف سعیدی را رام و آرام و اغفال کنند و تحت تأثیر زبان بازی های خود قرار دهند، از این رو، تا آنجا که توانستند از بی گناهی خود سخن گفتند و روی این موضوع دروغ که سعیدی به طور طبیعی جان سپرده است پافشاری کردند! لکن آن گاه که دریافتند که زبان بازی های آنان نمی تواند حقایق را وارونه جلوه دهد، درصدد تهدید برآمده به او هشدار دادند که: «در اینجا

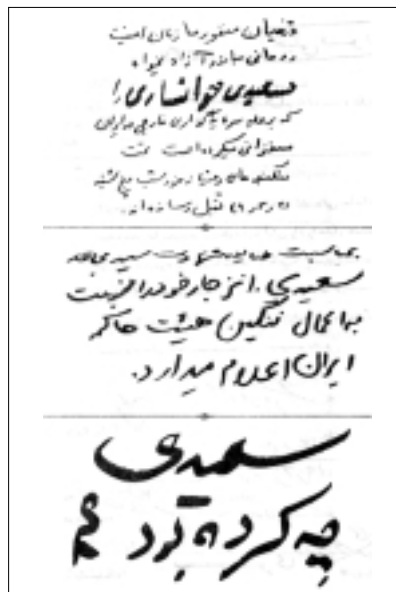


هر چه بگویی و به هر مقامی توهین کنی به تو، کاری نداریم، ولی مواظب باش اگر در بیرون یک کلمه از این حرف ها ز دهنت در بیاید، فوراً تو را بازداشت می کنیم.». دیری نپایید که جنازه آن روحانی مجاهد را غسل دادند و کفن کردند و در شرایطی که هنوز در محاصره و زیر نظر ماموران ساواک قرار داشتند، به گورستان بردند و به خاک سپردند. ماموران ساواک که حتی از بدن بی جان سعیدی وحشت داشتند و از این رو، همراه جنازه به قم آمده بودند، آنجا که او را در دل خاک جا دادند، نفس راحتی کشیدند و محاصره را شکستند و با شتاب فراوان از آنجا دور شدند!

به دنبال انجام این خیانت خونین از طرف ساواک، سپهبد مقدم طی بخشنامه ای به ساواک سراسر کشور، دستور داد از هرگونه تبلیغ، تحریک و فعالیت در جریان فوت سعیدی جلوگیری کنند و افرادی را که در این زمینه فعالیت می کنند، فوراً دستگیر و دست کم به مدت ۳ سال تبعید کنند که خود نمایانگر ترس و وحشت مقامات رژیم و بازتاب شهادت سعیدی در میان اجتماع ایران است. متن آن اطلاعیه چنین است:

«با توجه به فوت سید محمد رضا سعیدی خراسانی، دقیقاً مراقبت های لازم معمول و از اشاعه مطالب تحریک آمیز در مورد فوت وی جلوگیری و در مراسم سوم و هفتم نامبرده، منحصر اقوام و بستگان او حق شرکت دارند و از برگزاری هرگونه مراسمی وسیله اشخاص با همکاری شهرداری و ژاندارمری محل جلوگیری و اشخاصی را که در این زمینه فعالیت و تبلیغ می نمایند، دستگیر

● برخی از اعلامیه‌های دستنویس در سوگ شهید سعیدی.



از طرف خانواده وی از ساعت ۱۵:۳۰ الی ۲۰ مورخه ۴۹/۳/۲۴ در مسجد موسی بن جعفر (ع) در خیابان غیائی ترتیب یافته بود، در این مجلس حدود پنج هزار نفر از طبقات مختلف و عده‌یادی از علما و وعاظ تهران شرکت نموده بودند. پس از تلاوت قرآن شخصی به نام علی انسانی که مداح هیئت فاطمیون می‌باشد، از جای خود بلند شد و شروع به خواندن اشعاری راجع به ظلم و استبداد و زندان و غیره نمود و در پایان سخنرانی خویش شعری به این مضمون قرائت کردید:

به روی خاک و خون خفتن به صد برهان شرف دارد
اگر چه از قضا از تن جدا سازند آن سر را»
در تاریخ ۴۹/۳/۲۴ از ساعت ۱۹:۳۰ مجلس ختمی از طرف فقیه دزفول در مسجد مهدوی واقع در خیابان جهان پناه با شرکت تعدادی در حدود یک هزار و پانصد نفر منعقد گردید. «قرار است که به مناسبت فوت محمدرضا سعیدی مجالس فاتحه‌ای به شرح زیر در نقاط مختلف تهران منعقد گردد:
۱. سه شنبه در بازار، مسجد سید عزیزالله.
۲. چهارشنبه در مسجد اکر.
۳. پنج‌شنبه در مسگر آباد.
۴. جمعه در منزل آیت‌الله کاشانی.

۵. جمعه در مسجد امام حسن عسگری، پل سیمان». ساواک که از برگزاری مراسم یادبود و بزرگداشت برای شهید سعیدی نتوانسته بود جلوگیری کند، بر آن شد با کنترل سخنرانان این مراسم از افشاشگری بیشتر علیه رژیم شاه پیشگیری به عمل آورد و به گونه‌ای اجازه دهد که در مراسم بزرگداشت سعیدی به منبر برود که به اصطلاح «افراطی» و «تندرو» نباشد و محافظه‌کارانه سخن بگوید، لیکن این نقشه نیز، از طرف مردم آگاه و مجاهد

دستگاه جاسوسی ساواک که می‌دید مراسم بزرگداشت شهید سعیدی به صورت کانون انقلاب درآمده و مردم با اجتماع پرشکوه و با شعارها و تظاهرات و روحانیان با افشاشگری‌ها و روشنگری‌ها، از این مراسم، بهره‌برداری‌های کامل به عمل می‌آورند، بر آن شد که به هر صورتی از برگزاری مراسم و مجالس برای آن شهید، به شدت جلوگیری کند

نقش برآب شد، مردم با موضع‌گیری انقلابی خویش، نشان دادند که فقط پای سخنان گویندگان نمی‌نشینند که هیچ‌گونه ارتباطی با دستگاه دولتی نداشته باشند. مردم از رژیم شاه تا آنجا نفرت داشتند که اگر در می‌یافتند یک روحانی فقط مورد کینه و نفرت آن رژیم قرار ندارد، او را کنار می‌گذاشتند و از دور او پراکنده می‌شدند و در برابر، اگر یک روحانی، یا هر فرد دیگری مورد توجه و علاقه رژیم ایران نبود، در پشتیبانی و حمایت از او سنگ تمام می‌گذاشتند.

در یکی از مراسم بزرگداشت مرحوم سعیدی، یک نفر روحانی فقط به خاطر آنکه با موافقت شهربانی به منبر رفته بود، مردم واکنش تندی از خود نشان دادند و از مجلس بیرون رفتند. گزارش ساواک در این زمینه چنین است: «از ساعت ۲۰ مورخه ۴۹/۳/۲۴ مجلس ختمی به مناسبت فوت سعیدی در مسجد مهدوی واقع در خیابان جهان پناه ترتیب داده بود، آگهی دعوت این ختم را آقای دزفولی امضاء نموده بود و به طوری که بین مردم شایع بود، از طرف کلاتری ۱۴ به دزفولی گفته شده بود: در این ختم یا باید شیخ علی اصغر وحید به منبر برود و یا هیچ کس! لذا وقتی شیخ وحید در ساعت ۲۱ به منبر رفت، چون مردم فهمیده بودند که او تعیین شده از طرف شهربانی است، عده زیادی از مسجد خارج شدند، لذا مسجد که تا قبل از منبر رفتن وحید، از جمعیت موج می‌زد، تا حدودی خلوت شد. وحید در منبر خود مطلبی عنوان نکرد و حتی نام سعیدی را هم بر زبان نیاورد و هر جا که احتیاج به گفتن اسم وی بود، از کلمه حضرت حجت‌الاسلام استفاده می‌نمود، وحید ضمن صحبت گفت هنوز چند روزی از مرگ آیت‌الله حکیم نگذشته است که ضایعه دیگری قلب مردم را سوزاند. من نمی‌دانم، ولی اگر دستی در کار بوده که او را از بین برده‌اند، خدا آن دست را قطع کند (جمعیت با صدای بلند آمین گفتند و در موقعی که وحید این مطالب را گفت مردم به شدت گریه کردند). پس از سخنرانی وحید مردم به شدت شروع به فرستادن صلوات کردند و با اینکه از جمعیت خواسته شده بود، سکوت و آرامش را ترک نکنند، معه‌دا یک نفر برای سلامتی خمینی شعار داد و شخص ناشناس دیگری با صدای بلند گفت: «مرگ بر دیکتاتور»

دستگاه جاسوسی ساواک که می‌دید مراسم بزرگداشت شهید سعیدی به صورت کانون انقلاب درآمده و مردم با اجتماع پرشکوه و با شعارها و تظاهرات و روحانیان با افشاشگری‌ها و روشنگری‌ها، از این مراسم، بهره‌برداری‌های کامل به عمل می‌آورند، بر آن شد که به هر صورتی از برگزاری مراسم و مجالس برای آن شهید، به شدت جلوگیری کند و حرمش و خروش نوین و موج براندازی را که شهادت سعیدی ایجاد کرده بود، از موج آفرینی‌های بیشتر باز دارد؛ از این رو، با دیگر دستور بگیر و ببند و جلوگیری از تشکیل برگزاری مراسم بزرگداشت برای مرحوم سعیدی را صادر کرد و به ارتش، شهربانی و ژاندارمری برای رویارویی با مردم و روحانیانی که می‌خواهند مراسم و مجالسی برای آن شهید برگزار کنند، فرمان آماده باش داد!

آیا این پیشگیری می‌توانست در خاموش ساختن آتش خشم توده‌های مسلمان و انقلابی مؤثر باشد؟ آیا به کارگیری شیوه زور و فشار، می‌توانست زبان مردم را ببندد و شاه را از خطر مهیبی که هر لحظه به او، نزدیک تر می‌شد، برهانند و آرامش مرگباری را که او می‌خواست، در ایران حکمفرما سازد؟

گزارش‌های ساواک در این مورد، پاسخگوی این پرسش‌ها می‌باشد و حقایق را تا اندازه‌ای به دست می‌دهد. نمونه‌هایی از آن گزارش‌ها در پی آمده است:

«موضوع: سید محمدرضا سعیدی»

در ساعت ۱۶ روز ۴۹/۳/۲۷ عده‌ای از طبقات مختلف مردم به منظور شرکت در مجلس ترحیم نامبرده بالا به مسجد ارک آمده بودند و چون از طرف مأمورین شهربانی از تشکیل مجلس جلوگیری به عمل آمد، لذا مردم در جلوی مسجد اجتماع کرده و شعارهایی به مضمون درود بر سعیدی قهرمان، درود بر سعیدی شهید می‌دادند. در این تظاهرات دو نفر از طرف پلیس دستگیر شدند».

«ساعت ۱۹- ۴۹/۳/۲۸ در مسجد هدایت بسته و پلیس مقابل مسجد ایستاده بود و در بین پلیس‌ها چند نفر شخصی بودند و

کشور حیوانات است. سعیدی در راه هدفش جان داد، اما دست از برنامه خود برنداشت. این احترام روحانیت است که بدون اعلامیه و آگهی هزاران نفر دور هم جمع شده‌اند، روحانیت باید قابل احترام باشد، روحانیت از هیچ چیز ترس ندارد، اگر صدها سعیدی را در جلوی چشم ما سر ببرند، روحانیت دست از مبارزه برنمی‌دارد. مگر خون ما از خون سعیدی رنگین تر است؟ با زندان بردن‌ها و تبعید کردن‌ها نمی‌توانند مقام روحانیت را پایین بیاورند... بازور و قدرتشان می‌خواهند با روحانیت مبارزه کنند. این روحانیت است که به خاطر ملت به زندان می‌رود و حتی جان می‌دهد، اگر به قدرت و زورشان می‌نازند و با قدرت می‌خواهند روحانیت را بکوبند، باید بدانند که کار اشتباهی است، سر شب که بخوابند، نیمه شب خود را ناگهان از هستی ساقط خواهند دید. مگر نادر سر شب نقشه فلان کار را نداشت.

سر شب به سر قصد تاج داشت
سحرگه تن سر، نه سر تاج داشت
مردم روحانیت را می‌خواهند و با مرگ سعیدی اسلام متوقف نخواهد شد. من اکنون در تمام چشم‌ها اشک می‌بینم. زندگانی آیت‌الله سعیدی مانند موسی بن جعفر (ع) و مرگ او هم مانند موسی بن جعفر (ع) بود، زندان و سپس شهادت». موسوی در خاتمه گفت:

«من یکی از کوچک‌ترین افراد روحانی می‌باشم و آن طور که شاید و باید نتوانستم حق این منبر را ادا کنم. دوستان وعاظ من اینجا بودند، ولی قرعه به نام من افتاد. حق بود که دوست ارجمند جناب آقای شجونی منبر می‌آمد و حقایق را می‌گفت. توضیح آنکه در تمام مدتی که موسوی مطالبی راجع به سعیدی می‌گفت، مردم گریه می‌کردند. در خاتمه یاد شده روحانیت و مراجع تقلید را دعا نموده و با صدای بلند گفت:

آن سفر کرده که صد قافله دل هم‌ره اوست
هر کجا هست خدایا به سلامت دارش».

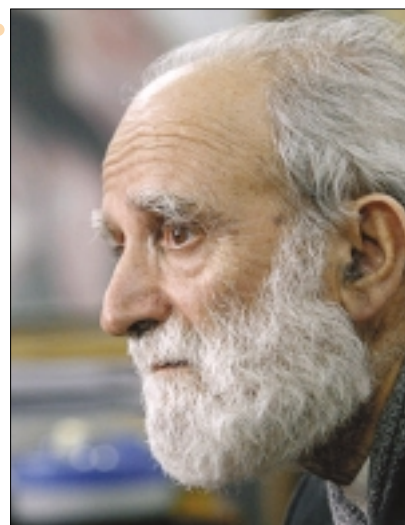
به نظر می‌رسد گوینده مزبور که به اسم «موسوی» گزارش شده است، همان است که در برگ شماره ۳۰ از او نام برده شده است، چون که مطالب مطرح شده در این دو سخنرانی به هم نزدیک است و شاید «موسوی» نام مستعار گوینده مزبور باشد و عینک دودی که بنا بر گزارش ساواک بر چشم داشته است، این گمان را قوت می‌بخشد و به نظر می‌رسد که برای ایراد این سخنرانی گوینده و سازنده، تغییر قیافه داده است.

در هر صورت آنچه در خور اهمیت است آنکه مردم و روحانیان در برابر توطئه کشتن سعیدی، خود را نباختند، معروب نشدند، خود را کنار نکشیدند، بلکه قهرمانانه ایستادند و جانانه با آن توطئه رویارویی کردند و با فداکاری، ایثارگری و حماسه‌آفرینی، نقشه‌های رژیم شاه را نقش بر آب ساختند. ملت وفادار و بیدار ایران، با اجتماع شکوهمند، گوینده و توفنده در مجالس و مراسم بزرگداشت شهید سعیدی، وفاداری خود را نسبت به اسلام و روحانیت، بار دیگر به اثبات رساند و دشمن را سرخورده و مایوس ساخت، استقبال پرشکوه و سیل آسای مردم از مراسم گرامیداشت مرحوم سعیدی به پایه‌ای بود که رژیم شاه را به عقب‌نشینی واداشت.

چنان که پیش تر آورده شد، سپهبد مقدم طی اطلاعیه‌ای به ساواک‌های سراسر کشور دستور داده بود: «از برگزاری هرگونه مراسمی وسیله اشخاص برای سید محمد رضا سعیدی، با همکاری شهربانی و ژاندارمری محل جلوگیری کنند». لیکن ملت زنده و قهرمان پرور ایران به دنبال شهادت سعیدی، آن چنان توفنده و کوبنده به صحنه آمد که یارای هرگونه برابری و رویارویی با مردم را از رژیم شاه سلب کرد و با برپا داشتن مجالس و مراسم بزرگداشت مرحوم سعیدی، راه و اندیشه او را تداوم بخشید و صدای زندگی ساز او را در هر مجلسی و محفلی طنین افکند. گزارش‌های مکرر ساواک از مراسم بزرگداشت شهید سعیدی در تهران و بسیاری از شهرستان‌ها، بازگوکننده شکست توطئه رژیم شاه جهت ایجاد رعب و وحشت در مردم و در برابر پیروزی مردم در خنثی کردن آن توطئه و پییشبرد و تداوم نهضت اسلامی ایران است.

نمونه‌هایی از آن گزارش‌ها را در اینجا می‌خوانید:
«به موجب برگ آگهی مجلس ختمی جهت محمدرضا سعیدی

و پلیس جرئت نکرد در باز کند، در نتیجه آقای طالقانی از مردمی که در آنجا گرد آمده بودند، خواست که در خیابان های اطراف مسجد روی زمین بنشینند و مراسم بزرگداشتی را برای آن مرحوم در آنجا ترتیب دهند، مردم متابعت کردند و در خیابان برابر مسجد، روی زمین نشستند و چند نفری شروع به خواندن قرآن کردند. در این هنگام دو نفر از کوچه جنب آن مسجد از دیوار بالا رفته وارد مسجد شدند و در باز کردند، سیل مردم به داخل مسجد سرازیر شد تا آنجا که دیگر جایی برای نشستن نبود. از طرف آقای طالقانی اعلام فاتحه شد. مردم به شعارهای تند و انقلابی پرداختند و آن فاجعه جانگداز را به پیشگاه حضرت ولی عصر امام



زمان (عج) تسلیت گفتند. آنگاه آقای دکتر شبیانی در کنار منبر ایستاد و طی یک سخنرانی از شخصیت والای شهید سعیدی تجلیل کرد و از آن دون فطرتانی که او را به شهادت رساندند، اظهار تنفر و انزجار کرد و در پایان سخنان خود از اهالی آن محل خواست نگذارند مسجد سعیدی فروغ خود را از دست بدهد و زحمت ها و رنج های سعیدی از بین برود، کسی را جای او بگذارند که سعیدی گونه باشد و همانند او شهادت، صراحت و قاطعیت داشته باشد. آخر چه معنا دارد که آیت الله سعیدی را در زندان بکشند و در مسجدش را هم ببندند؟ شما هم همت داشته باشید و نگذارید در مسجد او بسته شود».

این مراسم در ساعت ۱۱:۲۰ بنا به دستور مرحوم طالقانی پایان یافت و شرکت کنندگان در حالی که مرحوم طالقانی و آقای شبیانی را در میان گرفته بودند از مسجد بیرون رفتند.

یکی از افسران کلاتری ۱۴ دستور جلب و بازداشت آقای دکتر شبیانی را داد، لیکن چون شمار شرکت کنندگان زیاد و به هم فشرده بود، ماموران امکان دستگیری او را نیافتند، ولی چند روز پس از آن نامبرده را دستگیر و سالیان زیادی زندانی کردند. آقای طالقانی را نیز فردای آن روز بازداشت کردند، لیکن از ترس واکنش خشونت بار مردم خشمگین تهران، فوراً آزاد ساختند. شهادت سعیدی مجاهد به دست دژخیمان شاه هر روز بیش از پیش اذهان و افکار را به خود جلب کرد، در هر محفل و مجلسی، انگیزه رژیم شاه از این جنایت و مقام آن شهید، گفتگو می شد و خشم توده ها را به شدت برمی انگیزت. گزارش های مامورین ساواک در این زمینه می تواند گوشه هایی از جو افروخته و خشم آلود آن روز تهران بر ضد رژیم شاه را بنمایاند. نمونه هایی از آن گزارش ها به این شرح است: «... در خیابان ناصرخسرو یک نفر بازاری که مغازه چایی فروشی دارد، در حضور سید احمد زنجانی اظهار داشت، محمد رضا سعیدی را در زندان کشته اند. محمد علی انصاری را اکی در منزل خود گفت سعیدی را در زندان زیر شکنجه کشته اند. (اغلب معممین این موضوع را همین طور بیان می کنند). بعد از ظهر جمعه عده زیادی در خیابان غیائی جمع شده بودند و به مسجد می رفتند. پسر سعیدی با گریه

می گفت: «پدرم را کشتند». محمد مقدسیان، طباطبایی، محمد حسن طاهری و جعفری در مسجد حضور داشتند. محمد مقدسیان در حال نشسته و با صدای گریه می گفت: آقای سعیدی بلند شو بیا مسجد نماز بخوان (این موضوع را چند بار تکرار کرد). کسانی که قرآن می خواندند، لایبای صلوات، سعیدی را «شهید» معرفی می کردند و مردم نیز به یکدیگر تسلیت می گفتند.

طباطبایی مطلب را چنین بیان می کرد: «پسر سعیدی می گوید با آمپول پدرم را کشتند و علش این بود که پدرم در باره سرمایه گذاری در ایران توسط را کافر و طرفدارانش اعلامیه داده بود». پسر سعیدی گفته بود: «افتخار می کنم که پدرم



را شهید کردند».

گزارش دیگر:

«در تاریخ ۲۴/۳/۴۹ دو نفر ناشناس که در مجلس ختم مرحوم سعیدی در مسجد مهدوی شرکت نموده بودند: ضمن یک مذاکره اظهار داشتند که دستگاه جاسوسی سیا آمریکا که پایه گذار سازمان امنیت، محل ناپاکان و خائنین به دین است، آقا را از بین برد و می گویند که خودش در زندان، خودش را نابود کرده است».

در گزارش دیگر آمده است:

«یکی از بازاریان از یک نفر پرسید چرا سعیدی را کشتند، وی پاسخ داد امام حسین را چرا کشتند؟ موسی بن جعفر را چرا کشتند؟ و این هم مثل آنها حرف حق زد و کشته شد».

نیز گزارش شده است:

«عده ای از دانشجویان افراطی مذهبی دانشکده حقوق را مرگ یک نفر روحانی به نام سعیدی می گفتند مردم مبارزی بوده است، ناراحت و خود را عزادار جلوه می دادند».

رژیم شاه گمان می کرد با کشتن سعیدی می تواند حکومت وحشت و ترور را در سراسر کشور بگستراند و روحانیان مجاهد را از پویایی، مبارزه و ادامه راه امام خمینی، باز دارد و زمینه را برای وطن فروشی، مرجع تراشی و هرگونه قراردادهای غارتگرانه ای هموار

■ ■ ■

ماموران شهربانی با دیدن آقای طالقانی و سیل جمعیت عقب نشینی کردند و محاصره را شکستند. حدود ساعت ده مرحوم طالقانی و آقای شبیانی به اتفاق انبوه زیادی از مردم در برابر مسجد مزبور گرد آمدند و از دربان خواستند که در باز کنند، لیکن دربان به علت تهدید ساواک و پلیس جرئت نکرد در باز کند، در نتیجه آقای طالقانی از مردمی که در آنجا گرد آمده بودند، خواست که در خیابان های اطراف مسجد روی زمین بنشینند و مراسم بزرگداشتی را برای آن مرحوم در آنجا ترتیب دهند.

سازد؛ لیکن برخلاف پیش بینی رژیم شاه، شهادت سعیدی موج نوینی از حرکت و خروش ایجاد کرد و سکوت مخوفی را که در سراسر کشور دامن گسترده بود، در هم شکست، راهی به سوی آزادی و استقلال گشود، نقبی به روشنایی زد، ایران زمین را به لرزه در آورد و ناله ها را به غوغا بدل ساخت.

علما و روحانیان مجاهد در مراسم بزرگداشت شهادت سعیدی حماسه ها آفریدند و با بهره گیری از فرصت، رسالت مقدس افشاگری، روشنگری و مبارزه بر ضد رژیم شاه را دنبال کردند و در حرکت اسلامی ایران موج نوینی پدید آوردند و راه سعیدی را قاطعانه و سرسختانه دنبال کردند.

گزارشات ساواک از مساجد، بازار، کوچه و خیابان و نیز از مجالس بزرگداشت شهادت سعیدی، بازگوکننده این حقیقت است که شهادت آن مجاهد نستوه، نه تنها مردم و روحانیان متعهد را مرعوب نکرد، بلکه پایدارتر و استوارتر، به رویارویی با رژیم شاه واداشت و بیشتر و سرسختانه تر به صحنه آورد.

در گزارشی از ساواک در این مورد آمده است:

«در تاریخ ۲۵/۳/۴۹ مجلس فاتحه ای به مناسبت فوت محمد رضا سعیدی در مسگرآباد مسجد آل علی از ساعت ۱۶ با شرکت تعداد زیادی تشکیل گردید. در ساعت ۱۸ واعظی به نام موسوی به منبر رفته و اظهار داشت، سعیدی از دنیا رفته است، کسی نباید از این جریانات وحشت و ترسی داشته باشد، سعیدی ها را بکشند و نابود کنند، افرادیگری در پشت سر آنها هستند، کسانی که با روحانیت مبارزه می کنند و می خواهند آنها را نابود نمایند، آنها خودشان ... هستند، زیرا روحانیت هیچگاه از بین نخواهد رفت و من اخطار می کنم که کسی با مرگ نمی تواند روحانیون را نابود کند، زیرا با مشت بر دهان آنها خواهیم زد. ما تا جان داریم مبارزه و تبلیغ خواهیم نمود و از کسی هم باکی نداریم و نخواهیم داشت. ای آقایان عزیز! سعیدی را هم مانند امام جعفر صادق در زندان کشتند، ما از زندان پاک و ترسی نداریم.

و ای بازماندگان سعیدی! شما هم مثل پدرتان برای دین جانفشانی و جانبازی کنید و در گوشه زندان ها جان دهید، طوری

که ما هم جان خواهیم داد، هرچه بیشتر روحانی کشی کنند، مبارزه ما بیشتر خواهد شد و دستگاه ظلم و ستم آنها را نابود خواهیم کرد... شما اطلاعاتی ندارید. تمام این دستگاه عریض و طویل به مدت یک الی ۲۴ ساعت واژگون خواهد شد. با روحانی بحث و مبارزه نکنید، ما تمام اینها را با صدای بلند می گوئیم...»

در شرایطی یک روحانی در عرصه منبر فریاد می زد است که: «با مشت بر دهان آنها خواهیم زد... دستگاه ظلم و ستم آنها را نابود خواهیم کرد» و بشارت می داده است که: «تمام این دستگاه عریض و طویل به مدت یک الی ۲۴ ساعت واژگون خواهد شد» و

بازماندگان سعیدی را فرامی خوانده است تا: «برای دین جانفشانی و جانبازی کنند» که خفقان و وحشتناکی در سراسر کشور حکمفرما بوده است و رژیم شاه خود را از هر وقت دیگری قوی تر و با ثبات تر می پنداشته است و تدارک جشن دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی را می دیده است و تا آنجا خود را کامروا و مسلط و نیرومند می پنداشته که به خود اجازه می داده که دست به خون یک

روحانی سرشناس محبوب مردم بیالاید و از افشای آن جنایت نیز باکی نداشته باشد؛ با وجود این می بینیم که این جنایت خونین در آن شریط پلیسی، در روحیه انقلابی و انعطاف ناپذیر علما و روحانیان مجاهد و متعدد نتوانسته تاثیر سویی بگذارد و آنان را از رسالت اسلامی که بر عهده دارند باز دارد.

در گزارش دیگری از ساواک آمده است:

«از ساعت ۳۰:۱۶ مورخه ۲۵/۳/۴۹ مجلس ختمی به مناسبت فوت سعیدی در مسجد مشیر السلطنه واقع در خیابان مسگرآباد، خیابان آل علی برگزار گردید و جمعا حدود ۸۰۰ نفر شرکت کرده بودند... پس از خواندن قرآن در ساعت ۱۸ سیدی به نام موسوی که دارای هیكلی درشت بود و عینک دودی به چشم داشت، به منبر رفت. ابتدا مشارالیه مرگ سعیدی را به پیشگاه امام زمان تسلیت گفت و سپس اضافه نمود من نمی دانم سعیدی را چگونه از بین بردند، همین قدر می دانم که سعیدی را در راه مبارزه و هدف خود و پشتیبانی از اسلام و حقایق کشته اند... در کشوری که با روحانیت این طور رفتار شود و روحانیت نتواند از حقوقش (دم) بزند، در مملکتی که روحانیت نتواند حقایق را بنویسد، آن مملکت



مرحوم حجت الاسلام والمسلمین علی دوانی

یادی از دوست...

احساسات خود را بگیرد. در جلسات مدرسین هم گاهی به خاطر تبعید امام خمینی و ناراحتی ناشی از آن چنان متقلب می شد که گوئی از حال طبیعی خارج شده است. شهید سعیدی واقعاً عاشق امام بود. این را همه فضلاء حوزه می دانستند. در آبان ماه سال ۱۳۴۵ به تهران آمد و در مسجد موسی بن جعفر (ع) واقع در خیابان غیائی تهران به امامت پرداخت. جلساتی برای مردوزن و دختران و جوانان تاسیس کرد و همه را در مسیر حرکت انقلابی امام خمینی قرار می داد. بسیاری از رزمندگان منطقه خیابان خراسان، دست پروردگان او بودند که در سال های بعد یا به زندان افتادند یا در جریان انقلاب شهید شدند و یا هنوز در قید حیاتند و حرکت انقلابی خود را حفظ کرده و ادامه می دهند. در تهران دوبار به زندان افتاد. یک بار در شب شهادت شهید سید کاظم قریشی که برای او مجلس ختم گرفته بود، دستگیر و دو ماه و نیم زندانی شد. بار دوم به واسطه اعلامیه ای بود که بر ضد سرمایه داران آمریکائی نوشت و پخش کرد و در روز ۱۱ خرداد ۱۳۴۹ دستگیر و بر اثر شکنجه های وارده، ده روز بعد، یعنی در شب ۲۱ خرداد در زندان قزل قلعه شهید شد. شهادت مرحوم سعیدی واکنش وسیعی یافت. در تهران و قم مجالس زیادی برای او منعقد ساختند. مرحوم آیت الله طالقانی و دکتر عباس شیبانی که در مجلس ختم او در مسجد خودش شرکت کردند و سخن گفتند، دستگیر و زندانی شدند. در قم نیز مجلس ختم مفصلی در مدرسه فیضیه برگزار شد و حوزه علمیه برایش به سوگ نشست. مدفن او مدت ها مرکز تجمع مرد و زن مجاور و مسافر شهر مذهبی قم بود که بر مزارش گریه و زاری و عمال رژیم را لعن و نفرین می کردند. از شهید سعیدی، روحانی دانشمند مجاهد، ۴ دختر و ۵ پسر به جامانده که از فضلاء حوزه علمیه قم هستند. ادام الله توفیقاتهم. ■

* برگرفته از جد سوم کتاب نهضت روحانیون.

بماند. ماه رمضان که به کویت رفتم، مرحوم سعیدی در بدو ورود به اتفاق آقای مهری به دیدنم آمدند و قبل از هر چیز از سلامتی امام خمینی استوال کردند. پس از ماه رمضان، شهید سعیدی باز هم در کویت ماند. محرم سال ۱۳۸۴ هجری که باز به کویت رفتم، مرحوم سعیدی به ملاقاتم آمد و از جریان آزادی امام خمینی و مراسم استقبال پرشکوه از معظم له و جشن ها و شادمانی ها استوال کرد و از شنیدن توضیحات من به وجد آمد که امام خمینی آزاد شده است و پس از ماه صفر که به قم برمی گردد، معظم له را خواهد دید. پس از ماه صفر با لباس میدل به ایران بازگشت و به قم آمد. ساواک هم چون کار او در کویت، مشمول مرور زمان شده بود، دنبال نکرد. پس از انتقال امام خمینی از ترکیه به نجف اشرف، شهید سعیدی به عتبات رفت و به خدمت امام رسید. در نجف هم بیکار نبود و برای مراجعت امام به ایران به هر کاری دست زد. در بازگشت به ایران هم در جلسات متعدد که نویسنده هم حضور داشت، بیش از همه جوش و خروش نشان می داد؛ به دیدن آقایان مراجع که می رفت، نمی توانست جلوی

شهید سعیدی واقعاً عاشق امام بود. این را همه فضلاء حوزه می دانستند. در آبان ماه سال ۱۳۴۵ به تهران آمد و در مسجد موسی بن جعفر (ع) واقع در خیابان غیائی تهران به امامت پرداخت. جلساتی برای مرد و زن و دختران و جوانان تاسیس کرد و همه را در مسیر حرکت انقلابی امام خمینی قرار می داد. بسیاری از رزمندگان منطقه خیابان خراسان، دست پروردگان او بودند که در سال های بعد یا به زندان افتادند یا در جریان انقلاب شهید شدند.

شهید سعید حجت الاسلام والمسلمین سید محمد رضا سعیدی از فضلاء حوزه علمیه قم بود و از دوستان دیرین ما. سال ها در آبادان به اتفاق آقایان مکارم، خزعلی، سبحانی و دیگر دوستان اهل علم، منبر می رفتیم. از قم با هم حرکت می کردیم و باز کم و بیش با هم برمی گشتیم. یک بار پیش از نهضت روحانیت در «خسروآباد» آبادان بر اثر انتقاد از رژیم دستگیر شد که با اقدامات حجت الاسلام والمسلمین قائمی، روحانی معروف آبادان، سرتیپ صور اسرافیل، فرماندار نظامی را ملاقات کردیم و ضمن معرفی او که از فضلاء محترم حوزه علمیه است، توانستیم آزادش کنیم. شهید سعیدی، روحانی متصلب، متعهد، درس خوانده و خدمتگزار صمیمی اسلام بود. در میان صدها شاگرد فاضل امام خمینی، مشهور و شاگردان مرحوم آیت الله بروجردی نیز بود و دروس هر دو مرجع عالیه را می نوشت. او واقعاً به امام خمینی عشق می ورزید. از کسانی بود که در درس اصول معظم له زیاد اشکال می کرد و عادت داشت که اشکال را دنبال می نمود. روزی ضمن دنبال کردن اشکال، امام خمینی فرمودند: «آقای سعیدی! من دارم اذیت می شوم». مرحوم سعیدی هم ساکت شد و دیگر هرگز ندیدم اشکال کند. روزی در درس امام خمینی، پهلوی او نشسته بودم. پرسیدم: «آقای سعیدی! مدتی است که دیگر اشکال نمی کنی و ساکتی». گفت: «دیدم حاج آقا (آن موقع فضلاء حوزه به امام خمینی، حاج آقا می گفتند) از دنبال کردن اشکال من اذیت می شود. حال که چنین است، ناراحتی آقا را نمی خواهم و دیگر بنا دارم اشکال نکنم».

شهید سعیدی در سال های آخر اقامت در قم برای سخنرانی ایام محرم و صفر و ماه مبارک رمضان به کویت دعوت می شد. من و سایر دوستان فاضل آقای خزعلی، آقای نصراللهی، آیت الله وحید خراسانی نیز هر کدام در حسینه شیعیان ایرانی مخصوص به خودمان دعوت بودیم و به انجام وظایف تبلیغی اشتغال داشتیم.

در جریان قیام ۱۵ خرداد (۱۲ محرم) و بازداشت امام خمینی، ما در کویت بودیم. چون من قبل از همه به وسیله رادیو و نطق اسدالله علم، نخست وزیر وقت، از ماجرای بازداشت امام خمینی اطلاع یافتیم، تلفن کردم و به آقایان نامبرده اطلاع دادم و همگی اجتماع کردیم که تکلیف ما در کویت چیست؟ پس از مدتی مذاکره، بنا گذاشتیم اولاً نامه هایی به حضرت آیت الله خوئی و مرحوم آیت الله حکیم بنویسیم و از آقایان بخواهیم نسبت به سرنوشت امام خمینی، اقدام عاجل به عمل آورند تا خدای نکرده خطری متوجه معظم له نشود و ثانیاً هر کدام در ضمن سخنان خود در منبر افشاکری کنیم و آنچه را در ایران می گذرد تا آنجا که امکان دارد، به اطلاع مردم برسانیم.

ساواک در کویت و شیخ نشین های خلیج فارس فعالیت چشمگیری داشت، شاید از داخل کشور بیشتر! سفارت های ایران، لانه جاسوسی شاه و پایگاه ساواک بود. تمام ایرانی ها را به دقت زیر نظر داشتند، به خصوص روحانیون ایرانی و بالاخص اهل منبر و مجالس سخنرانی را.

به هر حال مرحوم سعیدی در حسینه خودش، واقع در «فحیحیل» در شش فرسخی کویت، چنان رژیم را به باد انتقاد گرفت که همه یقین داشتیم به مجرد ورود به ایران دستگیر می شود. خود او هم که این را می دانست، پس از ماه صفر به ایران برگشت و در همان کویت ماند. من در قم به خانواده اش اطلاع دادم که تا روشن شدن اوضاع ناچار است در کویت در منزل حجت الاسلام والمسلمین مهری، روحانی مجاهد کویت (نماینده امام خمینی در کویت)،

● مرقد شهید سعیدی در وادی السلام قم



به نظر طلاب است. خطاب به طلاب با صدای بلند اظهار می دارد: مدرسین و بعضی از طلاب حوزه قم را زندانی کرده اند، محمدرضا سعیدی را گرفته، تلف کرده اند! آیا حاضرید که به عنوان همدردی

با آنان درس تعطیل شود؟! در نتیجه درس میلانی تعطیل و طلاب را تحریک و تشویق به فعالیت خلاف مصالح کشور می نمایند. در اثر تحریک... اعلامیه ای به امضای حوزه علمیه مشهد... تکثیر و به بعضی از دیوار مدارس علمیه و بست علیا مسجد گوهرشاد الصاق می نمایند... شیخ علی مرادخانی النکه... دستگیر، ابراهیم معدنی طلبه مدرسه فیضیه قم که در تاریخ ۲۲۳۴۹ از قم به مشهد وارد... و به نفع خمینی تبلیغ و اعلامیه حوزه علمیه مشهد را به دیوار بست علیا و وضوخانه مدرسه میرزا جعفر و مسجد گوهرشاد نصب می نماید، دستگیر... حبیب الله آشوری... دستگیر... مقرر فرمایید، درباره اعزام ابراهیم معدنی و احمد ملازاده به سربازی که جداگانه تقاضا گردیده نظریه اعلام فرمایید.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خراسان - بهرامی « در جایی که کشتن یک عالم روحانی، نتواند مجاهدان راه خدا را از حرکت باز دارد و به سکوت و تسلیم بکشاند، مسلماً دستگیری، زندان و اعزام روحانیان به سربازی نیز نمی تواند آنان را به عقب نشینی وادارد و سرخورده و نومید سازد. چنان که بستان در مسجد، جلوگیری از برگزاری مراسم بزرگداشت برای مرحوم سعیدی، یورش به شرکت کنندگان در آن مراسم و زدن و گرفتن آنان و... هیچ یک نتوانست نام سعیدی و یاد سعیدی را از دل ها بیرون کند و راه و اندیشه او را ویران و بی رهرو سازد... مردم مسلمان ایران به منظور تجدید عهد نسبت به سعیدی و ادامه راه

رژیم شاه بر آن بود که با کشتن سعیدی، مجاهدان روحانی و نیروهای مبارز مذهبی را مرعوب سازد و از صحنه بیرون براند و رعب و وحشت را هر چه بیشتر در جامعه حاکم سازد، لیکن شهادت او برعکس، نیروهای مبارز روحانی و مذهبی را قاطع تر و استوارتر به صحنه کشاند و علت گسترش هر چه بیشتر نهضت و مبارزه شد و بنا به اعتراف ساواک بعضی از روحانیان مبارز که بنا نداشتند در آن مقطع مبارزه خود علیه شاه را آشکارا دنبال کنند.

و اندیشه او، در هر فرصتی از او یاد می کردند و نفرت و انزجار خود را از کشته شدن او به دست رژیم شاه در زندان، نشان می دادند. در گزارش ساواک آمده است: «ساعت ۲۰ روز ۴۹/۳/۳۱ یک برگ اعلامیه کوچک خطی که با خودکار معمولی نوشته شده، در دوره عمومی دانشکده پلی تکنیک نصب شده بود که برداشته شده است و متن آن به شرح زیر می باشد:

«یک قربانی دیگر، حضرت حجت الاسلام جناب آقای سعیدی خراسانی در زندان قزل قلعه در زیر شکنجه جلادان امنیت جان سپرد. جرم او اعتراض به ورود سرمایه گذاران آمریکایی و عاملین صهیونیسم در ایران بود.»

نظر رهبر عملیات: «از مفاد اعلامیه مزبور چنین استنباط می شود که تهیه کننده آن جز انجمن اسلامی دانشجویان دانشکده پلی تکنیک نمی باشد.» در گزارش دیگری آمده است:

«در ساعت ۸ روز ۴۹/۴/۲۶ دو نفر که تعدادی اعلامیه در دست داشتند، به کوچه های امامزاده یحیی، واقع در خیابان بوذرجمهری می چسباندند... اشعاری که در اعلامیه مذکور درج شده بود، به شرح زیر است:

رفت سعیدی از جهان شاد و سعید

با هزاران افتخار و صدا مید

با محمد، با رضا محشور شد

در هزار و سیصد و سی بعد شصت

در قزل قلعه با بی زجر و ستم

روح او زانجا سوی طوبی پرید

لعن و خشم حق به قوم ظالمین

جمع نامردان مزدور پلید

رژیم شاه از موج طوفان زایی که شهادت مرحوم سعیدی پدیدآورده بود، سخت وحشت زده و نگران بود و خشم ملت مسلمان ایران را روز به روز افزون تر، جدی تر و سوزان تر می دید و بگیر و ببند و ارباب ساواک نیز نمی توانست کاری از پیش ببرد؛ از این رو، سپهبد مقدم دست به دامان آقای سید کاظم شریعتمداری شد تا با قوت و فنی که دارد، از بازماندگان سعیدی دلجویی کند و آنان را از تبلیغات بر ضد رژیم شاه بازدارد. سپهبد مقدم طی نامه ای به ساواک قم مقرر می دارد: «با توجه به این که عده ای از روحانیون مخالف با کمک مالی به خانواده سید محمد رضا سعیدی در نظر دارند آنان را در اختیار خود قرار داده و بهره برداری نمایند، لذا با تماس با بهری، ترتیبی اتخاذ گردد که شریعتمداری به سید محمد سعیدی فرزند محمدرضا سعیدی، کمک های لازم نموده تا از انحراف وی جلوگیری و نتیجه منعکس شود.»

مقدم - ۴۹/۴/۲۷

(سند شماره ۲۵۳)

آقای شریعتمداری بنا به خواسته ساواک پیکری با مبلغ ده هزار ریال وجه به در منزل مرحوم سعیدی فرستاد تا ضمن احوالپرسی و دلجویی از فرزندان آن شهید، مبلغ مزبور را به آنان بپردازد و از طرف او به آنان توصیه کند که هرگز نگویند سعیدی در زندان به شهادت رسیده است که ممکن است برای آنان ناراحتی ایجاد شود! خانواده قهرمان و آزاده سعیدی وجه مزبور را نپذیرفتند و با پرخاش و اعتراض، پیک شریعتمداری را از در خانه راندند و دسیسه جدید ساواک را خنثی کردند.

شهادت مجاهد راستین مرحوم سعیدی روز به روز خشم و کین توده های مسلمان را فزونی می بخشید و موج ها می آفرید. در بیشتر نقاط ایران شهادت او موجب واکنش تند از جانب مردم شده بود و برای ساواک و مقامات دولتی، دردسرها و نگرانی هایی را به وجود آورده بود.

همزمان با شهادت مرحوم سعیدی خبر رسید که جوانی به اسم حسین نیک داودی نیز در زیر شکنجه ساواک جان سپرده است. بنا به گزارشی که در آن روز از زندان قزل قلعه به بیرون درز کرد، نیک داودی را به شدت شکنجه کرده بودند تا آنجا که نخاع او متلاشی و فکین او خرد شده بود و در نتیجه در تاریخ ۲۲ خرداد ۱۳۴۹ بر اثر آن شکنجه های غیر انسانی در بهداری زندان جان سپرد.»

✚ برگرفته از جلد دوم کتاب نهضت امام خمینی.

یکی از آنها لاغر اندام و موی سرش سفید بود و به پلیس ها دستور می داد که نگذارند مردم جمع شوند و علتش را تعمیر مسجد عنوان می کرد. بعضی از افرادی که جمع شده بودند می گفتند که سازمان امنیت در مسجد را بسته است و قرار بود که امشب به مناسبت فوت سعیدی که سازمان امنیت او را شکنجه داده و کشته است، ختمی برقرار شود... در این موقع شلوغ شد و جوانی اعلامیه ای در بین جمعیت پخش کرد...»

«به مناسبت شب ۷ درگذشت سید محمدرضا سعیدی واعظ که قرار بود مجلسی در بعدازظهر روز ۴۹/۳/۲۹ در مسجد واقع در خیابان خراسان تشکیل شود، پس از پایان نماز جماعت، قاری شروع به خواندن قرآن نمود و جمعیت پشت سر هم وارد مسجد می شدند و با هیجان خاصی صلوات می فرستادند که در آن اثنا یک نفر افسر شهربانی به داخل مسجد نظر انداخت و پشت سر او مأمور دیگری با اشاره، قاری را به بیرون مسجد دعوت کرد. در همین موقع حضار با عصبانیت به مأمور، چندین بار خطاب کردند برو بیرون. قاری به قرائت قرآن پایان داد و بلندگوی بیرون را هم قطع کردند، ولی قاری، محل خود را تغییر داد و آمد در قسمت انتهایی مسجد و با صدای بلند شروع به خواندن قرآن نمود و بلندگوی داخل نصب شد، لیکن افسر شهربانی از در آخر مسجد ظاهر شد و به پاسبان دستور داد: آن پدر سوخته (قاری) را بکش بیرون تا صدایش کوتاه شود. در این هنگام صدای جمعیت که اغلب آنها جوان بودند، بلند شد و با غیظ تمام به آن افسر می گفتند برو بیرون! و از جای خود بلند شدند و عده ای از مسجد خارج گشتند، سپس چراغ ها خاموش شد. پس از چند لحظه که چراغ ها مجددا روشن شد، حدود ۲۰ نفر در مسجد حضور داشتند که ۶ نفرشان معمم بودند...»

مردم خشمگین، در بیرون مسجد نیز دست به تظاهرات زدند و شعارهای «درد بر خمینی بت شکن»، «درد بر سعیدی قهرمان»، «مرگ بر این دولت قانون شکن»، «مرگ بر این پلیس خونخوار» سر دادند و با پلیس به زد و خورد پرداختند. این تظاهرات و درگیری تا ساعت ۲۱ شب ادامه داشت، بنابر گزارش ساواک، تراکت هایی نیز از طرف مردم پخش شد. مضماین چند نمونه از آن تراکت ها که در دست است، چنین است: «دژخیمان منقور سازمان امنیت روحانی مبارز و آزادخواه سعیدی خوانساری را که علیه سرمایه گذاری خارجی در ایران سخنرانی می کرده است، تحت شکنجه های وحشیانه خود شب پنجشنبه ۴۹/۳/۲۱ به قتل رسانده اند.» (سند شماره ۲۵۰)

«به مناسبت ضایعه شهادت سید مجاهد سعیدی، انزجار خود را نسبت به اعمال ننگین هیئت حاکمه ایران اعلام می دارم. (سند شماره ۲۵۱)

«سعیدی چه کرده بود؟» (سند شماره ۲۵۲)

رژیم شاه بر آن بود که با کشتن سعیدی، مجاهدان روحانی و نیروهای مبارز مذهبی را مرعوب سازد و از صحنه بیرون براند و رعب و وحشت را هر چه بیشتر در جامعه حاکم سازد، لیکن شهادت او برعکس، نیروهای مبارز روحانی و مذهبی را قاطع تر و استوارتر به صحنه کشاند و علت گسترش هر چه بیشتر نهضت و مبارزه شد و بنا به اعتراف ساواک بعضی از روحانیان مبارز که بنا نداشتند در آن مقطع مبارزه خود علیه شاه را آشکارا دنبال کنند، با دریافت خبر شهادت سعیدی، به طور علنی به صحنه آمده مبارزه را رسماً پیگیری کردند، چنان که در گزارش ساواک آمده است.

«... طرفداران خمینی در مشهد... تا تاریخ ۴۹/۳/۲۲ که شیخ احمد کافی از تهران به مشهد وارد و خبر مرگ سعیدی را انتشار می دهد، جرئت این که به نفع خمینی علناً تبلیغ و فعالیت نمایند، نداشته، ولی پس از انتشار خبر مرگ سعیدی به بعضی از مدارس علمیه مراجعه و مدرسین را وادار به تعطیل درس، به عنوان همدردی با بازداشت شدگان حوزه علمیه قم و مرگ سعیدی می نمایند... در تاریخ ۴۹/۳/۲۴ شیخ علی مرادخانی النکه (علی آقا منتظری تهرانی) به همراه محمدرضا محامی به مسجد گوهرشاد، سر درس میلانی رفته و ضمن ایراد بیاناتی در زمینه مدرسین و طلاب حوزه علمیه قم و کشته شدن محمدرضا سعیدی، از میلانی می خواهند که به عنوان همدردی، درس خود را تعطیل نمایند و چون میلانی اظهار می دارد، تعطیل درس بسته



دراآمد:

آئینه دار ایمان و یقین...

مرحوم حجت الاسلام المسلمین سید علی اکبر ابوترابی

آنچه در پی می آید ملخصی از بیانات سید آزادگان مرحوم حجت الاسلام و المسلمین سید علی اکبر ابوترابی است که در مورخه ۶۷/۱۱/۱۷ در جمع گروهی از آزادگان بیان داشته است. آن مجاهد بزرگ در تبیین صفات اهل تقوا به بیان خاطراتی از سلوک مبارزاتی شهید سعیدی پرداخته است که می تواند جلوه هایی از منش آن پیکارگر سترگ را نمایان سازد.

این نور جلوه گر است و به هر راهی که دعوت می کنند به خدا می رسد، در سایه به وجود آمدن یک چنین شرایطی این دل های مرده زنده بشود...

اگر در این حرکت ایمانمان را کامل کردیم، فیض برده ایم و بهره ای نصیبمان شده، اما اگر خدای ناکرده نتوانستیم این بهره را از این حرکت بگیریم، از وجود نازنین امام و از انسان های مؤمن و مخلصی که این چنین چراغی روشن کردند بی بهره و محروم شده ایم و باز مانده ایم. چه انسان های مخلص و صادقی را کنار خود و در جامعه مان دیدیم! خدایا! آیا چنین بندگان مخلص و پاکی داشتی و ما از دیدار و زیارت و آشنایی با آنها محروم بودیم؟ ای پروردگار! در سایه ایمانم به تو به این معرفت و کمال می توان دست پیدا کرد؟

بله؛ اگر از این شعله برافروخته شده بهره ای بردیم و ایمانمان به مرحله عالی تری رسید، باید خدای را شکر کنیم و تمام همتان در درجه اول روی این گذاشته شود. درست است که ما خواستار خیلی نعمت برای بندگان خدا هستیم، اما به ایمان خودمان در درجه اول، در سایه این شمع از رحمت الهی باید اضافه شود و با مرتبه عالی تری از ایمان می توانیم وجود پر خیرتری باشیم برای جامعه مان. انسان اگر درست عمل نکند، یک لحظه به مرتبه یقینش افزوده می شود، به شرط آنکه به آنچه یقین دارد بی اعتنائی نکند، دور از انسانیت است و شایسته انسان نیست و پا گذاشتن روی ارزش های انسانی است.

خدا رحمت کند مرحوم شهید آیت الله سعیدی این مرد خدا را! در تهران در خیابان شهباز سابق (۱۷ شهرپور) یک خیابان فرعی می خورد به نام غیائی، در آن خیابان مسجدی بود به نام موسی بن جعفر (ع). آقای سعیدی بسیار آدم وارسته، اجتماعی، خوش برخورد، فعال و یار واقعی امام در آن زمان، خنده از لب ایشان نمی افتاد. هیکل او متوسط... واقعا خنده از لبش قطع نمی شد. ایشان به یقین رسید که باید دنبال امام به حرکت در آید و حرکت کند.

سرمایه گذاری آمریکا در ایران شروع شد. این مرد خدا علاوه بر اینکه مسجدشان یک پایگاهی بود، برداشتند و مسئله سرمایه گذاری آمریکا در ایران و مفاسد و جنایات این را نوشتند

آب حیات به دست ما برسد و ما از این نعمت واسعة پروردگار عالم که ایمان به خداست و حرکت کردن در سایه این ایمان، محروم نمانیم و همتان این باشد.

دعای مکارم الاخلاق دعای جامع و کاملی است. برادران عزیز گاه و بیگاه که فرصت پیدا می کنید، مروری با ترجمه بشود! آنچه را که نیاز ما و نیاز هر انسان صادقی است که خواستار کمال انسانیت خودش است، تقریباً در این دعا نهفته است. تمام خون هایی که در راه به ثمر رسیدن این انقلاب و حاکمیت بخشیدن به اسلام ریخته شد، تنها این نبود که حکومتی به نام حکومت اسلامی در راس قرار بگیرد. آنها هدفشان این بود که این شعله در میان جامعه شعله ور شود، مثل یک عده ای که شب آمدند توی بیابان تاریک آن قدر رنج بردند و کشته دادند و خسارت دیدند که این بیابان تاریک را امشب روشن کنند که یک عده ای که در این بیابان راه را گم کرده اند، در پرتو این نور و روشنایی مسیر خودشان را پیدا کنند و از این درماندگی در این سرمایه سخت و بیابانی که هیچ پیدا نمی شود، جز حیوانات درنده، نجات یابند. همه برای این بود که این دل هایی را که می رقت میبرد و از نور ایمان تهی شود، در پرتو نور ایمان که در وجود رهبر این نور جلوه گر است و در تمام اهدافی که اینها تعقیب می کنند و در هر چه می گویند

چند شب قبل از دستگیریشان به پسرشان می فرمایند: اگر چند روز دیگر مسئله ای پیش آمد، مطلبی هست در لای فلان کتاب (احتمالاً تفسیر صافی) نوشته ام. بعد که فرزندشان می رود، می بیند نوشته است. من در این سفر به شهادت خواهیم رسید و با یقین، به این راه قدم گذاشته ام و خدا را بر این نعمت که شامل حالم شد، شاکرم. این طور شد که حتی پسرشان به من فرمود: اگر سری بزنی نوشته موجود است که من این توفیق را پیدا نکردم.

بسم الله الرحمن الرحيم
وصلی الله علی محمد و آل محمد الطیبین الطاهرین المعصومین، ربنا افرغ علینا صبراً و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکفارین. ربنا لاترغ قلوبنا بعد اذهدیتنا و هب لنا من لدنک رحمه انک انت الوهاب.

اللهم صل علی محمد و آله و بلغ ایمانی اکمل الایمان واجعل یقینی افضل الیقین و اتیناه بنیتی الی احسن النیات و بعملی الی احسن الاعمال.

این ایام پر فروغ و فیض بخش دهه فجر و اول ماه مبارک رجب و به احتمال قوی سالروز ولادت حضرت امام محمد باقر (ع) بر شما مبارک باشد. امیدواریم به آبروی محمد و آل محمد از بیشترین برکات و فیض و رحمت الهی، این ملت و امام و شما پیشتانزان باشید! و در سایه بهره مندی از رحمت واسعة پروردگار عالم، اعمال گذشته تان مقبول و در آینده از توفیق بیشتری برخوردار باشید!

تمام سعی و تلاش انبیاء الهی و ائمه معصومین صلوا الله علیهم اجمعین، در این خلاصه می شود که نور ایمان در قلب ها بدرخشد و قلوب انسان ها به نور ایمان منور شود و در سایه منور شدن قلوب به نور ایمان، انسان از حیات حیوانی رهایی پیدا کند و به حیات انسانی که در کنارش بیشترین برکات و رحمت پروردگار عالم نهفته شده است دست یابد.

آن چنان در این راه حریص بودند و برای عرضه کردن این خدمت به جهان بشریت اشتیاق داشتند که با تمام وجود، خودشان را گویی وقف این راه کرده بودند و تا پای جانشان برای عرضه کردن این خدمت به جهان بشریت ایستادند. یکی از پیشوایان معصوم که آنچه مایه حیات ما بود و بعد از رحلت حضرت رسول گرامی اسلام (ص) به مخاطره افتاده بود، احیایش فرمودند، حضرت امام محمد باقر (ع) می باشند.

بیشتر روایات و در نتیجه شاید حدود ۸۰ درصد بلکه ۸۵ درصد از اسنادی که از مکتب حنیف اسلام، غیر از قرآن کریم برای ما باقی مانده و به دست ما رسیده، از ناحیه وجود مقدس آقا امام محمد باقر (ع) و آقا امام جعفر صادق (ع) است. تمام این تلاش پیگیر که به قیمت جان نازنین آن حضرت و بقیه اجداد طاهرین و فرزندان معصومشان تمام شد، برای این بود که این



■ « شهید آیت الله سعیدی » در آئینه خاطرات
حجت الاسلام والمسلمین غلامحسین جمی

خصال او را در کمتر کسی سراغ دارم...

□ از قم که به تهران آمد، گویا در مسجدی به نام موسی بن جعفر (ع) بود و ساواک چند بار او را تهدید و دستگیر کرد، اما او به فعالیت خود ادامه داد و به این مسائل توجهی نکرد.

□ این اواخر، علیه سرمایه دارهای آمریکائی اعلامیه‌ای را با خط خودش نوشته و در پاکت گذاشته و برای علمای شهرستان‌ها (از جمله آبادان) فرستاده بود. وقتی اعلامیه را نگاه کردم، فهمیدم که خط شهید سعیدی است. خط او را می‌شناختم. این اعلامیه که پخش شد، ساواک خیلی عصبانی شد. دنبالش بودند تا وقتی که دستگیرش کردند و او را به زندان بردند. چون این اعلامیه علیه امریکا بود، شکنجه‌اش کردند که در نهایت به شهادت ایشان منجر شد.

□ پیکر شهید سعیدی را مخفیانه به قم منتقل و تاکید کردند که در آنجا به خاک سپرده شود. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، محل قبر آن شهید و الا مقام معلوم شد. قبرش را تعمیر کردند و سنگ قبری بر مزارش قرار دادند.

□ چون شهید سعیدی در آبادان نفوذ معنوی زیادی داشت، خبر شهادتش مثل بمب صدا کرد و همه مردم غرق در اندوه و تأثر شدند. شهید آیت الله سعیدی که یکی از مریدان مخلص حضرت امام بود، واقعا در آبادان زحمت کشید. ایشان واسطه رساندن اعلامیه به آبادان بود. چند بار هم توسط ساواک آبادان دستگیری، ولی با وساطت آیت الله قائمی آزاد شد. بعد از شهادت ایشان در زندان رژیم شاه و با وجود ممانعت ساواک، در حسینیه اصفهانی‌ها برایش مراسم گذاشتیم و حاج آقا مکی که از دوستان نزدیک و همولایتی آن شهید سعید بود (اهل خراسان) برایش منبر رفت.

□ شهادت شهید سعیدی اثر بسیاری داشت. حضرت امام نیز در نجف برای ایشان مجلس ختمی گرفتند و در تهران هم با تلاش مرحوم طالقانی و دیگر روحانیون، مجلس ترحیم شهید سعیدی برگزار شد. ■

داشت. من در آن بزرگوار خصائل دیدم که در کمتر کسی سراغ دارم. ایشان بسیار زاهد، عابد و با تقوا بود و پیوسته با قرآن ملازمت داشت.

□ شهید سعیدی طلبه مشهدی بود. آبادان مورد توجه اغلب مبلغین و منبری‌ها بود و از همه جای کشور برای تبلیغ به آبادان می‌آمدند. شهید سعیدی هم می‌آمد و بین مردم آبادان مقبولیت خوبی داشت. در حوزه علمیه مشهد، مشرب فلسفی را قبول نداشتند، اما شهید سعیدی با اینکه طلبه مشهدی بود، هنگامی که امام را که مشرب فلسفی داشتند، شناخت، مرید ایشان شد و امام تأثیر فوق العاده عجیبی روی او گذاشتند که من آن را به خوبی احساس می‌کردم.

□ مسئله نهضت امام که پیش آمد، شهید سعیدی جزو فدائیان اسلام شد و خیلی هم در این زمینه زحمت کشید و ابداً کوتاهی نکرد. تمام فکر و ذکر او امام بود و نهضت امام.

□ زمانی که امام تبعید بودند، تلاش و فعالیت زیادی می‌کرد. گاهی کت و شلوار می‌پوشید و محاسنش را کوتاه می‌کرد و به پخش و انتقال اعلامیه‌های امام می‌پرداخت. بارها می‌شد که با وضع سختی خود را به نجف می‌رساند. او در نهضت امام خیلی جلوه کرد.

شهادت شهید سعیدی اثر بسیاری داشت. حضرت امام نیز در نجف برای ایشان مجلس ختمی گرفتند و در تهران هم با تلاش مرحوم طالقانی و دیگر روحانیون، مجلس ترحیم شهید سعیدی برگزار شد.

پس از رحلت آیت الله حکیم، علما و مدرسین حوزه علمیه قم که عمدتاً از شاگردان میرزا امام بودند، در مرجعیت ایشان، اعلامیه دادند که در آبادان هم اثر گذاشت. مردم با عشق و علاقه، امام را به عنوان مرجع تقلید انتخاب کردند که البته در این قضیه، تلاش‌های شاگردان امام از جمله شهید علامه مطهری، آقای منتظری، شهید بزرگوار سعیدی، شهید دکتر مفتاح، آیت الله خزعلی و ... را نباید از یاد برد. اینها مرجعیت حضرت امام را خیلی خوب و زیبا مطرح کردند.

□ یکی از راه‌هایی که ما در آبادان در جهت دادن به حرکت مردم از آن بهره می‌بردیم، منبر بود. روشنگری‌ها و اطلاع‌رسانی‌ها از طریق منبر صورت می‌گرفت و مساجد و حسینیه‌ها در مناطق مختلف آبادان، کانون مبارزه با رژیم شده بودند. بسیاری از روحانیون مبارز و نخبه، از طریق همین منبرها در آبادان با رژیم مبارزه می‌کردند و به مردم جهت می‌دادند و شهید آیت الله سعیدی، یکی از این بزرگواران بود که در تمام ایام، به خصوص محرم و صفر و رمضان به آبادان می‌آمد و رسالت الهی خود را به نحو شایسته‌ای ادا می‌کرد.

□ در آن زمان قاچاقی رفتن به عراق از طریق آبادان کار دشواری نبود. عده‌ای بودند که پول می‌گرفتند و افراد را با بلم و لنج به آن طرف اروند می‌بردند و از آنجا هم ماشین‌هایی، آنها را تا بصره می‌برد، اغلب این آقایان با آیت الله قائمی در ارتباط بودند و به وسیله ایشان به نجف می‌رفتند. از جمله این افراد شهید آیت الله سعیدی بود که دائماً به نجف می‌رفت و نوارهای سخنرانی و اعلامیه‌های امام را می‌آورد. ایشان در انتقال اعلامیه‌های حضرت امام از نجف به قم و بالعکس فعالیت زیادی می‌کرد. او با لباس مبدل و تغییر قیافه، این کار را انجام می‌داد و با همه علما، از جمله مرحوم آیت الله قائمی و نیز با بنده، رابطه زیادی داشت. او با ترفندهای ابتکاری و عجیبی، نوارهای سخنرانی و اعلامیه‌های حضرت امام را به مردم می‌رساند و از این طریق، مردم را با انقلاب و امام آشنا می‌کرد.

□ من و شهید سعیدی از سال‌های دور با هم دوست و رفیق بودیم. ایشان با من خیلی مانوس بود و به منزل ما رفت و آمد

شجاع، عالم و متواضع بود...

«شهید سعیدی و روحانیون مبارز» در گفت و شنود شاهد یاران
با حجت الاسلام والمسلمین ابوذر بیدار

انقلاب اسلامی ایران حاصل سال ها تلاش و پیگیری اقشار مختلف جامعه به رهبری روحانیت مبارز است. نگاه تشکیلاتی به مبارزه از جمله این تلاش هاست که نمونه ای از آن توسط آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی، به شکلی منسجم و منطقی و به دور از جنجال ادامه داشت و شهید سعیدی یکی از اعضای موثر و پیگیر این جریان بود. حجت الاسلام والمسلمین بیدار، با کلامی ساده و صادقانه از این مبارزات و روشنگری ها سخن گفته و ما را مهربان الطاف خود ساخته اند.



درآمد:

کردم. آقای سعیدی همیشه می گفت: «شیخ جوان! چرا ازدواج نمی کنی؟» آقای لنکرانی می گفت: «ایشان به فتوای من هنوز مرتب ازدواج نشده است!» خود آقای لنکرانی هم تا آخر عمر ازدواج نکرد و گفت که بعید است که آقای بیدار، ناگهان از تقلید من برگردد، ولی ممکن هم هست که برگردد. آقای سعیدی می گفت: «خیر! ایشان باید قطعاً برگردد و ما را هم به اردبیل دعوت کند». در آن جلسه در باره آخرین مطالبی که از نجف برای آقای سعیدی آمده بود، خیلی صحبت شد. من در آنجا فهمیدم که آقای سعیدی رحمه الله علیه و رضوانه، ارتباط تنگاتنگ با امام دارد. مثلاً در آنجا از ایشان پرسیده شد آخرین نامه ای که از امام برای شما رسیده، چیست و ایشان تعدادی از نامه هایی را که فرستاده و جواب هایی را که دریافت کرده بود، آنجا خواند و بقیه را هم به منزل آقای آشیخ حسین کاشانی موکل کردند. من هنوز وارد آن مجالس نشده بودم و لذا نمی گفتم مجالس ما. آقای لنکرانی گفتند که بیدار باید جزو این جلسات باشد. در آنجا صحبت شد که ایشان در اردبیل است و دارد حوزه علمیه آنجا را اداره می کند. تا تهران فاصله زیاد است و به زحمت می افتد. آقای لنکرانی گفتند ایشان باید بیاید. حداقل یک جلسه در میان باید اینجا باشد. آقای لنکرانی اعتقاد داشت که: «ما غیر از بیدار، رفقای خودمان در اردبیل و آن نواحی را به این جلسه وارد کنیم تا در غیاب امام، فکر و نهضت ایشان ادامه پیدا کند. منظور نظام سلطنتی این است که آقای خمینی را از یادها ببرد، ولی ما به وسیله دوستانمان در تمام ایران، نام و یاد و فکر ایشان و آنچه را که در نجف می گذرد، به مردم منتقل می کنیم، والا اگر ما ساکت باشیم، ایران تبدیل به جزیره اموات می شود و رژیم هم همین را می خواهد. حالا باید ببینیم خداوند چقدر به ما توانائی می دهد که این مشعل و چراغ را فروزان نگه داریم». حوزه فعالیت هایی داشت، ولی جنب و جوش بیشتری می خواست. جلسه بعد در منزل آشیخ حسین کاشانی بود. در یادنامه مرحوم آیت الله آقای لنکرانی که به وسیله برادران، چاپ و منتشر شده و دستشان درد نکند، معلوم می شود اسرار

برای بعد و گفته نشود. من این احتمال را می دهم که آقای سعیدی از اهل مجلس احتیاط می کرد که ممکن است بعضی ها دهنشان قرص نباشد و مطلب را جای دیگری بروز بدهند. بعد از صرف ناهار که عده ای رفتند، آیت الله لنکرانی گفت که آقای سعیدی! شما باید یک کمی بیشتر بمانید تا آقای بیدار را به شما معرفی کنم. تا آنجائی که یادم هست تا آن موقع چند بار زندانی و ممنوع المنبر شده بودم. آن چند نفری که ماندند، مخصوصاً آقای سعیدی گفتند که این جلسه را ادامه بدهیم و لذا جلسات ما از منزل آقای لنکرانی شروع و علاقه به ادامه آن جلسات هم از طرف آقای لنکرانی مطرح شد. آقای لنکرانی فرمودند برای اینکه مطالب بسیار خصوصی در جامعه منتشر نشود و ساواک باخبر نشود، جلسه را محدودتر کنیم. قرار شد جلسه بعد در منزل آقای آشیخ حسین کاشانی برگزار شود که احتمالاً پیش نماز مسجد پامانار بود. شیخ بسیار خوب و معتقد به نهضت و ادامه نهضت و علاقمند به شخصیت کم نظیر آیت الله العظمی آقای خمینی. ایشان هم برای ادامه جلسات اعلام آمادگی کرد.

در چه تاریخی بود؟

یقیناً قبل از سال های ۴۶ و ۴۷ بود، چون من در سال ۴۹ ازدواج

■ ■ ■

رابطه ایشان با مرحوم امام رابطه عاشق و معشوق بود. وقتی اسم امام می آمد، به وجد می آمد و افتخار می کرد. جذب در شخصیت امام بود. ایمان داشت کسی که امروز به درد دنیای مسلمانان می خورد امام است والسلام و اعتقادش این بود که آیات دیگر را هم باید به این صراط هدایت کرد.

شروع آشنائی شما به شهید سعیدی از کجا و چگونه بود؟
همه چیز برمی گردد به مرحوم آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی. اولین آشنائی ما با مرحوم سید محمد رضا سعیدی خراسانی در منزل مرحوم لنکرانی در کوچه قورخانه نزدیک تسلیحات ارتش بود. دقیقاً یادم نیست. آن روز آقای لنکرانی ما را به خوردن آش مخصوصی که مرحوم والده اش، همراه با چند نفر دیگر پخته بودند، دعوت کرده بود. سر سلسله آنهایی که دعوت شده بودند، مرحوم آقای سعیدی بود. موقعی که آقای لنکرانی می خواست آقای سعیدی را دعوت کند، من کنار تلفن بودم. گفت: «سید! منزل ما که تشریف می آورید، غذائی که می خورید یک آش مخصوصی است که هیچ جا نمی توانید بخورید و ممکن نیست و نخواهید خورد. این آش، دستپخت مادرم و دستپخت خودم است!» این نه از باب منت گذاری بود. می خواست دوستی و علاقه خودش را به مرحوم آقای سعیدی ثابت کند. نزدیک ظهر کم کم سروکله آقایان پیدا شد. خدا همه آنهایی را که به رحمت الهی واصل شده اند، بیامرزد و آنهایی را که زنده اند، دوام عمر عنایت کند که مردم از وجودشان استفاده کنند. در آن جمع، بنده برای بعضی ها شناخته شده بودم، ولی بعضی ها مرا نمی شناختند. آنهایی که بنده را می شناختند، شیخ محمد حسن طاهری و آشیخ جعفر جوادی شجونی بودند. یکی از آقایانی که آن روز آنجا دعوت داشت، آسید یونس عرفانی، اهل تالش و پیش نماز مسجد سید الشهدای (ع) خیابان هاشمی بود. گمانم ده دوازده نفر بیشتر بودیم. ناهار را صرف کردیم و سپس اخبار روز مطرح و اطلاعات تبادل شدند. آخرین اخبار مربوط به مرحوم امام رحمه الله علیه رد و بدل شد. من نمی پسندم بعد از نام مرحوم امام، بنویسند (ره). آن هم داخل پرانتز، چون جوان ها که نمی دانند «ره» یعنی رحمه الله و «ه»، آخر علیه است. کامل بنویسید رحمه الله علیه. به هر حال درباره اخبار مربوط به امام هم صحبت شد، ولی من می دیدم صحبت که به جاهای حساس می رسد، مرحوم آقای سید محمد رضای سعیدی با چشم و دست اشاره می کند که بقیه مطلب بماند

آن سن، یکپارچه ایمان بود. الان شاید سی و خرده‌ای از سن او می‌گذرد، گفت: یکمرتبه توی ذهنم آمد (من نمی‌گویم این راه را بروید! خطاست. این راه خداشناسی نیست)، گفتم: خدایا! قلب من می‌گوید: خدا! اما راستی خدا، تو هم به یاد این بنده‌ها هستی؟ من که راستی می‌گویم: «خدا، خدایا! اگر تو هم به یاد بنده‌ها هستی، من می‌روم به طرف صحن معصومه ۱۰ تومان بیاورد توی جیب من. گفت: به حق فاطمه معصومه، هنوز به وسط راه نرسیده بودم، یک نفر آمد دست داد و رفت. دست باز کردم دیدم ۱۰ تومان توی دستم است. نمی‌گویم از این سمت بروید! راه غلطی است، ولی او واقعا یکپارچه بنده خدا بود. یکدفعه به دلش آمده بود و این کار را کرد.

برادران عزیز! به هر کجا که چشم باز کنیم، شرایطی فراهم است که می‌تواند یقین ما را تا مراحل زیادی بالا ببرد، به شرط اینکه پایه‌های قبلی خراب نشده باشند. اگر خراب شده باشند

■ ■ ■

آقای نیک‌نام که دستگیر شد. خود ایشان فرمود: من دیدم به من کاری ندارند. همه فشارهایی که روی من می‌آورد برای این است که از برنامه‌ها و فعالیت‌هایی که این بزرگوار دارند، کسب اطلاع کنند و شاید به عده دیگری هم می‌خواستند به وسیله من دست پیدا کنند. ایشان (آیت‌الله سعیدی) را نگرفتند، بلکه نزدیک‌ترین فرد را گرفتند تا اطلاعات بیشتری در رابطه با ایشان و همکارانشان به دست آورند. این بنده خدا می‌فرمود: زیر فشار خردمان کردند.

گیرنده‌های ما نمی‌گیرد. چشم می‌بندد، گوش می‌شنود، اما روح مطلب را که باید جام من بگیرد، نمی‌گیرد؛ چرا که من پایه‌های یقین قبلی را خراب کرده‌ام.

تمام خدا کردن ما و علی‌علی کردن و مهدی مهدی کردن و ائمه‌نامه گفتن ما برای این است که از پرتو آنچه که آنها عرضه کرده‌اند در ایمان به خدا بهره ببریم. برای رسیدن به این هدف، باید آنچه را که به یقین رسیدیم، در همان حد عمل بکنیم. امام می‌فرماید: من در عمرم نترسیدم. نمی‌گویم آن بشویم، اما چیزهایی را که فهمیدیم که باید انجام بدهیم، دروغ نگوئیم، غیبت نکنیم، تهمت نزنیم، فکر باطل نکنیم، لغوی بر زبانمان جاری نشود، تا چه رسد به اینکه بی‌حرمتی، انجام شود. نباید آبروی کسی را به خطر بیندازیم. کافی است به اینها عمل بکنیم، بعد ببینیم قلب چه نوانیتهایی پیدا می‌کند، بر یقین انسان چگونه افزوده می‌شود و چگونه شعله‌های معرفت برای رسیدن به کمال بیشتری از ایمان و تقویت معرفت انسانی جرقه می‌زند!

خدا به حق محمد و آل محمد، همه شما را در سایه پیروی رسول گرامی و ائمه معصومین صلوات‌الله‌علیهم اجمعین و به حرمت آنچه که در این راه مایه گذاشتید، یاری بفرمایید! برادران! سرمایه‌تان خیلی ارزش دارد، و با این سرمایه خیلی می‌شود سود برد. هشت سال در راه خدا همه چیز را فدا کردید، به زودی از دستش ندهید! به حرمت معصومین و خون‌های پاک و به دعا‌های خیر همه شهدا و به آنچه از خود تا به حال مایه گذاشته‌اید، خداوند ایمان شما را به مرحله کمال و یقین شما را به بالاترین مرحله یقین برساند! و در سایه این یقین و آن ایمان، نیت ما اصلاح و عمل ما عمل شایسته و بهترین زندگی در دنیا و آخرت و بیشترین توشه را برای خودتان فراهم بفرمایید. امیدواریم وجود نازنین امام مایه خیر و سلامت و سرافرازی هموطنان باشد، و با پیروی شما عزیزان با سرافرازی برای کسب موفقیت به آنها پیوندید! والسلام! ■

تقریباً به اندازه یک دانه از دبه‌های روغن که زندانی می‌توانست از همین روزنه کمی از راهرو را ببیند. بعضی از برادرانی که آنجا زندانی بودند، از جمله، یک نفر به نام آقا سیامک... از منسوبین نزدیک برادر عزیزمان آقای دکتر مسعود، ایشان توی همان بند بود. گفت: دیدم یک بزرگوار را آوردند. روز اول، صبح بردند و ظهر آوردند. روز دوم، صبح دیدم با پای خودشان می‌روند، ولی عصر روی دست آوردنش. روز سوم یا پنجم که روز شهادتش بود، اینها ایشان را نمی‌شناختند، می‌دانستیم ایشان را برای شکنجه می‌برند. وقتی برمی‌گردانند، در اثر شکنجه‌های بی‌حد دیگر توان ایستادن روی پای خودشان را نداشتند و ما این را خودمان ناظر بودیم. روز پنجم ایشان را بردند و منتظر بودیم ظهر بیاورند؛ نیاوردند. سه یا چهار بعدازظهر آمدند با یک شتابزدگی سلول‌ها را خالی کردند. هر راهرو حدوداً شش یا هفت سلول هر طرفش داشت. همه را می‌بردند توی راهروی آن طرف. فقط آقا سیامک را نمی‌بردند که احتمالاً یادشان می‌رود. درهای سلول هم از بیرون چفتی داشت که می‌انداختند. ایشان گفت: یک قاشقی از یک سرباز که غذا می‌خورد به یک عنوان گرفته بودم و توی سلول من بود. با این قاشق کناره‌زبان را ساییده بودم که این قاشق به آن می‌رسید. وقتی دیدم با شتابزدگی این کار را دارند می‌کنند، منتظر بودم که چه جریانی است؟ بله، آن روز بدن آن بزرگوار را بی‌رمق آوردند و به محض اینکه انداختند توی سلول، رفتند. من فوراً با همان قاشق چفت را باز کردم. یک سرکی کشیدم و دیدم همه فرار کرده‌اند. رفته به طرف ایشان، دیدم ایشان در حال سجده است و بدن نازنینش آن چنان غرق عرق شده که لباس هایش خیس خیس است. دیدم خونی از بدنش نمی‌آید، ولی چهره نازنینش خیلی کبود و سیاه شده بود... چشمانش باز و زبانش مشغول ذکر و یاد خدا بود. فقط ذکر می‌گفت. من هرچه به ایشان گفتم: یک چیزی بگوئید! چه شد؟ چه کردند؟ فقط ایشان به من نگاه می‌کرد و ذکرش از زبان نازنینش قطع نمی‌شد.

برادران عزیز! این طائران تیزپرواز، از بندگان صالح خدا، از این قفس با سلامتی، روح خویش را به در بردند و آنچه برای ما به یادگار باقی ماند، خاطره تابناک در سایه ایمان و معرفت کامل آنها بود و آن صداقت و اخلاص و ایثارگری و پایداری در مقابل هر چه از حق به آنها رسیده بود و چون با خدا چنین کردند و این چنین صادقانه زیستند، خداوند هم ایمان و یقین و مرتبه‌عالیه‌ای که چنین عزتی جاودانی به آنها بخشید را بالا برد. آنچه بهره‌مست اینک، از این نورهای پاک و الگوهای ارزنده جامعه بهره‌گیریم و ایمان خود را به مرحله بالاتری بالا ببریم و بر یقین خود بیفزاییم.

اللهم صل علی محمد و آله و بلغ یایمانی اکمل الایمان واجعل یقینی افضل یقین. خدایا ایمان ما را به کمال برسان و یقین ما را به کمال بالاتری فزونی بخش! آیا دیدن این واقعیت‌ها نمی‌تواند بر یقین ما بیفزاید؟ آیا اینها نمی‌تواند کمال بخشی برای ایمان ما باشد؟ چرا می‌تواند، ولی شرطش این است که پای آنچه می‌گوئیم بایستیم. جانمان را دادیم، لب به خطا باز نکنیم! چشم به اشتباه به جایی ندوزیم! خیالی از باطل در سر نپرورانیم و حرکتی برخلاف آنچه که داشتیم، دیده نشود و اگر دیده شود، هزار قطره اشک هم که بریزیم کم است. یک نفر چیزی به ما می‌گوید، چقدر می‌سوزیم؟ برای کمترین خطای خودمان اگر هزارمرتبه بیش از آن بسوزیم سزاست. برای کمترین خطای خودمان اگر این طور بودیم، به خدا یقین داشته باشیم بریقینمان افزوده می‌شود و زمینه‌اش را خودش فراهم می‌کند.

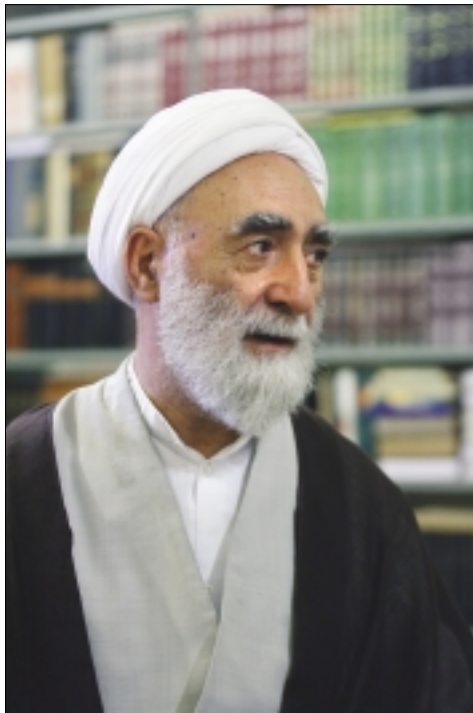
یکی از برادران عزیزمان در سنین ۲۴ سالگی، راستی شایسته و صادق بود. بنده خود راهی را که او رفت، هیچ وقت نرفتم و نخواهم رفت. من کاملاً با او آشنایی داشتم. خیلی صداقت داشت! آن وقتی که این فکر را کرده بود، حدوداً ساله بود، با

وامضا فرمودند. وقتی تکثیر شد، گذاشتند توی پاکت و برای تمام وزرا و وکلا و امرای ارتش پست کردند، به امضای خودشان. یکی از دوستان نزدیکشان، آقای نیک‌نام از بیشتر اسرار ایشان مطلع بود؛ چون از همکاران نزدیکشان بود، ایشان دستگیر شد. خود ایشان فرمود: من دیدم به من کاری ندارند. همه فشارهایی که روی من می‌آورد برای این است که از برنامه‌ها و فعالیت‌هایی که این بزرگوار دارند، کسب اطلاع کنند و شاید به عده دیگری هم می‌خواستند به وسیله من دست پیدا کنند. ایشان (آیت‌الله سعیدی) را نگرفتند، بلکه نزدیک‌ترین فرد را گرفتند تا اطلاعات بیشتری در رابطه با ایشان و همکارانشان به دست آورند. این بنده خدا می‌فرمود: زیر فشار خردمان کردند.

مادر زندان قول قلعه برخورد کردیم به ایشان، بعد از شهادت آیت‌الله سعیدی، گفت: در صدد بودم تا در اولین ملاقات به ایشان (آیت‌الله سعیدی) خبر بدهم. بعد از سه ماه با برادر ملاقات کردم. با لال زبانی و اشاره به او فهماندم که به ایشان (آیت‌الله سعیدی) بگو تمام مسائل شما لو رفته و همین امروز و فردا به سراغ شما می‌آیند. برادر هم رفت و چون دوباره زمینه ملاقات بود، بعد از بیست روز الی یک ماه آمد به ملاقات، باز در همین ملاقات حضوری به من گفتم: من خدمت ایشان عرض کردم. ایشان فرمودند: از راهی که پیش گرفتیم باز نخواهیم گشت. و علی‌الله فلیتوکل المتوکلون. چند شب قبل از دستگیری ایشان به پسرشان می‌فرمایند: اگر چندروز دیگر مسئله‌ای پیش آمد، مطلبی هست در لای فلان کتاب (احتمالاً تفسیر صافی) نوشته‌ام. بعد که فرزندشان می‌رود، می‌بیند نوشته است. من در این سفر به شهادت خواهیم رسید و با یقین، به این راه قدم گذاشته‌ام و خدا را بر این نعمت که شامل حالم شد، شاکرم. این طور شد که حتی پسرشان به من فرمود: اگر سری بزنی نوشته موجود است که من این توفیق را پیدا نکردم.

مردان خدا به آن حد از ایمان و یقینشان عمل می‌کنند و ضعف و سستی از خود نشان نمی‌دهند. کسی که در این مرحله قرار گرفته باشد که نه پیغمبر خدا و نه امام معصوم و نه امام، رهبر انقلاب در ایران تشریف دارند، در این حد گام برمی‌دارد، آیا فکر می‌کنید در بقیه امور زندگیش سستی و ضعف نشان می‌دهد؟ در مقابل بقیه گناهان که شبانه روز در جلوی ما ظاهر می‌شود و چه بسا من مرتکب آن بشوم، آیا فکر می‌کنید آن شخص که در مقابل اینها ضعف نشان بدهد؟ هرگز! بعد، دستگیر شدند و شکنجه ایشان سه یا پنج روز بیشتر نبود. در قزل قلعه، در دو طرف سلول بود و هر سلول روزنه‌ای داشت





طاهری بود که همیشه شرکت می کرد. آقای لنکرانی هم که همیشه بودند. خدا رحمتش کند. یک شب به من گفت: «آقای بیدار! این عمامه من خراب شده، من هم نمی توانم آن را درست بپیچم. فردا هم جلسه است. این عمامه را قشنگ برایم بپیچید.» گفتم: «حاج آقا! شما باز هم به فکر خوشگلی هستید؟» فرمود: «خوب است که مرا جوان ببینند.» در مجموع سرزندگی، نشاط، خوش برخورد بودن، بذله گو بودن، شوخ بودن. اگر کسی غمگین و افسرده بود، می گفت که مثل اینکه تو لایق این جمع نیستی. البته نه با این کلمات که زنده باشد، ولی خلاصه به او حالی می کرد که تو باید صف خودت را از ما جدا کنی. کسی که در این جمع وارد می شود، باید خیلی چیزها را فراموش کند. برای خیلی چیزها آماده باشد.

آیا از این نحوه برخورد، مصداقی هم یادتان هست؟
به هر کسی یک متلی می گفت که اینجا جای ذکرش نیست. خنده از لبانش دور نمی شد. خدا رحمتش کند. **وقتی خبر شهادت ایشان به شما رسید، چه اقدامی کردید؟**
پس از شنیدن خبر شهادت ایشان به فکر افتادیم که در مسجد حاجی میر صالح که روبروی مدرسه ما بود و آن زمان از آن استفاده نمی شد، مجلس ختم بگیریم. مرحوم آقای سید تقی انواری، این مسجد را فقط در ایام دهه محرم باز می کرد و بقیه روزها تعطیل بود. قرار شد آنجا را بدهیم رفت و روب و تر و تمیز کنند و غافلگیرانه یک مجلس ترحیم برای ایشان منعقد کنیم. این مطلب را دور حوض مدرسه ملا ابراهیم با یک عده از رفقای خاص مطرح کردیم. بعد این

سؤال مطرح شد که امضای چه کسانی پای اعلامیه باشد؟ دوستانی که تابستان ها از قم می آمدند، پیشنهاد کردند پای اعلامیه ترحیم بنویسیم جامعه روحانیت اردبیل. بعد دیدیم اگر جمعیت کمی بیاید، برای روحانیت اردبیل، بد می شود. بعد گفتیم رسماً پای اعلامیه امضا بگذاریم. قرار شد با علما و بزرگان اردبیل از جمله آسید علی آقای اردبیلی، آقای حاج میرزا محمد مسائلی، آقای میرزا عبدالرحیم جعفری و دیگران امضایشان را بگیریم و اعلامیه چاپ کنیم. اعلامیه ها را هم رفقای طلبه بعد از نماز صبح ببرند و مخفیانه به دیوار بچسبانند. این حرف ما بود و تصمیم گرفته شد. من با آقای مسائلی و آقای جعفری صحبت کردم. آقای مسائلی گفت: «من آقای سعیدی را نمی شناسم.» گفتم: «بنده را که می شناسید؟ افکار آقای خمینی که برای شما آشناست؟» گفت: «بله.» گفتم: «بر همین سبک و سیاق بگیرید و بروید. آقای سعیدی در این خط بودند که در زندان کشته شدند.» گفت: «به هر قیمتی که باشد امضا می کنم.» آقای جعفری هم استخاره کرد و گفت امضا می کنم. آسید کریم آقا گفت: «توکل بر خدا. ما از شاگردان امامیم، من هم امضا می کنم.» قرار شد، چند نفر اعلامیه را امضا و مجلس ترحیمی را برای آقای سعیدی منعقد کنیم، نمی دانم این مطلب در اسناد ساواک آمده است یا نه، ولی به احتمال قوی آمده. فردای آن روز بود که پنجره های حجره را باز کرده بودم و مشغول درس و بحث بودیم که دیدیم یک جوان کراواتی آمد که آقای رئیس ساواک - که اسمش حاج علی لو بود - سلام رسانده و گفته که با عجله منتظر شماس. گفتم: الان مشغول درس و بحث هستیم، درس که تمام شد، می آیم.» او رفت و من هنوز درس را تمام نکرده بودم که باز آمد. آن روزها تلفن در اکثر منازل و حجره ها نبود. آمد و گفت: «آقای حاج علی لو گفته که حتماً باید بیایید.» رفقا گفتند: «خدا لعنتش کند. لباس را بپوش و برو بین چه می گوید» گفتم: «دعا کنید که به خبر بگذرد.» رفتم آنجا و علی لو گفت: «آقا! ما با شما مدارا می کنیم، با شما معاشات می کنیم. شما می خواهید برای یک نفر اخلاک را که در زندان به اجل خودش از دنیا رفته، مجلس ترحیم بگیرید و از او

فریاد زد: «من به شما گفتم که این جور و آن جور؟ برو اینجا نایست!» و در واقع او را رد کردم و رفت. رئیس ساواک سرش را پائین انداخت و گفت: «جلسه تامین اجتماعی گذاشته بودیم و قرار شد شما را تبعید کنیم، ولی این دفعه هم صرف نظر می کنیم.» به هر حال آن مجلس را برگزار نکردیم. حتی متن اعلامیه را هم تهیه کردیم. آقای سید محسن محدث خلخالی، آقای سید غنی اردبیلی، آقای رضا محمد مسائلی، آقای شیخ عبدالرحیم جعفری برزندی امضا کردند. **تقارن رحلت آیت الله حکیم با شهادت آیت الله سعیدی، برای شما موقعیتی را فراهم نیاورد که اقدامی بکنید؟**
خیر، افکار مستعد نبود. شناخت از مرحوم سعیدی کم بود و فقط رفقای خاصی از ایشان شناخت داشتند و این فرصت پیش نیامد. تهدید ساواک هم علنی و آشکار بود. رفقا هم آمادگی نداشتند. اگر به تهدید ساواک اعتنا نمی کردیم، طوری نمی شد، ولی فرصت مناسب پیش نیامد.

شهادت آیت الله سعیدی در کل نهضت چه اثری داشت؟
شهادت آقای سعیدی و شهادت آقای آشیخ حسین غفاری به نظر من در جامعه ایران خیلی تاثیر داشت. اثرش نفرت مردم از رژیم بود، چون اکثر آذربایجانی ها آقای غفاری را می شناختند، مردم تهران و قم آقای سعیدی را می شناختند و شهادت آنها اثر خیلی خوبی گذاشت و موجب منور شدن رژیم شد.

آیت الله سعیدی از شاگردان خاص امام بود و اشاره کردید که ارتباط ویژه ای با ایشان داشت و فعالیت ها و مبارزات و شهادت ایشان، حداقل در تهران آثار زیادی داشت، اما به نظر می رسد اینکه که نزدیک به چهل سال از شهادت ایشان می گذرد، جامعه اطلاع کافی از شخصیت ایشان ندارد. شما علت را در چه می بینید؟

به نظر من ما مقصریم. علت غربت ایشان، تقصیر ماست. از سال ۴۹ تا به حال زمان زیادی گذشته، بعد زمان را با غفلت ما ترکیب کنید، ببینید چه می شود. ما مقصریم. شخصیت هایی چنین قابل افتخار داریم که نظیرش یا نیست یا کم است. ما در معرفی شخصیت هایی چون آقای سعیدی به جامعه اسلامی کوتاهی کرده ایم و مقصریم و فقط سعیدی هم نیست. در مورد افراد دیگر هم کوتاهی کردیم. کسانی که با انقلاب بودند، اغلب کنار زده شدند و باید به صف اولیه خودشان برگردند. باید حب و بغض ها را کنار بگذاریم. این را صریحاً عرض می کنم و اگر بنویسید، ممنون می شوم. ما باید دوست بازی ها و رفیق بازی ها را کنار بگذاریم. انقلاب را به معنی الهی خودش در نظر بگیریم. نهضتی را که برای خدا شروع کرده بودیم، فراموش نکنیم که نهضتی اسلامی بود. فراموش نکنیم این نهضت برای خدا بود. فراموش نکنیم این نهضت ادامه نهضت حضرت سیدالشهداء (ع) بود. چرا با مقام پرستی و دنیا پرستی، این نهضت را خراب کنیم؟ ما باید بزرگان را ارج بگذاریم و از آنها تجلیل کنیم. اسم سعیدی ها را در جامعه بیاوریم. ممکن است خانواده ایشان به همین دلیل، پیشقدم نشوند. این ما هستیم که باید پیشقدم شویم. وظیفه ما در انتشار یک ویژه نامه خلاصه نمی شود. باید همایش و بزرگداشت های گوناگون را نه در تهران که در جاهای دیگر برگزار کنیم.

و سخن آخر؟

شرح این هجران و این سوز جگر

این زمان بگذارد تا وقت دگر

خدا روحش را شاد کند، رحمه الله علیه و رضوانه. والسلام
علیکم و رحمه الله و برکاته ■

شهید و امامزاده بسازید؟» گفتم: «چه کسی این حرف را به شما زده؟» گفت: «آنهائی که گفته اند آدم های درست و معتمدی هستند. بعد هم گفته اند که شما می خواهید به تنهایی مجلس ترحیم بگذارید.» گفتم: «به شما دروغ گفته اند. اگر قرار باشد مجلس ترحیم بگذاریم، به امضای شخصیت های عالم و روحانی اردبیل می گذاریم. آقای حاج علی لو! آقای سعیدی هم اخلاک نگر نیست و من به دوستی ایشان افتخار می کنم و این وظیفه من است که این مجلس را برگزار کنم. چه ضرری برای شما دارد؟» گفت: «سعیدی اخلاک نگر است و شما می خواهید پای فکر و راه خمینی را به اردبیل باز کنید.» دیدم دارد از مقوله دیگری صحبت می کند و عصبانی است. گفتم: «بعضی مواقع گزارشات را به شما غلط منتقل می کنند. هنوز که چیزی نشده، مجلس ترحیمی هم برگزار نشده.» گفت: «جلوی شما را نگیریم، مجلس ترحیم را هم برگزار می کنید.» گفتم: «چه کسی به شما گفته؟» در این حیض و بیض بودیم که یک نفر آمد. دیدم آن شبی که این مسائل مطرح شد، آن آقا منزل ما مهمان بود. وقتی مرا دید رنگش پرید. من برای اینکه او را نجات بدهم، گفتم: «این آقا به شما اطلاعات غلط داده.» بعد خطاب به او

از دستگیر شدن، زندانی شدن و کشته شدن باکی نداشت و خم به ابرو نمی آورد، از هیچ کدام از این مسائل و اهمه ای نداشت. یک روز بنده خدمتشان درگوشی گفتم: «سید! توانایی اینها را هم در نظر بگیر.» گفت: «اینها باید به تدریج پخته شوند. باید مطالب به تدریج به گوششان بخورد که این جلسات، این قیام و این نهضت، تنها به ناهار خوردن خلاصه نمی شود.



از شخصیت والائی مثل امام خمینی رسیده بود، راحت بدهد ما بخوانیم.

رابطه آقای سعیدی با امام چگونه بود؟

من این طور می توانم بگویم تا آنجا که من تشخیص دادم، رابطه ایشان با مرحوم امام رابطه عاشق و معشوق بود. وقتی اسم امام می آمد، به وجد می آمد و افتخار می کرد. جذب در شخصیت امام بود. ایمان داشت کسی که امروز به درد دنیای مسلمانان می خورد امام است والسلام و اعتقادش این بود که آیات دیگر را هم باید به این صراط هدایت کرد.

آیا از ارتباط شهید سعیدی و آیت الله طالقانی باخبر بودید؟

از ارتباط آقای سعیدی با آیت الله طالقانی خبردار بودم و حتی چند جلسه قرار بود با ایشان در محضر آقای طالقانی باشیم. من به آقای طالقانی خیلی نزدیک بودم و متوجه شدم که آقای سعیدی هم خیلی به ایشان علاقه دارد. قرار شد جلساتی را با هم هماهنگ کنیم که دو سه تایی باشیم، ولی نشد. از ارتباطات دیگر آن دو با هم خبر نداشتید؟ ارتباطات آقای طالقانی با همه افراد کلا در جهت نهضت بود، یعنی رابطه صرفاً دوستانه با کسی نداشت. تمام روابط ایشان در ادامه

نهضت امام بود.

نوع نگاه آیت الله سعیدی در آن مقطع چه بود؟ چون در آن دوران عده ای معتقد به مبارزه مسلحانه بودند، بعضی می گفتند که باید در آرمش، آموزش و کادر سازی صورت بگیرد تا انقلاب در سال های دور به وقوع بپیوندد. نگاه ایشان را در آن جلسات چگونه دیدید؟

مرحوم سعیدی هم شجاع بود و هم در عین حال محتاط بود. معتقد بود که ابتدا باید افکار را روشن کنیم و سخنان و آرای امام را به مردم منتقل کنیم و حتی وقتی بخشی از مردم آمادگی پیدا کردند، ما در حقیقت بدر انقلاب را کاشته ایم و باید به تدریج منتظر باروری آن باشیم و قطعاً بارور خواهد شد. به طور یقین می توانم به شما بگویم که در طول این مدت، حرفی از مبارزه مسلحانه از ایشان نشنیدم. ایشان می گفت حقایق را باید گفت، ولی چگونه گفتن این بود که چگونه افکار امام را به مردم منتقل کنیم. ناشیانه منتقل نکنیم، چون این کار هنر نیست که ما یک مطلب تندی را در منبر بگوئیم و ما را بگیرند و با شش ماه زندان، مطلب خاتمه پیدا کند. به این معتقد نبود.

این نگاهی که خیلی ها می گویند آقای سعیدی بی باکانه هر حرفی را بالای منبر می زد، به نظر شما صحیح نیست.

هم شجاع بود و هم در عین حال محتاط بود. معتقد بود که ابتدا باید افکار را روشن کنیم و سخنان و آرای امام را به مردم منتقل کنیم و حتی وقتی بخشی از مردم آمادگی پیدا کردند، ما در حقیقت بدر انقلاب را کاشته ایم و باید به تدریج منتظر باروری آن باشیم و قطعاً بارور خواهد شد. به طور یقین می توانم به شما بگویم که در طول این مدت، حرفی از مبارزه مسلحانه از ایشان نشنیدم.

در مورد خودش بعضی مواقع صراحت به خرج می داد، ولی در مورد بقیه می گفت این آقا آمده یک مطلبی را بگوید، این طوری نباشد که فوراً گرفتار شود. معتقد به مقدمه چینی و پخته شدن کامل بود. این حرف را خیلی در جلسات خودش مطرح می کرد. می گفت نباید بی گذار به آب بزنیم یا نیروها را به هدر بدهیم. خودش جور دیگری بود. از زندان کشته شدن ابائی نداشت، ولی می گفت با کشته شدن و مردن من مسئله نباید تمام شود. ما باید افراد بیشمار را تربیت کنیم. ایشان ظاهراً معتقد به تشکیلات هم بودند. عده ای معتقدند ایشان می خواست حزبی به نام خمینیسم راه بیندازد.

این جلسه گمانم مقدمه همان چیزها بود. حزب خمینیسم و این حرف ها غلط است، ولی اینکه جمعیتی باشد که مبلغ آرا و افکار حضرت آیت الله خمینی باشد، در این فکر بود و تمام تلاش هایش در آن راستا بود. من به طور قطع و یقین به شما عرض می کنم که تشکیل این جلسات در این راستا بود، ولی اینکه بخواهد حزب درست کند، خیر. این طور نبود.

شما از چه سالی در این جلسات شرکت می کردید؟

من متولد سال ۱۳۱۷ هستم و آن دوره ای که در این جلسات شرکت می کردم، زیر ۳۰ سال سن داشتم و عین جوانی و نشاط و روحیه انقلابی ما بود، یعنی واقعاً از چیزی ترس نداشتم. شهید سعیدی ده سالی از شما بزرگتر بودند. رابطه ایشان با جوان های کم سن و سال تر از خودشان چگونه بود؟

ایشان در تهران بودند و من در اردبیل بودم و فاصله مان زیاد بود، اما چیزی که من بارها از ایشان شنیدم این بود که می گفت: «ما باید بیشتر جوان ها را به صحنه بکشیم، پیرمرد ها به درد این کار نمی خورند». آقای لنکرانی می گفت: «پس تکلیف ما چه می شود؟» مرحوم سعیدی می گفت: «شما که جوان هستید!» ایشان اصرار داشت که من بیایم تهران، ولی آقای لنکرانی می گفت: «من اصرار دارم که ایشان در اردبیل بماند، نمی شود که همه چیز را به تهران منتقل کنیم. ما باید این افکار را در شهرهای دیگر گسترش بدهیم». مرحوم آقای سعیدی چندین بار از مرحوم آیت الله قاضی طباطبائی ذکر جمیل کردند. من گفتم ما با ایشان ارتباط تنگاتنگ داریم، به ایشان می گفتم که آقای قاضی طباطبائی نیازی ندارند که ما چیزی به ایشان بگوئیم، چون خودشان خمینی آذربایجان هستند، ولی اگر خواستند تهران تشریف بیاورند، به ایشان می گوئیم که چنین جلسه ای در تهران هست. از ویژگی های اخلاقی شهید سعیدی نکاتی را ذکر کنید.

چیزی که می توانم درباره شخصیت آقای سعیدی عرض کنم این است که ایشان یک روحانی شجاع، به تمام معنی؛ متواضع، به تمام معنی؛ و با اطلاع، به تمام معنی بود. اخبار هیچان انگیز همراه با خطر را مثل شیر مطرح می کرد. از دستگیر شدن، زندانی شدن و کشته شدن باکی نداشت و خم به ابرو نمی آورد، از هیچ کدام از این مسائل واهمه ای نداشت. یک روز بنده خدمتشان درگوشی گفتم: «سید! توانایی اینها را هم در نظر بگیر.» گفت: «اینها باید به تدریج پخته شوند. باید مطالب به تدریج به گوششان بخورد که این جلسات، این قیام و این نهضت، تنها به ناهار خوردن خلاصه نمی شود. اگر ندانند در الجزایر و مصر و عراق و سایر بلاد چه خبر است، انتخابات آمریکا و بقیه کشورها چطور شده، بی فایده است. مبارزه به گرفتن اخبار خلاصه نمی شود و دنبال این مسائل، گرفتاری هست. اولاً آقایان باید خودشان را آماده کنند و دوم اینکه دهنشان باید کیپ باشد و باید برای کتک خوردن، شکنجه شدن، زندان طولانی مدت رفتن، خودشان را آماده کنند.» بعضی ها با گفتن آن شاء الله و دعا، با آقای سعیدی همراهی می کردند. یکی از اعضای جلسه، آشیخ جعفر جوادی شجونی بود که همیشه مشارکت می کرد؛ آشیخ محمد

جلسه توسط یکی از حاضرین که من نمی دانم کدام یک بودند و در اثر مرور زمان یادم رفته، به اطلاع ساواک رسیده بود. نحوه عمل را نمی دانم، ولی می دانم که ساواک و پلیس در تعقیب ما بوده، چون بعدها در اسناد ساواک دیدم آن روزی که به منزل آقای لنکرانی رفته بودم، آمده که ابوذر بیدار که تازه از اردبیل رسیده بود، در جلسه حضور داشت. در منزل آشیخ حسین کاشانی، آقای سعیدی بسیاری از اخبار نجف را مطرح کرد.

این جلسات تا چه زمانی ادامه پیدا کردند؟

تا یکی دو هفته قبل از گرفتاری آقای سعیدی. من در اردبیل از دستگیری ایشان باخبر شدم.

در این جلسات عمدتاً چه مباحث مطرح می شدند؟

نامه های تازه رسیده از امام در آنجا خوانده می شد و دست به دست می گشت و همه زیارت می کردیم و از مضامین نامه ها مطلع می شدیم، بعد هم طراحی می کردیم که ما باید چه کار کنیم. ناگفته نماند که من در آنجا مطلع شدم که آقای لنکرانی گفته بودند قبل از فروش باغ کرج، ما در محضر آقا بودیم. آقا تشریف آورده بودند کرج، معلوم شد که دو شب مهمان آقای لنکرانی بودند و در آنجا تیراندازی هم تمرین می کردند. می گفتند سعی می کردیم وقتی باشد که صدای تیر به بیرون درز نکند. گفتیم با چه سلاحی تیراندازی می کردید؟ گفتند: «به تو نشان می دهم». یک روز سلاح را به من نشان دادند. یک کلت کالیبر بزرگ بود. ایشان با نجف ارتباط داشت. من از سال ۴۱ و قبل از تشکیل این جلسات، با آقای لنکرانی ارتباط داشتم. ایشان خانه اش در کوچه قورخانه بود و عصرها جلوس داشت. افراد مختلفی به آنجا می آمدند و اخبار قم و شهرستان ها در آنجا مطرح می شد. خانه آیت الله لنکرانی، کانون دفاع از شخصیت والای حضرت امام بود. خداوند هر دو را رحمت کند. نامه ها را هم اشخاص مطمئن توسط آقای لنکرانی و آقای سعیدی می آوردند. آقای لنکرانی خیلی هم کتوم بود و می گفت خواندن نامه حاج آقا که به این آسانی نیست و باید رونما بدهید تا من نامه را نشان بدهم. شوخی می کرد. نمی خواست ارزان فروشی کند و نامه ای را که

ما در آن زمان چپی هائی داشتیم که بسیار به مذهبی ها احترام می گذاشتند؛ مذهبی هائی داشتیم که به چپی ها احترام می گذاشتند. پس از واقعه سیاهکل مرحوم آیت الله ربانی املشی و مرحوم آیت الله حاج شیخ صادق خلخالی در مسجد اعظم قم در دفاع از آنها که چپی بودند، صحبت و به رژیم حمله کردند که شما به چه حقی آنها را محاصره کرده اید. آن زمان این طوری نبود که بین چپ و راست و بقیه، اختلاف آشکاری باشد. چپ هم که می گوئیم منظورمان چپ توده ای نیست. توده ای ها از زمان مرحوم مصدق به بعد، لطمه شدیدی در ایران خوردند و هیچ وقت نتوانستند رشد و نمو کنند. بعد از انقلاب هم که امام فرمودند همه بیابند، اما توطئه نکنند که آمدند و کار به توطئه کشید و بقیه قصه چیز دیگری شد. مرحوم آقای سعیدی در چنین موقعیتی با همه گروه های سیاسی در ارتباط بود، اما چیزی که برایش مهم بود، تعلیم اسلامی بود و می فرمود: «تعلیم اسلامی اساس توحید و یکتاپرستی است». این سخن هم از ایشان مشهور است که می فرمود: «آزادی انسان محدود به حدود معین شرع است، ما از خودمان نباید چیزی کم و زیاد کنیم. آزادی مطلق نداریم.» مرحوم شهید سعیدی زیاد می گفتند که: «آزادی اسلامی، رها شدن از غیر بندگی خداست. ما باید خدا را از حاشیه، به متن جامعه بیاوریم.»

ایشان بدون اغراق منبری را نمی رفت، مگر اینکه در دفاع از اسلام و امام و رهبری و مرجعیت ایشان آن هم با ذکر نام و بدون

مرحوم آقای سعیدی به نتیجه کارش نمیشد. تفکرش این بود که من به وظیفه شرعی خودم عمل می کنم، نتیجه با خداست. مرحوم امام هم مکرر می فرمودند: «ما به وظیفه عمل می کنیم، نتیجه را خداوند بر کارهای ما مترتب می سازد».

به هیچ وجه با قم مقایسه کرد و مرحوم آقای سعیدی از خون دلی که امام در نجف می خوردند، خیلی تأثیر گرفته بود. بزرگان فرموده اند که اگر نتیجه را از پیش پذیرفته اید، دنبال استدلال نگردید، چون شما از همان ابتدا محکوم به شکست هستید و کارتان بازی است. مرحوم آقای سعیدی به نتیجه کارش نمی اندیشید. تفکرش این بود که من به وظیفه شرعی خودم عمل می کنم، نتیجه با خداست. مرحوم امام هم مکرر می فرمودند: «ما به وظیفه عمل می کنیم، نتیجه را خداوند بر کارهای ما مترتب می سازد».

از شیوه های مبارزاتی شهید سعیدی چه نکاتی را به یاد دارید؟

کامیون می ریختند و مثل بار آجر خالی می کردند. آنها را وسط بیابان رها می کردند و می گفتند آن کورسوی چراغی که می بینید، ایران است و بعد که به زحمت خودشان را می رساندند، می دیدند هنوز در عراق هستند. زن و بچه را نگه می داشتند و مرد خانواده را می فرستادند؛ یا بالعکس و اموالشان را مصادره می کردند. وضعیت بسیار بدی برای ایرانی ها درست کرده بودند. به هر حال مرحوم آقای حکیم را عقب زدند و ایشان از بغداد به کوفه رفتند و مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی به دیدن ایشان رفت. ظاهراً خود مرحوم هم امام رفته بودند که دقیقاً یادم نیست. به هر حال مرحوم امام به ایشان فرموده بودند که: «آقا! به حوزه برگردید. نباید از حوزه دور شد، این حوادث که مشکلی نیستند. مادر ایران فراوان از این مشکلات داشتیم»، اجمالاً همین ملاقات حاج آقا مصطفی یا امام موجب شد که مرحوم آقای حکیم، جمعه ها به نجف می آمدند. بعدها یکی از فرزندان آقای حکیم را تحت عنوان جاسوسی برای ایران تحت تعقیب قرار دادند و شدیداً به موقعیت مرحوم آقای حکیم، لطمه وارد کردند.

از ارتباط شهید سعیدی با حضرت امام در سال های نخستین تبعید ایشان نکاتی را بیان کنید.

مرحوم شهید سعیدی در سال ۴۶ به قصد زیارت عتبات عالیات به نجف مشرف شد. مرحوم امام در سال ۴۳ به نجف تبعید شده بودند. مرحوم سعیدی با امام ملاقات های متعددی کردند. این طور که یادم هست، فصل گرما بود که به زیارت مرحوم سعیدی



ترس و واهمه سخن بگوید. والاترین ویژگی ایشان تطابق محض قول و فعل بود که نهایتاً هم جانش را بر سر این معنا گذاشت. اگر جو اختناق و وحشت آن دوران، به خوبی توصیف و تبیین بشود، منزلت و ارزش مبارزات مرحوم شهید سعیدی، آشکار خواهد شد. وقتی به واعظی می گفتند که نباید از یزید که ۱۴۰۰ سال پیش بوده، حرف بزنی، ببینید اختناق تا چه پایه بود. وقتی می گفتند حق ندارید از اسرائیل حرف بزنید، چه معنایی دارد؟ یعنی که این رژیم وابسته به اسرائیل است. می دانید که قبل از دولت دکتر مصدق، رژیم ایران، اسرائیل را به رسمیت شناخت. مرحوم دکتر مصدق، این شناسایی را لغو کرد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط مرحوم دکتر مصدق و گسترش سلطه امریکا بر ایران که گمانم در آنجا رئیس جمهور، جانشین بود و در اینجا هم سپهبد زاهدی کودتا را رهبری کرد، چون تصور اینها این بود که نهضت ایران به کلی سرکوب شد و حکومت زاهدی مجدداً روابط با اسرائیل را برقرار کرد. بعد ۱۶ آذر پیش آمد که جانشین به ایران آمد و تظاهرات دانشجویی صورت گرفت و جو خفقان آن روز را شکست. این قبل از آغاز نهضت امام علیه رحمه است. در آن روز سه دانشجو کشته شدند که یکی برادر خانم مرحوم دکتر شریعتی بود. بعد ورود ایران به پیمان نظامی سنتو را داریم که در زمان ریاست جمهوری آیزنهاور بود. این پیمان متشکل بود از امریکا،



عمده فعالیت ایشان آگاهی دادن به مردم بود. در شرایط آن روز ایران، وعاظ حق نداشتند در سخنان خود، چه صراحتاً و چه کنایه نامی از آیت الله خمینی ببرد و ذکر نمی نمایند. حتی در منابر حق نداشتند زیاد به معاویه و یزید هم اشاره کنند، زیرا رژیم، آن را کنایه از شاه و ولیعهد می دانست و اینکه شاید مراد گوینده، تخریب شخصیت خاندان سلطنتی باشد. مرحوم آقای سعیدی منابر و مواعظ خیلی خوبی داشتند. کلام را تا حد فهم مردم تنزل می دادند. چند مسجد در تهران بود که ساواک هیچگاه نتوانست امامان جماعت و وعاظ آنجا را به خاموشی بکشاند؛ یکی مسجد هدیایت به امامت حضرت آیت الله سید محمود طالقانی بود که قدمت و سابقه مبارزه ایشان به زمان رضاشاه برمی گردد و مسجد ایشان پایگاه دانشجویان و اساتید و روشنفکران بود. مسجد دیگری که خیلی فعال بود، مسجد موسی بن جعفر (ع) به امامت آیت الله سید محمدرضا سعیدی خراسانی در انتهای خیابان غیائی بود که نوعاً افرادی که به آنجا می آمدند، از نخبگان و تحصیل کرده ها نبودند و مردم عادی بودند. مرحوم سعیدی بی اغراق مثل خورشیدی در آنجا می درخشید و پرچم مبارزه را تا آخرین روز حیاتش برافراخته نگه داشت. با همه گروه های سیاسی مرتبط بود. وقتی صحبت از گروه های سیاسی می کنیم، مثل حالا نبود. آن زمان چندان صحبت از چپ و راست و این و آن نبود.



به منزلشان رفتیم. ایشان این طور نقل می کرد با وجود آنکه اغلب مراجع در تابستان به جاهائی که نسبت به نجف خیلی خنک تر است، از جمله کوفه و بغداد می رفتند، امام در آنجا می ماندند. خود من تابستان در نجف بوده ام. هوا فوق العاده گرم است. در آنجا خانه های پرز زمین هایی با سی چهل پله دارند که مردم تابستان ها آنجا می روند و تا غروب بیرون نمی آیند. وسایل خنک کننده هم که آن زمان خیلی نبود، پنکه بود که آن هم هوای گرم را جابه جا می کرد. کولر آبی هم در چنین شرایطی چندان کارگر نیست. در نجف نفس در سینه تنگی می کرد و همه به جاهای خنک تر می رفتند. مرحوم آقای سعیدی می فرمودند: «من به امام عرض کردم: آقا! شما که در محیط نجف بزرگ نشده اید. شما در ایران و در قم بودید و تابستان ها به جاهائی مثل خمین و تهران می رفتید. خوب است که شما هم مثل بقیه مراجع به جاهای خنک تر بروید.» این حرف را که به امام زدم، غم و وجود ایشان را فرا گرفت، خیلی متأثر شدند و فرمودند: «مگر خون من از دوستانم که در تهران در زندان ها هستند، رنگین تر است؟ آنها چطور تحمل می کنند؟ من هم تحمل می کنم.» مرحوم امام در طول ایامی که در نجف بودند، حتی به اصرار آقا زاده شان هم نجف را ترک نکردند.

در هر حال وضعیت حوزه نجف به گونه ای بود که آن را نمی شد



● درآمد:

ارتباط شهید سعیدی با معدود مبارزین اواخر دهه چهل و مبارزه در آن شرایط دشوار و نیز شیوه های مبارزاتی و شهادت مبهم وی، سئوالات متعددی هستند که سعی شده از زبان یکی از قدیمی ترین مبارزین، پاسخ های روشنی برای آنها ارائه گردد. با امتنان از جناب قاضی که به رغم مشغله های فراوان، ساعتی با ما به گفت و گو نشستند و نکته های بدیعی را در باره سلوک شهید سعیدی بیان داشتند.

«شهید سعیدی و روحانیون مبارز» در گفت و شنود شاهد یاران با
سید صادق قاضی طباطبائی

ترسیم فداکاری او با ترسیم اختناق آن مقطع ملازم است...

شاگردان مبارز داخل ایران حفظ کردند و منتظر فرصت مناسب ماندند.

به نظر شما علت عدم دخالت حوزه علمیه نجف در سیاست چه بود؟

در حوزه علمیه قدیمی نجف اشرف این تفکر حاکم بود که اگر نفوذ امریکا و انگلیس نباشد، شوروی بر عراق مسلط می شود و حوزه علمیه را از بین می برد و فی الواقع از ترس گسترش کمونیسم که آن روزها اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، سمبل آن بود، امریکا و انگلیس برای جلوگیری از توسعه کمونیسم، به پیشرفت اسلام نیاز داشتند که شاید استدلال درستی هم بود، ولی امریکا و انگلیس با اسلامی موافق بودند و توسعه آن را می خواستند که به مطامع آنها لطمه وارد نکند، نه اسلامی که از طریق آیت الله خمینی ترویج می شد. مرحوم امام در سخنرانی خود در قم فرموده بودند: «امریکا از انگلیس بدتر، انگلیس از امریکا بدتر، شوروی از هر دو بدتر.» طبیعی است که این تفکر، ضدید هر سه قدرت بزرگ زمان را با خود خواهد داشت و احتمال حمایت از هیچ سو نخواهد بود، فلذا در تبعید امام به ترکیه و عراق که در اعتراض به امریکا بود، حتی شوروی هم که با حکومت ایران چندان سابقه خوبی نداشت، معترض نبود.

حوزه نجف حوزه ای نبود که روحانیون سیاسی را جذب کند، بلکه دفع می کرد. سران بحث و حکومت آن روز عراق ملاقاتی با مرحوم آقای حکیم داشتند و همین ملاقات، آقای حکیم را به انزوا برد. مثل قم نبود که مرحوم امام در عصر عاشورا در مدرسه فیضیه سخنرانی کردند و من خودم هم صدای ایشان را ضبط کردم. ایشان در آن روز روشنگری خیلی مفصلی داشتند و جمعیت انبوهی هم آمده بود و اعلامیه هم می دادند. در نجف اصلاً اعلامیه معنی نداشت، سخنرانی مرجع برای مردم معنی نداشت، اینها مداخله در سیاست تلقی می شد. معتقد بودند که سیاست مربوط به اهلیش هست و ما هم در حوزه مشغول درس و بحث خودمان هستیم. در آن ملاقات مرحوم حکیم تقریباً به انزوا کشیده شد و بعد هم که در زمان اخراج ایرانی ها که گمانم در زمان حسن البکر بود، پیش آمد، به حکومت عراق اعتراض کرد، با ایجاد این شبهه که ایشان عجم است، در حالی که عرب بود، بسیار ایشان را آزار دادند. اخراج ایرانی ها به طرز فجیعی بود، افراد را کرور کرور داخل

تا به جو و فضای آن زمان پی نبرد، نمی تواند منزلت ایشان را درک کند، زیرا هر پدیده ای را باید در زمان و مکان مناسب خودش بررسی کرد. زمان شهید سعیدی، اوج اقتدار رژیم طاغوتی گذشته بود، یعنی زمانی که تمام نفس ها در سینه ها خفه شده بود.

علت این اختناق و خفقا چه بود؟

مرحوم امام پس از آزادی از زندان اول، به هنگام تصویب قانون کلیتولاسیون در مجلسین ایران، ابتدا به ترکیه و سپس نجف اشرف تبعید شدند. رژیم پهلوی قصد داشت به این ترتیب، اولاً امام را از صحنه سیاسی ایران دور کند و ثانیاً چون در نجف اشرف اعظم و بزرگانی چون آیات عظام سید محسن طباطبائی، سید ابوالقاسم خوئی، سید محمود شاهرودی، مرحوم آیت الله شیرازی و غیره حضور داشتند و اغلب علمای نجف برخلاف حوزه علمیه قم، علاقه ای به دخالت در امور سیاسی نداشتند و اصولاً مداخله در امر سیاست را برای حوزه، بد می دانستند؛ رژیم شاه تصور کرد که امام هم وقتی به حوزه نجف بروند، جذب آنجا شده و از امور سیاسی دست می کشند و طبیعتاً شاگردان و پیروان ایشان هم در ایران ناچار به سکوت می شوند. مرحوم امام در نجف گرچه نتوانستند جو حوزه را تغییر دهند، لیکن خود ایشان هم تابع جو حاکم بر حوزه نجف نشدند و به فعالیت خود ادامه دادند و روابط خود را با

■ ■ ■

مرحوم آقای سعیدی می فرمودند: «من به امام عرض کردم: آقا! شما که در محیط نجف بزرگ نشده اید، شما در ایران و در قم بودید و تابستان ها به جاهانی مثل خمین و تهران می رفتید. خوب است که شما هم مثل بقیه مراجع به جاهای خنک تر بروید. این حرف را که به امام زدم، غم وجود ایشان را فرا گرفت، خیلی متاثر شدند و فرمودند: مگر خون من از دوستانم که در تهران در زندان ها هستند، رنگین تر است؟ آنها چطور تحمل می کنند؟ من هم تحمل می کنم.»

شروع آشنائی شما با شهید سعیدی کجا و چگونه بود؟

من چندان آشنائی نزدیک و مرادوه مستمری با مرحوم شهید سعیدی نداشتم، ولی از محافل و مجالس ایشان استفاده می کردم و ایشان را از ایامی که در قم بودند، می شناختم. اهل مشهد بودند و مقداری از تحصیلاتشان را در مشهد انجام دادند و بعد به قم آمدند. پدر من از اعظم حوزه علمیه قم و از ممتحنین اغلب طلاب علوم دینی بودند. مرحوم آیت الله بروجردی، پدر من و آیات عظام شیخ مرتضی حائری یزدی فرزند موسس حوزه، سلطانی طباطبائی و امام خمینی را مأمور کردند که به ساماندهی حوزه قم بپردازند. طلاب مختلف با مقاصد گوناگون و بی حساب و کتاب وارد حوزه شده بودند و لاجرم لازم بود که از طلاب امتحان گرفته شود و امور نظم و ترتیب پیدا کند که به تدریج حالت منظمی به خود گرفت. من هم که در قم بودم، شخصیت های امروز و طلاب آن روز را می شناختم و کم و بیش از طرز فکرشان مطلع می شدم. یکی از این عزیزانی که در قم تحصیل می کرد، مرحوم شهید سید محمدرضا سعیدی خراسانی بود که در مشهد و احتمالاً در سال ۱۳۰۸ شمسی متولد شده بود و پس از طی مقدمات در مشهد، به حوزه قم آمد و در مدرسه حجتیه که بنیانگذار آن حضرت آیت الله العظمی سید محمد حجت کوه کمری، از مراجع تقلید ادوار گذشته بودند، ساکن شد و مرحوم والدشان آیت الله سید جواد سعیدی به پدرم آیت الله سید حسین قاضی طباطبائی و مرحوم آیت الله حاج میرزا حسن تیلی سفارش کردند که درس و بحث ایشان را زیر نظر داشته باشند. شهید آیت الله سعیدی در درس های مرحوم علامه طباطبائی و مرحوم امام شرکت می کرد. مرحوم علامه طباطبائی تحصیل کرده حوزه نجف و از شاگردان آیات عظام نائینی، غروی کمپانی، سید ابوالحسن اصفهانی، کاشف الغطاء، سید ابوتراب خوانساری و غیره بودند و پدر من هم در نجف با ایشان همدرس بودند. ایشان و مرحوم امام ابتدا در مسجد سلیمانی در کوچه آقازاده و سپس در مدرسه فیضیه درس می دادند و حوزه درس هر دو بزرگوار از شلوغ ترین حوزه های درسی بود. از ویژگی های شخصیتی شهید سعیدی چه نکاتی را به یاد دارید؟

در حال حاضر سخن گفتن از شهید سعیدی چندان مشکل نیست، بلکه مشکل توصیف و ترسیم جو آن زمان است. انسان

خودشان به من زنگ زدند که: «بیا برویم مجلس ختم». گفتیم: «شما که فرمودید نمی‌روید»، گفتند: «نه مثل این که خودکشی و این حرف‌ها در بین نیست». در مورد شهید سعیدی هم ساواک شایع کرد که ایشان در زندان خودکشی کرده و لیلی هم که آورده بود، این بود که ایشان در قرآنش وصیت کرده. کسی که قصد خودکشی نداشته باشد، وصیت نمی‌کند؛ در حالی که بدیهی است که ایشان متوجه شده بود که او را خواهند کشت و وصیت کرده بود. موقعی که جنازه مرحوم تختی را به پزشکی قانونی برده بودند، مردم جلوی در آنجا جمع شدند، اما نگذاشتند کسی جلو برود. در این بابویه هم کسی را راه ندادند و خودشان جنازه را دفن کردند.

نمی‌خواستند کسی آثار ضرب و جرح را ببیند. مرحوم سعیدی را هم نگذاشتند کسی بدنش را ببیند. جوری هم نمی‌زدند که بعد گرفتاری درست بشود، چون برای دفن جنازه از پزشک قانونی باید گواهی می‌گرفتند. یادم هست پیگیر قضیه که بودیم، پزشکی قانونی ضربه را اعلام کرده بود و وقتی این مسئله عنوان شد، شهرت پیدا کرد که ایشان شهید شده است. دوم و سوم و هفتم مرحوم تختی تقریباً به سهولت گذشت، ولی برای مراسم چهلم، آقای سعیدی در مسجدشان، بعضی از دوستان را مجبور کردند که در مراسم شرکت کنند و از تهران تا این بابویه، پیاده هم رفتند. چپ و راست هم بودند. من در مراسم او صمد پهرنگی را هم دیدم، مرحوم مهندس بازرگان هم حضور داشت. از صبح آن روز مأموران رژیم سعی داشتند اجتماع و تظاهرات را کنترل کنند. سرتیپ طاهری که بعدها محمد مفیدی او را ترور کرد، این بابویه را در محاصره داشت. ما جلوی در که رسیدیم دیدیم نیروهای مفصلی آنجا هستند. به تدریج شعارها سیاسی شدند و امثال این شعارها مطرح گردید که «مرگ بر آمریکا» و «خمینی عزیزم، فرمان بده تا خون بریزم» این شعارها را بازاری‌ها و جمعیت همراه آقای سعیدی می‌گفتند. این جور شعارها را همیشه شهید سعیدی مطرح می‌کرد. به هر حال در قضیه سرمایه‌گذاری هیچ صدایی جز صدای مرحوم شهید سعیدی شنیده نمی‌شد. شهید سعیدی در واقع خودش را فدا کرد که در جامعه اسلامی موج ایجاد شود که شد. در قضیه فوتبال ایران و اسرائیل هم ایشان عده‌ای را بسیج کرد و فرستاد که بروند و اوضاع را به هم بریزند. اصلاً به ذهن کسی خطور نمی‌کرد که یک پیشنهاد این کارها را بکنند.

آیا شهید سعیدی در جریان ال- آل هم حضور داشت؟

آن را نمی‌دانم، ولی دائماً روشنگری می‌کرد. رژیم سعی داشت قضیه رابطه ایران و اسرائیل برملا نشود و اصلاً امینی را به همین دلیل سر کار آورده بود که یک جوری بین روحانیت و رژیم آشتی برقرار کند. امینی به شکل مخفیانه در فرودگاه مهرآباد با گلدامایر، نخست وزیر وقت اسرائیل ملاقات می‌کرد، اما از این طرف هم دائماً نزد آیات عظام می‌رفت و با آنها مذاکره می‌کرد، فقط حضرت امام حاضر به ملاقات خصوصی نشده و گفته بودند ملاقات در حضور دیگران باشد که از هرگونه شائبه‌ای به دور باشد. امینی خیلی مزور بود، مادرش زن متدینی بود که مسجد فخرالدوله را ساخت و مرحوم آقای طالقانی می‌فرمود در خاندان قاجار فقط یک مرد هست و آن هم فخرالدوله است!

به هر حال به دنبال اعتراض شدید آقای سعیدی به سرمایه‌گذاری امریکائی‌ها، ایشان را در ۱۱ خرداد سال ۴۹ بازداشت کردند و ده روز بعد در زندان قزل قلعه به شهادت رساندند. شهادت ایشان در تاریکی شب در زندان بود و اعلام کردند که برق سلول‌ها قطع شده بود. به هر حال نحوه شهادت ایشان برای همیشه در ابهام باقی ماند. ■

در قضیه سرمایه‌گذاری هیچ صدایی جز صدای مرحوم شهید سعیدی شنیده نمی‌شد. شهید سعیدی در واقع خودش را فدا کرد که در جامعه اسلامی موج ایجاد شود که شد. در قضیه فوتبال ایران و اسرائیل هم ایشان عده‌ای را بسیج کرد و فرستاد که بروند و اوضاع را به هم بریزند.

منبر تغییر می‌داد. بسیار در مبارزه باهوش و قوی بود. ایشان با هر کس ملاقات خصوصی داشت. در جایی نمی‌نوشت و من فکر می‌کنم که ایشان حتی شماره تلفن‌ها را هم یادداشت نمی‌کرد، چون ایشان را دائماً بازداشت می‌کردند. مرحوم شهید سعیدی با اینکه با مبارزین فراوانی چه در مسجد و چه در جاهای دیگر ارتباط داشت، هیچ‌گاه کلمه‌ای درباره آنها به ساواک اطلاعاتی را بروز نداد و همیشه از معرفی اشخاص طفره می‌رفت.

از شهادت ایشان چگونه باخبر شدید و چه شایعاتی پیرامون شهادت ایشان وجود داشت؟

در قضیه سرمایه‌گذاری امریکائی‌ها، شهید سعیدی شخصاً اعلامیه‌ای را تهیه کرد و برای علما فرستاد و در آن اعتراض کرده بود که چرا در مقابل چنین جنایتی سکوت کرده‌اید. شایعه بی‌پایه‌ای هم درباره خودکشی ایشان در زندان پخش کردند که البته کسی باور نکرد. یادم هست در سال ۴۶ چنین تهمتیه را هم به مرحوم تختی زدند. در آن قضیه به مرحوم آیت الله طالقانی زنگ زدم و گفتم: «مراسم ترحیم ایشان در مسجد فخرالدوله است». مرحوم آقای طالقانی گفتند: «من مجلس ترحیم کسی که خودکشی کرده نمی‌روم». بعد از دقایقی

می‌گوید: «شهید محلاتی می‌گفت: «خبر! محلاتی‌ها این جور نیستند. وقتی مرحوم محلاتی را زیر سؤال بردند، متوجه شد که آن سرباز همه حرف‌ها را گزارش داده! مبارز سیاسی، یک چیزهایی را حتی در ذهن خودش هم نباید مرور کند و باید بگذارد فراموش شوند و بروند عقب ذهنش، چه رسد به اینکه به بقیه بگوید».

از رابطه شهید سعیدی با طیف روشنفکران دینی چه خاطره‌ای دارید؟

یادم هست یک روز در حسینیه ارشاد، مرحوم شریعتی نه در منبر خطابه که در جمعی خصوصی می‌گفت: «کشور مادر حال حاضر نیاز به فیلسوف ندارد. فیلسوفان کار خودشان را کرده‌اند، مولوی‌ها الان خیلی مورد نیاز نیستند، بلکه ابودرها مورد نیازند که بر نظام حاکم بشورند. بر عثمان عصر بشورند. کشور احتیاج به سعیدی خراسانی‌ها دارد». مرحوم دکتر شریعتی مبارزینی چون شهید سعیدی و مرحوم آقای طالقانی را خیلی دوست می‌داشت. متأسفانه به مرحوم دکتر شریعتی ظلم شده، از جمله اینکه تکرار می‌کنند که ایشان با روحانیت مخالف بوده، در حالی که چنین چیزی صحت ندارد. مرحوم پدر ایشان روحانی بود و بعد تغییر لباس داد و مردی بسیار عالم و متدین بود. دکتر در چنین خانواده‌ای رشد کرد و در محیطی بود که با بزرگان روحانی سر و کار داشت و نهایت احترام را برای آنها قائل بود. دکتر نسبت به روحانیون عالم و صادق که تعرضی نداشت. در گفته‌ها و نوشته‌هایش بارها ملاحظه می‌کنید که از رهبر انقلاب، آقای خامنه‌ای تعریف می‌کند. آیت الله خامنه‌ای قبل از انقلاب کتاب ارزشمند صلح امام حسن (ع) را نوشتند. الان گمان نمی‌کنم فرصت کنند بنویسند. مرحوم دکتر شریعتی بارها از این کتاب تجلیل کرد. متأسفانه مرحوم دکتر بین مخالف و موافق گیر افتاده و حقش ادا نشده است.

موضوعی که به دستگیری آخر آیت الله سعیدی انجامید، اعتراض علیه سرمایه‌گذاری امریکائی‌ها بود. در این باره هم نکاتی را ذکر کنید.

روزنامه کیهان در تاریخ ۴۷/۲/۷ اعلام کرد که ایران در آستانه بزرگ‌ترین و عظیم‌ترین سرمایه‌گذاری خارجی در ایران است و بناسبت ۲۵ تن از مشهورترین رؤسای شرکت‌ها و بانک‌های مهم آمریکا در روز ۲۹ و ۳۰ اردیبهشت در کنفرانس تهران، شرکت و راه‌های سرمایه‌گذاری آمریکا در ایران را بررسی کنند. در راس این سرمایه‌گذاران، راکفلر سرمایه‌دار معروف و پرنفوذ آمریکا بود. حوزه عملیه قم و آکنش شدید نشان داد و با دادن اعلامیه‌ای، مخالفت خود را اعلام کرد. اعلامیه با این آیه شریفه آغاز شده بود که: «لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلاً». دانشجویان دانشگاه‌های تهران هم اعتراض کردند و خواستار اعتصاب عمومی و مخالفت با این کنفرانس شدند. مرحوم شهید سعیدی در مسجد موسی بن جعفر (ع) علیه این کنفرانس، سخنرانی تندی کرد و نامه‌ای برای علمای قم و تهران و شهرستان‌ها فرستاد و نقش افشگری و اطلاع‌رسانی خود را به خوبی انجام داد. در همین ایام آیت الله العظمی سیدمحسن حکیم، مرجع تقلید مقیم نجف فوت کرد و شاه برای آیت الله شریعتمداری در قم و آیت الله سید احمد خوانساری در تهران، تلگرافی فرستاد و در واقع خواست به این وسیله، موضوع حضور مرجعیت در قم را تضعیف کند و مانع از بیداری حوزه قم و مردم شود. رژیم این گونه القا می‌کرد که این مخالف‌خوانی‌ها فقط از سوی آیت الله سعیدی صورت می‌گیرد. مرحوم سعیدی آن قدر فراست داشت که وقتی نمی‌خواست فردی که اعلامیه را نوشته، لو برود، قطعاً لحن و عبارات خود را در





بود و بعد آزاد شد و به مسجد رفت و نه تنها زندان، او را به سکوت نکشید، بلکه موجب شدت حملات او شد. مرحوم سعیدی برای منبر به کشور کویت هم رفت و در آنجا هم در امر تبلیغ بسیار کوشا و به ویژه در ترویج مرجعیت آیت الله خمینی سختکوش بود. آن زمان، رئیس جمهور آمریکا جانسون بود و شهید سعیدی در منابر می گفت که او یهودی است و به یهودیت و بهائیت حملات شدید می کرد. مرحوم سعیدی می گفت: «کسی که رهبرش امام حسین (ع) است، نباید از زندان و شکنجه و تبعید بهراسد.» و در امر مبارزه، بسیار دعوت به تشکیلاتی عمل کردن می نمود. روزی در منبر عنوان کرده بود که من باکی از کشته شدن ندارم و اگر کشته شوم، در راه خدا کشته شده‌ام. مابعد تبع امام حسین (ع)، نباید باکی از شهادت داشته باشیم. حسین این زمان، خمینی است و باید او را باری کرد. در هر عصری، یزیدی وجود دارد، عصر ما هم خالی از یزید نیست. کسی که از دیوار خانه بالا می رود و مرجع تقلید را می رباید (که اشاره ای است به ۱۵ خرداد و دستگیری آقای خمینی)، یزید زمان است».

مرحوم شیخ حسین خندق آبادی از دوستان ایشان بود و در سال ۴۵ از دنیا رفت. ایشان ضمن صحبت مفصلی در منبر راجع به وی گفت: «از ظلم و جور دستگاه ستمگر خون جگر خورد و مرد!» شهید سعیدی در تمام منابر از امام و منویات ایشان ابلغ من التصریح، یاد و دعا می کرد و می گفت: «من موظفم از مراجع تبعیت کنم، به ویژه ارجح ترین آنان، سرور معظم و قائد عظیم الشان، آیت الله العظمی خمینی، باید مردم را بیدار کرد تا ظالمین و یهودی ها و بهائی ها مسلط نشوند. باید مبارزه را از سید جمال الدین اسد آبادی یاد گرفت، باید مثل شهید سید حسن مدرس زندگی کرد، باید برای حمایت از دین، متحد شد و تشکیلات درست کرد. نباید منافق بود. آنهایی که از دینداری دم می زنند، ریش می گذارند و تسبیح به دست، در جماعات شرکت می کنند، ولی از دین و روحانیت و اسلام دفاع نمی کنند، منافقند.» در منابر می گفت: «به هر نحو که به اسرائیل کمک شود، حرام است و دولت ما به اسرائیل کمک می کند و ادعای مسلمانی هم دارد».

از رابطه شهید سعیدی و آیت الله طالقانی نکاتی را ذکر کنید. ایشان با مرحوم آیت الله طالقانی ارتباط بسیار عمیقی داشتند. من یکی دو بار در خدمت مرحوم آیت الله طالقانی به منزل

مرحوم سعیدی می گفت: «کسی که رهبرش امام حسین است، نباید از زندان و شکنجه و تبعید بهراسد. ما به تبع از امام حسین (ع)، نباید باکی از شهادت داشته باشیم. حسین این زمان، خمینی است و باید او را یاری کرد».

شهید سعیدی رفتن، یک بار مرحوم آشیخ حسین لنگرانی هم تشریف داشتند که درباره مسائل جهان سوم هم بحث شد و بحث ها منحصر به مسائل ایران نبود، بلکه حول و حوش مسئله فلسطین هم صحبت کردیم. در سال ۱۳۴۸ هم که مسجد الاقصی به آتش کشیده شد، از مسجد هدایت و مسجد موسی بن جعفر (ع) صدای اعتراض بلند شد. او اخر ماه صفر بود و بنده به اتفاق مرحوم آیت الله طالقانی و مرحوم آشیخ حسین لنگرانی و آیت الله مهدوی کنی در روضه منزل آقای یزدان پناه شرکت داشتیم. قرار شد برای آتش سوزی مسجد الاقصی، متنی را تهیه کنیم و در مسجد ارک، مجلسی برقرار شود. یادم هست که بسیاری از امامان جماعت مساجد تهران از قبول امضای اطلاعیه امتناع کردند. می خواهم عرض کنم که این بزرگواران و مرحوم شهید سعیدی در چنین شرایط دشواری بود که علیه امریکا و اسرائیل و رژیم شاه سخرانی

انگلیس، ترکیه، عراق و ایران که گرچه به ظاهر برای صف آرایی در مقابل اتحاد جماهیر شوروی بود، ولی در واقع مستمسک و بهانه ای برای بیشترین حمایت از اسرائیل در برابر اعراب بود.

در سال ۱۹۶۱ میلادی، بن گوریون نخست وزیر اسرائیل در فرودگاه مهرآباد تهران با امینی و رئیس ستاد ارتش که نماینده ایران در دستو بود، مذاکره و تقویت همکاری تهران - تل آویو را مخفیانه بررسی کرد. اینها مربوط به زمانی است که هنوز نهضت امام آغاز نشده بود، ولی روحانیونی چون شهید سعیدی وارد میدان مبارزه شده بودند.

پس از آغاز نهضت امام در سال ۴۱، بسیاری از روحانیون خوشفکر که امام پیوستند، ولی به محض اینکه امام، مستقیما رژیم را مورد حمله قرار دادند، بسیاری از آنها عقب نشینی کردند و فاصله گرفتند و گفتند باید به نخست وزیر حمله شود. مرحوم امام در آن عصر عاشورا در مدرسه فیضیه شاه را مستقیما مقصر اعلام کردند. من هم در آن جلسه بودم. مرحوم انصاری قمی منبر رفت و هنگامی که به نیمه های صحبتش رسید، عده ای که معلوم بود از ماموران ساواک هستند و لباس های محلی پوشیده اند، صلوات فرستادند و موفق هم شدند جلسه را مختل کنند. بعد هم معلوم شد که سرهنگ مولوی، معاون ساواک، از بیرون مدرسه، هدایت قضیه را به عهده دارد. آن روز صدمات زیادی به طلاب زدند. روز شهادت امام جعفر صادق (ع) بود. عده ای از طلاب می خواستند از روی پشت بام هافار کنند که ماموران رفتند و آنها را پائین انداختند. یکی از آنها را من خودم می شناختم. اسمش مرحوم سعید یونسی رودباری بود که از آن بالا به داخل رودخانه پرت شد. بعد که امام به ترکیه و عراق تبعید شدند، نهضت روی دوش روحانیونی ماند که پیرو امام بودند. بی اغراق بگویم در میان همه آقایان عزیزی که منبر می رفتند و من آنها را می شناسم، کسی به اندازه مرحوم شهید سعیدی، اصرار بر زنده نگه داشتن نام امام نداشت. در امام مجالسش نام ایشان را به صراحت می آورد و اغلب هم به او می گفتند که نکو، ولی او می گفت که من تابع ایشان هستم، ایشان نائب امام زمان (عج) است و من موظف به ترویج ایشان هستم و همه اینها را هم از قلبش می گفت نه از زبان. واقعا به این معنا ایمان داشت که قیام مرحوم امام برای خدا بوده و ترویجش بر هر مسلمانی واجب است. خاطرم هست که ایشان را از پوشیدن لباس و منبر، محروم کردند و ایشان بسیار ناراحت شده بود. مکاتباتی هم با مرحوم امام داشت و گلابه کرده بود که نمی گذارند لباس روحانیت بپوشم، چه کنم؟ امام فرموده بودند: «غرض راه است. با هر لباسی که می توانید ادامه بدهید و اذعان مردم را روشن کنید.» در عالم، علم رفع چهل می کند و موعظه رفع غفلت. ایشان همیشه می فرمودند: «احیا قلبک بالموعظه» قلبتان را به موعظه زنده نگه دار. نامه ای که امام نوشتند و در آن تصریح کردند که لباس مهم نیست، شما با هر لباسی به راهتان ادامه بدهید و اگر من جای شما بودم، این کار را می کردم، تسکینی برای قلب ایشان بود.

از دستگیری ها و زندان رفتن های شهید سعیدی چه خاطراتی دارید و تاثیر این دستگیری ها بر ایشان چه بود؟

در سال ۴۵ ایشان را دستگیر کردند و به زندان قزل قلعه بردند. مدیر زندان قزل قلعه شخصی بود به نام ساقی که مرد جالبی بود. من و مرحوم تیمسار قره‌نی و آقای هاشمی رفسنجانی و مرحوم گلرخی و مرحوم فروهر و بسیاری از معاریف در زندان قزل قلعه بودیم و ساقی به تازه واردینی چون من می گفت: «به شما بگویم این راهی که انتخاب کرده اید، همه گونه شکنجه روحی و جسمی را به دنبال دارد، تخم مرغ و شیشه نوشابه و شلاق و بی خوابی و غیره. اگر می توانید تحمل کنید، خودتان می دانید، اگر نمی توانید، بهتر است خود را تحت رحمت و فشار قرار ندهید». او پس از انقلاب دستگیر شد و اغلب اعضای شورای انقلاب، زندانی وی بودند، ولی کسی راضی به طرح شکایت علیه او نشد و به چهار سال زندان محکوم و بعد هم آزاد شد. به هر حال مرحوم شهید سعیدی هم دو ماهی در زندان

می کردند. یک بار هم مرحوم آیت الله طالقانی تازه از زندان آزاد شده بودند و مرحوم شهید سعیدی در منزل پیچ شمیران آقای طالقانی به دیدن ایشان آمده بودند. مرحوم آقای طالقانی برای بازدید ایشان که رفتند، من در خدمتشان بودم. شبی که ایشان را شهید کردند، مرحوم آقای طالقانی به من فرمودند: «سید اولاد پیغمبر (ص) را در زندان کشته اند و بر ما واجب است که به منزل ایشان برویم و از خانواده دل جانجوی کنیم». به چند نفری هم رجوع شد که دسته جمعی برویم که استقبال نکردند و گفتند ممکن است منزل در محاصره باشد. جو بسیار خشن و سنگینی بود و انسان از یک کوچه هم که می خواست عبور کند، مخصوصا آنهایی که نشاندار شده بودند، باید مراقبت می کردند که کسی آنها را تعقیب نکند. ملاقات ها زیر نظر و سؤال بود. آقای دکتر شیبانی که در مجلس فاتحه ایشان صحبت کرد، ریختند که بلافاصله ایشان را بگیرند و ظاهرا با موتور که برادر خانمش، آقای مفیدی، بیرون از مسجد، آماده نگه داشته بود، فرارش دادند. مرحوم آقای طالقانی را هم دو سه روز بعد گرفتند، ولی رهایشان کردند. مرحوم آقای سعیدی یک حالت ملی هم داشتند. وضعیت طوری بود که همه به هم کمک می کردیم. ضدیدت با رژیم همه را متحد نگه داشته بود و لذا هر گروهی که علیه رژیم اعلامیه می داد، همه با هم پخش می کردیم. بعد از انقلاب بود که هر گروهی تصمیم گرفت منویات خودش را پیش ببرد. الحق و الانصاف مادر سال ۵۶ و ۵۷ تصورش را هم نمی کردیم که شاه برود و وقتی مرحوم امام در نجف می فرمود که شاه فتنی است، مراقب باشید، ما تعجب می کردیم و می گفتیم مگر چنین چیزی ممکن است؟ بحمدالله نتیجه آن مبارزات دفع طاغوت و برقراری نظام اسلامی شد که ان شاء الله کامل شود و به دست صاحب اصلی آن هم سپرده شود. خدا این کم و زیادها را که در جامعه ما هست، به دست مسئولین نظام جوری حل کند که آبروی نظام در دنیا محفوظ بماند.

مرحوم آقای طالقانی در مسجد هدایت در شب های جمعه صحبت می فرمودند. مامورین می آمدند و می گفتند که آقا شما منبر نروید. هفته بعد، ایشان روی منبر نمی رفتند و ایستاده صحبت می کردند. یکی دو هفته ای وضع این گونه بود تا می آمدند و می گفتند: وقتی گفتیم منبر نروید، شامل ایستاده صحبت کردن هم می شود. مرحوم آقای طالقانی دو سه هفته ای بعد از نماز می نشستند و صحبت می کردند. باز می آمدند و می گفتند: لابد دفعه بعد می خواهید خوابیده صحبت کنید! این حرف را به شهید سعیدی هم گفتند و ایشان هم همین شیوه را در پیش گرفت. احتمال می دهم که از مرحوم آقای طالقانی تأسی و یا با هم هماهنگ کرده بودند. نمی تواند ابتدا به ساکن و تصادفی باشد. قطعا صحبت های خصوصی خود را در مقابل من نوعی نمی گفتند، وگرنه دستگاه زودتر از دیگران، از همه چیز سر می آورد. گمان من بر این است که دستگاه ساواک، بیشتر اطلاعاتش را از بلوف زدن می گرفت، چه طوری؟ اطلاعات بی ارزشی را از شما بیرون می کشید و بعد در بازجویی از من، آنها را می گفت. مثلا من و شما آخرین بار رفته بودیم جایی که با هم درباره مسائل صحبت کنیم و یک ساندویچ تخم مرغ هم خورده بودیم. این ساندویچ خوردن را از شما بیرون می کشید و بعد در بازجویی به من می گفت که: «بین افلائی حتی شامی را هم که خورده اید، لوداد، تو برای چه کتمان می کنی؟» کافی بود که انسان در امر مبارزه، با تجربه نباشد تا همه چیز را لو بدهد. خدا رحمت کند یک وقتی با شهید آیت الله محلاتی و مرحوم آیت الله گلرخی، آیت الله هاشمی رفسنجانی و عده ای دیگر در زندان قزل قلعه زندانی بودیم. یک سربازی بود که امربر ما محسوب می شد و چیزهایی را که می خواستیم از بیرون برایمان می خرید. این اقا اهل محلات بود و با مرحوم آقای محلاتی، به زبان خودشان حرف می زد. آقای محلاتی هم به ایشان خیلی اعتماد می کرد. من خودم بارها به ایشان گفتم که «آقا! این مامور زندان است و می رود و این حرف ها را به ما فووقش

امثال خانم دباغ در آنجا آموزش می دیدند و اینها را طوری بار آورده بود که اعلامیه ها و نوارها و فرمایشات امام را توسط همین خانم هادر میان زنان پخش می کرد. یادم می آید یک بار با هم به زرگنده قلعه تهران به دیدن شهید آیت الله بهشتی رفتیم که تازه از آلمان آمده بود. اینها با هم رفیق بودند. وقتی رسیدیم دیدیم آیت الله آسید احمد خوانساری هم به دیدن آقای بهشتی آمده است، چون شهید بهشتی بعد از مرحوم آیت الله بروجردی از طرف



آیت الله خوانساری تقویت می شد و در آنجا کار می کرد. تا نزدیکی های ظهر آنجا بودیم و بعد به جاده شمیران، شریعتی فعلی، رفتیم. گفتیم: «حاج آقای سعیدی! امروز بیایید برویم تجریش، آب و هوایی عوض کنیم و ناهار را هم من تقدیم می کنم». هر چه اصرار کردم گفت: «نه! الان خانم ها در خانه نشسته اند و منتظر درس هستند». امکان نداشت این جلسات را از دست بدهد، حتی اگر بهترین پذیرایی ها در بهترین باغ ها از او می شد. این برایش مهم نبود، برایش آموزش ده یازده زن مهم بود، لذا ما را کشاند به خانه اش و همان روز هم دستگیر شد. من سیری در کتابخانه اش کردم و آمدم بیرون و به وسط های خیابان رسیدم که گفتند ریخته اند خانه آقای سعیدی و ایشان را گرفته اند. پسر عموی من در طبقه بالای خانه من می نشست. از آنجا می آیند سراغ او و بعد هم سراغ خانواده من می آیند و مرا مطالبه می کنند. من دیگر به منزل نرفتم. شب عموزاده مرا آزاد کردند، اما شهید سعیدی را نگه داشتند. از لحظه دستگیری تا روزی که جنازه اش را تحویل دادند، ده روز بیشتر طول نکشید. در این برهه بنا بود مرحوم آقای فلسفی یک وقتی بگیرد و من

خودشان هم ویژگی هایی داشتند که موجب این امر می شد؟

مسلماً مردم می دانستند که ایشان از طرف بیت امام معرفی شده و لذا منسوب بودن ایشان به امامی که تبعید شده و زیر فشار دو دولت خائن آن روز یعنی ایران و عراق بود، ایشان را محبوب قلوب می کرد. از سوی دیگر خودش هم خود را نشان داد. ایشان یک روحانی فصیح، اهل قلم، مطلع، متعصب، متدین و عاشق اهل بیت (ع) بود و نامشان را که می برد، اشک می ریخت. ایشان بدان پایه عاشق امام بود که در زندان گفته بود اگر خون مرا بریزید، نقش می بندد خمینی. من که خودم در میان علما و مبارزین و زندانی رفته ها بزرگ شده ام، روحانی چون او ندیده ام. خلوص و صفای بی نظیری داشت. با همه یگانه بود. ما از نظر سنی و علم و ملای، شاگرد او حساب می شدیم. اما با ما قاتی بود.

و جلسات، شوخی، مزاح و بگو و بخند داشت و اگر کسی وارد محفل می شد، نمی توانست تشخیص بدهد که سعیدی کیست و صالحی کدام است. واقعاً رفتار پیغمبر گونه ای داشت. جان می داد که برای یک نفر یک مسئله بگوید. زندگی اش آرمانی بود. مثلاً یک دانشجوی تهرانی داشتیم که در دانشگاه تبریز درس می خواند. شهید سعیدی با او مکاتبه می کرد و در نامه هایش به او پیام می داد که به دانشجویان اینها را بگو.

ظاهر او در میان دانشجویان محبوبیت فوق العاده ای داشته اند.

فوق العاده ای بود. این را قطعاً می دانید و بدانید خلوص و خالص بودن و با صفا بودن و مردمی بودن، مردم را جذب می کند. مثلاً داشتیم در کوچه می رفتیم و بچه کوچکی جلوی خانه شان نشسته بود. مرحوم

سعیدی می رفت او را بغل می کرد و می بوسید و بعد می رفتیم و فرقی هم نمی کرد خاکی باشد، تمیز باشد، کثیف باشد. ویژگی هایی داشت که در کمتر کسی دیده می شد.

آیا درست است که ایشان غیر از قشر جوان به قشر بانوان هم توجه ویژه ای داشتند؟

بله، در منزلش جلسهای از خانم ها تشکیل داده بود که

این شهید بزرگوار فاضل و مجتهد و از شاگردان امام بود و امتیازات و خصوصیات منحصر به فردی داشت، منجمله اینکه به قدری صاف و خالص بود که بارها می فرمود هر کسی که می تواند بهتر مسجد را اداره کند، او باید به محراب برود و ما پشت سرش نماز می خوانیم. یا به امام جماعت های مساجد دیگر می گفت بیایید امامت را دوره ای کنیم، یک شب من بیایم مسجد شما، یک شب شما بیایید مسجد ما. من برای مستمعین شما صحبت کنم، شما برای مستمعین ما.

سال ۴۴، ۴۵. عرض می کردم که من در مجاورت مسجد مستقر بودم و منزلی هم که برای شهید آیت الله سعیدی در نظر گرفته شد، در همان محل بود. ایشان مزایا و امتیازات منحصر به فردی داشتند. یادم هست که فقط یکی از صبیبه هایشان ازدواج کرده بودند که در رفسنجان هستند و بقیه فرزندان شان صغیر بودند. مرحوم شهید سعیدی روحانیون منطقه را جمع کرد. همه منجمله بنده و عموزاده من، شهید حاج سید مجتبی صالحی خوانساری رفتیم. همان شهیدی که اگر شنیده باشید بعد از شهادت آمد و کارنامه دخترش را امضا کرد. او خیاط بود و طلبه شد و نزد مرحوم شهید سعیدی درس خواند. شاید چون در میان روحانیون منطقه، سن من از همه بیشتر بود و منبری هم بودم، مرحوم شهید سعیدی با من بسیار محشور بودند. ماشین هم داشتیم و مرحوم سعیدی با من به قم و به منزل مرحوم آیت الله مشکینی و آیت الله منتظری و جاهای دیگر می آمد. این شهید بزرگوار فاضل و مجتهد و از شاگردان امام بود و امتیازات و خصوصیات منحصر به فردی داشت، منجمله اینکه به قدری صاف و خالص بود که بارها می فرمود هر کسی که می تواند بهتر مسجد را اداره کند، او بیاید به محراب برود و ما پشت سرش نماز می خوانیم. یا به امام جماعت های مساجد دیگر می گفت بیایید امامت را دوره ای کنیم، یک شب من بیایم مسجد شما، یک شب شما بیایید مسجد ما. من برای مستمعین شما صحبت کنم، شما برای مستمعین ما. این کارها را کم کسی می کند. این از صفا و خلوص این مرد بود.

هدفشان چه بود؟

اینکه مردم بدانند که روحانیون یک هدف دارند و با هم هستند و هر کسی برای خودش کار نمی کند.

آیا این کار انجام شد؟

تا حدی. یا مثلاً در کوچک ترین هیئت مذهبی محل شرکت می کرد و برایشان صحبت می کرد. یک واعظی در خانه اش می نشیند که به او زنگ بزنند و یا دعوتش کنند، آن هم آیا قبول بکند یا نکند، ولی ایشان با موتور گازی جوان های محل خود را می رساند. یکی از ویژگی های برجسته ایشان جذب جوانان از طیف ها و طبقات و شهرهای مختلف بود و مسجد ایشان چه از لحاظ کمیت و چه از نظر کیفیت، آبادترین مساجد و مملو از جوانان بود.

حالا هم همین طور است؟

بله، آقای طباطبایی خیلی خوب آنجا را اداره کرده اند. به هر حال عرض می کردم که این سید بزرگوار، با عبا و عمامه ترک موتور گازی یک جوان می نشست و مثلاً می گفت مرا ببرید به ده خاتون آباد. به دهات اطراف تهران می رفت، مردم را جمع می کرد و از رساله امام برایشان مسئله می گفت. چه بسا افرادی که نمی دانستند ایشان چه شخصیتی است.

آیا مردم محله غیائی می دانستند که ایشان نماینده امام هستند؟

بله، اهالی محله غیائی و جهان پناه و دولا ب می دانستند و شعاع فعالیت ایشان هم گسترده شد و به اغلب نواحی تهران رسید، لذا شب های شنبه که علیه دستگاه و اسرائیل صحبت می کرد و سخنرانی هایش دنباله مشی امام بود، از اکثر نقاط شهر تهران به مسجد موسی بن جعفر (ع) می آمدند و آنجا مملو از جمعیت بود.

آیا محبوبیت ایشان به دلیل انتساب ایشان به امام بود یا



سال های خفقان و سیاه پس از تبعید امام، از جنبه ادامه دشوار مبارزات، در تاریخ معاصر ایران، از حساسیت و ویژگی خاصی برخوردار است. در آن مقطع، کسانی که توانستند مردانه در برابر رژیم ستمشاهی بایستند و شعله مبارزه را همچنان فروزان نگاه دارند، چندان زیاد نیستند و شهید سعیدی، به حق سردمدار این جریان است که با شجاعتی کم نظیر و تا پای جان ایستاد. این گفت و گو داستان این پایمردی ها از زبان یکی از نزدیک ترین یاران آن شهید بزرگوار است که نکات جدیدی را در باره شخصیت وی و نیز شرایط آن دوره آشکار می سازد.

■ «سلوک فردی و اجتماعی شهید سعیدی» در گفت و شنود شاهد یاران
با حجت الاسلام والمسلمین سید مرتضی صالحی خوانساری

زندگی اش آرمانی بود...

بودیم. مرحوم آیت الله العظمی خوانساری و مرحوم آیت الله آملی تهرانی به دیدنمان آمدند. بعدها از طرف بعضی از علما و مراجع وساطت شد که از شاه بخواهند روحانیونی که دستگیر شده بودند، آزاد شوند و به تواتر آزاد می شدند. منجمله روزی بنده و یکی از کسانی که از منبری های تهران است و نیز برادر بزرگ شهید واحدی که مرد شماره دوم فدائیان اسلام بود، آزاد شدیم. اعتراض هم می کردیم که با بودن امام و آقای فلسفی در زندان نمی خواهیم آزاد شویم. امام را هم از عشرت آباد به خانه ای در قیطریه بردند و در حصر بودند که ما به دیدنشان می رفتیم. بعد که امام به قم آمدند، در سخنرانی های بیت امام و مسجد اعظم شرکت داشتیم تا سال ۴۳ که امام را به ترکیه تبعید کردند. از آن زمان بین قم و تهران برای درس و منبر تردد داشتیم تا زمانی که عده ای از تهرانی های محله دولا ب تهران به کمک همشهری های ما در خیابان غیاثی، مسجدی به نام موسی بن جعفر (ع) ساختند. یاد می آید مرحوم آقای فلسفی را در محلی دعوت کرده بودیم، بعد ایشان را بردیم در مسجد نیمه تمام موسی بن جعفر (ع) و گفتیم که برای اینجا امام جماعت می خواهیم. به تدریج ارتباطات مردم با قم و با دفتر امام که مرحوم آیت الله پسندیده، برادر بزرگ امام اداره می کردند، برقرار شد و نهایتاً از قم سیدی اعزام شد تا امام جماعت مسجد موسی بن جعفر (ع) باشد. اسم آن سید روحانی بزرگوار، آیت الله سید محمد رضای سعیدی بود. من متزلم در تهران بود و همسایه این مسجد بودم. چطور خود شما امام جماعت مسجد موسی بن جعفر (ع) نشدید؟

من واعظ بودم و در شهرستان های مختلف به منبر می رفتم و نمی توانستم در جای خاصی مستقر شوم. چه سالی بود؟

دستگیر کردند و تا شب در کلاتری آنجا بودیم و جسارت و اهانت و ضرب و شتم فراوانی را تحمل کردیم. بعد از نیمه شب ما را در محلی از شهر بانی بردند که تاریک بود و برق ها را قطع کرده بودند. اوضاع شهر به وسیله مردم و دولتی ها که به جان مردم افتاده بودند، مختل شده بود. من دیدم که عده ای از علما از جمله مرحوم فلسفی، شهید مطهری، آیت الله العظمی مکارم، شهید هاشمی نژاد، مرحوم آشیخ عباسعلی اسلامی که بنیانگذار مدارس اسلامی بود و بسیاری دیگر آنجا هستند. زندانی هم بود به نام کمیته مشترک که بین ساواک و شهر بانی، مشترک بود و بعضی از زندانی ها را آنجا می بردند. زندان دوم من آنجا بود. از افراد دیگری که آنجا بودند آیت الله عزالدین زنجانی بود که از مراجع فعلی مشهدند، مرحوم آقای خلیفایی بود. به تدریج حدود ۶۰ نفر روحانی در آن زندان موقت جمع شدیم. در آنجا نماز جماعت، دعای توسل و جلسات تمرین سخنرانی در محضر بزرگانی چون مرحوم فلسفی و مرحوم شهید مطهری و آیت الله مکارم و دیگران برگزار می شد و من دائماً و طلب می شدم. ۴۰ شبانه روز در زندان

مردم می دانستند که ایشان از طرف بیت امام معرفی شده و لذا منسوب بودن ایشان به امامی که تبعید شده و زیر فشار دو دولت خائن آن روز یعنی ایران و عراق بود، ایشان را محبوب قلوب می کرد. از سوی دیگر خودش هم خود را نشان داد. ایشان یک روحانی فصیح، اهل قلم، مطلع، متعصب، متدین و عاشق اهل بیت (ع) بود و نامشان را که می برد، اشک می ریخت.

آغاز آشنایی شما با شهید سعیدی از کی و چگونه بود؟ بنده بیشتر عمر روحانی بودن و طلبه بودنم را در تهران گذراندم. در یکی از نقاطی که بیشتر همشهری های من یعنی خوانساری ها بودند، پدر و مادر و دیگر اخوان من هم زندگی می کردند و من نیز بعد از سنوات زیادی در خوانسار و قم، لاعلاج به تهران منتقل شدم. در سال ۴۲ آغاز حماسه امام و طوفان و انقلابی بود که امام علیه دستگاه طاغوت به راه انداخته بودند. یادم هست که ۲۲ ساله بودم و ایام عاشورا در تهران، در مساجدی که مربوط به همشهری هایم بود، منبر می رفتم.

طلبه جوانی بودم در سال های آغازین منبر و امام آن سال در سخنرانی شان در مسجد اعظم امر فرموده بودند که طلایی که برای تبلیغ به منبر می روند، از شب هشتم محرم، حرف های لازم را بزنند و این حرف ها را هم خودشان فرموده بودند و علیه آمریکا، اسرائیل و دستگاه شاه بود. ما هم از شب هشتم دنباله حرف های امام را می گرفتیم. در ۱۲ محرم سال ۴۲ که مصادف بود با ۱۵ خرداد آن سال، صبح در یک هیئت مذهبی منبر می رفتم که از عده ای از دوستان شنیدم که شب قبل، امام را در قم دستگیر کرده اند. به تکاپو افتادیم و فهمیدیم که همان شب، مرحوم فلسفی را هم که در مسجد آذربایجانی ها در حوالی بازار منبر رفته بودند، دستگیر کرده اند. کم کم فهمیدیم که ساواک و شهر بانی در حال دستگیری مبلغین، روحانیون و علمایی هستند که در ایام محرم در سراسر کشور پخش شده اند. بنده جمعیتی از همشهری ها را به راه انداختم و در خیابان فریاد «یا مرگ یا خمینی» سر دادیم و به کسبه گفتیم: «مغازه هایتان را ببندید، امام را گرفته اند.» در همین وقت، کامیونی پر از سرباز رسید و ما را دستگیر کرد. این همان زندان اولی بود که روحانیون را دستگیر کردند. صبح ما را در خیابان غیاثی که حالا به نام شهید سعیدی است،



خوشمزگی می کرد، آن هم خوشمزگی های لطیف و جذاب.

شهادت ایشان در نهضت امام خمینی و پیروزی انقلاب اسلامی چه تأثیری داشت؟

بنده قطعاً معتقدم و بر این اعتقاد پایدارم که این هفت سال حضور مرحوم سعیدی در تهران و مهم تر از آن شهادتش، به بیش از نود در صد مردم منطقه و بسیاری از مردم مناطق دیگر، رنگ و موج انقلابی داد. موج قوی شهادت ایشان، تهران را به سوی امام و نهضت امام کشاند، به خصوص مردم محل را. ما واقعاً در محل جوان ولگرد نداشتیم. چقدر از کسبه که تحت تأثیر ایشان آمدند و طلبه شدند. در نماز جماعت ایشان، مسجد پر از جمعیت می شد که صدی نود آنها جوان بودند. الان هم وضعیت آن مسجد خوب است.

از افرادی که از بزرگان با مرحوم شهید سعیدی مرتبط بودند، می توانم از اینها نام ببرم. آیت الله ربانی شیرازی، آیت الله مشکینی، آیت الله منتظری، آیت الله خامنه ای، آیت الله هاشمی رفسنجانی، شهید باهنر، با اینها علی الدوام رفت و آمد داشت. حتی آیت الله هاشمی رفسنجانی موقعی که کتاب «امیر کبیر» را می نوشتند، از کتابخانه ایشان استفاده می کردند. کتابخانه قشنگ و پر منبعی داشت، چون خودش هم اهل کتاب و مطالعه بود. انسان واقعاً نمی داند از کدام جنبه چنین انسان های جامع الاطراف یگویی و گیج می شود. در یک کلمه در جهات و ابعاد مختلف تدین، عشق به اهل بیت ولایت، عشق به امام، عشق به نهضت، عشق به حکومت اسلامی و عشق به

نسل جوان کم نظیر بود.

خدا نمی کرد که می شنید جوانی در محله آنها کار خطایی کرده، به شدت ناراحت می شد. می رفت خانه شان یا جوان را به مسجد می خواست، او را در آغوش می کشید و می گفت: «شنیده ام چنین شده چنان شده». گاهی من واقعاً خسته می شدم و حوصله ام تنگ می شد، ولی ایشان هرگز. هر چار از ایشان و بیت ایشان تکریم به عمل آید، کم است. اینها طلبکاران ما هستند. محل را آباد کرد، محل را انقلابی کرد، محل را مستقیماً با امام مرتبط کرد، محل را روحانی دوست کرد. هر کس که به این سید نگاه می کرد، به روحانیت عشق پیدا می کرد. با محرومین ارتباط های گسترده داشت. یادم می آید در یکی از جلسات یک جوانی جمله ای گفت که نباید می گفت و به مرحوم شهید سعیدی برخورد. آن جمله کنایه ضعیفی به امام و نهضت بود. شهید سعیدی ناراحت شد و به آن طلبه سید توبید و مجلس رنگ دیگری پیدا کرد. رفتیم منزل. ساعت ۲ یا ۳ بعد از ظهر، در هوای گرم تابستان، دیدم در می زنند. رفتم دیدم مرحوم سعیدی است. از من پرسید: «منزل این سید کجاست؟» گفتم: «چه شده؟» گفت: «نه توانستم نماز درست و حسابی بخوانم، نه غذا توانستم بخورم، نه خوابم برد. اصلاً حواسم جمع نبود. چرا به این سید توبیدم؟» رفتیم به خانه آن سید و رفت داخل منزل که او را ببیند. آن سید را بوسید و چیزی هم به او داد و دلجویی کرد. خیلی روح لطیفی داشت. در مقابل کارهایش هیچ نمی خواست. آثار اینها را زنده کنید. ■



بفرمایید.

رابطه تلفنی را نمی دانم، ولی نامه ای و پیغامی، بسیار با امام رابطه داشت. گاهی هم به عراق می رفت و می آمد. در جلسه ای برخورد کردیم به فردی به نام آشیخ حسین لنکرانی. دیدیم مردی است ملا، سیاسی، سرشار از حرف های تازه، آن هم در سن ۸۰ سالگی. مرحوم شهید آیت الله سعیدی برای امام نوشت که کسی را به نام آشیخ حسین لنکرانی پیدا کرده ایم. این کیست؟ امام یک جمله نوشت که از ایشان استفاده کنید و از آن پس در تمام جلساتمان، آشیخ حسین لنکرانی در رأس بود. وزارت اطلاعات شرح حالی از شهید سعیدی منتشر کرده که در آن از آقای لنکرانی، آقای شجونی و از بنده زیاد نام برده شده، چون ما یک جلسه سیار سیاسی محرمانه با هم داشتیم که تمام مسائل را بررسی می کردیم و هر کس دنبال وظیفه ای که به او محول شده بود، می رفت. این جمع منتظر بودند که امام، خط را بدهند و دنباله آن را بگیرند؟

بله، منتهی فقط شهید سعیدی با امام ارتباط داشت.

شنیده ایم که حضرت امام هم به ایشان علاقه زیادی داشتند.

بسیار زیاد. از خود شهید سعیدی خاطره ای را نقل کنم. هنگامی امام در قم بودند، در یک برهه ای، همه مراجع ساکت شدند، بازار تهران ساکت شد، دانشجویان و فرهنگیان ساکت شدند، در حالی که اینها قبلاً فریاد می زدند، همه ساکت شدند و تنها کسی که فریاد می کشید امام بود. شهید سعیدی

از شهادت ایشان چه خاطراتی را به یاد دارید؟
بعد از آن دو معتمد پرسیدم و گفتند که وقتی جنازه را غسل می دادند، به محمد آقا می گویند که پیش برو. ایشان بالای سر جنازه پدرش می گوید: «بابا! به تو افتخار می کنم. بنا نبود طلبه بشوم، ولی چون تو سرنوشت این گونه شد، علی رغم میل طلبه خواهم شد و راه تو را ادامه خواهم داد. تو عزت داری و اینها ذلیل هستند.» و به ساواکی ها اشاره می کند. ساواکی ها می گویند: «فعلاً جلوی جنازه پدرت ایستادی، کاری با تو نداریم». آنها برای من گفتند وقتی جنازه را دیدیم، شانه های ایشان کلاً سیاه بود. ایشان بسیار سالم و بود و مشکلی نداشت. صبح سحر به مسجد می آمد. خیلی هم با نمازگزاران خوش بود و

جامع الاضداد بود، یعنی هر کسی که به سخنرانی ها، جدیت و پیگیری او نگاه می کرد، امکان نداشت باور کند که او اهل مزاح و شوخی هم هست و وقتی روحیه شوخ او را می دید، نمی توانست باور کند که او انقلابی شجاع و بی باکی است که یک تنه در مقابل دستگاه ایستاده است. نمی توانم بگویم بی نظیر، ولی قطعاً کم نظیر بود.

گفت رفتم خدمت امام و گفتم: «آقا! تنها شدید. مراجع و علمای تهران، قم، اصفهان ساکت شده اند. تنها دارید فریاد می زنید و می ترسم خطرناک باشد.» می گفت امام دست مرا گرفت و فرمود: «سعیدی! تشخیص داده ام که راه من حق است. والله اگر جن و انس هم در مقابل من بایستند، یکنه در مقابل همه شان می ایستم.» یک بار هم نمی دانم شهید سعیدی چه پیشنهادی به امام می دهد، امام گوش نمی دهند و شهید سعیدی از امام قهر می کند. امام می فرمایند: «این سعیدی اگر با من قهر هم بکند، چون خالص است، دوستش دارم. بردارید او را بیاورید تا صورتش را ببوسم. شما روی صفا و خلوص او تکیه کنید». محور فکرش، امام بود و فکر امام. به مردم اهمیت می داد. به جوان و نوجوان بسیار اهمیت می داد. جواب مسئله مردم را اگر ساعت ۲ بعد از نصف شب هم پشت در خانه اش می آمدند، می داد. با یک موتور گازی، شبانه در بیابان های اطراف تهران به دهات می رفت، با آنها می نشست و آبگوشت می خورد و برای بیست سی نفر می گفت و برمی گشت. آن هم کسی که خودش مجتهد و از فضایی حوزه بود. آدمی این چنین نداریم. زن هایی را ساخت، دخترهایی را ساخت، پسرهایی را ساخت. آن قدر جوان کاسب داشتیم که با دیدن این سید، شایق شدند که بروند طلبه بشوند، یکی هم پسر عموی شهید من. مرا که می دیدند که نمی آمدند، ولی وقتی با شهید سعیدی رفیق می شدند، عشق طلبگی، آنها را می کشت. خیلی ها الان در قم و عده ای هم در تهران هستند. این جاذبه مثبت معنوی الهی دینی قرآنی در کم کسی است.

این سید به قدری محبوب بود که تا ماه های متمادی، زن و مرد می آمدند و اطراف مسجد و پیاده روهای اطراف آن می نشستند و ناله می زدند و گریه می کردند و غروب می رفتند به خانه شان. مردم برای هیچ کس این کارها را نمی کنند.

خانواده اش را به زندان قزل قلعه ببرم که با ایشان دیدار کنند. من یک اهل داشتم. خانم و شاید آقا محمد را که نوجوان بود. بردم زندان قزل قلعه که بالای امیرآباد تهران بود. من رفتم دیدم شلوغ است و ازدحام است و خلق الله که زندانی دارند آنجا ریخته اند و کسی به کسی نیست و خلاصه نشد که با ایشان ملاقات کنیم و ساعت ۲ بعد از ظهر برگشتیم. من دوباره رفتم خدمت آقای فلسفی و عرض کردم که ملاقات ممکن نشد و ایشان با واسطه هایی سعی کردند دوباره ترتیب ملاقاتی را بدهند و باز روز پنجشنبه ای بود که من خانم و محمد آقا را بردم که باز ازدحام بود. ایستاده بودم و در فکر چاره بودم که کسی را پیدا کنم و بگویم که وقت به وسیله آقای فلسفی گرفته شده است که در این گیر و دار، ماشین حامل متوفیات داخل زندان رفت. برای ما عادی بود و فکر من جایی نرفت. ماشین بعد از ده بیست دقیقه آمد بیرون و از میان جمعیت عبور کرد. باز ساعت ۲ شد و خانم شهید سعیدی گفتند فایده ندارد و برگردیم. مادو تا کوچه پایین تر می نشستیم. ایشان تعارف کرد که به خانه شان بروم که عذر خواستم. همین که خواست کلید را داخل قفل منزل بپندازد، گفت: «آقای صالحی! آن آمبولانس متوفیات، حامل سعیدی بود.» حتی به ذهن من هم خطور نمی کرد که سعیدی را کشته باشند. گفتم: «خانم! این چه حرفی است که می زنید؟» گفت: «همان است که گفتم. سعیدی را کشته اند و این ماشینی که رفت داخل زندان، جنازه سعیدی را آورد.»

دلیلی هم نمی آوردند؟

خیر. من رفتم به منزل خودم. دو سه بعد از ظهر بود. خانم ناهار را آماده کرده بود، اما من نتوانستم به خاطر همین القا، غذا بخورم. از خانه آمدم بیرون. بعضی از همشهری های هم محله ای ما کارمند دادگستری بودند. اینها ما را صدا زدند و گفتند که امروز در بعضی از شعب دادگستری و نیز پزشکی قانونی، ۲۰ دقیقه ای حکومت نظامی شد و اجازه ندادند کسی از اتاقش بیرون بیاید. بعد که بیرون آمدم نام سعیدی بر زبان ها بود. این حرف ها، ظن مرا قوی کرد. حیران مثل مجنون با ماشین در خیابان ها می گشتم. قبل از به پسر عمویی که صحبتش را کردم گفته بودم که ظاهر آسعدی شهید شده است. مغرب بود که دیدم دو نفر آمده اند و دنبال معتمدین مسجد سعیدی می کردند. یک نفر دولابی بود به نام حاج آقا متبحری که از مداحان بود، خدا رحمتش کند و یک نفر هم همشهری ما که از معتمدین مسجد بودند و آنها دنبال اینها می گشتند. من به عنوان یک رهگذر به آنها نشانی خانه هایشان را دادم. رفتند و اینها را آوردند. من هم سایه به سایه اینها رفتم. رفتند و آقا محمد، پسر

بزرگ مرحوم سعیدی را که الان از فضایی حوزه است، آوردند بیرون و سوار ماشین کردند و راه افتادند. من هم با ماشین دنبالشان رفتم. دیدم اینها را بردند، جنازه شهید سعیدی را هم همراه کردند و به طرف قم راه افتادند. بنده از آنجا به منزل آقای مشکینی و آقای منتظری و جاهای دیگر زنگ زدم که جنازه سعیدی دارد می آید قم. خود من از منزل فراری بودم، چون هم منبری بودم، هم سابقه زندان رفتن داشتم، هم از رفقای سعیدی و هم از رفقای آیت الله غیوری پل سیمان و شهر ری بودم و آقای غیوری هم که مبارزاتشان معلوم است. رفته بودند قم و آقای حاج سید کلانتر دنبال جنازه داد و قال راه انداخته بود و او را دستگیر کرده بودند. جنازه را زیر نظر این دو معتمد و پسر بزرگ مرحوم سعیدی غسل دادند و در وادی السلام دفن کردند. در مسجد را هم از طرف کلانتری آمدند و قفل کردند و کسی نمی توانست وارد مسجد شود. یادم می آید که فردای آن روز، مرحوم آیت الله طالقانی و آقای دکتر شبانی و چند نفر آمدند و مرحوم طالقانی گفتند قفل را بشکنید و رفتند داخل مسجد و ختم گرفتند. این سید به قدری محبوب بود که تا ماه های متمادی، زن و مرد می آمدند و اطراف مسجد و پیاده روهای اطراف آن می نشستند و ناله می زدند و گریه می کردند و غروب می رفتند به خانه شان. مردم برای هیچ کس این کارها را نمی کنند. فردای آن روز هم در مسجد ختم گرفتیم و من قضیه را اداره می کردم و یکی از منبری ها منبر رفت. ریختند که عده ای را بگیرند و ماهایی که تحت نظر بودیم، فرار کردیم.

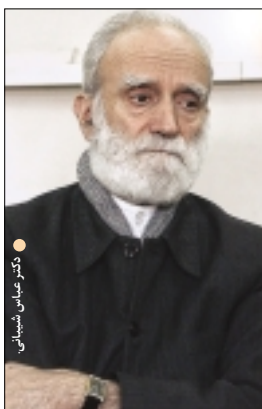
از رابطه خودتان با شهید سعیدی خاطراتی را ذکر کنید.

در هفت سالی که در کنار هم بودیم، سفرها، حضرها، مهمانی ها، کارهایی که به دستور امام باید انجام می گرفتند، پخش رساله، نوار، اطلاعاتی، اعلامیه، رجوع به بیوت مراجع، رجوع به منزل اقربای امام از جمله شهید مطهری، آیت الله خامنه ای، آیت الله هاشمی رفسنجانی،

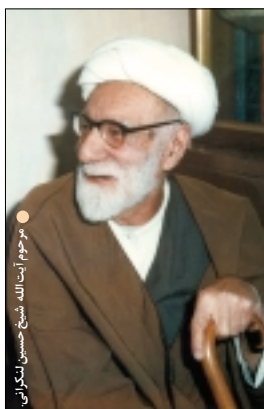
جلسات تدریس در تهران تشکیل ندادند؟
به قدری ایشان مبتلا به مسائل انقلابی و نهضت و دنبال کردن نهضت امام بود که نمی رسید تدریس داشته باشد، الا تدریسی که برای جوان ها و خانم ها گذاشته بود، یعنی تدریس مردمی.

چه موضوعاتی را تدریس می کردند؟

رساله، عروه، جامع المقدمات و امثال اینها، نه اینکه بیاید درس اصول یا خارج فقه را شروع کند. اصلاً فرصتش را نداشت. این تدریس هم بهانه ای بود. جوان ها و خانم ها را جمع می کرد و از آنها در راه نهضت کار می کشید. یکی از امتیازات دیگر سعیدی که کس دیگری نداشت این بود که در میان نمازگزاران می دید که چه کسی پسر و دختر دم بخت دارد و وساطت می کرد و موجبات وصلت آنها را فراهم می ساخت و همیشه هم یک طرف خواندن خطبه عقد، من بودم. در تعلیم جوان، شغل جوان، ازدواج جوان و همه مسائل جوانان اهتمام داشت. بسیار جدی و پیگیر در مبارزه، در عین حال شوخ طبع و اهل مزاح بود، بعد هم خوشمز، یعنی مجلس را با مزاح قبضه می کرد. جامع الاضداد بود، یعنی هر کسی که به سخنرانی ها، جدیت و پیگیری او نگاه می کرد، امکان نداشت باور کند که او اهل مزاح و شوخی هم هست و با یک بچه هم می تواند بگوید و بخندد. در چنین موقعیتی هم که قرار می گرفت، کسی نمی توانست باور کند که او انقلابی شجاع و بی باکی است که یکنه در مقابل دستگاه ایستاده است و حرفش را می زند، آن هم حرف های حساسی. نمی توانم بگویم بی نظیر، ولی قطعاً کم نظیر بود. چنان اثری روی همه گذاشته بود که بعضی از علمای تهران که اهل نهضت و حرکت نبودند، ایشان رنگ حرکت و نهضت به آنها داده بود. مثلاً امام علیه کاپیتولاسیون صحبت کردند که اگر یک آمریکایی اینجا بزرگ ترین شخصیت ما را با ماشینش زیر بگیرد و بکشد، ما حق نداریم او را محاکمه کنیم. شهید سعیدی به دنبال حرف های امام یک نامه عجیبی علیه کاپیتولاسیون نوشت و چاپ و پخش کرد. هیچ کس جرئت



دکتر عیسان شمسائی



مردم آیت الله شیخ حسین لکوانی



مردم آیت الله محمود طالقانی

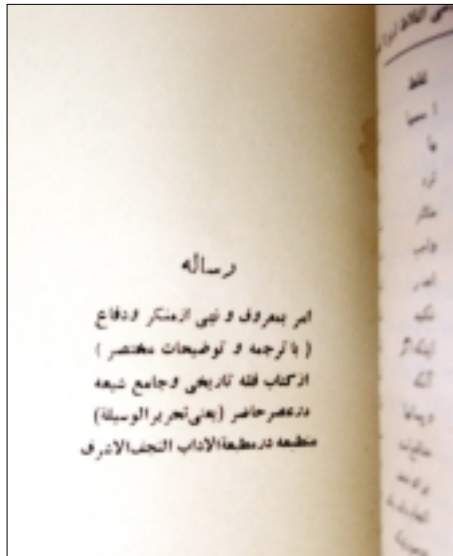
این کارها را نداشت و آخوندهای تهران می گفتند ایشان با چه جرئتی این کارها را می کند؟ پشتوانه ای هم نداشت. خودش بود و خودش، چون امام که در عراق بودند و او سعیدی می توانست دو خط نامه به دست زائی بدهد و او با هزار زحمت جاسازی کند و به امام برساند و غالباً شفاهی پاسخ امام را بیاورد.

در مورد رابطه امام با شهید سعیدی هم نکاتی را ذکر

در تمام این مراحل در کنار ایشان بودم و با هم فعالیت می کردیم. اسرار را با هم داشتیم، افشای اسرار را با هم انجام می دادیم، اینکه چه سری را به چه کسی بگویم، چه کاری را از چه کسی بخواهیم، ارتباط با بازار، ارتباط با آیت الله خوانساری، ارتباط با علمای تهران و مراجع قم، در این هفت سال این گونه بر ما گذشت و من از محسورین شبانه روزی ایشان بودم.



ترجمه بحث امر به معروف و نهی از منکر تحریر الوسیله و انتشار آن به همت شهید سعیدی



آیا از سخنرانی‌های آخرشان که منجر به دستگیری شد، چیزی به یاد دارید؟
یادم هست که در دو سه سخنرانی آخر فریاد می‌زدند که چرا باید سرمایه‌گذاران آمریکایی به این مملکت بیایند و سودهای کلان ببرند و کلاه خود ملت پس معرکه باشد؟
شما چگونه از دستگیری ایشان باخبر شدید؟

ما چون هر روز به مسجد می‌رفتیم، وقتی که ایشان نیامدند، فهمیدیم که دستگیرشان کرده‌اند. همیشه ایشان را می‌گرفتند، ولی چند روز بعد آزادشان می‌کردند، ولی این دفعه دیدیم که آزاد نشدند و احساس خطر کردیم. بعد هم شنیدیم که ایشان را شهید کرده‌اند. یک نفر به اسم آقای جعفری در غیای فرس فروشی داشت. خدا می‌داند. می‌گفتند با ساواک رابطه دارد، ولی ما یقین نداشتیم و حتی مرحوم سعیدی معرفی کرده بودند و از ایشان فرس هم خریده بودیم. یک نفر هم به نام حاج آقا تقی متبحری بودند که

در آن اواخر، گاهی که آیت الله سعیدی به مسجد نمی‌آمدند، به جای ایشان اقامه نماز می‌کردند. خلاصه ساواک این دو نفر را همراه پسر بزرگ شهید سعیدی برد که جنازه را تشییع کنند و از شهادت ایشان خبر پیدا کردند. حاج آقا تقی متبحری جزو متحصنین فدائیان اسلام در سال ۱۳۳۱ در زندان قصر بود که برای استخلاص شهید نواب صفوی در آنجا متحصن شده بودند.

پس از شهادت ایشان چه پیش آمد؟
آیت الله طالقانی برای ایشان ختم برگزار کردند. ایشان آمدند و نشستند در مسجد و ساواک هم نتوانست ایشان را دستگیر کند، اما یادم نیست چه کسی منبر رفت.
بعد از شهادت ایشان وضعیت مسجد چگونه بود؟
برادر خانم ایشان، آیت الله طباطبائی که موقع حیات آیت الله سعیدی هم گاهی از مشهد به تهران می‌آمدند، مسئولیت امامت جماعت مسجد را به عهده گرفتند.

آیا خاطره و سخن دیگری درباره ایشان دارید؟
چیزی که از ایشان یاد می‌آید مردمداری و شوخ طبعی ایشان است. منزل همه می‌رفتند و همه هم به منزل ایشان می‌آمدند، رودریاستی و تشریفات نداشتند. یادم هست که آیت الله مشکینی کتاب مواعظ الادبیه را از عربی ترجمه کرده و ده جلد آن را به شهید سعیدی داده بودند. من که همیشه به خانه ایشان می‌رفتم، لطف کردند و یک جلد از آنها را به من دادند که اسمش «نصایح» است. خیلی مردمدار و مهربان بودند.

رابطه آیت الله سعیدی با اهل بیت (ع) چگونه بود؟
مخلص اهل بیت (ع) بودند. اگر کسی این طور نباشد که جانش را فدای دین نمی‌کند. ایشان می‌فرمودند در مشهد که طلبه بودند، یک روز از درس که بیرون می‌آیند، رو به گنبد مطهر عرض می‌کنند: «آقا! من می‌خواهم ازدواج کنم، شما خودتان امکان آن را فراهم کنید.» یکی از طلبه‌ها این حرف را می‌شنود و به استادشان می‌گوید. فردا استاد ایشان را صدا می‌زند و می‌گوید: «آسید محمد رضا! شنیده‌ام قصد ازدواج داری. من صبیهای دارم، مادر و خواهرت را بفرست منزل ما. اگر او را پسندیدند، با او ازدواج کن.» و به همین سادگی ما صاحب عیال شدیم. ■

نوگرانی‌های خودشان در نامه‌ای به امام گلایه کرده بودند. شما از این برخوردها چیزی به یاد دارید؟
نوگرانی آیت الله سعیدی و آیت الله غفاری همین بود که زمینه را برای آشنائی جوان‌ها با انقلاب و مبارزه، مساعد کردند. البته یادم هست که چند شبی آقائی به اسم آقای برقی آمد و در مسجد صحبت‌های غیر انقلابی کرد که بعد از سه چهار شب، عذرش را خواستند و نگذاشتند ادامه بدهد.

آیا در مسجد آموزش احکام داشتند؟
همیشه بعد از نماز، آموزش احکام داشتند و حرف‌های انقلابی می‌زدند و ساواک هم چند باری ایشان را برد و نگه داشت، ولی ایشان دست از گفتار انقلابی برنمی‌داشتند.
دستگیری ایشان در محل چه تاثیری داشت؟
مردم خیلی ناراحت می‌شدند و می‌فهمیدند که ساواک نمی‌خواهد احکام گفته شود، ولی الحمدلله باعث نمی‌شد که ایشان بترسند و نیایند و مسجد ایشان همیشه شلوغ بود. مردم آن موقع از این چیزها نمی‌ترسیدند.
از شیفتگی آیت الله سعیدی نسبت به امام چه خاطره‌ای دارید؟

یادم هست که به محض اینکه موقعیت را مناسب می‌دیدند، از امام یاد می‌کردند. این را هم از زبان دیگران شنیده‌ام و از زبان خودم نیست که: «اگر خون مرا بریزند، هر قطره خونم فریاد خواهد زد خمینی.»

اخلاق ملایمی داشتند و با همه مثل پدر و برادر رفتار می‌کردند و خودی و غریبه نمی‌شناختند. بسیار شوخ طبع بودند. یک شب ایشان فرمودند من دعائی می‌خوانم. بعد شما بروید به سجده و در سجده که هستید دعای دیگری می‌گویم، بخوانید. دعای اول را خواندیم و رفتیم سجده. ده دقیقه، یک ربیعی گذشت دیدیم صدایی نمی‌آید. یکی یکی سرمان را بلند کردیم، دیدیم آیت الله سعیدی رفته‌اند منزلشان!

زمستان خانواده‌اش را گرم کند. بسیاری از خانواده‌ها بودند که آیت الله سعیدی مخفیانه به آنها رسیدگی می‌کرد و کسی هم خبر نداشت. ایشان پشت پا به دنیا زده بود و فقط مرد خدا بود.

آیا در مسجد هم برنامه امر به معروف و نهی از منکر داشتید؟

بله، ایشان همه منبرهایش امر به معروف و نهی از منکر بود، مخصوصاً شب‌های شنبه در میان صحبت‌های سیاسی و انقلابی، امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند و بسیاری از کسانی که به مسجد می‌آمدند، صحبت‌های ایشان را می‌نوشتند.

از تعامل آیت الله سعیدی با اهل محل خاطره‌ای دارید؟
مسجد موسی بن جعفر (ع) در جایی بود که از یک طرف دولابی‌ها بودند و از یک طرف خوانساری‌ها و هرکدام دلشان می‌خواست امور مسجد را در اختیار خودشان بگیرند. آیت الله سعیدی به این چیزها توجه نمی‌کرد و حرف خدا را می‌زد و برایش فرق نمی‌کرد که مستمعین دولابی باشند یا خوانساری. جالب اینجاست با اینکه اهل دو محله بودند و دلشان می‌خواست اختیاردار باشند، اختلاف داشتند، ولی از نظر دینی هیچ اختلافی بین آنها نبود.

از ویژگی‌های شهید سعیدی چه چیزی به یاد دارید؟
ایشان ابداً به طرف اسراف و تبذیر نمی‌رفتند، غذای خانواده‌شان بسیار معمولی بود و از تشریفات اضافی خانواده‌ها پرهیز می‌کردند. خیلی خالص بودند.

ارتباط ایشان با جوانان چگونه بود؟
بسیار با جوان‌ها گرم می‌گرفتند و آنها را جذب می‌کردند و سعی داشتند جوانان از مسجد و منبر فراری نشوند. خیلی اخلاق ملایمی داشتند و با همه مثل پدر و برادر رفتار می‌کردند و خودی و غریبه نمی‌شناختند. بسیار شوخ طبع بودند. یک شب ایشان فرمودند من دعائی می‌خوانم. بعد شما بروید به سجده و در سجده که هستید دعای دیگری می‌گویم، بخوانید. دعای اول را خواندیم و رفتیم سجده. ده دقیقه، یک ربیعی گذشت دیدیم صدایی نمی‌آید. یکی یکی سرمان را بلند کردیم، دیدیم آیت الله سعیدی رفته‌اند منزلشان!

آیت الله سعیدی در مورد برخورد آدم‌های متعصب با



این جزوه را در مغازه اش نگه می داشت و شهید سعیدی هر وقت لازم داشت، یک نفر را می فرستاد ۵۰ تا ۱۰۰ تا از او می گرفت، بعد اینها را بین شاگردان خود تقسیم می کرد. در آن موقع خانم دیباغ در تقسیم این جزوات خیلی نقش داشتند.

جزوات را در کجا چاپ می کردید؟ ساواک مزاحمتی ایجاد نمی کرد؟

چاپخانه کوچکی به نام چاپخانه تبریز که در سال ۱۳۴۵، جایی در پشت قورخانه بود، چون چاپخانه کوچک بود، ساواک مزاحمتی نداشت و بازرسی نمی کرد. مدیر چاپخانه آقای سید عباس کربوبی، همه این جزوات را می دید و آیت الله سعیدی را هم می شناخت، ولی نمی دانست که این جزوه ها، مخالف حکومت وقت است، آدم سیاسی ای نبود.

آیا شهید سعیدی درباره امنیت شما نگرانی نداشتند؟
چرا می گفتند: «نادری! من اگر شهید هم شوم نمی گذارم کسی بفهمد که تو اینها را چاپ کرده ای.» و همین طور هم شد.

آیا اعلامیه های آیت الله سعیدی را هم چاپ می کردید؟
خیر، غیر از رساله «امر به معروف و نهی از منکر» و جزوه «ای انسان، خود را دودکش نکن»، دیگر چیزی برای ایشان چاپ نکردم، مگر مواقعی که نصایحی خطاب به مردم می نوشتند که آن دستنوشته ها را هم دارم.

ارتباط آیت الله سعیدی با اهالی محل چگونه بود؟
بسیار عالی بود. آقای هست به نام آقای ملکیان که مادر چاپخانه افست با هم همکار بودیم. این قضیه را ۲۵ سال پیش برایم تعریف می کرد. منزل همسایه ایشان دیوار به دیوار شهید سعیدی بود. می گفت یک روز رفته بودیم خانه همشیره، طبقه بالای ایشان یک راننده تاکسی می نشست که برای نماز به مسجد موسی بن جعفر (ع) هم می آمد. این بنده خدا وضع مالی خوبی نداشت. می گفت یکمرتبه دیدیم از بالا صدای خش خش می آید. رفتیم و دیدیم آیت الله سعیدی دوسه گونی خاکه ذغال روی پشتش گذاشته و از روی پشت بام دارد تحویل این بنده خدا می دهد که در

همه منبرهای ایشان امر به معروف و نهی از منکر بود، مخصوصاً شبهای شنبه در میان صحبت های سیاسی و انقلابی، امر به معروف و نهی از منکر می کردند و بسیاری از کسانی که به مسجد می آمدند، صحبت های ایشان را می نوشتند.

بود و انقلابی صحبت می کرد. من تا سه چهار سال پیش هم صحبت تلفنی با ایشان داشتم. آقای مجیدی دنباله حرف های انقلابی شهید سعیدی را می گرفت و هر وقت ایشان به نماز جماعت نمی رسید، آقای مجیدی نماز را اداره می کرد.

جزواتی که چاپ می کردند، بیشتر درباره چه مطالبی بود؟
بیشتر درباره بیدار کردن مسلمان ها برای تحقق انقلاب اسلامی بود. یک مقداری از مطالب را به خط خود شهید سعیدی را دارم. مطالبی را هم می گفتند که من با مرکب سفید روی پارچه سیاه می نوشتم و در مسجد موسی بن جعفر (ع) زده بودند. یکی از جزوه ها درباره مبارزه با دخانیات بود و تیرش بود: «ای انسان! خود را دودکش نکن!» یک جزوه تقریباً ۵۰، ۶۰ صفحه ای کوچک به قطع جیبی بود که چهار پنج هزار تائی چاپ کردند و به اشخاص دادند. یادم می آید که قسمت «امر به معروف و نهی از منکر» تحریر الوسیله امام را ایشان به فارسی ترجمه کردند و دادند من در چاپخانه چاپ کردم.

تحویل و تحول این جزوات به چه شکل بود؟
روبروی مسجد موسی بن جعفر (ع) دو چرخه سازی به نام محمود بود که با من رفیق بود. با هم بچه محل بودیم. ایشان

شروع آشنائی شما با آیت الله سعیدی از چه زمانی بود؟
از وقتی که مسجد موسی بن جعفر (ع) را در خیابان غیائی تأسیس کردند و شهید آیت الله سعیدی را از قم برای امام جماعت آنجا آوردند. منزل مادر همان نواحی بود و افتخار نماز خواندن پشت سر ایشان را داشتیم و از بیانات انقلابی ایشان هم بهره مند می شدیم. شب های شنبه، مردم از همه جای تهران به آنجا می آمدند و به صحبت های ایشان گوش می دادند. ایشان هم همیشه درباره مبارزات اسلامی صحبت می کرد. از ادا تمندان درجه یک حضرت امام بود و از همان موقع، صحبت هایش حول محور صحبت های امام بود. **از فضای مسجد و جلسات سخنرانی ایشان چه خاطراتی به یادتان مانده است؟**

فضای مسجد مثل سایر مساجد بود، منتهی چون شب های شنبه ایشان درباره امام رحمه الله صحبت می فرمودند، در این شب ها خیلی شلوغ می شد و ایشان راجع به انقلاب اسلامی صحبت می کردند؛ هر چند هنوز از انقلاب خبری نبود، ولی خاطره ۱۵ خرداد ۴۲ همچنان در اذهان متدینین مانده بود. آیت الله سعیدی درباره این واقعه و لزوم پشتیبانی از هدف های ارجمند امام صحبت می فرمودند. در شب های دیگر هم رفتار ایشان مثل امام جماعت های دیگر نبود و اگر می دیدند کسی نیست، خودشان، هم اذان می گفتند، هم اقامه و هم نماز می خواندند. ذره ای تکبر نداشتند. ما هم ایشان را خیلی دوست داشتیم.

همکاری شما با ایشان چگونه شروع شد؟
ایشان جزواتی داشت که مایل بود چاپ کند. بنده هم در چاپخانه بودم. من همیشه منزل ایشان می رفتم و ایشان هم منزل ما می آمد، به طوری که خطبه عقد صیبه دوم بنده را در سال ۱۳۴۵ ایشان خواند. خیلی با هم آشنا و صمیمی بودیم. آن موقع پسر بزرگشان آسید محمد آقا هنوز نوجوان بود و معمّم نشده بود.

غیر از شهید سعیدی، دیگر چه کسی برای سخنرانی به مسجد موسی بن جعفر (ع) می آمد؟
یک آقای بود به نام آقای مجیدی که کمک شهید سعیدی

در راه خدا از چیزی باک نداشت...

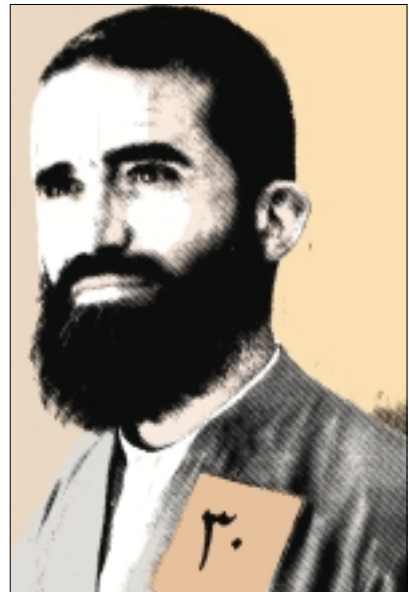
■ «شهید سعیدی و ارتباطات مردمی» در گفت و شنود شاهد یاران با غلامحسین نادری

ارتباط تنگاتنگ با مردم و رسیدگی به مشکلات آنان و تلاش برای ارتقای سطح آگاهی و فرهنگ آنان، شان و مرتبه همیشگی روحانیت به عنوان مبلغین دین خدا و رمز موفقیت آنها در مبارزه علیه حکام جور است. شهید سعیدی به نیکی به این شان آگاهی داشت و تا پای جان در این مرتبه والا باقی ماند. این گفت و گو مرور صمیمانه ای بر این سلوک خداپسندانه است.

● در آمد:



● مرحوم حجت الاسلام والمسلمین فلسفی.



سید رضا علم الهدی در خیابان زیبا رفتیم. ایشان برادر بزرگ حاج سید احمد علم الهدی است. عرض کردم حاج آقا چنین مشکلی داشته و حالا هم به شهادت رسیده و ما هم ابزارش را فراهم کرده ایم که این مشکل حل شود. حاج آقا مقداری به بانک مدیون بود و ما نمی خواستیم بهانه ای به دست ساواک بدهیم که خانواده ایشان را اذیت کنند. این پول را هم من از حاج حسین امانی، اخوی حاج سعید که شهید شد، گرفتم و به ایشان گفتم: «شما این پول را بده، ولی مطمئن باش کسی از دهان من نخواهد شنید که این پول را چه کسی داده.» وقتی به حاج سید رضا این مسئله را گفتم، فرمود: «وحدتی! از همه مهم تر وصیتنامه است. اصلاً وصیتنامه نیست.» جای برای من آوردند. تا من آمدم جای بخورم، تلفن زنگ زد. حاج سید رضا علم الهدی گوشی را برداشت و بعد که خوب گوش داد، گوشی را گذاشت و گفت: «وحدتی! مثل اینکه وصیتنامه پیدا شد!» گفتم: «چه طوری؟» گفت: «این آدمی که زنگ زد، طلبه ای بود از قم. گفت بیست دقیقه پیش خوابم برد. حاج آقا سعیدی را به خواب دیدم، فرمودند وصیتنامه لای فلان صفحه فلان کتاب در فلان قفسه است.» چون این موارد قرار است مستند شود و در تاریخ بماند، خوب است که از خود حاج آقا علم الهدی هم پرسید که اگر خاطر مبارکشان مانده باشد، تأیید کنند.

به هر حال حاج آقا زنگ زدند منزل شهید سعیدی و نمی دانم یکی از پسرهایشان که الان زنده هستند یا آن پسرشان که مرحوم شد، گوشی را برداشت. حاج آقا علم الهدی موضوع را به او گفتند و گوشی را نگه داشتند تا او برود ببیند چنین چیزی هست یا نه. چند دقیقه بعد برگشت و گفت: «درست در همان نشانی که شهید داده بود، وصیتنامه را پیدا کرده است.» نکته اعجاب انگیزی است که برای همه کس روی نمی دهد.

ما با حاج آقا حالت مرید و مرادی پیدا کرده بودیم. ما در خیابان مشیر السلطنه یک منزل ۶۳ متری داشتیم. دو تا اتاق پائین داشت، دو تا بالا. پدر و مادرمان پائین زندگی می کردند، ما طبقه بالا. مقابل منزل ما یک بقالی بود که اسم صاحبش عباسعلی بود. یک روز حاج آقا و اهل بیتش منزل ما میهمان بودند. حاج آقا زودتر آمد و گفت ناهار مرا بدهید که می خواهم استراحت کنم. حاج آقا ناهارش را خورد و روی فرش به پشت دراز کشید و گفت باش و پتو هم احتیاج ندارم. زنگ در خانه ما را زدند. در را باز کردم و دیدم عباسعلی بقال است. گفتم: «چه خبر شده؟ خیر است.» گفت: «وحدتی! آن خانه را می فروشند.» روبروی خانه ما یک خانه دو طبقه و نیم محکم فلزی ساخته بودند. یک بار قبلاً از دهن خانم ما پریده بود که دارند خانه محکمی می سازند. خانه های ما بناسازی بود. گفتم: «عباسعلی! من توانش را ندارم.» قیمت خانه ۴۲ هزار تومان بود. آمدم خانه، حاج آقا سؤال کرد: «که بود؟» گفتم: «این عباسعلی بقال هم وقت گیر آورده. آمده می گوید برو این خانه را بخر. من ۴۲ هزار تومان پولم کجا بود؟» حاج آقا سعیدی گفت: «پاشو برو خانه را بخر. آن خانه مال توست.» گفتم: «حالا شما استراحت کنید، شب می روم.» گفت: «به تو می گویم همین الان برو. این خانه مال توست.» رفتم در خانه طرف و زنگ زدم. طرف کارمند بانک ملی بود. گفت: «بیا داخل، خانه را ببین که دست کم بدانی چه می خواهی بخری.» گفتم: «من چون توانم در حد قیمتی که شما گفته اید نیست، نمی خواهم مزاحم شما بشوم. هندوانه درسته می خرم. چند می فروشی؟» گفت: «۴۲ هزار تومان.» گفتم: «من نیستم.» صدایم زد و اصرار که: «چقدر در توان توست؟» گفتم: «بینی و بین الله ۳۲ هزار تومان بیشتر نمی توانم جور کنم.» گفت:

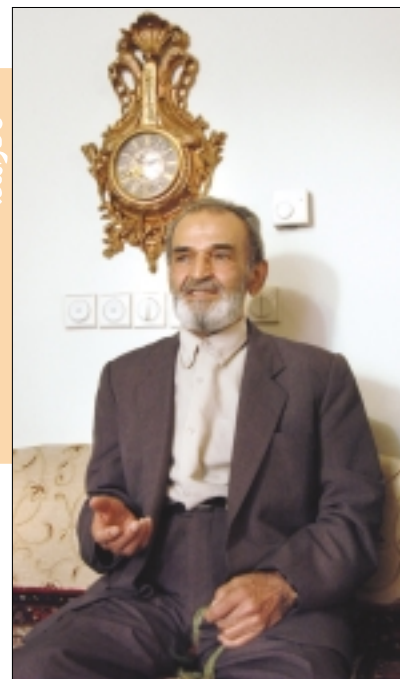
حاج آقا ظهوری، خدا رحمتش کند، معمم نبود، ولی عبا و عرقچین می پوشید. دبیر دبیرستان های دخترانه چهارراه گلوندک و خیام و مرد بسیار مذهبی و کوشائی بود. ما برای حاج آقا سعیدی در مسجد حاج آقا ذوقولی مجلس ختمی گذاشتیم. مسجد طوری واقع شده که هم از غیائی به آن راه هست هم از عارف. حاج آقا ظهوری منبر خیلی خوبی رفت. مسجد خیلی شلوغ شد، کوچه و خیابان عارف پر از جمعیت شد. ما روی مسجد و اوضاع نظارت داشتیم و با یک شخصی برخورد هم پیدا کردیم و این باعث شد که رفته در دامنه یکی دو کیلومتری بالای آریاشهر. آب و برق و اسفالت و هیچ نداشت و سال ها آنجا زندگی می کردیم. بشکه خریدیم بودیم و توی آن آب می ریختم.

از ویژگی های اخلاقی شهید سعیدی چه خاطراتی دارید؟ حاج آقا در عین حال که خودش از همه جهت در فشار بود، اگر به گوشش می رسید که زن و شوهری با هم اختلاف دارند، راه می افتاد. حالا اگر شوهر، کارگری بود در کارخانه ای در کرج و خانه پدر و مادر زن هم مثلاً در تهران نو بود. برای او هیچ فرقی نمی کرد. با اتوبوس، پیاده و هر جوری که برایش مقدور بود، آن قدر میانه کار را می گرفت تا بالاخره اینها را با هم آشتی می داد.

بعد از شهادت ایشان چه رویدادهائی رخ دادند؟ هنوز روز سوم حاج آقا نشته بود. مشکلی بود که من اطلاع داشتم. ابزار حل این مشکل را فراهم کردم و به منزل حاج

حاج آقا در عین حال که خودش از همه جهت در فشار بود، اگر به گوشش می رسید که زن و شوهری با هم اختلاف دارند، راه می افتاد. حالا اگر شوهر، کارگری بود در کارخانه ای در کرج و خانه پدر و مادر زن هم مثلاً در تهران نو بود. برای او هیچ فرقی نمی کرد. با اتوبوس، پیاده و هر جوری که برایش مقدور بود، آن قدر میانه کار را می گرفت تا بالاخره اینها را با هم آشتی می داد.

هاشم، اگر دیگ و تشکیلاتی مانده باشد، هنوز اسم من دور دیگ ها هست. هیئت بسیار خوبی بود و گوینده خوبی داشتیم. به چند تا از بچه های هیئت که تند و تیز بودند سپردم که اگر موقع سخنرانی حاج آقا ریختند او را بگیرند، شماها فوری برق را قطع کنید و شماها هم حاج آقا را ببرید بیرون و بالاخره کاری کنید که حاج آقا گرفتار نشود. رفتم مسجد و حاج آقا هم هر کاری را که اسرائیل و آمریکا بعد از ۲۸ مرداد در ایران انجام داده بودند، همه را که مطرح کرد هیچ، آنچه را که هم که پیش بینی می کرد آنها در ایران انجام بدهند، موşkافی کرد و تند و عصبانی شد، طوری که عبايش تقريباً داشت می افتاد. من وسط جماعت نشسته بودم که دیدم یک آقای کت و شلوار که ردیف جلو نشسته بود، بلند شد که به طرف منبر برود، من از پشت سر کتش را گرفتم و او را کشیدم که تقریباً نزدیک بود بخورد زمین. حاج آقا اشاره کرد که بگذار بیايد. آن آقا معلمی در گرمسار بود و او هم شرح مفصلی از فجایع وزارت آموزش و پرورش را بیان کرد. گمانم دوره وزارت خانم فرخ رو پارسای بهائی بود. او هم مسائل را کاملاً شکافت که در آموزش و پرورش چه خبر است و دارند با بچه های ما چه می کنند، چگونه باید بچه هایمان را ضبط و حفظ کنیم. روحش شاد صادق امانی در زمان حیاتش بچه ها را هر چند وقت یک بار برای تفریح به صحرا می برد، هم با آنها بازی می کرد و هم برایشان مسائل مذهبی را می گفت. از مسجد که آمدم بیرون، نگذاشتم حاج آقا برگردد خانه اش. هر چه اصرار کرد که باید بروم، نگذاشتم و او را به خانه خودمان بردم و گفتم: «حاج آقا امشب خیلی شلوغ کردی. خطرناک است.» با من خیلی رو راست بود. گفت: «مگر خوابت یادت رفته؟» گفتم: «نه! چه ارتباطی دارد؟» گفت: «امشب شب شهادت است. برو خانه ات.» ما عازم منزل شدیم و ایشان هم رفت. فردا صبح، گمانم آقای پرویزی که بچه مؤمن و خوبی بود و قاری قرآن است، آمدم در منزل و گفت که حاج آقا را شبانه گرفتند و بردند. غیر از خانواده حاج آقا، ما چند نفری بودیم که گشتیم که ببینیم حاج آقا را کجا برده اند، ولی چیزی دستگیرمان نشد. روز یکشنبه بود که دیدیم جنازه حاج آقا را آورده اند و فقط اهل بیتش را ظاهراً اجازه داده بودند که تا قم بروند و بقیه را اجازه ندادند. روحانی هیئت ما شخصی بود به نام



● در آمد:

شیوه مردمی شهید سعیدی مهم ترین دلیل موفقیت این مجاهد بزرگ است. وی که فطرت پاک انسان های کوچک و بازار را مخاطب قرار می داد، با عشق و اعتقاد به آنان سعی داشت احکام الهی را برایشان بازگو کند و از این رهگذر چراغ فروزانی را بر سر راه همگان برافروخت که هنوز از پس سال ها از کلام یکی از آنان، حاج اصغر وحدتی، به نیکی جلوه می کند.

■ «شهید سعیدی و مردم» در گفت و شنود
شاهد یاران با حاج اصغر وحدتی

مثل خودمان بود...

«حاج آقا! بیایید برویم، کسی نیست.» حاج آقا جمارانی و حاج آقا سعیدی و آن حاج آقا رفتند و زیارت کردند. من هم زیر یک طاقنما ایستادم که باران مرا خیس نکند و اگر مأموری کسی هم آمد، حواسم جمع باشد. بعد از زیارت رفتیم منزل آن روحانی بزرگوار و شام خوردیم و یک کارهایی هم ایشان داشت که من برایش انجام دادم و برگشتیم تهران. حدود سه چهار کیلومتر از قم دور شده بودیم که من در آئینه ماشین دیدم که برق قم روشن شد. به چاه البرز نرسیده، باران قطع شد، یعنی واقعاً جز معجزه چیزی نبود، آن هم برای وضعیت ما که هر لحظه منتظر بودیم مأموری کسی به ما ایست بدهد. بیست دقیقه به نماز صبح، ایشان را جلوی منزلشان پیاده کردم. آن موقع جلوی منزل ایشان زمین بود، ساختمان نبود. این گذشت. یک شب من خواب دیدم حاج آقا قدش رشیدتر شده و عمامه و لباسش وضع دیگری پیدا کرده و وسط عمامه او چیزی مثل یک گوهر می درخشد که با هر گردش سر او، تالولونی دارد. من هم ساده بودم نمی فهمیدم معنای این خواب چیست و برای ایشان مطرح کردم. ایشان گفت: «آقای وحدتی! من بیست سال است که منتظر این لحظه هستم.» من متوجه نشدم ایشان چه می گوید. یکی دو مورد هست که تأکید می کنم غیر از من، از یکی دو نفر دیگر هم تأییدیه بگیرید، چون جزو تاریخ و بسیار حساس است. یکی این بود که وسط هفته، آقای وفائی که میل و تخت و این جور چیزها را می فروخت، گمانم هنوز زنده باشد، بسیار مرد متدین، مؤمن و صدیق و خوبی بود، زنگ زد به من و گفت حاج آقا تأکید داشتند که شب شنبه، جمعه شب، حتماً نماز مغرب و عشا را مسجد باشید. ما رفتیم مسجد و ایشان نماز مغرب و عشا را خواند و شروع کرد به سخنرانی و موضوع را شکافت که مثلاً اوقاف این کار را کرده، جلوی اجاره مغازه ها را گرفته و ایشان را ممنوع المنبر کرده و مسجد دارد خراب می شود و احتیاج به تعمیر دارد و این جور حرف ها. من آمدم و گفتم: «حاج آقا چه شده که باز داری حرص می خوری؟ این که مسئله ای نیست. به من می گفتی، جور می کردیم.» هفته بعد با کمک بعضی از بازاری ها، قیر و وسایل آماده کردیم و پشت بام مسجد را قیرگونی کردیم. مجدداً آقای وفائی زنگ زد و گفت حاج آقا فرمودند به وحدتی بگو این شب شنبه را هم حتماً بیاید. ما هیئتی در غیائی درست کرده بودیم به نام «محبان بنی

باشم.» گفتیم: «خب! انجام بده» گفت: «ممنوع الخروج» گفتیم: «ممنوع المنبر را می دانستم، ممنوع الخروج را نمی دانستم.» ساواک از همه طرف راه را بر حاج آقا بسته بود. ممنوع المنبر بود، ممنوع الخروج بود و حتی در منازل هم نمی توانست برای ارشاد و موعظه برود و واقعاً هم حق داشت. گفتیم: «حالا برای صله رحم می خواهی چه کنی؟» گفت: «می خواهم بروم قم.» گفتیم: «پس چرا معطلی؟ راه بیفت برویم.» گفت: «اگر وسط راه، ما را گرفتند چه می کنی؟» گفتیم: «ببین حاج آقا! من هم جوانم هم ورزشکار، هر بلایی سر شما بیاورند، نصفش را هم نمی توانند سر من بیاورند.» خندید. یک روحانی بزرگوار هم منزل ایشان بود که داشت کتابی را ترجمه می کرد که دقیقاً یاد من نیست چه کتابی بود. دوستی داشتیم به اسم حاج اکبر کاظمی که خدا رحمتش کند. ایشان هم با ما کار می کرد. زنگ زد و ایشان هم آمد و چهار نفری رفتیم قم. تابستان بود. به چاه البرز که رسیدیم، باران شدیدی گرفت. قم آن روزها مثل حالا نبود. چند کیلومتر به قم مانده، سنگ تراشی ها و این چیزها بود. یکی دو کیلومتر به قم مانده، برق شهر قم قطع شد. باران سیل آسا از یک طرف، قطع برق از یک طرف، در خیابان های قم چه انتظامی چه غیر انتظامی، حتی یک نفر پیدا نمی شد. یک منطقه هست پشت ضریح، چلوکبابی مشهوری است. ماشین را آنجا پارک کردیم. گفتیم: «حاج آقا شما پیاده نشوید. من بروم داخل صحن و در حرم گشتی بزنم و برگردم.» رفتیم دیدم دم کفش کنی یک جفت گیوه است و یک نفر هم دارد مناجات می کند. برگشتم و گفتم:

حاج آقا سعیدی یک روحیه ای داشت که آنهایی را که خودشان مبارز و مذهبی و جوان بودند، با قوه جاذبه عجیبی که داشت، جذب می کرد. جوری بود که اگر انسان چند روزی ایشان را نمی دید، احساس می کرد یک چیزی کم دارد.

چگونه و از کجا با شهید آیت الله سعیدی آشنا شدید؟
من حدود سال ۱۳۴۰ به محله غیائی رفتم. کوچه هشت متری مشیرالسلطنه. حدود سال ۴۳، ۴۴ بود که رفتم به میوه فروشی سرکوه چه مان که میوه بخرم. رویم به ترازودار بود و پشتم به خیابان، یک کسی سلام کرد. برگشتم و دیدم یک روحانی نورانی پشت سرم ایستاده است. بعضی از اشخاص در همان نگاه اول، به دل می نشینند. خیلی شرمنده شدم که ایشان سلام داد و تصمیم گرفتم از آن به بعد هر وقت ایشان را دیدم، پیش سلام باشم و موفق هم نشدم. ولی رفاقت ما با ایشان از همان جا شروع شد. همین سلام و علیک ها باعث شد که دوستی ما ادامه پیدا کند. آن موقع منزل ایشان در خیابان عارف بود. یک روز ما را برای ناهار به منزلش دعوت کرد و از حال و روز و وضع زندگی مان پرسید و حساب و کتاب و خمس و رد مطالب را با ما تسویه کرد. از آن به بعد رفت و آمدهای ما شروع شد و حتی گاهی با بچه ها خدمتشان می رسیدیم. حاج آقا سعیدی یک روحیه ای داشت که آنهایی را که خودشان مبارز و مذهبی و جوان بودند، با قوه جاذبه عجیبی که داشت، جذب می کرد. جوری بود که اگر انسان چند روزی ایشان را نمی دید، احساس می کرد یک چیزی کم دارد. این دوستی ادامه پیدا کرد تا یک روز در محلی که کار می کردم، تلفنی زنگ زد. گوشی را برداشتم و دیدم حاج آقای سعیدی است. بسیار ناراحت و عصبانی بود.

کجا کار می کردید؟

حدود ده دوازده سالی می شد که خدمت حاج حسین امانی همدانی بودم که ایشان پسردانی مادر من و اخوی آقای سعید امانی بود که در خیابان شیر و خورشید گمرک، گندم فروشی داشت. دوازده سال هم جای دیگری بودم. عرض می کردم که آقای سعیدی بسیار عصبانی بود. گفتم: «سید! چرا این قدر عصبانی هستی؟ چرا این قدر حرص می خوری؟ تو که داری در حد خودت فعالیت می کنی. چه مشکلی پیش آمده؟» گفت: «نمی دانم. فکر می کنم صله رحم انجام نداده



• درآمد:

سلوک او مشوقم به طلبگی، بود...

«شهید سعیدی و جوانان» در گفت و شنود شاهد باران با
حجت الاسلام والمسلمین سید هاشم آقامیری

منش مهربانانه و اخلاص بی بدیل شهید سعیدی، مهم ترین دلیل رو آوردن نسل جوان به ایشان و انگیزه بسیاری از آنان به ادامه دروس حوزوی و مبارزه در مسیر خط امام بود. در این گفت و گو، این شیوه مدبرانه بررسی شده است.

برگشتم، آن موقع بود که تصمیم گرفتم طلبه شوم، زمان آیت الله سعیدی هم ایشان مرا به آقای نادری معرفی کرد و ایشان هم گفت که کنار مدرسه مروی بروم و پالتو بدوزم و از آن موقع به بعد، پالتو می پوشیدم و دیگر کراوات نمی زدم. ساواکی ها حواسشان جمع ما بود و می دانستند سیاسی هستیم. بعد هم که استعفا کردیم و آمدیم و نشستیم درس حوزوی خواندیم.

شما نزد آیت الله سعیدی چه دروسی را آموختید؟
غیر از امر به معروف و نهی از منکر که بین الطلوعین درس می دادند، صرف و تبحر را تابخشی خدمت ایشان خواندم. من بودم و آقائی که اسمشان را فراموش کرده ام و عارف مسلک بود و آقای شاهرودی هم بود که پلیس بود و با همان لباس، بین نمازهای آقای سعیدی می آمد و روضه هم می خواند و آدم شوخی بود.

موضوع ممنوع المنبر شدن ایشان چه بود؟
هنوز یک سال نبود که با ایشان آشنا شده بودیم که ممنوع المنبر شدند. بین دو نماز مغرب و عشاء من مسئله می گفتم، فردای روز دستگیری، ایشان بلندگو را دست گرفتند و گفتند: «چون ممنوع المنبر هستیم، ایستاده صحبت می کنیم». «در باره صهیونیسم و امریکا صحبت می کردند و جمعیت زیادی از اطراف و اکناف، از بازار، مسجدهائی مثل مسجد هدایت و حتی از شاه عبدالعظیم می آمدند. یک هفته طول کشید و آمدند و گفتند: «ایستاده صحبت نکن». «فردا شب آقای سعیدی گفتند: «به ما گفته اند ایستاده هم صحبت نکن. اشکال ندارد، می نشینیم روی صندلی، صحبت می کنیم». «یک هفته هم روی صندلی نشستند و صحبت کردند. یک شب آقای سعیدی گفتند: «به ما گفته اند روی صندلی هم صحبت نکنید، باشد روی زمین می نشینیم و صحبت می کنیم». مردم هم به این شوخ طبعی و نکته سنجی می خندیدند.

خلاصه آقای سعیدی هر جور که می توانست حرفش را می زد. بار آخر که گفته بودند: «آقا! هیچ جور صحبت نکنید»، بعد از نماز، آقای سعیدی انگار که با همه مردم دعا داشته باشد، فریاد زد: «به ما گفته اند آقا! صحبت نکن! ما ممنوع المنبر هستیم!» و به خانه شان رفتند. یک هفته ای به این شکل طول کشید، یک شب بعد از نماز، ایشان رو کرد به جمعیت و فریاد زد: «آقا! من نمی توانم حرف نزعم، نمی توانم ساکت بنشینم. تکلیف دارم. این لباس را پوشیده ام که به تکلیف عمل کنم. تکلیف مرا نمی توانم تعطیل کنم». و شروع کرد به سخنرانی. آمدند در خانه اش ریختند و ایشان را گرفتند و یک ماهی زندان بودند. بعد که از زندان بیرون آمدند، دائماً تحت نظر بودند، به خصوص ۱۵ خرداد که می شد، همیشه در آنجا یک غائله ای را ایجاد می کردند، یک بار می آمدند و بلندگوها را می بردند، یک بار آتش سوزی راه می انداختند، چون آقای سعیدی به خصوص در این ایام، واقعه ۱۵ خرداد و جنایت شاه را به اطلاع مردم می رساند، همچنین از خطر صهیونیسم و

کشیک بودم. بیمارستان هزار تخته خوابی مرکز پزشکی شده بود. همان نامه ای بود که علیه کاپیتولاسیون خطاب به علما نوشته شده بود. ما این را بردیم تایپ کردیم و آوردیم دادیم. البته ایشان توقعشان این بود که نامه را پلی کیپی کنیم. یک نامه ای را هم خودم با مداد مخصوص استنسیل نوشتم و بردم دانشکده تکثیر کردم و برگرداندم. آن روزها دستگاه پلی کوپی به صورت امروز وجود نداشت. دانشجویهای پلی تکنیک نامه ای علیه شاه نوشته بودند که در اثر پیگیری آن، این نامه ای هم که برای علما نوشته شده بود، لو رفت. آقای سعیدی را گرفتند و دو سه روز بعدش هم آمدند و ما را گرفتند.

این حوادث مصادف بود با رحلت آقای حکیم. من در آن مجلس قاری قرآن بودم و چندین مرتبه اعلام کردم برای سلامتی آیت الله العظمی خمینی صلوات، که آمدند و ما را گرفتند. آن اعلامیه لو رفت و ما را محاکمه کردند. بعد پرونده ایشان را آوردند پیش ما، چون اعتراف نکرده بودیم، پرسیدند: «این خط را می شناسی؟» گفتیم: «بله، خط حاج آقا سعیدی است». گفتند: «بخوان». خواندم و دیدم آقای سعیدی همه فعالیت هایش را بروز داده و چیزی را باقی نگذاشته، حتی نامه ای را که به من داده بود. بروز داده بود که: «بله ما نامه ای به آقای آقامیری دادیم و ایشان هم برد و بیست سی نسخه تایپ کرد و دادیم به علما. بعضی ها را فرستاده بودیم، بعضی ها هم مانده بود که لو رفتیم و دستگیری شدیم». وقتی این جور شد، ما هم اعتراف کردیم. گفتند: «تو که گفتی خبر نداشتی چه بود». گفتیم: «عربی بود و ما هم عربی بلد نبودیم و تایپ کردیم». بالاخره متقاعد شدند که ما عربی نمی دانیم و چهار ماهی در زندان بودیم.

از آنجا که ۵۹ روز محکوم شده بودم، نه ۶۰ روز، دوباره سرکارم

آغاز آشنائی شما با آیت الله سعیدی چگونه بود؟
ما از سال ۴۳، ۴۴ با آیت الله سعیدی آشنا شدیم. هم محله ای بودیم و به نماز ایشان می رفتیم. تعریف ایشان را شنیده بودیم. نماز صبح را که می خواندند، معمولاً صحبت هائی می کردند. در یکی از این صحبت ها فرمودند: «اگر می گوئید طرفدار روحانیت هستید، پس به حرف روحانیت گوش کنید. اگر هم نیستید، کنار بروید تا روحانیت بداند تنهاست، بدانند غریب است، بدانند مظلوم است... مردم زدن زیر گریه و ما هم گریه کردیم و عشق و علاقه ما به ایشان از آن صبح شروع شد که چنین کلام پرمعنا و پردردی را گفتند. دیگر از آن روز به بعد به صورت مرتب به نماز ایشان می رفتیم. من آن زمان در بیمارستان بهرامی در دانشکده پزشکی کار می کردم و بعد هم رفتم بیمارستان هزار تخته خوابی. مدتی که گذشت، ایشان از رساله امر به معروف و نهی از منکر از فتاوی حضرت امام، در وقت بین الطلوعین می گفتند که ما مصر بودیم شرکت کنیم. چون امام و طرفداران ایشان، تحت نظر بودند، مردم می ترسیدند. مرتب هم ساواکی ها می آمدند به آن مسجد و می رفتند. مدت کوتاهی که رفتیم، من و یکی از دوستانمان که الان در آنجا سخنرانی می کند، ولی شخصی است، بین نمازهای مغرب و عشاء به جای آقای سعیدی که نمی دانم به چه علتی مسئله گفتن را قطع کردند، این برنامه را ادامه دادیم. ما گاهی هم موقع مسئله گفتن، حرف های گوشه داری می گفتیم، از جمله اینکه یک روز گفتیم هر کس که شراب می خورد، کافر است و همه فهمیدند منظور ما شاهنشاه آریامهر است و زدند زیر خنده. ساواکی ها آنجا بودند و این حرف ها را گزارش کردند.

چه شد که شما و دوستان بین نماز مغرب و عشاء مسئله می گفتید؟

پیشنهاد آقای سعیدی بود؟
ما خدمت ایشان گفتیم و ایشان هم پذیرفتند. هر جا هم گیر می کردیم، از ایشان می پرسیدیم و برایمان خیلی جالب بود و از رو هم نمی رفتیم. من هنوز طلبه نشده بودم و کارمند دانشکده پزشکی بودم. یک روز آقای سعیدی کتاب هائی را چاپ کرده و در بقچه ای گذاشته بودند و به ما فرمودند: «این را ببر خانه تان و هیچ کس هم ندانند». فقط من و خانمم می دانستیم و اینها را لای رختخواب ها پنهان کرده بودیم. کتابی بود که علیه دستگاه نوشته شده بود و خیلی زیر سؤال بود. یکی از دوستان ما که الان هم با هم فامیل هستیم و با هم رفت و آمد داشتیم، یک روز آمد خانه ما و یکی دو صفحه ای از کتاب را خواند و ما هم نتوانستیم جلوی او را بگیریم. من فوراً رفتم و به آقای سعیدی خبر دادم. خیلی ناراحت شدند و آقا زاده هایشان آمدند و کتاب ها را بردند.

سال ۴۹ بود که آقای سعیدی به من گفتند: «مطالبی هست. می توانی ببری کیپی کنی؟» ما کارمند تقریباً عالیرتبه بودیم و آن روزی که من این کار را کردم، جای مدیر مرکز پزشکی پهلوی،

نماز صبح را که می خواندند، بین الطلوعین مسئله می گفتند. در یکی از این صحبت ها فرمودند: «اگر می گوئید طرفدار روحانیت هستید، پس به حرف روحانیت گوش کنید. اگر هم نیستید، کنار بروید تا روحانیت بداند تنهاست، بدانند غریب است، بدانند مظلوم است...» مردم زدن زیر گریه و ما هم گریه کردیم و عشق و علاقه ما به ایشان از آن صبح شروع شد که چنین کلام پرمعنا و پردردی را گفتند.

و نصفی غذای دست نخورده داریم.» دو مرتبه به تمام همسایگان در خیابان مشیرالدوله هم عدس پلو دادیم. اگر هنوز از آن ایام کسی در آن خیابان باشد، حکایت آن شب را برای شما خواهد گفت که پلوئی با آن همه عطر و خوشمزه‌گی به عمرمان نخورده بودیم. این داستان را تعریف کردم که بگویم ما توکل و توسل به ائمه اطهار و به خدا را از حاج آقا سعیدی آموختیم.

از علاقه ایشان نسبت به امام خاخره ای داریم؟

ایشان از ارتباطش با امام با ما صحبت نمی‌کرد، ولی ما می‌دانستیم که این ارتباط بسیار قوی است و در همان موقع خمس و سهم امام و حساب و کتاب هایمان را با ایشان تسویه می‌کردیم که گمانم هنوز هم رسیده‌ایشان را داریم. از جد و جهد و تلاش و فعالیت مداوم و خسته نشدن ایشان کاملاً معلوم بود که به یک منبعی اتکال دارد. از لحاظ اخلاق و جذب جوانان بی نظیر نداشت. هیچ وقت یادم نمی‌رود که آن آقای ظهیری که عرض کردم دبیر بود، به ما جوان‌ها می‌گفت: «باباجان! هر وقت این جوان‌های گمراه از شما دعوت کردند که شب جمعه بیا برویم تئاتر، برویم سینما به اینها نه نگویند. با آنها قرار بگذارید، منتهی به آنها بگویند از شما یک خواهش داریم. به جای ۸ شب ساعت ۶ بیا. ساعت ۶ که آمد، بگو تا ۸ شب شما دو ساعت وقت داریم. برویم

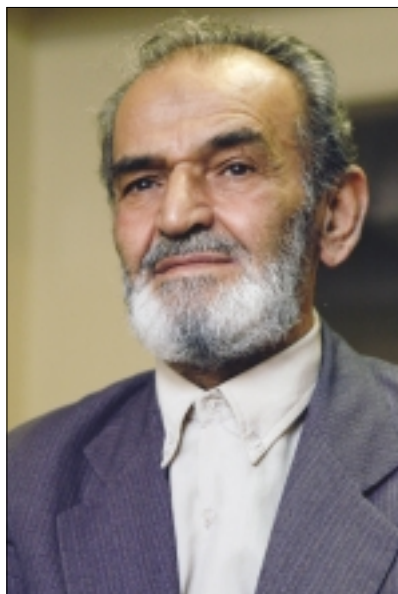
شاه عبدالعظیم من نذر را ادا کنم، برمی‌گردیم می‌رویم سینما یا تئاتر. اینها را ببرید شاه عبدالعظیم زیارت، آن بغل به آنها کباب کوبیده بدهید و بعد هم جلوتر به آنها یک بستنی هم بدهید، بعد بگویند برویم هیئت هم یک سری بزنیم، بعد برویم. پای جوان را به هیئت برسانید و دیگر کاریتان نباشد، بقیه کار با من.» خدا رحمتش کند. ما این کار را انجام می‌دادیم و در بسیاری از موارد هم موفق می‌شدیم و طرف هم گله نمی‌کرد که فلانی چرا به جای سینما، مرا بردی زیارت و هیئت، حسابی جذب می‌شدند. حاج آقا سعیدی به قدری ساده و صمیمی و راحت با جوان‌ها برخورد می‌کرد که همه جذب می‌شدند. خود مرا با یک سلام ساده جذب کرد. ایشان با اینکه خودش تمکن مالی نداشت، چون ممنوع المنبر و از هر نظر تحت مراقبت و زیر فشار بود، با این همه تا جایی که دستش می‌رسید، کار همه را راه می‌انداخت و کمک می‌کرد. در عین حال مهمان نواز هم بود. مهمان هر که بود، در خانه هر چه داشت می‌آورد و ذره‌ای رودریا بستنی نداشت. خاکی و متواضع بود. یکی از محسنات حاج آقا صریح‌اللهجه و رک بودن ایشان بود و کوچک‌ترین خطائی هم که می‌کردیم، صریح تذکر می‌داد.

بعد از شهادت ایشان فضای مسجد چگونه بود؟

شبی که ختم ایشان بود، امنیتی‌ها در حواشی مسجد بودند. فردی آمد و به من هم گفت: «آقای وحدتی! دیگر صلاح نیست که شما در این محل بمانی. از اینجا برو.» من هم واقعاً نمی‌توانستم جای خالی حاج آقا سعیدی را تحمل کنم. رفتیم آریاشهر که هنوز اطرافش خاکی بود و رفتیم در خانه‌ای که هیچ چیز نداشت و داستانش هم مفصل است.

و سخن آخر؟

ایشان واقعاً ساده‌ زندگی می‌کرد. اگر کسی خمس و زکاتی هم می‌آورد، به مستضعفان می‌رساند. اگر روحانیون ما شیوه زندگی آقای سعیدی را داشته باشند، خیلی روی مردم اثر می‌گذارد. آقای سعیدی همیشه از یک عبا و عمامه استفاده می‌کرد. استنباط خود من این بود که ایشان همین یک دست لباس را داشت، شب می‌شست و خشک می‌شد و صبح می‌پوشید. هر روز رنگ عبایش عوض نمی‌شد. کسی که خوب است، در تمام اطرافینش تأثیر می‌گذارد و حاج آقا سعیدی این طور بود. ■



اینجا برای شام.» گفتیم: «خودی‌ها بروند کوچه را فرش کنند و آنجا بنشینند.» برای ده بیست نفری برنج پخته بودیم. نمی‌دانم چهارصد تا یا پانصد تا بودند. یک آقائی بود که بالای میدان خراسان دو چرخه‌سازی داشت و هیکلش خیلی درشت بود. آدم خیلی خوبی بود. او می‌گفت: «شماها هیئت و دسته و عزاداری راه بیندازید، ولی هر جا کار خراب شد، بگویند حاج آقا پیرهادی گفته! من کتک خورم خوب است. کتک‌های هیئت امام حسین (ع) با من!» من گفتم: «حاج آقا! این هیئت که آمد، شام را توبه.» دیدم نمی‌شود با چهل کیلو برنج این همه آدم را شام داد. سریع رفتم در طبقه دوم خانه و دو رکعت نماز حاجت خواندم و گفتم: «یا ابا عبدالله! اینها مهمان من نیستند، مهمان شما هستند.» حالا همه مداح‌ها و بزرگان هیئت‌ها و حتی مال خود ما هم رفته بودند و من ماندم و خودم. سینی سوم و چهارم نرفته بود طبقه بالا که دیدم لامپ شکست و سرو صدا بلند شد. من سریع رفتم بالا و گفتم: «حسین آقا! چه شده؟» گفتم: «این آقا یک سینی را گرفته و گذاشته جلوی خودش و می‌گوید باز هم سینی بده، این کم است.» گفتم: «حاج حسین برو پائین.» او را فرستادم و به آن آدمی که این حرف را زده بود گفتم: «آقا جان! شما اینها را بهتر می‌شناسی. بلند شو تو غذا را تقسیم کن.» خلاصه شرا را خوابانیدیم. خدا شاهد است تمام اینها غذا خوردند و رفتند. من رفتم پیش مش حسن آشپز که ببینم اوضاع از چه قرار است، گفت: «حاج آقا! یک دیگ

«قبول دارم. من دلم می‌خواهد این خانه را به تو بدهم.» گفتم: «خدا برکت بدهد.» دو تا هزار تومنی توی جیبم داشتم. در آوردم و دادم بیعانه و برگشتم خانه. حاج آقا سعیدی پرسید: «چه شد؟» گفتم: «هیچی! خانه را خریدم به ۳۲ هزار تومن.» من روز قبیلش یک دکان نانوائی خریده بودم به قیمت ۱۸ هزار تومن و برای همین پولی توی دست و بالم نبود. عصری که حاج آقا و اهل بیت رفتند، به من زنگ زدند که آقای وحدتی! دکان نانوائی آتش گرفته. نانوائی در چهار راه عباسی بوده دلال گفتم زود آن را بفروش. نانوائی همان شب به ۱۸ هزار تومان فروخته شد. ۲ تومان هم بیعانه داده بودم. شد ۲۰ تومان. خانه خودمان را هم فروختم ۲۲ تومان و به این ترتیب نه تنها خانه را خریدم، یک ۱۰ تومان هم سرمایه برابرم باقی ماند! می‌خواهم عرض کنم که پیش‌بینی‌ها و حرف‌های حاج آقا، چیز معمولی نبود. واقعاً می‌دید. آن روز هم گفت به تو می‌گویم خانه مال توسست، برو بخر.

حاج آقا سعیدی نسبت به فاطمه زهرا (س) فوق العاده حساس بود و هر وقت هیئت ما می‌آمد، ما به مداح‌ها می‌سپردیم که روضه وداع را نخوانند، چون غش می‌کرد. هیچ یادم نمی‌رود یک شب رفته بودم خانه‌شان. ساعت ۱۱ شب نشد، گفتم: «پاشو برو.» گفتم: «این وقت شب شام نخورده کجا بروم؟» گفتم: «تا صبح هم بنشین از شام خبری نیست، پاشو برو.» گفتم: «حاجی! من از شما شام می‌گیرم.» گفتم: «خیال می‌کنی! پاشو برو.» بالاخره از من اصرار و از حاج آقا انکار، بلند شدم که بروم. دم در که رسیدم، داشتم کفش می‌پوشیدم که گفتم: «حاجی! فردای قیامت شکایت را پیش مادرت می‌کنم که این پسر ساعت ۱۱ شب، مرا شام نخورده از خانه‌اش فرستاد بیرون.» تا این حرف را زدم، گفتم: «زود بیا.» گفتم: «نمی‌مانم.» گفتم: «باید بمانی.» و خلاصه با اصرار، مرا برد داخل خانه و تلفن زد چند سیخ کباب کوبیده آوردند. من تلفن را برداشتم که زنگ بزنم رفیقمان حاج آقا کاظمی هم که با او می‌رفتیم قم بیاید، حاج آقا گوهشی را قطع کرد و گفت: «خودت کم هستی، می‌خواهی تلفن بزنی رفیق‌ت هم بیاید؟» خلاصه از این جور شوخی‌ها خیلی با هم داشتیم.

بعضی وقت‌ها همراه حاج آقا سعیدی می‌رفتیم منزل آقای فلسفی در خیابان ری که مشکلاتی را که حاج آقا خودش نتوانسته بود حل کند، مرحوم آقای فلسفی حل کند. حاج آقا در عین جدی بودن، خیلی هم شوخ طبع بودند، طوری که وقتی می‌رفتیم قم، اصلاً نمی‌فهمیدیم این فاصله چطوری طی می‌شود.

ایشان روزنامه‌ها و مجلاتی را که مطالب و عکس‌های مستهجن داشتند، می‌گرفت و به سردبیر آنها تلفن می‌زد و با لحن قاطع و محکم به آنها می‌گفت این مزخرفات چیست که چاپ می‌کنید؟ چرا جوان‌ها را به فساد می‌کشید؟ چرا شرم نمی‌کنید؟ هیچ از آنها نمی‌ترسید، در حالی که اغلبشان وابسته به دربار یا مأموران رژیم بودند. ابائی هم نداشت که خودش را معرفی کند. حسابی به آنها تشر می‌زد. ما در هیئت محبان در هشت متری مشیر السلطنه غذا می‌دادیم و شب شام غریبان را عدس پول می‌دادیم. آن هم به این نیست که ده بیست تا هیئت را دعوت می‌کردیم و آخر شب هم در هر خانه‌ای یک دیس عدس پلو می‌دادیم و غزربان در خانه اسماعیل را این جمع بودیم، بچه‌ها آمدند و گفتند: «هیئت بزرگی با علم و کتل و چهلچراغ دارد می‌آید.» گفتم: «شب شام غریبان که علم و کتل ندارد، چهار تا شمع روشن می‌کنند.» گفتند: «اینها می‌خواهند بیایند

حاج آقا سعیدی به قدری ساده و صمیمی و راحت با جوان‌ها برخورد می‌کرد که همه جذب می‌شدند. خود مرا با یک سلام ساده جذب کرد. ایشان با اینکه خودش تمکن مالی نداشت، چون ممنوع المنبر و از هر نظر تحت مراقبت و زیر فشار بود، با این همه تا جایی که دستش می‌رسید، کار همه را راه می‌انداخت و کمک می‌کرد. در عین حال مهمان نواز هم بود.



امید شهید سعیدی به فطرت پاک جوانان و توان بالقوه این نسل در ایجاد و پیشبرد تحولات اجتماعی، وی را بر آن داشت تا بخش اعظم انرژی و وقت خود را صرف آموزش و تربیت آنها کند. این گفت‌وگو شرح و تفسیر شیوه‌های آن شهید سعید است.

■ «شهید سعیدی و جوانان» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام و المسلمین علی متبحری

نوری بود در دل تاریکی...

می شدند و فقیه برجسته‌ای بودند، بنابراین یک بعد از شخصیت ایشان، بعد علمی بود. بعد دوم شمس سیاسی و احساس مسئولیت سیاسی در مقابل اسلام و قرآن و مملکت و نسل جوان آن روز بود، در حقیقت می توان گفت که این شمس سیاسی را در ملازمت حضرت امام به دست آورده بودند. آیت الله سعیدی با امام نه فقط رابطه استاد و شاگردی که رابطه مریدی و مرادی داشتند و پیوند و علاقه آن دو، متقابل بود که در مکاتباتی که بعدها بین این دو بزرگوار صورت گرفت، کاملاً محسوس است. بعد از آنکه ماجرای قرارداد کاپیتولاسیون و بعد سرمایه‌گذاری آمریکایی‌ها در ایران مطرح شد، شاید ایشان حداقل در تهران تنها بزرگواری بودند که خروشیدند و فریاد زدند و اطلاعیه‌ای صادر کردند مبنی بر اینکه سرمایه‌گذاری آمریکایی‌ها در ایران، بسیار خطرناک و از قرارداد ننگین کاپیتولاسیون و قرارداد تنباکو هم بدتر است، لذا ایشان روی این مسئله تأکید فراوان داشتند و در مسجد، به خصوص در شب‌های شنبه سخنرانی‌های حاد و آتشینی داشتند و جمعیت هم از نقاط بسیار دور می آمد و گاه حتی در فصل زمستان هم، غیر از شبستان و حیاط و فضاهای مختلف مسجد، خیابان‌های اطراف هم پر می شدند و بعد هم ایشان را دستگیر یا ممنوع المنبر می کردند. یادم هست ایشان می فرمودند مرا ممنوع کرده اند که منبر نروم، من هم نمی روم و ایستاده صحبت می کنم. همیشه در لحنشان طنزی وجود داشت. ایشان در آن مقطع نوری در تاریکی بودند و فریادگری بودند که مردم را بیدار و آگاه می کردند. در جلسات شنبه معمولاً درباره چه موضوعاتی صحبت می کردند؟

ایشان از مبانی اعتقادی و تفسیری و حدیث استفاده می کردند. یکی از احادیث زیبا و کوتاهی که از ایشان به خاطرمانده و در بسیاری از مواقع بسیار برایم کاربرد داشته، این حدیث است که می فرمودند: «اذا اراد الله به عبداً خيراً حی اسبابه» زمانی که خدای متعال بخواهد خیری را برای

در معیت ایشان به تهران بیاییم. برای افتتاح مسجد و تشریف فرمائی آقای سعیدی جشن با عظمتی گرفته شده بود و خطیب شهر، حجت الاسلام آقای فلسفی در آن مجلس منبر رفتند و به اعتبار حضور آقای سعیدی، حدیث شریف «السعيد من سعد فی بطن امه و شقی من شقی فی بطن امه» را خواندند و در باره سعادت و شقاوت بحث کردند و روی سعادت آقای سعیدی متمرکز شدند و بحث آن روز را به پایان بردند. این مقدمه تشریف فرمائی آیت الله سعیدی به تهران و مقدمه آشنائی بنده با ایشان بود.

نوع برنامه‌ها و فعالیت‌های شهید سعیدی در مسجد موسی بن جعفر (ع) چه بود؟

آیت الله سعیدی در حقیقت یک شخصیت جامع الاطراف بودند، بدین معنا که از نظر موقعیت علمی، محضر اساتید برجسته مشهد از جمله ادیب نیشابوری، علمای بزرگواری مانند حاج میرزا هاشم آملی، حاج آقای مجتبی و حاج آقا مرتضی قزوینی را که از چهره‌های برجسته بودند، درک کرده بودند. در قم آیت الله بروجرودی و سپس آیت الله خمینی را درک کرده و از جمله برجسته‌ترین شاگردان ایشان محسوب

شروع آشنایی شما با آیت الله سعیدی از کی و چگونه بود؟
اولاً شاهد یاران متشکرم که زحمات زیادی را در تهیه مجموعه ارزنده‌ای درباره شهید بزرگوار آیت الله سعیدی متقبل شده است. آشنائی من با آیت الله سعیدی برمی گردد به زمانی که این بزرگوار برای امامت مسجد امام موسی بن جعفر (ع) در خیابان غیائی که حالا معروف به خیابان آیت الله سعیدی است، دعوت شدند. در آنجا هیئتی محلی به نام هیئت کاظمیه فعال بود و مؤسسان و بنیانگذاران آن هیئت این مسجد را ساختند که در واقع پیوندی است بین هیئت کاظمیه و نام مقدس موسی بن جعفر (ع)، در آن زمان رسم بود که وقتی می خواستند فردی را برای امامت مسجدی بیاورند، از یکی از علما یا مراجع می خواستند که فردی را انتخاب کند. البته علما و مراجعی، هم در تهران و قم و مشهد و نجف اشرف بودند، ولی به خاطر اینکه بعضی از افراد آن هیئت سوابقی در فدائیان اسلام داشتند و با شهدای فدائیان از جمله نواب صفوی، سید عبدالحسین واحدی، خلیل طهماسبی، محمد واحدی آشنا بودند و برخی هم به خاطر مبارزاتشان زندان رفته بودند و برخی هم مخفیانه زندگی می کردند و یا با چهره‌های درخشانی چون شهید مهدی عراقی و آقای عسگراولادی سوابقی داشتند، موجب شد که از میان همه مراجع به سراغ امام خمینی بروند که در آن روزگار در قم تشریف داشتند و از آیت الله خمینی خواسته شد که یکی از شاگردان خود را برای چنین موقعیتی و مسجدی اعزام بفرمایند. ایشان هم از میان همه شاگردانشان آیت الله سعیدی را انتخاب کردند. آیت الله سعیدی و آیت الله خزعلی در ساعت ۱۰ صبح در صحن حضرت معصومه (س) مباحثه داشتند. قرار شد در آن ساعت ایشان را ملاقات کنیم که در آن جمع، بنده هم حضور داشتم. پس از این ملاقات، زمینه دعوت ایشان به تهران فراهم شد. زمانی که قرار شد ایشان به تهران تشریف فرما شوند، باز بنده توفیق داشتم که همراه با سایر دوستان، از قم

شهید سعیدی در سخنرانی بسیار صریح‌اللهجه بودند و ابائی نداشتند از اینکه مسائل را خیلی باز، صریح و شفاف، بیان کنند، زیرا غرض ایشان حقیقتاً این بود که در مورد خیانت‌ها و ظلم‌های رژیم افشاگری شود.

ناراحت بودند.

شهادت ایشان بر نهضت چه تاثیری گذاشت؟

به عقیده من شهادت ایشان روی جوان های مذهبی به شدت تاثیر مثبت گذاشت و باعث تحرک بسیاری شد، از جمله پسران خودشان تصمیم گرفتند طلبه بشوند و الان حقاً می شود گفت که سواد محمد آقا و حسن آقا از خود مرحوم سعیدی بیشتر است.

به نظر شما علت اهتمام ویژه ایشان به احکام چه بود؟

هر چند الان هم به نظر می رسد که بسیاری از افراد، احکام را نمی دانند، ولی در آن زمان این مسئله بارزتر بود و ایشان می خواستند که تکلیفشان را به نحو احسن انجام بدهند و یکی از شیوه های انجام دادن تکالیف، یاد دادن احکام به مردم بود. هدف ایشان احیای دین خدا بود و لاغیر.

از خصوصیات اخلاقی ایشان چیزی به خاطر دارید؟

ایشان شوخ بودند و شوخی هایشان هم پرمعنا بود. تند هم می شدند می گفتند از غیرت مندی من است. تند شدنشان هم مورد پسند ما بود. با مردم هم خیلی شیرین برخورد می کردند. شب به

ایشان شوخ بودند و شوخی هایشان هم پرمعنا بود. تند هم می شدند می گفتند از غیرت مندی من است. تند شدنشان هم مورد پسند ما بود. با مردم هم خیلی شیرین برخورد می کردند. شب به درک واصل شدن یزید، ایشان به مردم گفتند که سجده برونند و ایشان دعا کند. من از گوشه چشم نگاه کردم و دیدم آقای سعیدی دارد از مسجد بیرون می رود. ایشان می خواست در چنین شبی، مردم بکنم، دیدم پوست مرا می کنند و از این کار گذشتم، ایشان یک جور شیرینی ای داشت که مردم از شوخی هایش خوششان می آمد. مردم، مخصوصاً خوانساری ها علاقه شدیدی به ایشان داشتند، از بس که خوش برخورد و خوش اخلاق بود. خیلی ملاحظه می کردند که کسی از دست ایشان ناراحت نشود. اگر هم قرار بود امر به معروف و نهی از منکر یکنند، بسیار باحلاوت و کرامت برخورد می کردند. به مستمندان محل هم بسیار کمک می کردند.

با اینکه شهید سعیدی از شاگردان برگزیده امام هستند، علت اینکه سالگرد ایشان بسیار غریبانه برگزار می شود و کمتر نامی از ایشان هست، به نظر شما چیست؟
والله چه عرض کنم؟ باید این کوتاهی را از بنیاد شهید پیرسیم که چرا این گونه است. من، تنها هم پرنده ای آقای سعیدی بودم و اولین بار است که کسی درباره ایشان از من سوالی می پرسد. آقازاده های ایشان هم به اندازه توان خودشان می توانند سالگرد را برگزار کنند. باید از مسئولین رده بالا پرسید که چرا این گونه است. شاید دوستان و شاگردان و هم مباحثه ای ها هم کوتاهی کرده باشند.

خود من واقعا تمایل داشتم که جانی از من بخواهند که درباره ایشان صحبت کنم، ولی تا حالا پیش نیامده بود. البته هر وقت که پیش آمده، من از ایشان حرف زده ام.
و سخن آخر؟
ایشان خیلی علاقمند بودند که جوان ها را هدایت کنند. و اگر کسی می گفت که می خواهد طلبه شود، با حلاوت و شیرینی خاصی برخورد می کردند. خود من اگر برخورد ایشان نبود، هرگز از کارمندی به طرف دروس حوزوی نمی رفتم. رفتار خوش آقای سعیدی بود که مرا به این سو کشید. ■

شد و مطالبی می گفت که خلاف مرام ولایتی بود. عده ای پای منبر به ایشان اعتراض کردند و هنوز دهه محرم تمام نشده، جوابش کردند و گفتند نباید دو نفر دیگر را آوردند که یکی مرحوم میانجی بود و یکی هم آقای اصفهانی و اینها شهادت دادند که بر قری با وهابی ها تماس گرفته. به این مناسبت اعلامیه ای علیه آقای برقی نوشتند و من بر دم به اداره مان که تکثیر کنم. معاون اداره ترسید نامه را بدهد به خانم تاپیست و گفت ما مداد استنسیل به تو می دهیم، خودت بنویس و تکثیر کن. من این کار را کردم و دستنوشته آقای سعیدی را روی کاغذ استنسیل نوشتم و کپی گرفتم و بعد هم هر چه را که آنجا بود برداشتم که بعد از من متوجه نشوند که علیه آقای برقی چیزی نوشتیم. تقریباً ۱۰۰ برگ پخش کردیم و این اولین اقدامی بود که نشان می داد ایشان با وهابی ها تماس گرفته است. بعدها یک سری جوان های داغ بی منطق به طرفداری از او برخاستند، البته جرئت نمی کردند علیه آقای سعیدی حرفی بزنند. محمدی نامی بود که من پیش او درس خوانده بودم. یک روز آمد مسجد و موقع اذان دادن، اشهدان علیاً ولی الله را نگفت و آقای سعیدی حسایی به او توبید و گفت: «چرا در مسجد من اذان بدون علیاً ولی الله می گوئی؟ این کارها چیست که می کنی؟» و او هم رفت و دیگر برگشت. بعد هم وهابی شد. در مخبرات کار می کرد. آدم باسواد هم بود و پیش آقای برقی هم درس می خواند. بعدها شنیدیم که برقی از وهابی ها حقوق می گیرد تا علیه شیعه ها تبلیغ کند و کتابی هم علیه شیعه نوشت و بعدها هم اعدام شد.

ملاک انتخاب سخنران توسط آقای سعیدی چه بود و ایشان معمولاً چه کسانی را دعوت می کرد؟

آقای سعیدی آدم های باسواد را که حرف های نوئی داشتند، دعوت می کرد. آن روزها آدم های روشنفکر و انقلابی مثل خود ایشان کم پیدا می شدند. یاد هست سید عبدالرسول حجازی، برادر سید عبدالرضای معصوم را دعوت کردند که آن روز هم آقای سعیدی را گرفتند و منبر سید رسول را تعطیل کردند و تجاری را هم که آن روزها متهم بود که ساواکی است، گرفتند و بعدها فهمیدیم که با او دشمنی کرده اند و این حرف را زده اند و عبدالرسول هم نیمه کاره حرفش را رها کرد. آقای سعیدی مصر بودند که باید در مسجد من درباره دین تبلیغ شود، ولی متأسفانه افرادی مثل برقی و سید رسول هم می آمدند و ایشان مجبور می شدند جلسات را تعطیل کنند. منبر سید رسول هشت نه شبی ادامه پیدا کرد، ولی منبر برقی سه چهار شب بیشتر طول نکشید و عده ای از ولایتی ها آمدند و گفتند: «شما داری علیه امیرالمومنین (ع) و علیه شیعه حرف می زنی.» و برخورد کردند و دعوا شد و آقای سعیدی گفتند: «آقای برقی! دیگر تشریف نیاورید.» از دیگر کسانی که دعوت می کردند، آقای موسوی همدانی بود که از همدان های آقای سعیدی و بسیار باسواد بود. مرام آقای سعیدی این گونه بود که می گفت باید در منبرها مسئله بگویند. ایشان طلبه ای را دعوت کرده بود که مسئله نگفت. وقتی آقای سعیدی پرسید: «پس چرا مسئله نگفتی؟» گفته بود: «شان من نیست که مسئله بگویم.» آقای سعیدی هم ایشان را جواب کرد.

از علمای مبارزی که به مسجد ایشان می آمدند، کسی را به یاد دارید؟

آقای منتظری بودند که خیلی با آقای سعیدی دوست بودند. یک روز هم از تهران رفتم قم و می خواستیم صبح به دیدنشان برویم که خانمشان گفتند ایشان را گرفته اند و محمد هم فراری است. با آیت الله ربانی شیرازی خیلی دوست بودند که ما هم با ایشان رفت و آمد می کردیم. از آقای طالقانی خیلی تعریف می کردند. مرحوم علامه امینی در آن دوران فوت کرد و ایشان را بسیار دوست داشت و یادم هست که آقای سعیدی درباره ایشان سخنرانی کرد و به گریه افتاد. مرحوم حاج حسین آقاندق آبادی بود که از روی منبر افتاد و در شب بیست و یک رمضان از دنیا رفت که از دوستان ایشان بود و گاهی در مسجد ایشان منبر می رفت. آیت الله خزعلی هم بودند.

خبر شهادت ایشان را چگونه شنیدید؟ شهادت ایشان در زندان چه تاثیری گذاشت؟

من در زندان بودم و هشت روز بعد از شهادت ایشان، موقعی که ما را به بند عمومی در زندان قصر بردند، خبر را شنیدیم. زندانی ها همه ناراحت بودند. اثر عجیبی داشت و حتی درجه دارها هم

فراماسویری که ما نمی دانستیم چه کسانی هستند، برای مردم صحبت می کرد. آرام ننشستند تا بالاخره به خاطر اطلاعیه ای که علیه کنسر سیوم نوشته بودند، ایشان را گرفتند و به زندان بردند و زهر دادند. وقتی ما به زندان رفتم، یک آقای بود به اسم لطفی که کمونیست بود و می گفت: «من که یک کمونیست هستم، قبول ندارم که یک آیت الله خودکشی کرده باشد»، چون آنها اعلام کرده بودند که سعیدی خودکشی کرده. او می گفت: «من وقتی به سلولش رفتم، دیدم در کنار یقه قبایش و همین طور روی تشکش و یک دستمال که آنجا بود، آب ریخته و قبل از آن هم او برده بودند دفتر. بچه ها که از سلول رفته بودند هواخوری، بعدها که در بند عمومی رفتم، گفتند آن روز وقتی آقای سعیدی از دفتر برگشت، رنگش خیلی پریده بود و بسیار هم نگران بود. به نظر ما به او چای مسموم داده بودند.»

در اسناد ساواک آمده است که مردم به آقای ابطحی نامی اعتراض کرده بودند که چرا از آقای سعیدی حمایت نمی کنید. آیا از این ماجرا خاطره ای دارید؟

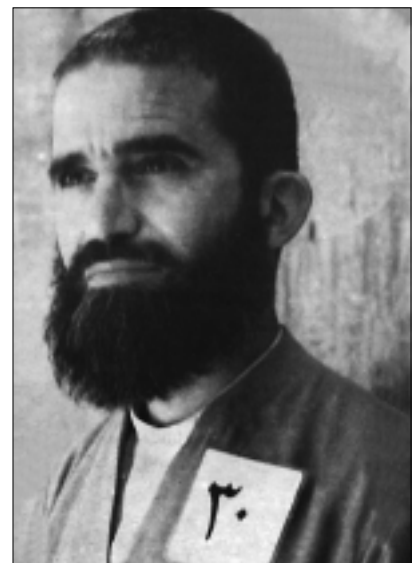
آقای ابطحی در مسجد نیک عهد که بالاتر از مسجد موسی بن جعفر (ع) است و از مریدان مرحوم آیت الله گلپایگانی بودند و در مسائل سیاسی دخالت نمی کردند. خیلی مرد آرامی بودند. وقتی مردم رفتند و به ایشان اعتراض کردند که چرا از آقای سعیدی حمایت نمی کنید، آقای سعیدی سخت به آنها توبیده بودند که شما حق نداشتید این کار را بکنید و هر کسی وظیفه خودش را خوب می داند و از آقای ابطحی دفاع کرده بودند.

با اینکه امام جماعت های مساجد اطراف از ایشان حمایتی نمی کردند، علت این نحوه برخوردشان چه بود؟

آقای سعیدی نمی خواستند بین روحانیون تفرقه بیفتد. در آن زمان عده ای علیه مراجع، به خصوص مرحوم آسید احمد خوانساری و آقای شریعتمداری حرف می زدند و ایشان به شدت حساس بودند که کسی یک وقت علیه مراجع چیزی نگوید و تذکر می دادند و جلوگیری می کردند، مثلاً یک نویسنده ای بود به نام محمد که فامیلش یادم نیست، همراه با سیدی به نام رضوی رفته بود منزل ایشان و علیه آسید احمد خوانساری و آقای گلپایگانی حرف زده بود. آقای سعیدی در منزل نبودند. بعد که متوجه شدند، حسایی توبیده بودند که: «به چه حقی در منزل من علیه مراجع حرف می زنی؟» بنا داشتند که علیه روحانیت و مراجع هیچ حرفی زده نشود. از بس که آدم متدینی بودند، می خواستند همه تصور کنند که اتحاد و اتفاق بین همه اقشار مختلف روحانیت هست و کسی متوجه نشود که فقط ایشان تنه است که دارد مبارزه می کند.

ماجرای آقای برقی چه بود؟

آقای برقی به دعوت ایشان آمد و در مسجد سخنرانی کرد. اول علیه صوفیه و درویش صحبت کرد، بعداً صحبت از امام زمان (عج)



شهید آیت الله سعیدی اقامت دارند و مسجد موسی بن جعفر (ع) را اداره می کنند و امام جماعت آنجا هم هستند. هم صبح ها بعد از نماز صحبت می کنند و هم شب ها معمولاً تشریف می آورند و صحبت می کنند و به هر حال هنوز هم پایگاه گرمی است و به نظر بنده نفس قدسی و روح متعالی شهید آیت الله سعیدی، هم حاکم است و هم نقش دارد، چون هنوز هم جوانان جذب این مسجد هستند و پرشورترین مسجد منطقه است.

آیا در مراسم های ترحیم پس از شهادت ایشان شرکت داشتید؟

پس از شهادت ایشان، ساواک آمد و در مسجد را پلمپ کرد، ولی مرحوم آیت الله طالقانی و جمعی از دوستانشان آمدند و پلمپ را شکستند و وارد مسجد شدند و در آنجا اجتماعی شد و یکی از آقایان مبارز منبر رفت و در پایان هم به مناسبت اینکه آیت الله سعیدی در زندان به شهادت رسیده بودند، روضه امام موسی بن جعفر (ع) هم خوانده شد. پس از آن هم با حضور چشمگیر مردم، ساواک نتوانست جلوی مجالس بزرگداشت را بگیرد و دخالت آنها تمام شد.

تأثیر شهادت ایشان را در منطقه و در نهضت چگونه ارزیابی می کنید؟

شهادت هر شهیدی، مانند خونی است که در پیکر جامعه می دود و قلوب را احیا می کند، چنانچه ما در دوران دفاع مقدس، به خوبی این تأثیرات را می دیدیم، چون نشأت گرفته از مکتب دینی ماست. یک نفر از سربازان امریکائی در عراق کشته می شود، در امریکا تظاهرات ضد جنگ می شود، اما هر یک از جوانان ما که در جبهه ها شهید می شدند، خانواده ها نه تنها تظاهرات نمی کردند که بقیه برادرها و اقوام آنها هم تصمیم می گرفتند به جبهه بروند و شهید می شدند، لذا چنین حالتی بود، البته اغلب خلاء حضور آیت الله سعیدی به شدت احساس می شد. از سوی دیگر شهادت مظلومانه ایشان بود که در سلول، عامه را به گردن ایشان انداختند و با ضرب و جرح به شهادت رساندند. بعد هم اعلام نکردند که ایشان را شهید کرده اند، بلکه با ماشین ساواک آمدند در خانه آیت الله سعیدی و بعد هم کسانی را که ایشان را از قم به تهران دعوت کرده بودند، سوار ماشین کردند و به قم بردند. مرحوم پدرم می گفتند من فکر می کردم مرادستگیر کرده اند و انتظار داشتم سر از ساواک و شهربانی در بیاورم، ولی ماشین افتاد در جاده قم و من می دیدم که آمبولانس های از ما جلو می افتد و گاهی عقب می ماند و همین که وارد قم شدیم، به طرف وادی السلام رفت و من تازه متوجه شدم که آیت الله سعیدی را به شهادت رسانده اند. وقتی به وادی السلام رسیدیم، به آنها گفتم تا شما کارهایتان انجام می دهید، من می روم زیارتی می کنم و برمی گردم که آنها موافقت کردند. من می خواستم به بهانه زیارت به بیوت علما بروم و اطلاع بدهم که چه اتفاقی پیش آمده.

و سخن آخر؟

شخصیت آیت الله سعیدی، جامع الاطراف بود. ایشان به تربیت نسل جوان اهمیت فوق العاده ای می دادند و وقت می گذاشتند، لذا نسل جوان حاضر ما اگر از این شخصیت ها الگو برداری کنند، می توانند برای انقلاب و جامعه، بیش از پیش مفید باشند. ■

شخصیت آیت الله سعیدی، جامع الاطراف بودند. ایشان به تربیت نسل جوان اهمیت فوق العاده ای می دادند و وقت می گذاشتند، لذا نسل جوان حاضر ما اگر از این شخصیت ها الگو برداری کنند، می توانند برای انقلاب و جامعه، بیش از پیش مفید باشند.

می دادند. آیت الله فومنی را هم مکرر دستگیری می کردند. در یکی از این ملاقات ها ایشان هم تشریف داشتند. به ایشان گفته شد که آزادند و می توانند بروند. مرحوم فومنی لباس پوشیدند و راه افتادند. گفتند وسایلتان را نبردید، گفتند باشد، برمی گردم! مطمئن بودند که دوباره ایشان را دستگیری می کنند.

موضوع آخرین دستگیری ایشان چه بود و از آن رویداد چه خاطره ای دارید؟

موضوع دستگیری آخر ایشان اعتراض علیه سرمایه گذاری آمریکایی ها در ایران بود. من در آن دوران در مشهد درس می خواندم. یک روز پدرم حاج محمد تقی متبجری از تهران به من زنگ زدند و گفتند آیت الله سعیدی را به شهادت رسانده اند و شما یک جوری، مطلب را به آقای طباطبائی بگوئید. بعد از ظهر بود که من به منزل ایشان رفتم و خدمت ایشان رسیدم. البته طبیعی است که این جور اخبار را نمی شود، یکمرتبه گفت و باید مقدمه چینی کرد. ایشان متوجه شدند که حادثه ای اتفاق افتاده، منتهی نمی دانستند که موضوع چیست. به من فرمودند: «اگر آقای سعیدی محاکمه صحرائی شده یا می خواهد بشود، باید به نوعی تدبیر کنیم، اگر هم ایشان را اعدام کرده اند و کار تمام شده، باید جور دیگری برخورد کنیم.» گفتم: «قضیه همین است و ایشان در زندان به شهادت رسیده اند.» ایشان برادرشان را خواستند و ایشان را در جریان قرار دادند و مجالسی را که داشتند به برادرشان واگذار کردند و به تهران آمدند و این، مبدأ اقامت ایشان در تهران شد که هنوز هم در آخرین منزل

خودش اجازه اظهار نظر می دهد. به مرور زمان آیت الله سعیدی متوجه شدند که دیدگاه او انحرافی است و حرف هایش بوئی از دیدگاه های وهابیت دارد و حرف های آنها را تبلیغ می کند، لذا با کمال صلابت و صراحت و حقیقت جوئی روی موضع قبلی خود پافشاری نکردند و نظر خود را شفاف بیان کردند.

اهداف جلسات امر به معروف و نهی از منکر چه بود؟

قرار بود با چالش های اخلاقی و خانوادگی، توسط افرادی که آموزش های لازم را دیده و همه آداب و شرایط این کار را می دانستند، مواجهه صورت بگیرد. می دانید که امر به معروف و نهی از منکر، شرایط و آدابی دارد تا مؤثر واقع شود و نتیجه عکس ندهد، چون اگر بخواهد در جائی تأثیر منفی بگذارد، جایز نیست، لذا ایشان جلساتی را در منزل خود و مسجد تشکیل می دادند. بعد خانم ها و آقایانی که آموزش دیده بودند، بر اساس دستورالعمل های ایشان، عمل می کردند.

ارتباطات و مراودات ایشان با مردم منطقه چگونه بود؟

یکی از ویژگی های بارز ایشان اخلاق حسنه ایشان بود. سعه صدر و صبر و مدارای ایشان بود که مردم را گردشان جمع می کرد که اگر چنین نبود، «ولو کنت حولک»، از اطراف ایشان پراکنده می شدند. همان طور که مردم به خاطر حسن اخلاق رسول الله (ص) بود که به ایشان می گرویدند و این گرایش، تنها از بعد سیاسی نبود، در مورد آیت الله سعیدی هم اخلاق حسنه، تواضع، آغوش باز و چهره خندان ایشان مردم را به سوی ایشان جذب می کرد. به تعبیری می توان گفت که مرحوم آیت الله سعیدی یک ستاد کمک های مردمی داشتند و افرادی تحت نظارت ایشان به خانواده های مستضعف کمک می کردند و غیر از آن اگر خود ایشان با موردی مواجه می شدند، حتی اگر پولی نداشتند، از وسایل منزل یا شخصی خود، حاجت فرد را برطرف می کردند که نه تنها احسان، بلکه به نوعی، ایثار بود.

ممنوع المنبر شدن ها و دستگیر شدن های شهید سعیدی در مسجد چه تأثیری می گذاشت؟

نمازگزاران دو دسته بودند. یک دسته افرادی بودند که از این قضیه متأسف می شدند و غصه می خوردند که چرا آقا را گرفته اند و چه کنیم. افرادی هم بودند که بی تفاوت بودند یا می گفتند هرکسی خربزه می خورد، باید پای لرزش هم بنشیند، ولی باز این توقیف هم برای بنده حاصل شد که به

اتفاق پسر بزرگشان، حجت الاسلام محمد

آقا سعیدی، رفتیم زندان قرزل قلعه و با شهید سعیدی دیدار کردیم. در قرزل قلعه برخلاف زندان های قصر و اوین، روحانیون لباس خودشان را داشتند و امکان این هم بود که در کنار هم باشند، البته مامورین در اطراف بودند، ولی آزاد بودند که با هم صحبت کنند. مادر چنین فضائی با ایشان ملاقات می کردیم. ذکر این نکته را هم ضروری می دانم که یکی از مبارزان آن زمان مرحوم آیت الله فومنی بودند که مسجدشان در میدان خراسان، سنگر و پایگاه تبلیغ و مبارزه بود و ایشان هم مسائل سیاسی را مطرح می کردند. گاهی هم من در آنجا شرکت می کردم و مامورین هم بیرون از مسجد بودند و هر وقت می خواستند مداح یا سخنرانی را بگیرند، مردم آنها را از روی پشت بام ها فراری



● مسجد موسی بن جعفر (ع).



بنده مقرر کند، خود او اسباب و علل و زمینه هایش را فراهم می سازد. ایشان یک سوره قرآنی، روایت یا نکته ای اخلاقی را مطرح می کردند و گره های اجتماعی را در حدی که برایشان مقدور بود می گشودند و در جاهائی که اقتضا داشت، وارد مسائل سیاسی می شدند و تکلیف خود را انجام می دادند.

آیا جذابیت منبرهای ایشان به دلیل طرح مسائل مبارزاتی و سیاسی بود یا در خطابه، فنون خاصی را هم به کار می گرفتند؟

ایشان در سخنرانی بسیار صریح اللهجه بودند و ابائی نداشتند از اینکه مسائل را خیلی باز، صریح و شفاف، بیان کنند، زیرا غرض ایشان حقیقتاً این بود که در مورد خیانت ها و ظلم های رژیم افشاگری شود و همان طور که قبلاً هم اشاره کردم، ایشان با مرحوم امام قدس سره در ارتباط بودند و به صورت نامه یا صور مختلف دیگر از منویات امام مطلع می شدند، آن مباحث را مطرح و مسائل روز را بیان می کردند.

آیا از طرف امام و جوامع هم دریافت می کردند؟

ایشان از طرف امام نمایندگی داشتند. عده ای از آقایان روحانیون که قبلاً از امام اجازه داشتند، بعدها نه تنها در جهت اعتلای راه و اندیشه امام حرکت نکردند که به نوعی در خدمت توجیه رفتارهای رژیم هم برآمدند. حضرت آیت الله سعیدی در مورد چنین افرادی از امام کسب تکلیف کردند و امام در پاسخ فرمودند: «اگر این افراد به نحوی که شما اظهار می دارید، چنین شیوه ای را در پیش گرفته اند، از این تاریخ نماینده من نیستند و اجازه ندارند به نیابت از من کاری بکنند».

در سال ۴۵ ظاهراً ایشان سخنرانی می کنند و می گویند که عده ای از مأمومین از مباحثی که ایشان مطرح می کنند، ناراضی هستند و در نامه ای هم به امام، از دست متعجرین گلایه می کنند. آیا شما از این گلایه ایشان چیزی به یاد دارید؟

بله، این امری طبیعی است که در هر عهد و زمانی مسائل و مشکلات زیادی هست. الان هم هست. آیا می شود گفت همه ائمه جماعات و همه مأمومین راضی هستند؟ خیر، همیشه افراد ناراضی وجود دارند. آن روزها چه بسا بیشتر هم بودند، چون می ترسیدند گرفتار بشوند، زندان بیفتند، در مغازه شان را ببندند، لذا به دلیل شرایط بسیار خفقان آوری

که سازمان امنیت ایجاد کرده بود، همه از همدیگر می ترسیدند و حتی اعضای خانواده به هم اعتماد نداشتند و می ترسیدند حرفی بزنند و برادرشان ساواکی باشد. بعضی از افراد شناخته شده بودند و دیگران در مقابل آنها حرف هایشان را سانسور می کردند. کسانی هم شناخته شده نبودند، بعضی ها اعتراض می کردند که آقا چرا این حرف ها را می زنی و برای همه در دسر درست می کنی؟ آقا می فرمودند: «من از بیان آنچه که آن را صحیح می دانم، دست بر نمی دارم.» و بسیار بیان صریح و فصیحی هم داشتند و شعارشان همان چیزی بود که حضرت امام می فرمودند که ما مأمور به ادای تکلیف هستیم، مأمور به نتیجه نیستیم. ایشان می گفتند این تکلیف و وظیفه و راه من است. کسانی که مایل هستند منزل و جا و مکان من معلوم است. اگر مایل نیستید، مسجد هم نمی آیم. من که از مسجد برای خود دکان درست نکرده ام دعوت می کردند، آمدم، نخواهند، می روم.

در اسناد ساواک آمده که ایشان با هیئت های مؤتلفه در ارتباط بوده و قصد داشته تشکیلاتی به نام «حزب خمینیسیم» را راه اندازی کند. آیا اساساً شهید سعیدی به کار تشکیلاتی اعتقاد داشتند و ارزیابی شما از این برداشت ها چیست؟

مرحوم شهید سعیدی دو نوع نقش داشتند، یکی فردسازی و دیگری گروه سازی. فردسازی بدین معنا که افرادی را، مخصوصاً جوانان را، انتخاب می کردند چون می دانستند جوان کانون عاطفه و انرژی و استعداد است و به تعبیر امیرالمؤمنین (ع) سرزمین دل جوان سرزمینی خالی است که اگر بذری در آن افشاندن شود به ثمر می رسد، لذا یادم هست که ایشان محافل کوچکی از جوانان تشکیل می دادند و برای آنها تدریس می کردند. با تمام توان علمی و فقهی، در اوج تواضع بودند و کوچک ترین ابائی از تدریس ابتدائی ترین دروس به جوانان نداشتند. اگر بین مردم و خانواده ها و افراد مختلفی اختلاف وجود داشت، مجدانه سعی در حل آنها داشتند. به علاوه ایشان برنامه جامع و وسیعی برای آموزش خانم ها و دختر خانم ها و نسل جوان آن روز داشتند. یکی از کسانی که آن روزها از شاگردان آقای سعیدی محسوب می شدند، خانم دباغ هستند. خانم دباغ شخصیتی هستند که در پاریس هم در خدمت امام بودند و هنگامی هم که امام می خواستند برای گورباچف پیام بفرستند، از میان این همه خانم های درس خوانده و حوزوی، خانم دباغ را به عضویت هیئت اعزامی انتخاب کردند. این خیلی مهم است. معلوم می شود که حضرت امام اولاً برای خود این خانم شخصیت و جایگاه ویژه ای را قائل بودند، از سوی دیگر می خواستند جایگاه و شان زن مسلمان ایرانی را به جهانیان بفهمانند. یادم هست که شهید آیت الله

می گفتند این تکلیف و وظیفه و راه من است. کسانی که مایل هستند منزل و جا و مکان من معلوم است. اگر مایل نیستید، مسجد هم نمی آیم. من که از مسجد برای خود دکان درست نکرده ام دعوت می کردند، آمدم، نخواهند، می روم.

سعیدی چیزی شبیه به راهپیمائی های امروز ما، از خانم ها تشکیل می داد و به صورت گروهی حرکت می کردند که همین نشانه وحدت و یکپارچگی و شکوه آنها در سطح منطقه ما بود، بنابراین ایشان حتماً به حرکت های مبارزاتی معتقد و علاقمند بودند، ولی شرایط به گونه ای بود که بیش از این نمی شد حرکت کرد.

آیا ایشان با تشکلهای دیگر ارتباط داشتند و می خواستند در مسجد تشکلی را راه اندازی کنند؟

ایشان با تشکلهائی چون هیئت مؤتلفه ارتباط داشتند. البته هیئت مؤتلفه به شکل آشکار فعالیت نمی کرد. اساساً به دلیل شرایط بسیار بسته خفقان کسی نمی توانست باز حرکت کند و شیوه صحیح مبارزه هم مبارزه مخفی بود. به نظر بنده ایشان خودشان فکر می کردند که باید به شکل گروهی فعالیت کرد.

تهیه و پخش جزوات توسط ایشان در پی دستیابی به چه اهدافی بود؟

افرادی که اهل مطالعه و فضل بودند، مقالاتی را می نوشتند که معمولاً هم به اسم خودشان منتشر می شد، مثل حالا که بعضی از مساجد انتشاراتی دارند. آنجا هم همین طور بود. یکی از فعالیت های فرهنگی مسجد هم همین بود. مثلاً یادم هست جزوه ای منتشر شد به نام اقتصاد اسلامی یا تعاون اسلامی و نظایر اینها که در حقیقت نوعی کار فرهنگی بود. ظاهراً برخی از جزوات را خود ایشان تهیه می کردند، از جمله جزوه ای با عنوان «منتظران حقیقی و منتظران مجازی». آیا

از این جزوه اطلاعی دارید؟

خیر، متأسفانه از این جزوه اطلاع ندارم و مایلم بدانم چه مطالبی داشته است.

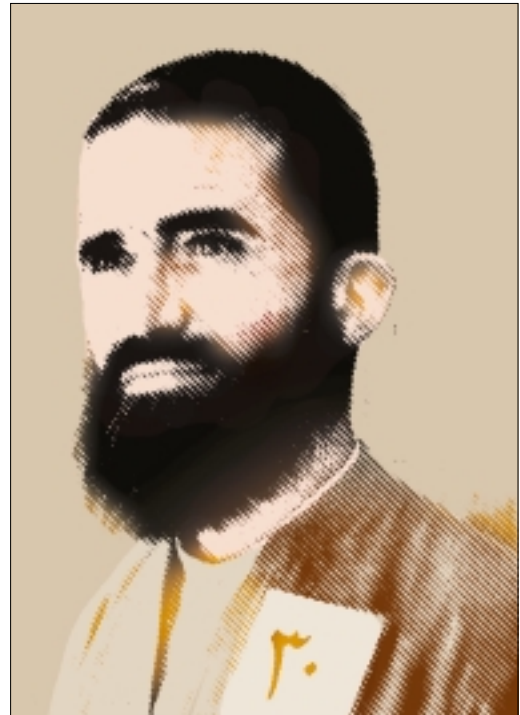
معمولاً خودشان سخنرانی می کردند یا سخنران هائی را هم دعوت می کردند؟

سخنران دعوت می کردند، ولی مردم مثل مسجد هدایت که به اعتبار آیت الله طالقانی می آمدند و یا مسجد جلیلی که به اعتبار آیت الله مهدوی کنی می آمدند، به مسجد موسی بن جعفر (ع) هم به اعتبار آیت الله سعیدی می آمدند. سخنران ها در آن مقطع سخنران های معمول و متعارف و رایج بودند، البته در میان آنها یکی دو نفر چهره های مبارز هم بودند.

یکی از خطبائی که در آن مسجد منبر رفتند، مرحوم آشیخ محمد رضا نیکنام امیری بود که به مناسبت شهادت حجت الاسلام قریشی صحبت کردند و دقیقاً یادم هست آیه ای را که در طلیعه منبر مطرح کردند، این آیه بود: «و اما من خاف مقام ربه عن الهوا» و بعد در پیرامون این آیه سخنرانی کردند و بعد هم وارد مسائل سیاسی شدند و نتیجه آن سخنرانی که آن شب خیلی هم شلوغ بود و عده بسیار زیادی از مردم آمده بودند، این شد که این بزرگوار را دستگیر و به سه سال زندان محکوم کردند و شکنجه ها دادند. چنین چهره هائی می آمدند، اما کسانی هم که چندان انقلابی نبودند، وقتی به مسجد شهید سعیدی می آمدند، می دانستند چه متاعی را باید ارائه بدهند تا خریدار داشته باشند.

از قصیه آقای برقی چیزی به خاطر دارید؟

دیدگاه شهید آیت الله سعیدی نسبت به سید ابوالفضل برقی این بود که در ابتدا آیت الله سعیدی از ایشان تعریف و حمایت می کردند، به طوری که حتی وقتی می آمدند و به ایشان می گفتند که مثلاً این آقا در فلان جا در باره این موضوع چنین حرف هائی زده، قبول نمی کردند و می گفتند کار به جائی رسیده که هرکسی درباره علما به



سرسوزنی خلل ایجاد نمی شد.
می گویند که در همان موقعی که اسم امام را می آوردند، ایشان گفته بودند که صلوات بفرستید.

دقیقاً یاد نیست که ایشان گفته بودند یا نه، ولی از تفکر و عملکرد ایشان بعید نبود. البته آن زمان اساساً این جور بود که هر وقت نام امام می آمد، مردم خود به خود صلوات می فرستادند. کسانی هم که به مسجد می آمدند، نوعاً راه خودشان را انتخاب کرده بودند و از این بابت بیمی نداشتند. اشاره کردید به جدیت شهید سعیدی در سخنرانی هایشان. از آن طرف هم شنیده ایم که ایشان بسیار طنز جالبی در کلام داشتند. این دو خصلت چگونه با هم جمع می شود و چه

خاطره ای دارید؟
سخنرانی ها و مراودت عادی ایشان دو مقوله کاملاً مجزا بودند. در سخنرانی و منبر فوق العاده جدی و در مراودت عادی بسیار شوخ طبع، اهل مزاح بودند. در کم جلسه خصوصی بود که ایشان بنشینند و مزاح نکنند، مزاح های بسیار شیرین و لطیف که زبازند بود.
آیا ایشان در مسجد هم تأکید بر گفتن احکام داشتند؟

بسیار زیاد. ایشان بین دو نماز مقید بودند که مسئله بگویند. اینکه با همین بهانه از رساله امام و تحریر الوسیله سخن بگویند که سر جای خودش، ولی مسئله گوئی را در آن منطقه باب کردند و طلبه های روحانی و حتی جوان های مستعد را تربیت می کردند که برون به مساجد و بین دو نماز، مسئله بگویند. یکی دو تا مسئله گفتن جز برنامه های جدی ایشان بود. تأکید ایشان سر گفتن مسئله و یادگیری آن به چه دلیل بود؟
در مسجد ایشان دو تا حدیث روی دو تا پرچم نوشته شده بود. یکی از امام صادق (ع) بود که «ای کاش من قوه قهریه داشتم و می توانستم با قوه قهریه، انسان ها را وادار کنم که مسائلشان را بیاموزند.» این پرچم تا مدت ها آنجا بود. غیر از منبر کلاس های متنوع زیاد بودند.

ایشان از شاگردان برجسته آیت الله بر جردی و امام بودند و بنا به گفته همدوره ای هایشان از سطوح بالای علمی در حوزه برخوردار بودند. چه شد که ایشان با این مرتبه علمی، به تهران آمدند و به آموزش مقدماتی و احکام به افراد عادی پرداختند؟
به نظر ایشان رسالت هر روحانی و هر کسی که در دین دارد، هدایت جامعه است، اگر درس می خوانند، اگر به اجتماع می رسند، اگر به فتوا و استفتا می رسند، برای اصلاح جامعه و هدف اصلاح است. ایشان به جد اجتهاد رسیده بودند و شرایط کاملاً آماده و مساعد بود که به هدف اصلی خود، یعنی اصلاح جامعه بپردازند، بنابراین ایشان بعد از مشورت با علما و مراجع و به خصوص حضرت امام، پذیرفت که دعوت از تهران را بپذیرد و به کار اصلی خود که اصلاح جامعه است بپردازد. امام

کار هایشان نظم خاصی داشت. در آن شرایط که کسی به مسجد نمی آمد، نماز اول وقت و حضور مرتبشان در مسجد، نمونه شاخص نظم بود. همین طور کلاس ها و جلساتشان، برنامه ریزی هایشان برای تشکیل گروه هایی که گفتیم، مطالعاتشان و استراحتشان همگی بر اساس نظم بود.

حسین (ع) می فرمایند من نیامدم مگر برای اصلاح دین جدم. درس وسیله اصلاح است، اجتهاد وسیله اصلاح است. باتوجه به اینکه به منزل ایشان رفت و آمد داشتید، آیا از نظم ایشان خاطره ای دارید؟

زندگی این افراد تک بعدی نیست. شاید به علت مرور زمان، جزئیات یادمان نمانده باشد، ولی این طور افراد جامع همه ویژگی های مثبت هستند. بدون نظم اساساً توفیقی حاصل نمی شود. درس اولیه توفیق در هر برنامه و کاری، داشتن نظم است، طبیعتاً ایشان هم کار هایشان نظم خاصی داشت. در آن شرایط که کسی به مسجد نمی آمد، نماز اول وقت و حضور مرتبشان در مسجد، نمونه شاخص نظم بود. همین طور کلاس ها و جلساتشان، برنامه ریزی هایشان برای تشکیل گروه هایی که گفتیم، مطالعاتشان و استراحتشان همگی بر اساس نظم بود.

از مهمان نوازی ایشان خاطره ای دارید؟
خانه ایشان دو بخش داشت. اندرونی و بیرونی. بیرونی به روی همه کس، اعم از ساواکی و غیر ساواکی باز بود. روزی نبود که ساواکی ها به بیت ایشان سر زنند و فضولی نکنند. هر روز با لباس عادی و حتی با لباس روحانی می آمدند. در خانه ایشان از صبح تا شب باز بود. کتابخانه و دفتر ایشان به روی همه باز بود.

از ارتباط ایشان با قشر های مستضعف و آسیب پذیر خاطره ای دارید؟

به طور مشخص خیر، ولی کلاً ایشان گروه هایی را برای رسیدگی به قشر های آسیب پذیر تشکیل داده بودند و آنها را زیر بال و پر داشتند و کمک هایی هم به اینها می کردند. از کسانی که برای سخنرانی به مسجد موسی بن جعفر (ع) دعوت می کردند، کسی را به خاطر دارید؟
آقای امامی کاشانی، آقای شجونی، آقای حجازی، آقای مروارید و آقای آشیخ محمد رضا نیکام که پس از سخنرانی در مجلس ختم یکی از طلبه هایی که در زندان به شهادت رسیده بود، دستگیر شدند و یکی دو سال در زندان بودند. چهره های شاخص مبارز برای سخنرانی می آمدند.

از مواجهه های ایشان با ساواک خاطره ای دارید؟
یکی از ساواکی ها که با لباس روحانیت می آمد، آقای سعیدی با تندی و عصبانیت از مسجد بیرون انداخت.
از دستگیری آخر ایشان چه خاطره ای دارید؟
منزل ما با منزل ایشان فاصله چندانی نداشت و من این خبر را همان روز شنیدم.

شهادت ایشان چه تأثیری در منطقه داشت؟
شخصیت های بزرگی مثل مرحوم آقای طالقانی به مسجد آمدند، مجالس متعدد ترحیم گرفتند، اطلاعیه هایی در شهادت ایشان چاپ شد و به کشورهای مختلف فرستادند. بعد از شهادت ایشان آیا مسجد باز به فعالیت خود ادامه داد؟
مسجد به برکت خون ایشان پر رونق تر از گذشته به کار هایش ادامه داد، هم جنبه های فرهنگی، هم جنبه های اقتصادی و کمک به مردم، هم جنبه های سیاسی آن ادامه پیدا کرد و پیوسته پایگاه جوان هایی بوده و هست و از پر جمعیت ترین و پر جوان ترین مسجدهای تهران است که اگر نگوییم بی نظیر، انصافاً کم نظیر است.

آیا پس از شهادت ایشان با خانواده شان ارتباط داشتید؟ آثار شهادت ایشان بر خانواده چه بود؟
ابتدا که به خاطر علائق دیرین و آشنائی قدیمی، این ارتباط ادامه داشت که ارتباط خویشاوندی هم به آن افزوده شد. فشار های ساواک و مضیقه ها به طور طبیعی وجود داشت، اما از نظر معنوی همه آنها پرکارت و آثار مثبتی دارد و انگیزه ها را تقویت می کند. این خون، فرزندان ایشان را در راه خود پایدار تر و محکم تر کرده و به برکت این خون، همه فرزندان ایشان روحانی شدند و در خط امام و رهبری، هر یک از دیگری بهتر، در گوشه گوشه این کشور به خدمت مشغولند و راه پدرشان را ادامه می دهند و مایه افتخار ایشان هستند.

بقیه مساجد، ظهر بپایند نمازشان را بخوانند و بروند تا اذان مغرب و کاری هم به سیاست و رژیم نداشته باشند. بدیهی است این تفکر با آن تفکری که دائماً حرفی می زد که ماموران چه با لباس رسمی چه با لباس عادی، هر روز به مسجد بپایند و ایجاد رعب و وحشت کنند، جور در نمی آمد، مضافاً بر اینکه در این قشر سالمند هم افراد علاقمند و معترض وجود داشتند، چون در منطقه دولاب اساساً روحیه مبارزه با رژیم وجود داشت. شهید نواب صفوی، شهید سیفی، شهید خلیل طهماسبی در آن منطقه بودند و لذا طیف مخالف، زیاد نبودند و هر چند بعضاً مزاحمت هایی ایجاد می کردند، مانع مهمی نبودند.

اشاره کردید که ایشان به بهانه های مختلف اسم حضرت امام را می آوردند. معمولاً با چه عنوان و نامی از ایشان یاد می کردند؟ می گفتند حضرت آیت العظمی خمینی، صریحاً اسم می بردند. ایشان از هیچ چیزی باک نداشت؛ نه از حصر های متعدد می هراسید، نه از مأمور نه از هیچ چیز دیگری، منعش می کردند که به منبر نرود، روی صندلی می نشست، از روی صندلی نشستن منع می کردند، روی زمین می نشست، منعش می کردند حرف نزنند، اعلامیه می داد، رژیم را کلافه می کرد! حرفش را به هر قیمتی می زد. ترس برایش معنا نداشت. به وظیفه اش عمل می کرد و اسم امام را هم صریحاً می آورد. هنگامی که ایشان دستگیر می شدند و بعد بر می گشتند، چه تأثیری در مسجد می گذاشت؟

رژیم این کار را می کرد که ایجاد رعب و وحشت کند و مردم نیابند، ولی هر بار این کار را می کرد، بدتر می شد و مردم بیشتر هجوم می آوردند و آنها به نتایجی که می خواستند، نمی رسیدند. کسانی که به آن مسجد می آمدند، پای همه مسائلش می ایستادند و این طور نبود که با دستگیری ایشان افراد فرار کنند و مسجد خلوت شود. حتی بعد از شهادت ایشان هم مسجد پر از جمعیت بود، مردم می آمدند و اظهار ارادت می کردند. یادم هست که یک بار در ماه محرم به من گفتند که ببرم بدهم خطبه امام حسین (ع) را روی پارچه ای بنویسند. من پردم به خطاطی در تبردوقلو، میدان خراسان نوشت و آوردم و زدم در مسجد، همان شب ریختند و آقا را دستگیر و پارچه را جمع کردند که این حرف ها اهانت به شاه است. دولت با کمترین بهانه ای اذیت می کرد، ولی در اراده ایشان به اندازه



دروآمد:

توجه ویژه شهید سعیدی به نسل جوان و به کارگیری شیوه های جذاب برای هدایت آنها موجب گردید که در سایه مساعی وی، جوانانی مومن و مبارز پرورش یابند که در سال های خفقان ستمشاهی، پرچم مبارزه را به دست گرفتند و جریان موثری را پدید آوردند. حجت الاسلام نیکنام یکی از این جوانان دست پرورده شهید سعیدی است که با عشق و شوری جوانانه از استاد خویش یاد می کند.

«شهید سعیدی و نسل جوان» در گفت و شنود شاهد یاران
با حجت الاسلام و المسلمین محمود نیکنام

ترس برایش معنا نداشت...

بودند و کارهای ایشان را چاپ می کردند. من هم رابط بودم و می رفتم و جزوات را می بردم، اما اصل کار به دست آقای نادری بود. جالب اینجاست که چاپخانه این بنده خدا درست در کنار کمیته مشترک ضد خرابکاری بود و ایشان با چنین شهامت عجیبی جزوات را چاپ می کرد.

جزوات ایشان به چه شکل توزیع می شد؟
به وسیله نیروهائی که در اطراف ایشان بودند و دوستان و دوستداران ایشان و به صورت مخفی و پنهان، مکانیسم کلاسیک خاصی نداشت.

آیا شما به نوعی تشکل سیاسی در کارهای ایشان پی بردید؟
در اسناد ساواک آمده که ایشان به فکر تشکیل حزبی به نام خمینیسیم بوده است. آیا شما از این مسئله چیزی شنیده بودید؟

تحت این عنوان چیزی نشنیدم، ولی عملاً می دیدم که نیروهای مستعد و مخلص را جذب و با آنها صحبت می کنند. کسانی که به مسجد رفت و آمد می کردند و با ایشان در ارتباط بودند، مقلد امام بودند و عملاً همین می شود، حتی اگر این عنوان را نداشته باشد. اصل اینکه ایشان تفرکات و راه امام را ادامه می داد که امری بدیهی است.

آیا شما در مسجد متوجه استفتاء ایشان از امام هم شده بودید؟

بسیار زیاد. ما استفتائات زیادی از امام داشتیم که توسط ایشان پاسخ دریافت می کردیم. هر موضوع مبتلایهی که پیش می آمد، اگر از تحریرالوسیله قابل استنتاج بود، استخراج می کردیم. اما اگر مسائلی بودند که قابل استنتاج نبودند و نیاز به استفتاء بود، آقای سعیدی می نوشتند و جواب می گرفتند. با اینکه شرایط برای ارتباط با امام، دشوار بود، اما آقای سعیدی عوامل کافی داشتند. عده ای از آنها افراد غیر ایرانی، اعم از پاکستانی و هندی بودند که از طریق ایران به عراق می رفتند و برمی گشتند و آقای سعیدی از طریق اینها وجوهای و استفتائات را می فرستاد و جواب می گرفت و از این بابت مشکلی نداشت. در یکی از نامه های آیت الله سعیدی به حضرت امام گلایه ای هست که ما در مسجد بنا داریم که نوآوری انجام بدهیم و بعضی از افراد متحجر نمی گذارند، شما چیزی از این موارد به یاد دارید؟

به طور طبیعی در مسجد دو تا قشر بودند. یک قشر افراد سالمند و مسجدی های سنتی که دلشان می خواست آهسته بیایند و آهسته بروند که گریه شاخشان زنند. می خواستند مثل

را مطرح می کرد.

اشاره کردید به بحث های امر به معروف و نهی از منکر. ظاهرأ ایشان گروهی را هم به این نام تربیت کرده بودند.

ایشان فعالیت های متعددی داشتند، یکی از کارهایشان همین امر به معروف و نهی از منکر بود که حداقل جوان ها و افراد همان منطقه را با این امور مهم آشنا کنند و از رفتارهای ناپسند باز دارند. ایشان برای رسیدگی به امور معیشتی مردم و رفع گرفتاری های آنها هم گروه خاصی داشتند و در حدی که توان داشتند، کمک می کردند. گروه های فرهنگی داشتند. در چاپ و نشر فتاوی امام تلاش می کردند. در یکی از آن سال ها، نوروز با ماه محرم مصادف شده بود، ایشان اطلاعیه ای دادند که تیتراژ آن، این بود: «خواهر مسلمان! برادر مسلمان! امسال که عزای امام حسین (ع) با جشن ملی مصادف شده، عزای امام حسین (ع) را فدای جشن ملی نکنید.» یک جزوه ای از استفتائات امام را در آورده و مقدمه بسیار قوی و گرمی برای آن نوشته بودند. آخرین بار هم به خاطر اعلامیه علیه آمریکایی ها دستگیر و شهید شدند.

آیا از جزواتی که چاپ می کردند، اطلاعی دارید؟
ایشان غیر از مباحث امام، به مناسبت های مختلف اطلاعیه هایی می دادند و مباحث اخلاقی مبتلایه جامعه را مطرح می کردند.

آیا این جزوات در مسجد هم توزیع می شدند؟
جزوات را در سطح تهران توزیع می کردند. در آن شرایط برادر بسیار محترمی به نام آقای نادری در توپخانه در چاپخانه ای

شروع آشنایی شما با آیت الله سعیدی از کجا بود؟

ایشان یکی از روحانیون تهران در منطقه دولا ب بودند و ما همراه پدرمان به مسجد ایشان می رفتیم و به طور طبیعی آشنائی عمومی با ایشان پیدا کردیم. پدر من یک کارگر معمولی بود، اما در عین حال انسان فکوری بود و یک روز مرا همراه خود به منزل ایشان برد. پدرم به آیت الله سعیدی گفت: «من پسرمن را به شما می سپارم، چون ممکن است خودم نتوانم از عهده تربیت کامل و صحیح او برآیم و شما هم ان شاء الله در مورد ایشان عنایت می کنید.» و از همان روز ما به منزل آقای سعیدی که رضوان خدا بر او باد، رفت و آمد داشتیم و ایشان هم نهایت محبت و لطف را به ما می کردند و حتی کلید منزلشان را در اختیار ما می گذاشتند که از کتابخانه ایشان و از حضور ایشان بهره مند شویم. ما به مدرسه می رفتیم و بعد از صرف غذا و منزل، به بیت ایشان می رفتیم.

به هنگام حضور در منزل ایشان چه مباحثی مطرح می شدند؟
ایشان بحث ها و کلاس های فقهی برای طلاب و خانم ها داشتند. بنده که هنوز دبیرستان می رفتم و وارد این مباحث نبودم و فقط زیر سایه ایشان بودم، البته مقدمات راهمان جا و در محضر ایشان شروع کردم، اما طلبه هایی که سطوح بالاتر را می خواندند و در تهران بودند، از فرصت استفاده می کردند و خدمت ایشان می آمدند و درس می خواندند. امامت مسجد، رکن مهمی از کارهای ایشان بود و در آن کارهای سیاسی می کردند. من و محمد آقا درس های مقدماتی را در کنار درس های دبیرستانی می خواندیم.

برخورد ایشان با جوان ها چگونه بود؟

غیر از مسجد مرحوم آیت الله طالقانی، مسجد آقای سعیدی در تهران، مسجد بنامی بود و در آن زمان و موقعیت، معمولاً افراد مسن، یعنی پدر و مادرها به مسجد می رفتند و کمتر جوان ها رغبت نشان می دادند. جوان در مسجد نبود، یا بسیار نادر بود، اما مسجد ایشان همیشه مملو از جوان هایی بود که به تفکر ایشان علاقه داشتند. ایشان شب های شنبه بحث داشتند و از اقصی نقاط تهران همه اقشار می آمدند و بحث های گرمی بود، طوری که اگر ایشان کسانی را هم برای سخنرانی دعوت می کردند، آنها متوجه می شدند که این مسجد، تافته جدا بافته ای است و در آن نمی شود بحث های آرام معمولی را مطرح کرد و خود به خود به دنبال بحث هایی چون امر به معروف و نهی از منکر می رفتند. شهید سعیدی امکان نداشت صحبتی بکند و یادی از امام نکند؛ حداقل اینکه فتاوی ایشان

ایشان از هیچ چیزی باک نداشت؛ نه از حصرهای متعدد می هراسید، نه از مأمور نه از هیچ چیز دیگری. منعمش می کردند که به منبر نروند، روی صندلی می نشست، از رو صندلی نشستن منع می کردند، روی زمین می نشست، منعمش می کردند حرف نزنند، اعلامیه می داد. رژیم را کلافه می کرد! حرفش را به هر قیمتی می زد. ترس برایش معنا نداشت. به وظیفه اش عمل می کرد و اسم امام را هم صریحاً می آورد.

برای کمک به اهالی محل چه می کردند؟

همین خیریه ای که الان من در خدمتتان هستم، دنباله کارهای ایشان است. حاج حسین آقای ترنجی که یک شورت آبی داشت، جنس ها را صندوق عقب ماشین می ریخت و با آقای سعیدی می رفتند، جنس ها را پشت در خانه ها می گذاشتند و زنگ می زدند و می رفتند. آقای سعیدی فقط درس نمی داد و سخنرانی نمی کرد، بلکه به حرف هائی که می زد، عمل می کرد. همان کار را آقای طباطبائی دارد ادامه می دهد، منتهی گسترده شده و تابلوی خیریه را زده ایم. این خیریه هم از برکت آقای سعیدی است. اولین کمیته هم در منزل قدیمی آقای سعیدی، قبل از پیروزی انقلاب خورده بود.

برنامه های جنبی مسجد چه بود؟

آقای سعیدی از هیچ نظر کوتاهی نکرد. از این طرف جلسات سخنرانی و درس بود و از آن طرف رسیدگی به مردم. در جلسات همه حرف هایش کلمات ائمه بود و امام خمینی، حرف هایش اجتماع ساز بود، همه پسند بود، زن و مرد و پیر و جوان نداشت. یک بعدی نبود. رفیق بود، همدرد بود، در سلام پیشقدم همه بود. اگر رادیو روشن بود، می گفت به خاطر سعیدی خاموش نکنید، به خاطر خدا احترام بگذارید. همین اخلاق خوش و برخورد خوش او باعث می شد که مردم به ایشان جذب شوند. از دستگیری های ایشان چیزی به یاد دارید؟ دوسه ماه قبل از آخرین دستگیری، ایشان آمد پیش حاج حسین آقا ترنجی که: «ماشینت را بردار بیاور برویم کمک ها را برسانیم که این آخرین کارهای من است.» این حرف خود آقای سعیدی است. ماشین را با کمک آقای مجیدی پر کردند و بردند در خانه ها دادند و دو سه ماه بعد هم به شهادت رسید. من شاهد بردن ایشان به حسن آباد قم بودم، باقیش را جرئت نکردم پیش بروم. پسرش محمد آقا سر قبر ایشان شجاعانه سخنرانی کرد و در منزل ایشان مردم مرتباً می آمدند و مجلس را برگزار می کردند و آقای طالقانی آمدند.

شهادت ایشان چه تاثیری در منطقه گذاشت؟ مردم به خروش آمدند. همین که عده ای نام فامیلشان را عوض کردند، از این بهتر دلیل می خواهید؟ خانم حسینی همین حالا هم منبر تشریف می برد، دختر خانم نکوئی هم همین طور. اینها شاگردان آقای سعیدی بودند. مردم محل خودجوش شدند و در هر حرکتی پیشقدم بودند. آقای سعیدی حضرت امام را به مردم شناساند. در همه عمرم ندیدم که کسی جلوتر از ایشان بتواند سلام کند. خدا عنایت کند که به زحمات این شهدا خیانت نکنیم.

و سخن آخر؟

حرف آخرم این است که خانواده آن بزرگوار مثل خودش بزرگوارند. خود من به عینه می دیدم که در آن روزها کسی آمده بود و جوهات شرعیه را برای کمک بدهد که محمد آقا زد روی دستش. اینها این طور محترم و بزرگوار بودند و هستند و کمک را از هر کسی نمی پذیرفتند. من و خانواده ام، مطلقاً در خدمت این بزرگواران بوده ایم و هستیم. ■

خیلی جوان دوست و مردم دوست بود و با همه مردم رفت و آمد می کرد. آدمی بود که اول خودش عمل می کرد و بعد ماها را نصیحت می کرد. مسجدهای غیائی پایگاه شده بود و به آن می گفتند دارالمؤمنین. از همه جای تهران اینجا می آمدند. آقای سعیدی هم از همه از استاد دانشگاه، از ارتشی و از همه استفاده می کرد. آدم ساکتی نبود که مثلاً وقتی ایشان را بگیرند، ساکت شود. تا لحظه شهادت ساکت ننشست. خودجوش بود و همه را در مسئله درگیر می کرد. امکان نداشت که نماز بخواند و برود. همه مسائل را می گفت.

کوتاهی نکرد. ایشان در سخنرانی هایش از ائمه معصومین (ع) می گفت و از حضرت امام و اینکه خون حسینی در رگ حاج آقا روح الله است و انقلاب ما پیروز خواهد شد. روشنفکران هم پای منبر ایشان می آمدند و همراهی می کردند. ایشان منبری های داغی را هم دعوت می کرد.

چه کسانی می آمدند؟

آقای لاهوتی بود، آقای فلسفی بود، آقای شجونی می آمد، آدم های بی باکی را دعوت می کرد که حرف های اساسی انقلاب را بزنند. آن روزها همه می رسیدند، اما ایشان از دنیا بریده بود و همه هدفش ولایت بود و امامت و رهبری. کار به دیگری نداشت. هدف خودش را دنبال می کرد.



شده بود و به آن می گفتند دارالمؤمنین. از همه جای تهران اینجا می آمدند. آقای سعیدی هم از استاد دانشگاه گرفته تا ارتشی، از همه استفاده می کرد. آدمی نبود که مثلاً وقتی ایشان را بگیرند، ساکت شود. این طور نبود. تا لحظه شهادت ساکت ننشست. فعالیت عجیبی که این مرد بزرگوار داشت، خودجوش بود و همه را در مسئله درگیر می کرد. امکان نداشت که نماز بخواند و برود. همه مسائل را می گفت.

در مسجد چه فعالیت های دیگری انجام می شد. مسجد الان سه در دارد. موقع آیت الله سعیدی یک در بیشتر نبود، از آنجا که وارد می شدیم، در طبقه بالا آقای میرشرف الدین درس قرآن و حدیث می داد و لایلای درس قرآن اعلامیه پخش می شد. این درس را به هر کسی هم نمی داد. این آقای میرشرف الدین شاگرد آقای سعیدی بود.

از توزیع اعلامیه ها خاطره ای دارید؟

این خاطره را آقای مجیدی نقل می کرد. گفت من یک روز دیدم فولکسی در کوچه آقای سعیدی ایستاد و در خانه را زد. من آقای هاشمی را نشناختم. رفتم به آقای سعیدی گفتم که یک آقائی از گنبد آمده اند. ایشان رفت در را باز کرد و دیدم که همدیگر را بغل کردند. من چیزی نگفتم و عقب عقب رفتم. آقای سعیدی به من گفتند: «آدم درست حرف می زند.» گفتم: «من که اجازه ندارم اسم ببرسم و ایشان هم اسم نگفتند.» بعد که داخل خانه رفتیم، آقای سعیدی گفتند: «برو صندوق ماشین را باز کن و یک جعبه انار هست، بردار و بیا.» من رفتم و هر چه در عقب فولکس را تکان دادم، دیدم باز نمی شود. برگشتم و گفتم: «من چیزی ندیدم.» آقای هاشمی فرمودند: «صندوق فولکس، جلوی ماشین است. دکمه را فشار بده و در آن باز کن.» وقتی که صندوق را بردم، آقای سعیدی گفتند: «برو دو تا ظرف بیاور و از این انارها بردار و ببر.» خلاصه از ساعت ۱۰ صبح تا وقت اذان ظهر با هم حرف زدند. بعد معلوم شد که آقای هاشمی آمده بودند به ایشان بگویند که ماها را بسیج کنند که برویم جزوه هائی را که چاپ شده بود بیاوریم. من برای اولین بار آقای هاشمی را آنجا دیدم.

از جلساتی که با دانشجویان و سایر اقشار داشتند، اطلاعی دارید؟

همان حاج حسین آقا ترنجی که عرض کردم که بعد از شهادت آقای سعیدی، فامیلشان را تغییر دادند و کردند سعیدی و ساواک ایراد گرفت و منفرد را هم اضافه کردند به سعیدی، ایشان در دانشگاه کار می کرد و خبرها و نشریه های آنجا را برای آقای سعیدی می آورد. با دانشجویها که هیچ، با ارتشی ها هم ارتباط و جلسه داشت. همان آقای محمد تقی جعفری که عرض کردم، ارتشی بود. ایشان افرادی را در نیروی هوائی، در بازگانی و حتی در سازمان امنیت و اطلاعات هم داشت که برایش خبر می آوردند که فلان آدم آمد و فلان اتفاق افتاد. ایشان هم در سخنرانی هایش مفاسد رژیم را مطرح می کرد و در هیچ جنبه ای

ایستاده حق نداری صحبت کنی. فرمود خب! می نشینم صحبت می کنم. ایشان تا مرحله آخر از انقلاب دست برنداشت. اینکه الان مسجد که تشریف ببرید می بینید که نوشته اند قطرات خون من فریاد خواهند زد خمینی، حرف خودش بود، نه اینکه از زبانش شعار بدهند. الحق و الانصاف الان بچه های آقای سعیدی هم مثل خودش هستند. مرحوم حسین آقا هم که معاون آقای قرنتی در نهضت سواد آموزی بود، از من کوچک تر بود و با هم کار می کردیم. خصوصیات ایشان هم مثل پدرش بود. موقعی که سخنرانی می کرد، اجازه نمی داد و می گفت من می خواهم در راه خدا صحبت کنم. فقط اجازه می داد صدایش را ضبط کنند. آدم فعال عجیبی بود.

می کردند، مثل آقای مجیدی، خانم دباغ، خانم حسینی، مخصوصاً خانم دباغ که هنوز هم فعال هستند. خلاصه آقای سعیدی شاگرد زیاد داشت. افراد این منطقه همگی پشت سر آقای سعیدی نماز می خواندند. ایشان از آقای لاهوتی و طالقانی و دیگران دعوت می کرد که به مسجد بیایند. یکی از خصوصیات آقای سعیدی این بود که وقتی ممنوع المنبر شد، به منازل می رفت که روضه بخواند، عادت داشت وقتی روضه می خواند از در که بیرون می رفت، آن یک تومان دو تومانی را به عنوان منبر رفتن به ایشان می دادند، می گفت که این را به عنوان وجوهات شرعیه واریز می کنم تا به این ترتیب به تبلیغ دین کمک کند و این کار را رواج بدهد. ایشان مثل بعضی از آقایان نبود که بگویند مجلس زنانه منبر نمی روم و هر جا امکان تبلیغ بود، تشریف می برد. بعد از آنکه ممنوع المنبر شد، می فرمود ما منبر نمی رویم، ایستاده سخنرانی می کنیم. آمدند گفتند

الحق و الانصاف الان بچه های آقای سعیدی هم مثل خودش هستند. مرحوم حسین آقا هم که معاون آقای قرنتی در نهضت سواد آموزی بود، از من کوچک تر بود و با هم کار می کردیم. خصوصیات ایشان هم مثل پدرش بود. موقعی که سخنرانی می کرد، اگر می خواستند فیلمبرداری کنند، اجازه نمی داد و می گفت من می خواهم در راه خدا صحبت کنم. فقط اجازه می داد صدایش را ضبط کنند. آدم فعال عجیبی بود.

آشنایی شما با شهید سعیدی چگونه و از کجا آغاز شد؟ من مدت ۴۷ سال است که در محله غیائی سابق، شهید آیت الله سعیدی فعلی، ساکن هستم و اطلاعاتی درباره مسجد موسی بن جعفر (ع) به امامت جماعت شهید آیت الله سعیدی دارم و کم و بیش رفت و آمد خانوادگی هم با ایشان داشتیم. در آن زمان اوج خفقان رژیم بود. در محله ما حاج آقا تقی متبحری، حاج حسن دولابی، حاج حسن آقا نظری به قم رفتند که برای مسجد امام جماعت بیاورند که شهید سعیدی تشریف آوردند. اول هم که آمدند در جهان پناه ساکن بودند و در منزلی که الان حاج آقای طباطبائی تشریف دارند، نبودند. این مسجد موسی بن جعفر (ع) متعلق به حسینقلی نعمتی است که بنای آن توسط هیئت کازمیه دولاب و دولابی های منطقه مثل مرحوم شهید نواب صفوی و همکاران ایشان انجام شد. فعالیت شهید سعیدی هم در اینجا با مباره شروع شد و مخصوصاً بعد از خرداد ۴۲ ادامه داشت. ما چه از نظر خانوادگی چه همکاری های مبارزاتی با محمد تقی جعفری، مرحوم حاج حسن دولابی و حاج آقای تقی متبحری داشتیم، همین طور شخصی بود به نام آقای ترنجی که بعد از شهادت آقای سعیدی، نام خانوادگی شان را عوض کردند و الان در محله ما، ترنجی ها فامیلشان سعیدی منفرد است. سه برادر هستند که الان در خیریه آیت الله سعیدی با من همکاری می کنند. ایشان پدرش در دانشگاه تهران بود و موقعی که آقای سعیدی به منزل حاج آقا حسین ترنجی می آمدند، ایشان اطلاعاتی از دانشگاه می داد که چه شده و چه نشده و آقای سعیدی اعلامیه ها و نشریات دانشجویی را از ایشان می گرفت. آقای سعیدی شاگردانی هم داشت که با ایشان همکاری



دردآید:

همه هدفش تثبیت رهبری بود...

«شهید سعیدی و ارتباطات مردمی» در گفت و شنود
شاهد یاران با علی حمیدزاده

احراز پایگاه مردمی و ارتباط گسترده با اقشار مختلف مردم و رسیدگی به زندگی و معیشت آنان، یکی از جلوه های درخشان مبارزه در راه خداست، خصلت هائی که احکام و شعائر دین را عمیقاً در دل و جان مردمان، به ویژه جوان ها می نشانند و انسان هائی را می پروراند که در کشاکش روزگار، کمتر دچار تزلزل می شوند و آقای حمیدزاده یکی از این دست پروردگان مومن و استوار است که با ما از تجربه های ارزشمندش با شهید سعیدی می گوید.



همان یکی دو جمله، در پیچه اعزاز و احترام را به رویم باز کرده بود، مثل یک نسیم روح بخش در گرمای کویر؛ بنابراین اگر بغض می ترکید و اشکم جاری می شد، گریه ام از سر خوشحالی بود، نه غم و اندوه و مصیبت، ولی آن لحظه، خودم را نگه داشتم و گریه نکردم.

آقای سعیدی همچنانکه حرف می زد، از جا بلند شد و آمد کنار من نشست، چهار زانو و من یک لحظه آرزو کردم که مرا روی پاهایش بنشاند و سرم را به سینه اش بچسباند و او انگار آرزوی نگفته ام را شنیده باشد، بلافاصله همین کار را کرد. دو دستش را با مهر بانی، دور کمرم حلقه کرد و مرا روی پاهایش نشاند. من هم البته دل دادم و همراهی کردم. حالا وقتش بود که گریه کنم، ولی باز خودم را نگه داشتم تا اینکه سرم را روی سینه اش چسباند و گفت: «گریه کن دخترم! گریه کردن اصلاً دلیل بر کوچکی نیست. آدم های بزرگ هم گریه می کنند».

و خودش شروع کرد به زاز زاز گریه کردن. ناگهان بغض

پاکتی پر از پول و چک در آورد و به دست من داد و گفت: «طیب و طاهر و بی منت است. لزومی به شمارش نیست. برکت با خداست. در این معامله ای که شما با خدا کرده اید، برکات مادی، کمترین عایدی شماست. والله من غبطه می خورم به وضع شما. من از فردای خودم بی خبرم، ولی به آینده روشن و تابناک شما به اذن الله مطمئن».

من هم ترکید و من سیرترین و التیام بخش ترین گریه های عمرم را تجربه کردم. و هنوز بعد از گذشت حدود سی سال، آرامش آن سینه و بوی آن پیراهن را فراموش نکرده ام.

این خاطره دلنشین و ماندگار بود که سبب شد من در حساس ترین مقطع زندگی ام، دوباره به یاد این مرد بیتم و دست استمداد به سوی او دراز کنم؛ در حالی که در تمام سال های پس از آن دیدار، هیچ ارتباط و رد و نشانی از ایشان نداشتم. البته پدر قبل از فوت، به من و شاید به بقیه پیچه ها هم توصیه کرده بود که ارتباط با ایشان را قطع نکنیم و در صورت بروز هر گرفتاری و مشکلی، فقط به او مراجعه کنیم و به یاری و مساعدتش مطمئن باشیم؛ ولی نمی شد و نشد. فوت پدر، از هم پاشیدن خانواده، رفتن برادران به خارج، جدا شدن راه ها از یکدیگر، انحراف جدی من از مسیر مستقیم، همه دست به دست هم داد و به گسستن این رابطه انجامید. و مهم تر از همه غیبت های طولانی خود آقای سعیدی بود. این رفیق شفیق پدر، اغلب سالیان عمرش را در زندان رژیم پهلوی گذراند و ما اگر هم

می خواستیم، امکان ارتباط مستمر با او را پیدا نمی کردیم. یکی از یادگارهای پدر که همیشه با من بود و هست، دفتر تلفن اوست. شماره منزل آقای سعیدی را در همان دفتر پیدا کردم و در کمال ناامیدی زنگ زدم. باورم نمی شد. گوشی را خودش برداشت. معرفی نکردم. گفتم: «دقیقاً مرا دیده اید و می شناسید، ولی وضعیت فعلی ام جوری است که خجالت می کشم اگر مرا به خاطر بیاورید».

خواست که در مسجد قرار بگذاریم. گفتم: «ترجیح می دهم که در خانه خدمت برسم. اگر اجازه بدهید».

گفت: «می ترسم برای خودتان اسباب دردسر بشود. همیشه تحت تعقیب و کنترل بود».

گفتم: «یک بار بیشتر نیست. به ریسکش می ارزد».

گفت: «در خدمتم».

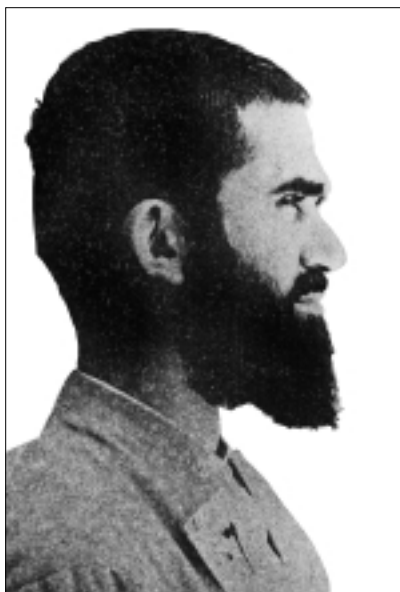
فقط به خاطر حفظ آبروی پدرم پرهیز داشتم از شناخته شدن، وگرنه برای خودم مسئله ای نبود، تعبیر دقیق ترش این است که اگر ملاحظه آبروی پدر و رفاقت این دو با هم نبود، ترجیح می دادم که سفره دلم را باز کنم و بگویم که کی ام و از کجا به اینجا رسیده ام و اکنون، به نسبت آن دخترک معصوم مادر از دست داده، چقدر محتاج ترم به دامنش برای پناه بردن و شانه ای برای گریستن؛ ولی وقتی فکر کردم که چه حالی می شود آن سید جلیل القدر اگر بفهمد که دختر رفیقش، رفیق منبر و محراب و گرمابه و گلستانش، سر از کجا در آورده و چه خجالتی می کشد روح پدرم اگر شاهد ریختن آبرویش بر کف خانه رفیقش باشد، منصرف شدم از معرفی خودم و به همان ناشناسی که رفته بودم، بازگشتم. مقصودم از ناشناسی، فقط کتمان حسب و نسب است، وگرنه در شناساندن حال و روز و وضعیت ننگ آلود و اسفبار خودم، هیچ کوتاهی نکردم. گفتم که در چه منجلابی غوطه می خوردم و چگونه دست لطف خدا

ناگهان دست مرا گرفت و بیرونم کشید و گفتم که آمده ام خودم را بتکانم و سبک کنم تا سنگینی بار خبثت، دوباره مرا به زیر نکشد. و دستم را از دست خدا در نیاورد. حیرت می کنی اگر بگویم که دوباره همان اتفاق اولین دیدار، تکرار شد. برخورد کریمانه و سرشار از ادب و احترام او بعد از سال ها، دوباره زبانم را بند آورد و حالم را دگرگون کرد. بعد از اتمام حرف هایم، آنچنان اعزاز و اکرامش بیشتر شد که انگار نه زشتی ها و رذائل که خوبی ها فضائل را می شنیده است. پول ها را گذاشتم پیش رویش و گفتم: «به هر حال این پول ها از کاباره و خواندن و رقصیدن به دست آمده و مسلماً پول طیب و حلال نیست. با این پول ها نمی شود زندگی کرد و توقع آدم شدن هم داشت. تشخیص و اختیار با شماست. اگر قابل پالایش و تطهیر است، بکنید، اگر نیست، همه اش را ببرید و به هر مصرفی که صلاح می دانید، برسانید؛ بعد از جیب خودتان، قدری به من قرض بدهید تا فاعلاً گذران کنم».

پول ها را از من گرفت و همراه با یک یادداشت، داخل صندوقچه ای گذاشت و از صندوقچه ای دیگر، پاکتی پر از پول و چک در آورد و به دست من داد و گفت: «طیب و طاهر و بی منت است. لزومی به شمارش نیست. برکت با خداست. در این معامله ای که شما با خدا کرده اید، برکات مادی، کمترین عایدی شماست. والله من غبطه می خورم به وضع شما. من از فردای خودم بی خبرم، ولی به آینده روشن و تابناک شما به اذن الله مطمئن. گمان نکنید که این حرف ها را برای خوشامد شما می گویم. پناه بر خدا که این طلبه روسیاه، رضایت مخلوق را بر سخط خالق مرجح بشمارد و اصلاً این چند نفس پس مانده کجا و مجال این اعوجاج ها؟».

و بار دیگر اتفاق همان اولین دیدار تکرار شد. او شروع کرد به گریه کردن و زاز زدن و من هم پا به پای او اشک ریختم و ضجه زدم.

پول را نشمردم. دستور غیر مستقیم حضرت ایشان بود و شاید یکی از رموز برکتش. بعد از آن پول های زیادی آمد و رفت، ولی من روزگرم را همچنان با همان پول های تمامی ناپذیر می گذرانم و خدا را شاکرم که دست شیطان را در تحریک حس کنجکاوی و طمعم، کوتاه کرد، وگرنه آن پاکت تاکنون هزار باره خالی شده بود. ■



طوفان دیگری در راه است...

سید مهدی شجاعی

اشاره:

سید مهدی شجاعی را همگان به نازک طبعی و اندیشیدن بر اساس فطرتی پاک می‌شناسند و با نثر زیبا و دلنشین او آشنایند، اما هنگامی که پس از تلاش‌های فراوان برای یافتن جزئیاتی هرچند اندک و مبهم درباره شهید بزرگوار آیت‌الله سعیدی، ناچار بوده‌ای بارها و بارها درهائی را بکوبی و مرور زمان و غفلت‌های پنهان و آشکار، آن درها را همچنان به روی تو بسته نگاه داشته است، توصیف چهره شهید سعید با قلم توانای سید مهدی شجاعی، هم غنیمت است و هم غیرمنتظره! او در رمان «طوفان دیگری در راه است» یادی دلنشین از شهید آیت‌الله سعیدی دارد و همین نکته، شوق و انگیزه ما را برای مصاحبه با او برای این ویژه‌نامه، صد چندان کرد، افسوس که سفر وی و فرصت اندک ما، مانع از تحقق این آرزو شد، اما فرزند وی در مکالمه‌ای کوتاه توضیح داد که این داستان هرچند زاده خیال نویسنده است، اما بر پایه واقعیاتی شکل گرفته که نویسنده در اثر تماس‌های متعدد با شهید سعیدی بدانها دست یافته و از زبان راوی قصه، بیان کرده است. بریده‌ای از رمان «طوفان دیگری در راه است» که مرتبط با آیت‌الله سعیدی است، در ادامه تقدیم می‌شود:



درخواست یا دستور پدر، از بدو ورود تا خروج مهمانان، مقابلشان می‌نشستیم تا رسم ادب و احترام و قدردانی را به جا آورده باشیم.

خوشبختانه آن ساعتی که آقای سعیدی به دیدنمان آمد، مهمان دیگری نداشتیم، ولی طبق معمول، من و سه برادر، در یک سمت در نشستیم و پدر در سمت دیگر و مهمان هم هدایت شد به بالای اتاق.

آقای سعیدی مردی بود لاغر اندام، نسبتاً بلند قد، حدوداً سی ساله، با صورتی نورانی و چهره‌ای بسیار جذاب، ریش مشکی و بلند و پر، ولی نرم و لطیف، عبا و عمامه سیاه و قبای طوسی و پیراهن سفید. نگاهش آن قدر مهربان بود که آدم از چشم دوختن به او، نه سیر می‌شد و نه خجالت می‌کشید. به محض اینکه نشست، رو به پدر و برادرها کرد و گفت:

«بنده قبلاً در مجالس ختم و ترحیم، خدمت شما آقایان رسیده و تسلیت عرض کرده‌ام. امروز فقط برای عرض تسلیت به این خانوم کوچولو مزاحم شده‌ام». و اشاره کرد به من و ادامه داد: «که البته از این پس، خانم بزرگ محسوب می‌شوند، برای اینکه تنها بانوی این خانه‌اند». پدر و برادرها که کوچک‌ترینشان، پنج سال از من بزرگ‌تر بود و دو تای دیگر هر کدام، سه سال از من بعدی بزرگ‌تر، شروع کردند به تشکر و تعارف و تکلف، ولی من زبانم بند آمد. اولین بار بود که با چنین برخوردی مواجه می‌شدم. اصلاً کمبود محبت نداشتیم، به خصوص چند روز بعد از فوت مادر، همه به طور اغراق آمیزی به من محبت می‌کردند، ولی محبتشان عموماً از جنس ترحم بود؛ چیزی که من با تمام بچگی‌ام می‌فهمیدم و از آن نفرت داشتم. این مرد اما با

دیدن پدر و عرض تسلیت و این حرف‌ها، من اگر چه در آن سن و سال، معنی مرگ را نمی‌فهمیدم، اما به شدت گریه و زاری و بی تاب می‌کردم. تنها دختر خانه بودم و دردانه و ته تغاری و معلوم است که از دست دادن مادر برای چنین دختری، چقدر دردناک و طاقت سوز است. قبل از آن فاجعه هم آقای سعیدی به خانه ما رفت و آمد داشت، ولی من او را ندیده بودم. وقتی می‌آمد، مستقیم می‌رفت به اتاق پدر و چای و میوه و وسایل پذیرائی را هم معمولاً برادرها می‌بردند.

زمانی که آقای سعیدی به خانه ما آمد، گمان می‌کنم سه

آقای سعیدی مردی بود لاغر اندام، نسبتاً بلند قد، حدوداً سی ساله، با صورتی نورانی و چهره‌ای بسیار جذاب، ریش مشکی و بلند و پر، ولی نرم و لطیف، عبا و عمامه سیاه و قبای طوسی و پیراهن سفید. نگاهش آن قدر مهربان بود که آدم از چشم دوختن به او، نه سیر می‌شد و نه خجالت می‌کشید.

یا چهار روز از شب هفت مادر گذشته بود، نه آن زمان که تا مدت‌ها بعد از چهلیم هم، همچنان بستگان و دوستان، رفت و آمد می‌کردند و خانه از مهمان پر و خالی می‌شد. ما، یعنی هر چهار بچه مادر مرده، به

من، یک خانه در بستان طرف‌های تهران پارس اجاره کردم و خانه قبلی‌ام را فروختم. چه حرف بیخودی است این کردم و فروختم. همه این کارها را می‌خججه کرد، آن زن ساده روستائی، مثل یک وکیل حقوقی حرفه‌ای، آنچنان همه کارها را به سامان رساند که من حتی به محضر هم پا نگذاشتم. دفاتر و مدارک را همان داخل ماشین امضا کردم و کلید را دادم و پول را گرفتم. قبل از هر کار، باید پول را تصفیه و تزکیه می‌کردم. با پول ناسالم که نمی‌شود زندگی سالم کرد.

یک آقائی بود به نام آیت‌الله سعیدی. شاید اسمش را شنیده باشی، پیش‌نماز مسجد امام موسی بن جعفر (ع) بود در انتهای خیابان غیائی. خیابان شهناز را که لابد بلدی، الان شده هفده شهر یور. نرسیده به میدان خراسان، آخرین خیابان، سمت چپ، جهان پناه بود و قبل از آن غیائی، سمت راست، مسجد امام موسی بن جعفر (ع) بود.

من اولین بار که آیت‌الله سعیدی را دیدم، هفت هشت سالم بود. البته ما آن زمان، او را به اسم آقای سعیدی می‌شناخیم. اولاً جوان‌تر از آن بود که بشود آیت‌الله صدایش کرد و ثانیاً دوست نزدیک پدر بود و در رابطه صمیمانه آنها، عناوین و القاب، جایگاهی نداشت. تعجب نکن که بعضی از وقایع را با دقایق و جزئیات تعریف می‌کنم. برخی از وقایع، به ظاهر ساده‌اند، اما مسیر زندگی انسان را تغییر می‌دهند. در این عبور شتابان از سال‌ها و ماجراها، اگر جایی به ناگزیر توقف می‌کنم، مطمئن باش که از سر حکمتی است.

مادر، تازه فوت کرده بود و آقای سعیدی آمده بود برای

بخشی از این روحیه هم اساساً به روحیه منتقد وی باز می‌گردد، تا حدی که به اذعان بسیاری از همدوره‌ای‌هایش، بیشترین اشکالات را در مجلس درس مطرح می‌کرد. بنا به نقل مرحوم علی دوانی، وی از طلابی بود که همواره با اساتید وارد مباحثه می‌شد. این موضوع هم در درس «خارج» آیت‌الله بروجردی و هم در درس «خارج» امام (ره) وجود داشته است. با این همه، ایشان از لحاظ علمی، خود را شاگرد و به لحاظ سیاسی هم مرید امام می‌دانست.

وی هم از نظر علمی و هم از جنبه سیاسی انسان بسیار شجاعی بود و در شرایطی که بسیاری حتی جرئت شنیدن نام امام را هم نداشتند، او با صراحت در بالای منبر، نام ایشان را مطرح می‌کرد. او برخلاف بعضی معتقد بود که باید با رژیم برخورد مستقیم کرد تا هم ماهیت رژیم افشا شود و هم ترس مردم از بین برود، البته برای تحقق این هدف صرفاً به موارد فوق بسنده نمی‌کرد و از هر فرصتی برای آموزش مردم استفاده می‌کرد. نکته جالب این است که به آموزش زنان هم تاکید ویژه‌ای داشت و این امر در شرایط حاکم بر جامعه آن روز ایران، بسیار غریب و البته نوآورانه بود. به



تعبیر خود وی در نامه‌ای به امام: «اگر نیمی از جامعه را زنان تشکیل می‌دهند، نیم دیگر که مرده‌ها باشند، باید در دامن آنها پرورش یابند. اگر زن‌ها می‌ساخته نشوند، رشد نکنند، رشد فکری و عقلی پیدا نکنند، یقیناً مردان هم نمی‌توانند ساخته شوند. دامن با تقوا از ضروریات یک مادر است که می‌تواند مردان لایق و بزرگی را پرورش و به جامعه تحویل دهد.»

دیدگاه‌های سیاسی و اجتماعی و مبارزات:

محور اصلی بیانات شهید سعیدی مبارزه با رژیم پهلوی و استعمار است. مخالفت وی با رژیم شاه به سه دلیل اساسی است: اول آنکه آیت‌الله سعیدی رژیم پهلوی را یک رژیم ظالم می‌دانست، دوم اینکه آن را عامل فساد و فقر و بی‌عدالتی در جامعه می‌دانست و به عیاشی‌های حکام و عمال آنها در کنار فقر و بیچارگی مردم به شدت معترض بود و سوم اینکه رژیم شاه را رژیمی وابسته به کشورهای بیگانه، به‌ویژه آمریکا می‌دانست. شهید سعیدی گاه آشکار و گاه با کنایه، رژیم را مورد حمله قرار می‌داد. وی به شدت به آمریکایی‌ها، اسرائیلی‌ها و یهودیان، بدبین و حساس بود و اساساً استعمار را که اینک در راس آنها آمریکا قرار دارد، عامل عقب‌ماندگی کشورهای اسلامی می‌دانست. در عین حال رژیم به دلیل وابستگی شدیدی که به آمریکا داشت، از هرگونه انتقاد از آمریکا واهمه داشت و به شدت نگران می‌شد و شهید سعیدی هم به‌خوبی به این نقطه ضعف رژیم پی برده بود و همواره آمریکا و اسرائیل را به یاد حملات خود می‌گرفت، اوج این حملات در جریان کنسرسیوم سرمایه‌گذاری آمریکا در ایران بود. وی مبارزه با استعمارگران را برای همه واجب

می‌دانست. همچنین لبه تیز حملات خود را متوجه رژیم اسرائیل می‌کرد. رژیم شاه را به دلیل برقراری رابطه آشکار و پنهان با آن رژیم، مورد سرزنش و نکوهش قرار می‌داد، با اطلاع از روابط پنهانی رژیم با اسرائیل، هرگونه معامله‌ای را با اسرائیل حرام و هدف نهایی یهودیان را نابودی مسلمانان و اسلام می‌دانست. وی برای مبارزه با رژیم اسرائیل از سبیل‌های تاریخی اسلام مثل صلاح‌الدین ایوبی بهره می‌برد.

مورد دیگری که شهید سعیدی بر آن تاکید داشت، نبود آزادی بیان در ایران بود. وی به شدت از نبود آزادی عقیده و سرکوب سیاسی رژیم انتقاد می‌کرد:

«امروزه اظهار عقیده در تمام کشورهای دنیا آزاد است به جز در کشور فسادپرور و جنایت‌خیز ما» (۶)

وی بر رسالت تاریخی روحانیت در مبارزه با ظلم و جور تاکید داشت و آن را تداوم راه انبیاء و ائمه معصومین می‌دانست. به نظر وی در طول تاریخ، روحانیون، پیشقراولان مبارزه در راه ارزش‌های انسانی عدالت و حریم دین بوده‌اند، بنابراین بر روحانیت است که مردم را از آنچه در جامعه می‌گذرد، مطلع گرداند و همواره باید بین مردم و روحانیت پیوند وجود داشته باشد تا آنان از اینکه جامعه بی‌کباره در دامن شیطان پرستان و ظالمین بیفتد، جلوگیری کنند. البته این تاکیدات مرحوم سعیدی در مورد روحانیت مانع از آن نمی‌شد که وی به شدت از برخی روحانیون انتقاد نکند. به نظر وی برخی از روحانیون با داشتن عبا و عمامه و ریش و تسبیح، به دین خدا و مردم خیانت می‌کنند و در طول تاریخ اسلام از این موارد فراوان بوده‌اند (۷)

علاوه بر این، وی با برخی دیدگاه‌های انحرافی رایج در آن زمان در افتاد. بر اساس اعتقاد برخی، زمانه باید آن قدر خراب شود تا زمینه‌های ظهور امام زمان (عج) فراهم شود. وی می‌گفت که اگر این دیدگاه درست باشد، با این همه ظلم و جنایت، چرا امام زمان ظهور نمی‌کنند؟ وظیفه ما چیست؟ نباید برای خدا کاری کنیم و منتظر بمانیم تا امام زمان خودشان ظهور کنند؟ شهید

سعیدی می‌دانست که این دیدگاه‌ها مانع از مبارزه با رژیم شاه می‌شوند. از سوی دیگر در آن مقطع دیدگاه‌های دیگری در بین روحانیون مطرح شد که از جمله آنها دیدگاه‌های ابوالفضل برقی بود. شهید سعیدی با صراحت در مقابل وی ایستاد و وی را طوری از صحنه حذف کرد که تا مدت‌ها خبری از او نبود. سخنرانی‌های برقی در آن مقطع درباره امور اعتقادی چون معجزه، وحی قرآن، علم غیب و ... بود که موجب ایجاد دودستگی در بین روحانیون و مردم شده بود. برای مرحوم سعیدی بیش از آنکه صحت و سقم دیدگاه‌های برقی اهمیت داشته باشد، این موضوع اهمیت داشت که رژیم از این دو

اوج مبارزات شهید سعیدی به دوران حضور ایشان در مسجد امام موسی کاظم (ع) باز می‌گردد. امام هم از حضور ایشان در تهران استقبال کردند، زیرا از نظر امام، مرکز بیش از جاهای دیگر به علمای عامل نیاز داشت (۲۰) و در واقع برای پیشبرد انقلاب هم تهران از اهمیت بسیار بیشتری برخوردار بود. در این مسجد بود که ایشان با شجاعت تمام به مبارزه با رژیم ادامه داد و مباحث مربوط به مرجعیت مذهبی و رهبری سیاسی امام را مطرح کرد.

دستگی در بین روحانیت و مردم به نفع خود استفاده می‌کند. البته شهید سعیدی این رویکرد را هم از امام یاد گرفته بود. امام در کتاب کشف الاسرار، به چنین دیدگاه‌هایی، پاسخ‌های محکمی داده‌اند.

مرحوم سعیدی با دیدگاه‌هایی که چه در درون و چه در بیرون حوزه در مورد جدایی دین از سیاست و جود داشت، مخالف بود و معتقد بود که اگر ما رهبری خوب و مسئولین دلسوز و باایمان داشته باشیم، می‌توانیم در پناه خداوند، زندگی آرامی داشته باشیم، ولی افسوس که فاقد آن هستیم. چون مرتباً نوی سر مسلمانان می‌زند که در سیاست دخالت نکنند. از نظر ایشان از زمانی که پست سیاسی و پست روحانیت تفکیک شدند، روسای مذهبی هم به دنبال امرای ملت رفتند و کار ملت بدبخت به اینجا رسید. البته ایشان در دوران غیبت، موضوع حکومت را از مرجعیت تقلید جدا می‌کرد و این امر را به این دلیل مورد تاکید قرار می‌داد که از نظر ایشان در آن مقطع، مراجع به شدت از مسائل دور بودند، بنابراین از نظر او اگر مرجع تقلیدی مثل حضرت آیت‌الله العظمی خمینی پیدا شد، باید دوالریاستین باشد و ضمن مرجعیت تقلید، حکومت را هم به دست گیرد. از نظر ایشان، فعلاً یعنی تا امام زمان (عج) نیامده‌اند، حکومت از مرجعیت تقلید جداست و ممکن است کسی در مسایل طهارت و صلوات و خمس و امثال آن مجتهد باشد و اتفاقاً غالباً همین طویند. چنین افرادی در مسند حکومت، قطعاً بدتر از شاه سلطان حسین خواهند بود. ایشان این موضوع را مستطهر به دیدگاه مرحوم میلانی هم می‌کند که به نظر وی چنین نیست که هر مجتهدی که لیاقت تقلید را دارد، لیاقت رهبری را هم داشته باشد. لیاقت رهبری را تنها فقیه سیاستمداری دارد که عالم به زمان خود باشد و در راه خدا از ملامت ملامتگران نهراسد و اکنون با این مشخصات کسی جز آیت‌الله خمینی نیست. نقش آیت‌الله سعیدی در طرح مسئله مرجعیت امام خمینی (ره) نیز بسیار بارز بوده است. در واقع ایشان به‌طور هدفداری از زمان ارتحال آیت‌الله بروجردی به دنبال مطرح کردن امام به عنوان مرجع شیعیان بود و این طبعاً با اهداف سیاسی ایشان همسو بوده است. وقتی که حضرت آیت‌الله بروجردی از دنیا رفت، مسئله مرجعیت بعد از ایشان در قم مطرح بود و بسیاری معتقد بودند که دیگر مرجعی مثل آیت‌الله بروجردی پیدا نخواهد شد. سیاست کلی رژیم هم این بود که دیگر مرجعیت متمرکزی وجود نداشته باشد و در اصل، مرجعیت از ایران خارج شود و به همین دلیل رژیم هم درباره مقام آیت‌الله بروجردی و خلاء پس از ایشان، تبلیغات زیادی را به راه انداخت تا قدرت مرجعیت در ایران متمرکز شود و حتی آن را از ایران خارج و به عراق منتقل کند. در داخل حوزه هم کشمکش‌هایی به وجود آمده بود. در این میان برخی از شاگردان و علاقمندان حضرت امام (ره) به دنبال طرح مرجعیت ایشان بودند که شهید سعیدی، چه در آن مقطع، یعنی قبل از تبعید امام و چه پس از آن، ایشان را به عنوان مرجع شیعیان مطرح کرد. وی برای طرح مرجعیت و رهبری امام (ره) همواره در سخنرانی‌های خویش، نهضت و حرکت امام (ره) را به حرکت ائمه اطهار (ع) تشبیه و اقدام رژیم شاه را به اعمال یزید و معاویه مقایسه و از این تمثیل تاریخی برای آگاه کردن و جلب حمایت مردم از امام (ره) استفاده می‌کرد، بنابراین نقش ایشان در مقطع بعد از تبعید امام بسیار برجسته‌تر و تعیین‌کننده‌تر است و چه بسا بیشترین نقش را در زنده نگه داشتن نام و یاد امام در آن مقطع پرخطر در ایران به عهده داشت و این هدف را از هر طریق ممکن پیگیری می‌کرد و طبعاً از خطرات آن هم آگاه بود. وی حتی برای اولین بار در مدرسه فیضیه برای امام شعار داد. در تهران هم با صراحت امام را مرجع اصلی و علاوه بر آن رهبر شیعیان معرفی می‌کرد و همواره بر این نکته تاکید داشت که امام باید به‌زودی به ایران بازگردد. البته شهید سعیدی همواره از طریق نامه با امام در ارتباط بود و امام ایشان را به ادامه راه و تائید نشدن تشویق می‌کردند. شهید سعیدی هر جا که بود به یاد امام بود. او در نامه‌ای که از نجف برای دوستان خود ارسال کرد، برای آنان چنین نوشت که باید به هر صورت ممکن نام و یاد امام را زنده نگه داشت و برای لغو تبعید امام به رژیم فشار آورد و در این راه نباید احساس خستگی کرد. بنا به نوشته مرحوم دوانی، برای



از مبارزه تا شهادت...

مقصود رنجبر

مقدمه:

دهه ۱۳۴۰ از جهات مختلف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی حائز اهمیت فراوان در تاریخ تحولات کشور است. بررسی وضعیت سیاسی و اجتماعی این دهه، ضمن آنکه زمینه‌های تکوین جهت‌گیری‌های منجر به انقلاب اسلامی را نزد نیروهای فعال روشن می‌سازد، شناخت واقع‌بینانه‌ای را از روابط این نیروها با یکدیگر و نسبت به خط اصلی نهضت پدید می‌آورد. مهم‌ترین بحرانی که شاه را بعد از سال ۱۳۳۲ سراسیمه ساخت و اعتقاد او را به «کسب قدرت مطلقه» مضاعف گردانید، قیام عمومی ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ بود. این حرکت، حکومت را به این جمع‌بندی رساند که نوسازی و احیای سنت‌های شاهنشاهی و ناسیونالیسم غیرمذهبی، با وجود و حضور رهبران مذهبی، به‌ویژه با حضور اشخاصی نظیر امام خمینی (ره)، ممکن نخواهد بود، از این رو رژیم پس از شدت عمل در برابر قیام پانزدهم خرداد که به کشتار وسیع مردم و سرکوبی روحانیون منجر شد، رهبران اصلی نهضت، به‌ویژه حضرت امام (ره) را دستگیر، زندانی و محصور گردانید و چاره کار را در این دید که فضای سیاسی جامعه بسته و تحت فرمان شاه باشد، رفتار سیاسی رژیم، در این سال‌ها، بر اعمال شدت و خشونت مبتنی بود و از این زمان به بعد تمام کارگزاران رژیم پهلوی به عاملان سیاستی تبدیل شدند که در آن فقط شاه آمر و تصمیم‌گیرنده بود.

از سوی دیگر دهه چهل نقطه عطف شکل‌گیری مبارزات مردمی به رهبری امام خمینی است. با نگاهی به شرایط دهه چهل به‌خوبی در می‌یابیم که هم‌شاه به این نتیجه رسیده بود که باید به سمت اقتدار و حکومت فردی حرکت کند و هم امام خمینی شرایط آغاز یک انقلاب بنیادین را فراهم می‌دید، از این رو، دهه چهل سرآغاز تضادها و چالش‌ها بود. این تضاد با وقوع قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، محمدرضا را به سوی رویکرد بسته نگاه داشتن جدی فضای سیاسی جامعه سوق داد تا در سایه برخورداری از حمایت غرب، به‌ویژه آمریکا، بقای سلطنت خاندان پهلوی تضمین شود. رژیم شاه در طول یک‌دهه، برنامه‌های خود را پیش برد؛ بر اصول ششگانه انقلاب سفید، در مراحل مختلف، اصل‌های دیگری را افزود و در نهایت آن را به ۱۷ اصل رساند و اصلاحات ارضی را مطابق میل خود اعمال کرد، مستشاران آمریکایی را به ایران آورد و افرادی چون «امیرعباس هویدا» را بر مسند قدرت و دولت نشانند، انقلابیون را سرکوب کرد؛ رهبران مذهبی را تهدید، دستگیر و گاه تطمیع ساخت، روابط دوستانه‌ای را با دولت‌های غربی، به‌ویژه آمریکا برقرار ساخت، به تدریج به سمت ژاندارم منطقه شدن، حرکت کرد، با اسرائیل مراودات دوستانه، ولی محتاطانه و مخفیانه‌ای را شروع کرد و در پایان دهه چهل به ثروت‌های هنگفت نفتی نیز دست یافت، ولی از سوی دیگر، جامعه را به سمت فساد و مظاهر کاذب تمدن غرب سوق داد و به احیای اندیشه کهن پارسی همت گماشت. در واقع، دو شاخصه «استبداد» و «مذهب‌زدایی» حکومت پهلوی، دو عامل اساسی تقابل و رویارویی نیروهای مذهبی و ملی و حتی غیرمذهبی با رژیم بودند. این سیاست‌ها موجب به

شهید سعیدی و ... نمونه‌های بارز این دسته بودند. در این سال‌ها، روحانیون مبارز، تحت بیشترین فشارها قرار داشتند و اغلب آنها یا در تبعید بودند، یا در زندان به سر می‌بردند و یا به دلیل تعقیب از سوی ساواک و نیروهای امنیتی، به صورت مخفی زندگی می‌کردند و به زمینه‌سازی برای بیداری مردم، هوشیاری نیروهای سیاسی و ایجاد وحدت و تعامل میان نیروهای مذهبی و سیاسی مشغول بودند. این حرکت‌ها و فعالیت‌ها، در دهه ۱۳۴۰، هر چند افت و خیز داشت، هیچ‌گاه به طور کامل متوقف نشد و هر بار به طریقی تداوم یافت.

آیت‌الله سعیدی در فرایند انقلاب اسلامی در زمره این گروه بود. در واقع این گروه شاگردان امام بودند و برای خلع پهلوی از قدرت، به فعالیت سیاسی گسترده روی آوردند. امام خمینی بر این باور بود که خط مرجعیت در گذشته چندان خوب عمل نکرده است. امام در نامه‌ای که به شهید سعیدی نوشته‌اند، آشکارا به این موضوع اشاره کرده‌اند: «سلف صالح مافرصت عجیبی را در موقع رفتن سلف خبیث از دست دادند و پس از آن هم فرصت‌هایی بود و از دست رفت تا این مصیبت‌ها پیش آمد».

ویژگی‌های شخصیتی شهید سعیدی

چنانکه گفته شد، در دهه چهل، نیروهای مبارز در آن شرایط سخت دست از مبارزه برنداشتند و با وجود تردیدهای جدی در آن مقطع و تقسیم شدن نیروها به گروه‌های مختلف، هیچ عاملی نتوانست درنگی در مبارزات برخی از مخالفین رژیم ایجاد کند. شهید سعیدی در چنین فضای مبهم و پراضطرابی به مبارزه خود ادامه داد و در واقع به نوعی فداکاری کرد. از زمانی که امام را از ایران تبعید کردند، اقدامات سختگیرانه رژیم دو چندان شد و در عین حال در درون حوزه هم نیروهای مخالف با مبارزه، بر تردیدها می‌افزودند؛ در چنین شرایطی، فشار دوجانبه‌ای بر مبارزان وارد می‌شد و تحمل این فشارها و ادامه مبارزه، فداکاری بزرگی بود. شهید سعیدی با وجود افق‌های بسیار مبهم مبارزه، چنین فداکاری‌ای را به جان خرید. در واقع پیشرفت مبارزه در چنین مقاطعی جز از طریق فداکاری افرادی چون وی ممکن نبود. باید گفت که مرحوم سعیدی چنین روحیه مبارزی را بیش از هر چیز موهون امام بود و هیچ یک از شخصیت‌های حوزه به میزان امام در تکوین شخصیت وی، به‌ویژه از بعد سیاسی اثرگذار نبودند. به جرئت می‌توان گفت که اگر شهید سعیدی از محضر درس امام بهره نبرده بود، هیچ‌گاه این روحیه مبارز را نداشت، البته

حرکت در آمدن نیروهای مخالف گردید و در واقع حرکت این نیروها معلول آن سیاست‌ها بود. شاگردان و پیروان امام (ره) در مدت تبعید ایشان که تا دوازدهم بهمن ۱۳۵۷ به طول انجامید، مبارزه و مخالفت با رژیم را به انحاء مختلف ادامه دادند و به آن استمرار بخشیدند. این گروه از روحانیون که مسئولیت‌های اساسی را در تهران، قم و شهرستان‌های بزرگ به عهده داشتند، به دو دسته تقسیم شدند که هر کدام مقوم دیگری بودند: ۱. گروه نخست به مبارزات فکری و فرهنگی روی آوردند و نهضت سیاسی امام را با نهضت علمی و فرهنگی آمیختند. این افراد، در دهه چهل به طرق مختلف به مبارزات و فعالیت‌های خود ادامه دادند و بخشی از بار عظیم نهضت را به دوش کشیدند. آنان زمینه‌های ذهنی، فکری و عقیدتی انقلاب را تسهیل نمودند و به سیر انقلاب سرعت و شتاب بخشیدند. شهید مرتضی مطهری، شهید دکتر بهشتی، شهید دکتر مفتاح و شهید دکتر باهنر از نمونه‌های سرشناس این گروه هستند. میان این دسته و حضرت امام (ره) رابطه عمیق فکری و سیاسی حاکم بود، به‌طوری که امام (ره)، در اغلب موارد، دیدگاه‌های آنها را در تعیین مسیر مبارزه، مهم و اساسی می‌شمرد.

۲. گروه دوم کسانی بودند که به کارزار سیاسی و انقلابی وارد شدند. این عده در سراسر کشور ارتباطاتی زنجیره‌ای را ایجاد و رابطه مخالفان رژیم را با هم تسهیل کردند. مرحوم آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله خامنه‌ای، حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی،

امام خمینی براین باور بودند که خط مرجعیت در گذشته چندان خوب عمل نکرده است. امام در نامه‌ای که به شهید سعیدی نوشته‌اند، آشکارا به این موضوع اشاره کرده‌اند: «سلف طالح ما فرصت عجیبی را در موقع رفتن سلف خبیث از دست دادند و پس از آن هم فرصت‌هایی بود و از دست رفت تا این مصیبت‌ها پیش آمد».

مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی



و اختناق سراسر ایران را فرا گرفته است... آقای محمدرضا سعیدی از علمای تهران و آقای مهندس نیک داوودی را نیز به همین مناسبت زیر شکنجه کشته اند.»

در مجموع می توان گفت که رژیم در این اقدام ضد انسانی نه تنها به اهداف خود نرسید، بلکه پیامدهای آن برای رژیم بسیار گران تمام شد. شهادت آیت الله سعیدی، فریاد میلیون ها ایرانی را با صدایی رسا به گوش رژیم رساند. هر چند که رژیم نه چشمی برای دیدن داشت و نه گوش برای شنیدن. قدرت چنان خشم شاه و اطرافیان او را کور کرده بود که از عمق نارضایتی مردم بی اطلاع بودند و همواره چشم خود را به روی حقایق می بستند.

نتیجه گیری:

به طور کلی و با توجه به شرایط سیاسی و اجتماعی حاکم بر اواخر دهه ۱۳۴۰، مبارزات شهید سعیدی برجستگی و تاثیرگذاری خاصی پیدا می کند. دهه چهل در ایران دهه ای است که رژیم پهلوی با قلع و قمع کامل مخالفان سیاسی و فکری خود، به زعم خود بدون داشتن هرگونه دغدغه مخالفت سیاسی و فکری به توسعه اقتصادی مبادرت خواهد کرد، ولی در همان زمان زمینه های مخالفت سیاسی و فکری حادثی را بنیان نهاد. در واقع شاه با این سیاست، طومار رژیم خود را در هم پیچید. در این مقطع ضدیت با استبداد رژیم، مهم ترین موضوعی بود که از سوی مخالفین مطرح می شد. سیاست های شاه در سرکوب هرگونه مخالفت موجب شد که این مخالفت ها هر روز شدت بیشتری بگیرند. ثبات سیاسی حاکم در طول سیزده سال نخست و زری هیودا نشانه هایی از موفقیت رژیم را در سرکوب نیروهای مخالف به همراه داشت و این موضوع امر را بر خود رژیم هم مشتبه ساخت. ظهور امام خمینی موجب دگرگونی عمیق در وضعیت سیاسی اجتماعی کشور شد. به طور کلی رهبری امام خمینی موجب انسجام تمامی نیروهای مخالف رژیم شد و همه آنها را در مسیر سرنگونی رژیم شاه هدایت کرد و به این ترتیب تمام گرایش های محافظه کارانه به کنار رفتند.

وجه تمایز مهم دیگر چالش های بعد از دهه ۱۳۴۰ با چالش های قبل از آن، در این بود که از این مقطع به بعد، اساس رژیم پهلوی از سوی مخالفان زیر سؤال رفت و این فهم، در واقع نتیجه نگرشی انقلابی بود که امام خمینی (ره) اتخاذ کرد، در واقع بعد از دهه ۱۳۴۰ بود که قطب بندی اساسی میان مخالفان شاه و رژیم وی به وجود آمد و با وجود اینکه همواره جریان های سیاسی متعددی در مبارزه با رژیم پهلوی حضور داشتند، نقش غالب و تعیین کننده آن جریان مذهبی به رهبری روحانیون بود. بنابراین نمی توان معتقد بود که در دهه ۱۳۴۰، پس از سرکوب قیام و شدت عمل رژیم و روی آوری آن به استبداد و دیکتاتوری، نیروها از فعالیت باز ماندند. واقعیت ها و اسناد و شواهد تاریخی نشان می دهند که صحنه سیاسی ایران، همواره به طرف تکمیل مبارزات پیش می رفت. فضای شدید اختناق مانع از آزادی عمل بود، ولی هیچگاه مبارزات تعطیل نشد. اگر خلاف این باشد، نباید در تاریخ بخواهیم که در دهه ۱۳۴۰ شهید غفاری و شهید سعیدی به دست عمل رژیم به شهادت رسیدند، امثال شهید مطهری و شهید بهشتی چندین بار بازداشت شدند، هاشمی رفسنجانی و آیت الله خامنه ای تبعید شدند و عده ای از علمای بزرگ حوزوی مانند یزدی، مکارم شیرازی، سبحانی، گرامی، طالقانی و دیگران در محدودیت، تبعید و زندان بودند. همه این مسائل، حاکی از آن است که در فضای پر اختناق دهه ۱۳۴۰، انقلابیون مذهبی به خطر تن دادند و در تکوین نهضت اسلامی تلاش و مجاهده کردند. در این میان آیت الله سعیدی در شرایطی که امام بعد از تبعید، از ایران دور شده بود، نقش تاریخی مهمی را در زنده نگه داشتن یاد امام در ایران در آن شرایط سخت ایفا کرد. در واقع شهید سعیدی با انجام این رسالت بزرگ و فرار نکردن از زیر بار مسئولیت و شکستن فضای رعب و وحشت حاکم بر جامعه، مانع از خاموشی انقلاب شد. او تمامی فشارها را تحمل کرد تا نام امام خمینی در زیر فشار طاقت فرسای رژیم به فراموشی سپرده نشود. ثمره مجاهدت های وی در واقع در سال های بعد خود را نشان داد و شهادت وی راه پیروزی انقلاب را در سال های نه چندان دور هموار کرد. ■

در واقع تعداد این مجالس آن قدر زیاد بود که ساواک را سردرگم می کرد. علاوه بر این، مردم اعلامیه هایی را بر در و دیوار شهر می چسباندند و مسئولیت شهادت ایشان را متوجه رژیم می کردند. در قم هم واکنش های متعددی به ماجرا نشان داده شد. آیت الله گلپایگانی به یکی از نزدیکان خود به نام سید محمد آل طه دستور داد ضمن تماس با خانواده سید محمدرضا سعیدی، ترتیبی دهد اعلامیه ای از طرف آنان صادر شود و فوت ایشان را از ناحیه ساواک قلمداد کنند.

مهم ترین واکنشی که در قم نسبت به این واقعه صورت گرفت، اعلامیه حوزه علمیه قم بود که در تاریخ ۱۳۴۹/۳/۲۲ منتشر شد که در آن با لحن تندی به رژیم حمله شده بود. در مشهد هم واکنش های مشابهی نشان داده شد و جالب است که بر اساس گزارش ساواک کسانی که قبل از شهادت مرحوم سعیدی نمی توانستند آشکارا از امام نام ببرند، بعد از این واقعه آشکارا به تبلیغ امام پرداختند و بعد از رحلت آیت الله حکیم، ایشان را یگانه مرجع معرفی کردند. علاوه بر ایران، در کشورهای خارجی به ویژه عراق و برخی از کشورهای اروپایی هم شهادت مرحوم سعیدی بازتاب مخربی برای رژیم داشت و جریان های سیاسی متعددی با صدور اعلامیه های تند رژیم را محکوم کردند. برای مثال در اعلامیه جبهه ملی آمده بود که: «خیانت ها و جنایات رژیم شاه به حدی است که بر شرمدرن آن در این مختصر نمی گنجد، ولی کافی است گفته شود که استقلال و آزادی مردم و میهن ما در کلیه شئون از بین رفته و مشتی جانی و غارتگر بر جان و ناموس مردم حاکم گردیده اند. از اسفندماه ۱۳۴۸، موج جدیدی از ترور

مرحوم سعیدی روحیه مبارز خود را بیش از هر چیز مـرـهـون امام بود و هیچ یک از شخصیت های حوزه به میزان امام در تکوین شخصیت وی، به ویژه از بعد سیاسی اثرگذار نبودند. به جرئت می توان گفت که اگر شهید سعیدی از محضر درس امام بهره نبرده بود، هیچ گاه این روحیه مبارز را نداشت؛ البته بخشی از این روحیه هم اساسا به روحیه منتقد وی بازمی گردد.

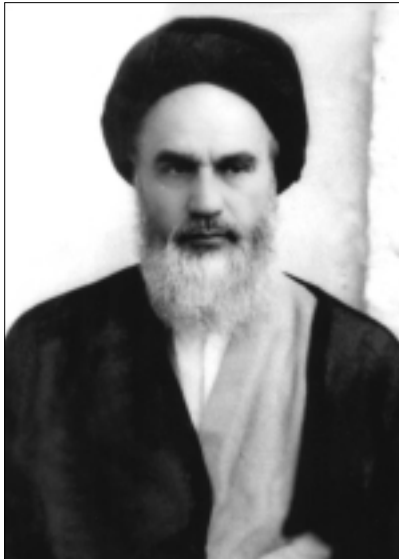
ایران بود و این برای رژیم بسیار گران تمام می شد. انگیزه بعدی، ایجاد جو ارباب و وحشت در جامعه و به ویژه در بین مبارزان و روحانیون بود. فریاد مخالفت شهید سعیدی گرچه رساتر و سهمگین تر از فریادهای دیگر بود، ولی در کنار او فریادهای دیگری هم بلند بودند که با خاموشی او، آنان نیز دچار وحشت می شدند. رژیم در واقع می خواست با یک تیر دو نشان بزند. هم سعیدی را برای همیشه خاموش کند و هم او را مایه عبرت دیگران سازد و آنان از ترس سرنوشت مشابه به دنبال کار خود بروند، غافل از اینکه رژیم خود در حال تبدیل شدن به دستمایه عبرت بود.

انگیزه بعدی رژیم از خاموش کردن صدای آیت الله سعیدی، ارزیابی بازتاب های داخلی و خارجی این حادثه بود. رژیم تا آن موقع به شدت علیه گروه های چپ و چریکی واکنش نشان داده و آنان را قلع و قمع کرده بود. ولی در مورد روحانیون مخالف، کار به این مرحله نرسیده بود. در واقع آیت الله سعیدی، اولین روحانی شهید در زندان بود. رژیم شاه می خواست عکس العمل توده مردم، گروه های مختلف اعم از مذهبی و ملی، دانشگاه ها و حوزه های علمیه را در این مورد بسنجد و بر اساس آن تصمیم گیری کند. البته برخی معتقدند که رژیم نمی خواست وانمود کند که سعیدی خودکشی کرده است، زیرا اهداف آنان از کشتن ایشان ایجاد رعب و وحشت در جامعه بود. باید گفت که اعلام خودکشی شهید سعیدی با ایجاد رعب و وحشت تضاد داشت، چون ساواک می دانست که با توجه به شناختی که از مرحوم سعیدی در جامعه وجود داشت، کسی خبر خودکشی وی را باور نمی کرد، بنابراین ساواک با قتل ایشان و اعلام خودکشی می توانست به هدف خود برسد، در صورتی که اگر قتل ایشان را عمدی و کار ساواک اعلام می کرد، اوضاع برای ش خطرناک تر می شد.

با شهادت سعیدی مبارزه با رژیم شاه عمق و گستره بیشتری پیدا کرد. این شهادت، خیل عظیمی را به حرکت در آورد و موج وسیعی از مخالفت ها را علیه رژیم به راه انداخت که خارج از تصور رژیم بود. با وجود اینکه رژیم تلاش کرده بود تا اوضاع را تحت کنترل خود داشته باشد و با اعلامیه شدیداللحنی، هرگونه عزاداری و مجلس بزرگداشت را برای مرحوم سعیدی ممنوع اعلام کرده بود، ولی عملا اوضاع از دست رژیم خارج شد و در شهرهای مختلف مجالس بزرگداشت متعددی برای ایشان برگزار و همه آنها به نوعی به تریبون محاکمه رژیم تبدیل شد. جالب است که در این مجالس، طیف های سیاسی مختلفی شرکت کردند. در تهران مجالس متعددی برگزار شد و ساواک با وجود اعلامیه های متعدد نتوانست مانع از تشکیل این مجالس شود.

۱۳۴۹/۳/۱۱ بازداشت کرد (۲۶) و ده روز پس از بازداشت به شهادت رساند.

سؤال این است که آیا ساواک قصد به شهادت رساندن مرحوم سعیدی را داشته و یا وی به طور اتفاقی و به دلیل شدت شکنجه مأموران ساواک به شهادت رسیده است؟ در برخی از تحلیل ها بر شهادت ایشان در زیر شکنجه های ساواک اذعان شده و آن را همزمان با تشدید فشار رژیم بر ضد مخالفان می دانند. بنا به نوشته غلامرضا نجاتی در اواخر دهه چهل، ساواک به سرکوب شدید مخالفان روی آورد و شهادت مرحوم سعیدی هم در همین مقطع پیش آمد. یکی دیگر از دلایلی که نشان می دهد شهادت ایشان با تصمیم قبلی بوده است، قرآینی است که شاهدان و راویان به آنها اشاره می کنند. شهید محلاتی از زندانیان دیگری چون داریوش فروهر نقل می کند که در شب حادثه محیط زندان را خلوت و دور و بر سلول ایشان را خالی و نسبت به شهادت ایشان اقدام می کنند. خاطره دیگری نقل شده است که از اولی گویاتر است. بر اساس این قول در شب پنج شنبه مورخ ۲۱ خرداد ۱۳۴۹، برق زندان قزل قلعه بیکباره قطع شد و زندان در تاریکی فرو رفت. پس از لحظه ای چند تن شتابان وارد سلول شهید سعیدی شدند و فریادی از داخل سلول به گوش رسید و پس از آن سکوتی مرموز



بر آن محیط حاکم شد. زندانیانی که حس کنجکاویشان تحریک شده بود، به سلول آن مرحوم سرک کشیدند و با منظره وحشتناک و فاجعه باری روبرو شدند. سعیدی با وضعی غیرعادی در گوشه ای افتاده و عمامه به دور گردن او محکم حلقه شده بود. جالب است که مفاد گزارش ساواک هم مشابه موارد فوق است، با این تفاوت که آن را خودکشی معرفی می کند. پزشکی قانونی هم دقیقاً مشابه با گزارش قبلی پزشکی قانونی مرگ وی را ناشی از ضربات وارده به ناحیه شکم، سینه و پشت و سایر نقاط حساس بدن اعلام می کند، بنابراین به نظر می رسد که ساواک بعد از قتل شهید سعیدی، در واقع با پیچاندن عمامه به دور سر ایشان، به دنبال فضا سازی برای القای خودکشی وی بوده است. با این تفصیل می توان گفت که شهادت ایشان با تصمیم قبلی رژیم صورت گرفته است. برای این موضوع دلایل مختلفی وجود دارند. اول اینکه مرحوم سعیدی با مبارزات خود واقعا دستگاه ساواک را خسته کرده بود و شجاعت وی موجب عصبانیت رژیم می شد. در شرایطی که به جز مبارزات مخفیانه هیچ راه دیگری برای مخالفین نمانده بود، شهید سعیدی یکتا به مبارزه ادامه می داد و این مبارزه را هم همواره با نام امام خمینی همراه می کرد، در حالی که رژیم به شدت به این موضوع واکنش نشان می داد، بنابراین خوف از شهید سعیدی انگیزه مهمی در این تصمیم بوده است. او مبلغ حقیقی امام در دوران دوری امام از

در مسجد هدایت سخنرانی می کردند. در گزارشی هم آمده است که آیت الله طالقانی از شهید سعیدی درخواست کرده است تا آیت الله خزعلی را راضی کند تا در مسجد هدایت سخنرانی کند. وی همچنین به فکر گسترش حوزه مبارزاتی خود افتاده بود و سعی می کرد پایگاه هایی را در اطراف تهران ایجاد کند. طبیعتاً ساواک باز هم فشار خود را بر ایشان بیشتر کرد. به هر حال ایشان مسجد امام موسی کاظم (ع) در تهران را به مرکز توزیع اعلامیه ها و تبلیغ اندیشه های امام تبدیل کرده بود.

شهادت شهید سعیدی و پیامدهای آن:

نقطه اوج سخنرانی های شهید سعیدی که به دستگیری و شهادت ایشان به دست ساواک منتهی شد، به موضوع کنسرسیوم سرمایه گذاری آمریکا در ایران باز می گردد. در تاریخ ۱۳۴۹/۲/۷ روزنامه های ایران خبر مربوط به کنسرسیوم سرمایه گذاری آمریکا را در ایران منتشر کردند. وی در نخستین اقدام خود در واکنش به سرمایه گذاری مذکور، در مسجد امام موسی کاظم (ع) به افشاکاری علیه آن پرداخت و در نهایت به صدور بیانیه ای به نام حوزه علمیه قم که در آن به شدت به کنسرسیوم سرمایه گذاری حمله شده بود، پرداخت. در قسمت هایی از این بیانیه آمده بود: ... استعمارگران وقتی



مرحوم آیت الله العظمی بروجردی

مراجعت امام خمینی به ایران، به هر کاری دست می زد و در جلسات متعدد، بیش از همه جوش و خروش داشت، به دیدن آقایان مراجع می رفت و در جلسات جامعه مدرسین هم گاهی به خاطر تبعید امام و ناراحتی ناشی از آن، چنان منقلب می شد که گویی از حال طبیعی خارج شده است. در عین حال شهید سعیدی بیشترین نقش را در ترویج کتاب حکومت اسلامی امام در ایران داشت و از شاگردان خود می خواست که آن را به هر نحوی استنساخ، کپی برداری و تکثیر کنند.

شهید سعیدی از اولین روحانیونی بود که به ضرورت و اهمیت حزب و تشکیلات پی برد و با اینکه طبق اسناد ساواک در هیچ حزب و تشکل سیاسی یا مذهبی خاصی عضویت نداشت، ولی با برخی از تشکل های سیاسی مثل نهضت آزادی و بعضی از اعضای این حزب مانند مهندس بازرگان و آیت الله طالقانی و شبیبانی، ارتباط داشت. وی حتی پس از بازگشت از نجف در پی ایجاد یک تشکل مذهبی به نام «جمعیه العلما» برمی آید که بنا به دلایلی این امر میسر نمی شود، البته احتمالاً یکی از علل اساسی این موضوع شهادت ایشان به دست رژیم است که مانع از تحقق این هدف شد.

شیوه مبارزاتی شهید سعیدی گاه مستقیم و گاه با ابهام و کنایه بود، ولی در این موارد هم تقریباً منظور ایشان آشکار بود و مستمعین به راحتی به منظور وی که رژیم شاه بود، پی می بردند. او گاه دولت را مورد حمله قرار می داد، گاه آمریکا و اسرائیل و یهودیان را به داد انتقاد می گرفت، گاه به نابرابری و فقر مردم در کنار ثروت بی انتهای مقامات رژیم حمله می کرد، گاه به سیاست رژیم در ترویج بی دینی و فساد می تاخت، گاه از زدوبندهای سیاسی رژیم شاه انتقاد می کرد و گاه به همراه دیگر علما برای مقامات رژیم نامه سرگشاده می فرستاد.

اوج مبارزات شهید سعیدی به دوران حضور ایشان در مسجد امام موسی کاظم (ع) باز می گردد. امام هم از حضور ایشان در تهران استقبال کردند، زیرا از نظر امام، مرکز بیش از جاهای دیگر به علمای عامل نیاز داشت و در واقع برای پیشبرد انقلاب هم، تهران از اهمیت بسیار بیشتری برخوردار بود. در این مسجد بود که ایشان با شجاعت تمام به مبارزه با رژیم ادامه داد و مباحث مربوط به مرجعیت مذهبی و رهبری سیاسی امام را مطرح کرد و پس از آن، مسجد امام موسی کاظم (ع) به پایگاه انقلاب تبدیل شد. البته شهید سعیدی علاوه بر فعالیت هایی که در مسجد داشت، در تهران با افراد بسیاری که در انقلاب فعال بودند، ارتباط داشت و در واقع منزل ایشان محل رفت و آمد افراد مختلف از ملی گراها گرفته تا نیروهای مذهبی بود. افرادی چون مرحوم طالقانی، بازرگان، محمد تقی فلسفی واعظ مشهور و سید ابوالفضل تولیت از جمله این افراد بودند.

در عین حال با بررسی سیر فعالیت های ایشان در تهران به این نتیجه می رسیم که دائماً بر شدت و حدت و وسعت مبارزات خود افزوده و بیش از همه روی جوانان و زنان متمرکز شده و آنان را برای مبارزه مهیا کرده است. این وضعیت طبعاً موجب حساسیت ساواک در مورد برنامه ها و فعالیت های شهید سعیدی شده و ایشان را به شدت تحت نظر داشته که این موضوع از اسناد مختلف ساواک کاملاً مشخص است. برای مثال به رغم اعمال محدودیت های ساواک، آیت الله سعیدی بر شدت مبارزات خود افزود و رساله «تحریرالوسیله» حضرت امام را چاپ و توزیع کرد که به دنبال آن ساواک دستور شناسایی عاملین توزیع و جمع و ضبط آنها را صادر کرد و در نتیجه سعیدی دیگر بار احضار و از وی تعهد گرفته شد، اما پس از آزادی، باز هم به شیوه مألوف به مبارزه ادامه داد.

شهید سعیدی به خوبی به حساسیت کار خود واقف بود و بارها به خطراتی که از این ناحیه وی را تهدید می کرد، اشاره داشت، با این حال، روز به روز بر شدت مبارزات خود می افزود، به حدی که در اوایل سال ۱۳۴۸ جلسات متعددی را در منزل خود و با حضور افرادی چون سید حسن طباطبایی، محمد منتظری، محمد مفتاح و ربانی شیرازی تشکیل می داد و با افرادی چون آقایان شهید مطهری و مرحوم طالقانی و منتظری جلسات و ارتباط داشت. در طی این سال ها پس از آن که رژیم، آیت الله طالقانی را ممنوع المنبر کرد، روحانیون دیگری از جمله شهید سعیدی

شهید سعیدی بر رسالت تاریخی روحانیت در مبارزه با ظلم و جور تأکید داشت و آن را تداوم راه انبیاء و ائمه معصومین می دانست. به نظر وی در طول تاریخ، روحانیون پیشقراولان مبارزه در راه ارزش های انسانی عدالت و حریم دین بوده اند؛ بنابراین این بر روحانیت است که مردم را از آنچه در جامعه می گذرد، مطلع گرداند و همواره باید بین مردم و روحانیت پیوند وجود داشته باشد.

عروج مظلومانه...

بررسی گمانه‌های گوناگون درباره شهادت آیت الله سعیدی

محمد مهدی اسلامی

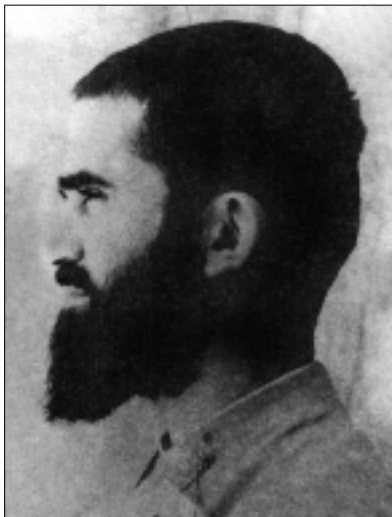
(مرگ طبیعی (سکته و ...)

گذشته از برخی اسناد ساواک (همچون نامه ساواک به شهربانی کل کشور)، روایت‌های بی شماری نیز در میان مبارزین این دوران در این خصوص یافت می‌شود. گذشته از تصریح وصیتنامه شهید، سند پزشکی قانونی وقت، محکم‌ترین دلیل برای عدم صحت این موضوع است. در سند یاد شده «علت مرگ نامبرده شوک ناشی از ضربه به شبکه عصبی خورشیدی» تغییر می‌شود.

نکته حائز اهمیت در خصوص این سند آن است که کالبد شکافی پزشکی قانونی بر حسب اسناد ساواک در تاریخ پنج شنبه ۴۹/۳/۲۱ انجام، اما جواب پزشکی قانونی ۱۳ روز بعد صادر شده است. این امر نشان می‌دهد که پزشکی قانونی احتمالا تحت فشار برای جوابگویی اعلام نتیجه بوده است. نارضایتی ساواک از نتیجه اعلام شده در سئوالاتی که برای پزشک تشریح کننده ارسال شده، به وضوح مشاهده می‌گردد: «منظور از ضربه چه نوع ضربه‌ای بوده است؟ آیا می‌توان تعیین نمود که ضربه وارده چه مدت قبل از مرگ وارد آمده است؟ آیا ممکن است در اثر سقوط از روی تخت‌خواب به پائین و در اثر برخورد بدن به تخت و یا با زمین، به شبکه عصبی خورشیدی ضربه‌ای وارد شده و شخص فوت نماید؟ مطالبی که متوفی در پشت قرآن موجود نوشته، حاکی از این است که نامبرده خودکشی نموده است. شما که پزشک تشریح کننده جسد بوده‌اید، نظرتان را در مورد فوت متوفی مرقوم بفرمایید». لحن این سند نشان می‌دهد ساواک در تلاش بوده است به پزشک یادآوری نماید نظرش باید در چهارچوب صورتجلسه مذکور باشد. اداره کل بهداری وزارت اطلاعات نیز بعدها با بررسی نتایج کالبد شناسی و آسیب شناسی‌های انجام شده توسط پزشکی قانونی وقت، تأکید نموده است: «قطعا علت مرگ، سکته قلبی و یا خفگی در اثر فرو بردن دستمال در حلق نبوده است، زیرا پس از مرگ، عضلات گردن، دهان و حلق و نای حالت طبیعی داشته است؛ در صورتی که در اثر سکته قلبی و یا فرو بردن دستمال در حلق باشد، رنگ صورت حتی پس از مرگ به شدت سیانوزه (سیاهرنگ) خواهد بود».

ج) فرو کردن دستمال در گلو یا پیچاندن عمامه به دور گردن توسط ساواک

این گمانه از راویان بیشتری برخوردار است. کسانی یادآوری نموده‌اند که صداهایی ناهنگام از سلول شهید سعیدی



یکی از جوانب مظلومیت شهید آیت الله سعیدی، مکتوم ماندن چگونگی شهادت وی است، موضوعی که از «شایعه خودکشی» توسط ساواک آغاز گردید و گمانه‌های مختلفی بر اساس شنیده‌ها و اسناد در این خصوص منتشر شد. حتی در مقابل دیدگاه افراطی که توسط ساواک طرح گردیده بود، دیدگاهی تفریطی نیز توسط برخی منتشر شد، تا آنجا که یک استاد دانشگاه در گفتگو با نویسنده اظهار می‌داشت ایشان را در «روغن داغ» شکنجه کرده و به شهادت رسانده‌اند!

در این میان واکنش حضرت امام به این موضوع بسیار تیزبینانه بود، تا آنجا که به رغم اصرار شاگردانشان، تا زمانی که برای ایشان به واسطه تحقیق‌های مکرر اثبات نگردید که آیت الله سعیدی در زندان به شهادت رسیده‌اند، اعلامیه‌ای صادر نفرمودند و سرانجام در مردادماه ۱۳۴۹، در تلگرافی در پاسخ به تسلیت فضل و محصلین علوم اسلامی، با اشاره به شکنجه‌های وحشیانه و رفتار غیر انسانی ساواک، این حادثه را «قتل فجیع» نامیدند.

در این میان چندین فرضیه در خصوص چگونگی شهادت ایشان مطرح شده است که به شرح ذیل مورد بررسی قرار می‌گیرد:

الف) خودکشی

این فرضیه توسط ساواک مطرح و اولین بار در صورتجلسه ۱۳۴۹/۲/۲۱ بر آن تأکید شده بود. در این صورتجلسه ادعا شده است «مشارالیه در ساعت ۲۱ روز ۴۹/۳/۲۰ در بازداشتگاه قزل قلعه با فرو نمودن دستمالی به حلق خود خودکشی نمود و از وی وصیت نامه‌ای به جای مانده که متن آن... ساواک در اسناد بعدی نیز با تأکید بر این ادعا، آن را به زمانی نسبت می‌دهد که «خاموشی برق» بوده است.

بر اساس آنچه که در سندهای بعد خواهد آمد، بر اساس اسناد دستگاه‌های رسمی نیز این گزارش مخدوش است و حتی سرهنگ قضایی نیز حاضر به تأیید آن نمی‌شود و می‌نویسد «جنازه را در اطاق بهداری زندان قزل قلعه مشاهده نمودم، لیکن در وضع و چگونگی فوت، صورتجلسه را تأیید نمی‌کنم!» در کنار اسناد، توجه به بعضی استدلال‌های می‌تواند روشنگر بطلان این فرضیه باشد. اول آنکه آیت الله سعیدی یک مجتهد و شاگرد فاضل امام است و از حرام بودن خودکشی و شدت قبح آن در شرع اسلام به خوبی آگاه بوده است. دوم آنکه آیت الله سعیدی، بار اول نبوده که به زندان آمده و شکنجه شده است. او پیشتر نیز تجربه زندان داشته و روی منبر به اهالی مسجد گفته است که از زندان رفتن بیمی در دل ندارد. گذشته از آن فردی که چنین سست ایمان باشد، نمی‌تواند پس از بازداشت اول همچنان پرحسالت بر ضد رژیم فعالیت کند و در بسیاری از موارد خط‌شکن باشد.

با بررسی ابعاد این شایعه که حتی در اسناد ساواک نیز گاه نقض گردیده و علت مرگ، سکته اعلام شده است، به نظر می‌رسد این شایعه، تنها برای ظاهر سازی بوده تا جنایت ساواک پوشیده بماند؛ علی‌الخصوص که با تشدید اعتراضات مردمی، ساواک به صورت پخشنامه‌ای به آن دامن زده است.

گفتنی است تنها مستند ساواک به جز صورتجلسه مخدوشی که ذکر آن رفت، استناد به این امر است که او چون تصمیم به خودکشی داشته، وصیتنامه‌اش را نوشته است؛ این در حالی است که وصیتنامه شهید سعیدی در تاریخ اول ربیع الثانی ۱۳۹۰، برابر با ۱۶ خرداد ماه ۱۳۴۹ تنظیم شده بود. این تاریخ چهار روز پیش از شهادت وی است و این گمان را که او بر اثر شدت سختی زندان یا ... اقدام به نوشتن وصیتنامه کرده و خودکشی ننماید، کاملاً منتفی می‌کند. زیباتر آنکه شهید سعیدی در وصیت خود تأکید کرده است: «از ایه ۱۵۲ تا ۱۵۷ سوره دوم غفلت نکند». در بخشی از این آیات سوره بقره تصریح می‌کند: «به کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده نگویید...» و این بیان صریح، خود محکم‌ترین سند بر بطلان شایعه ساواک است.

شنیده‌اند. به عنوان نمونه، شهید محلاتی در خاطرات خود گفته است: «وقتی در مازندران بودیم، زندانی‌ها برای ما جریان شهادت ایشان را نقل می‌کردند. داریوش فروهر و چند نفر دیگر گفتند آن روز محیط زندان را خلوت می‌کنند، مثلاً فروهر را به حمام می‌فرستند و بعضی را به بندهای دیگر می‌فرستند... بعد آمده بودند و با دستمال ایشان، مرحوم سعیدی را خفه کرده بودند. مباشرت این کار را منوچهری ملعون داشته که این جریان به وجود آمد».

سید حمید روحانی نیز در کتاب نهضت امام خمینی با بیان مشابهی به نقل از شاهدان زندان، قتل را به وسیله پیچاندن عمامه به دور گردن او معرفی می‌کند.

با توجه به گزارش پزشکی قانونی به نظر می‌رسد این اتفاقات پس از شهادت آیت الله سعیدی و جهت صحنه‌سازی انجام گرفته است تا وانمود کنند ایشان با وارد نمودن دستمال و پیچاندن عمامه خودکشی کرده است تا به نحوی منکر شهادت در اثر شکنجه گردند.

د) آمبول هوا

این روایت بیشتر مبتنی بر گمانه‌هاست، چنانچه در خصوص برخی دیگر از مبارزین که فوت کردند، بدون اقامه دلیل اولین گزینه‌ای که مطرح و فراگیر شد، همان آمبول هوا بوده است. هیچ سندی در این خصوص وجود ندارد، علاوه بر آنکه این بند نیز به دلایل مشابه آنچه در بند قبل به نقل از بهداری وزارت اطلاعات نقل گردید، خلاف شواهد ثبت شده است.

ه) شهادت بر اثر شکنجه

این فرضیه نزدیک‌ترین گمانه به حقیقت است؛ زیرا بر اساس اسناد موجود پزشکی قانونی، آسیب به شبکه عصبی خورشیدی را گواهی نموده است و همچنین در نتایج کالبد شکافی به خونریزی لوزالمعده اشاره شده است.

اداره کل بهداری وزارت اطلاعات نیز در سند شماره ۲۹۷۳/م/۱۹۰۵ که پیشتر نیز به آن اشاره شد، با توجه به موارد فوق الذکر می‌افزاید: «نتیجه آسیب شناسی، علت مرگ را آسیب و ضربه به شبکه عصبی خورشیدی و پانکراس همورائیک (خونریزی کردن) ذکر نموده که تنه‌ها می‌تواند بر اثر ضربات متعدد و شدید بر شکم، پشت و سینه و سایر نقاط حساس بدن ایجاد گردد».

این اقدام با توجه به شجاعت بی‌نظیر شهید سعیدی چندان دور از ذهن نیست. او بارها به شخص شاه حمله و حتی او را با یزد مقایسه کرده بود. با این وصف چندان بعید به نظر نمی‌رسد که وی در پی توهین فرد هتاک همچون منوچهری به برخی مقدسات، به دفاع از عقیده خود پرداخته و حاصل آن ضربات جنون‌آمیز چنین فردی به پیکر نحیف او باشد که آثار آن منجر به شهادت وی شده و عوامل ساواک را ناگزیر به صحنه سازی کرده است. با قاطعیت می‌توان گفت آثار چنین شکنجه‌هایی بر بدن افرادی همچون شهید لاجوردی و یا عزت شاهی که از بدنی قدرتمند برخوردار بوده‌اند، متفاوت از اثر آن به بدن فردی همچون آیت الله سعیدی است که لاغر بود و در دوران حبس نیز ضعیف تر شده بود. با این حال شهادت وی ناشی از شکنجه‌هایی همچون آبیولو نبوده است، زیرا هنوز ساواک از این وسایل استفاده نمی‌کرد. همچنین شکنجه‌هایی همچون انداختن در روغن به دلیل آنکه صورت وی پس از شهادت و پیش از دفن به فرزندش نشان داده شده، بسیار دور از ذهن است. از آنجا که بر اساس اسناد ساواک، شهید سعیدی مقاومت کرده و دیگر مبارزین را لو نداده بود، بازجویی وی پایان نیافته بود و با این وصف این گمانه که شدت شکنجه برای گرفتن اقرار منجر به شهادت گردیده، تقویت می‌گردد.

شهادت آیت الله سعیدی در فضای خفقان و سیاه آن روز فارغ از آنکه چگونه رخ داده باشد، تأثیری شگرف بر مبارزه داشت و موجب بالایش بیشتر مبارزین شد. آنها که جانب محافظه‌کاری پیش گرفته بودند، با دریافت خبر شهادت وی به خطرات مبارزه آگاه تر شدند و از مبارزه فاصله گرفتند. آنها هم که جان خود را در دست گرفته بودند، بر مبارزه بازویی که حتی با شاگردان ممتاز امام نیز چنین رفتاری می‌کرد، مصمم تر شدند و به این نتیجه رسیدند که اگر قرار است جان خود را در این راه بگذارند، چه بهتر که در بالاترین حد توان خود مبارزه کنند؛ از این رو شهادت آیت الله سعیدی یکی از نقاط عطف نهضت امام خمینی (قدس سره) به شمار می‌رود که مناسفانه در تاریخنگاری معاصر، از آن بسیار غفلت شده است.



نامه‌های امام...

دعای شریف و سایر دعاها
چون غزیر طوطی و گنجین و لؤلؤ
ملک آواز و دانه و دانه و دانه

روح الله الموسوي الخميني

۱۹ صفر ۱۶

خدمت جناب مستطاب سید العلماء
الاعلام و ثقہ الاسلام آقای سعیدی
دامت افاضاته.

مرقوم شریف که حاکی از سلامت مزاج محترم و رفع خطر از آن بود، موجب تشکر گردید. شرحی گله از اوضاع فرموده بودید. اگر انسان به وظیفه الهیه موفق شود، نتیجه حاصل است چه به نتیجه منظوره برسد یا نه. از امثال جابعالی صبر و انتظار فرج مطلوب است و هیچگاه از فضل الهی مأیوس نباشید. ان شاء الله تعالی فرج نزدیک است. چه بسیار شود که خداوند تعالی به واسطه عنایاتی خاصه که دارد، انسان را مبتلا می‌کند به اموری که قهراً توجه او را به ذات اقدس خود جلب کند و چه بسا رحمت‌ها به صورت قهر و غضب جاری می‌گردد.

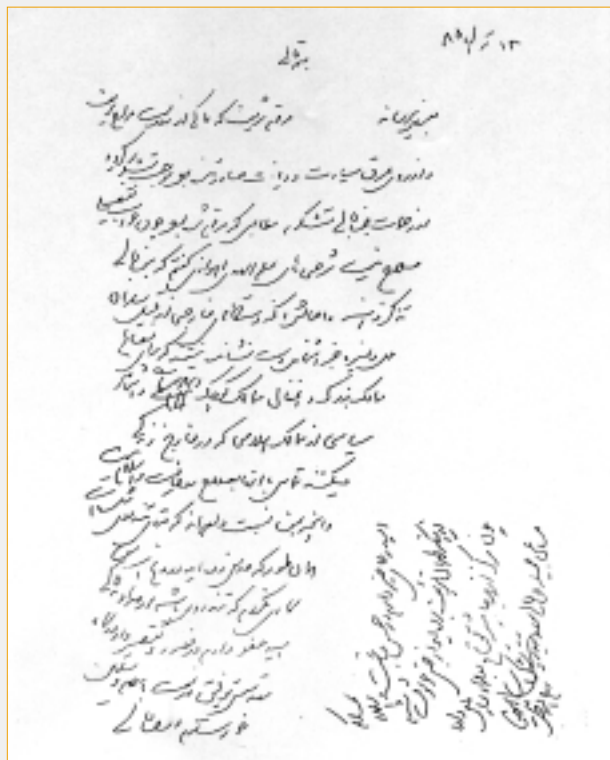
[illegible]

٤ محرم ١٧

به عرض می رساند:

روح الله الموسوي الخميني

مردم شریف که حاکمی از عواطف
 کریمه بود، موجب تشکر گردید.
 سلامت و توفیق جنابعالی را خواستار
 است. امید است ان شاء الله تعالی در
 محلی که تشریف دارید، وجود مؤثری
 بوده و مورد استفاده عمومی قرار
 گیرد. آنچه مهم است آن است که
 انسان با هر منطقی که بتواند خدمت



حسد زده‌اید، دروغ است. من کاری نکرده‌ام که تندروی باشد. از خداوند تعالی امید عفو دارم در قصور و تقصیر و از درگاه مقدسش توفیق خدمت به اسلام و مسلمین را خواستارم. از جنابعالی امید دعای خیر دارم در حسن عاقبت.

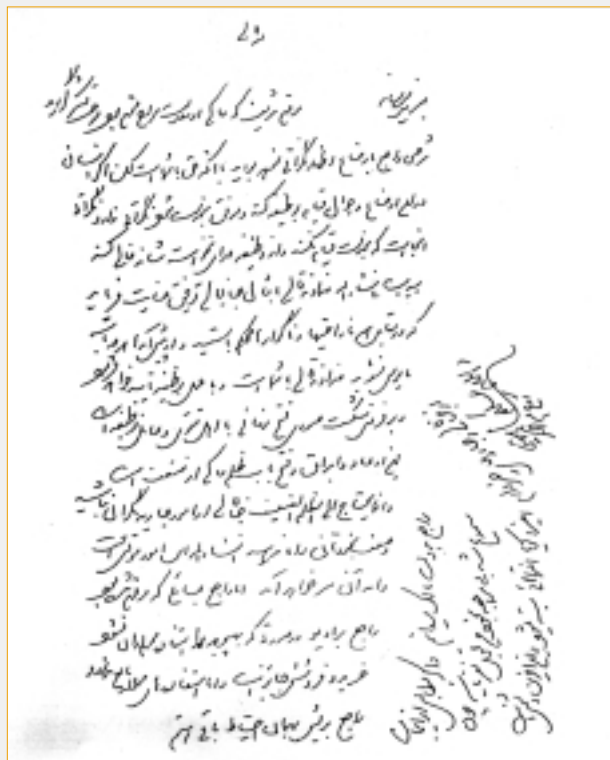
از اینکه تهران تشریف برده‌اید، از جهتی خوشوقت شدم، چون مرکز از هرجا بیشتر محتاج به علمای عاملین دارد. مساعی جمیله جنابعالی مورد تقدیر و تشکر است.

والسلام علیکم
روح الله الموسوی الخمینی

باسمه تعالی

۱۳ شوال ۸۵

به عرض می‌رساند مرقوم شریف که حاکی از سلامت مزاج شریف و از روی عرق سیادت و دیانت صادر شده بود، موجب تشکر گردید. از زحمات جنابعالی متشکرم. مطالبی که مرقوم شده بود، چون جواب تفصیلی صلاح نیست، شرحی به آقای علم الهدی اهوازی گفتم که به جنابعالی تذکر دهند و اجمالاً آنکه دستگاه‌های خارجی از قبیل سازمان ملل و غیره، جز اشخاص دست نشانده نیستند که برای مصالح ممالک بزرگ و اغفال ممالک کوچک ایجاد شده است و اشخاص سیاسی از ممالک اسلامی که در خارج زندگی می‌کنند، تماس با آنها به صلاح روحانیت و اسلام نیست. و آنچه به من نسبت داده‌اند که قدری تندروی شده است، همان طور که



ضعف است و انما یحتاج الی الظلم الضعیف. جنابعالی از امور جاریه نگران نباشید و ضعف به خودتان راه ندهید. ان شاء الله این امور موقتی است و آمد آن سر خواهد آمد. اما راجع به مسایلی که مرقوم شده بود، راجع به رادیو در صورتی که به هیچ وجه استفاده محرم از آن نشود، خرید و فروش جایز است و اما استفاده‌های محله مانع ندارد. راجع به ریش به همان احتیاط باقی هستم. راجع به دولت مالک می‌دانم و اگر مطالبی از این جانب مسموع شد، بی مراجعه به خود من قبول نفرمائید، چون اخیراً گویا افتراهایی بسته می‌شود و این آخرین دشمنی است. از جنابعالی رجاء دعای خیر دارم. والسلام علیکم
روح الله الموسوی الخمینی

باسمه تعالی

به عرض می‌رساند مرقوم شریف که حاکی از سلامت مزاج محترم بود موجب تشکر گردید. شرحی راجع به اوضاع و اظهار نگرانی نموده بودید. با آنکه حق با شماست، لکن اگر انسان در این اوضاع و احوال قیام به وظیفه کند و موفق به خدمت شود، نگرانی ندارد؛ نگرانی آنجاست که به خدمت قیام نکند و از وظیفه، خدای نخواستہ شانه خالی کند.

امید است انشاء الله خداوند تعالی به امثال جنابعالی توفیق عنایت فرماید که در مقابل همه ناراحتی‌ها و ناگواری‌ها محکم بایستد. از پیشامدها هر چه باشد مایوس نشوید. خداوند تعالی با شماست و با عمل به وظیفه تأیید خواهید فرمود و بر فرض شکست صوری، فتح نهایی با اهل تقوی و عامل به وظیفه است. این ارعاد و ابراق و فتح باب ظلم حاکی از



باسمه تعالی

خدمت ذی شرافت جناب مستطاب سیدالعلماء الاعلام آقای سعیدی دامت افاضاته.

مرقوم محترم واصل، با آنکه گمان می‌کنم جواب داده‌ام، لکن چون در جزء مکتوبات جواب نداده بودم، احتمال عدم جواب می‌رفت و در هر صورت از قراری که بعضی از مریدهای جنابعالی اظهار داشتند، بحمدالله تعالی توفیق کامل برای تربیت مؤمنین و ترویج دیانت مقدسه برای جنابعالی حاصل شده است.

من از افرادی مثل شما آن قدر خوشم می‌آید که شاید نتوانم عواطف درونی را آن طور که هست ابراز کنم. من قادر

نیستم عواطف امثال شما را جواب بدهم، لکن خداوند تعالی قادر است که شما خدمتگزاران به دیانت را مشمول عنایات خود فرموده و از رحمت خود همه را بهره‌مند فرماید.

من در این آستان قدس به اسلام و مسلمین عموماً و به حضرات علماء اعلام و خدمتگزاران به دیانت مقدسه خصوصاً دعا می‌کنم و عظمت آنها را از خداوند تعالی در جوار قبه مطهره مولی علیه‌الصلوة والسلام می‌طلبم. رجاء آن دارم که مشمول ادعیه خالصانه جنابعالی باشم.

والسلام علیکم
روح‌الله الموسوی الخمینی

باسمه تعالی

غره محرم ۸۹

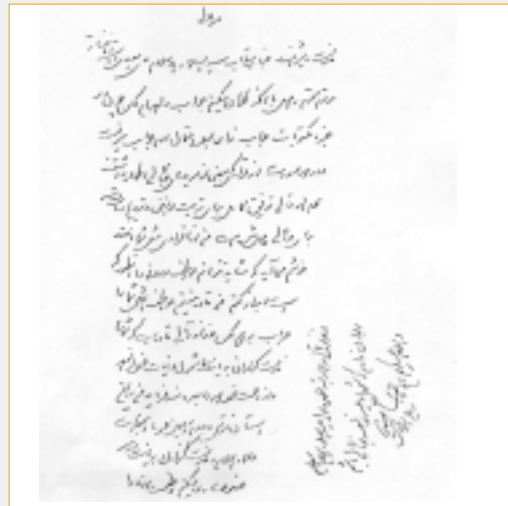
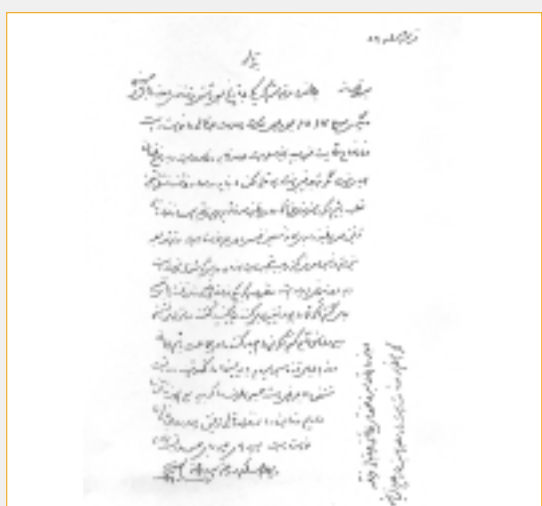
به عرض می‌رساند:

دو طغرا مرقوم یکی بی تاریخ بود و مشتمل بر تقاضای اجازه برای آقای حسینی و دیگری مورخ ۱۱/۱۲ بود واصل، سلامت و سعادت جنابعالی را خواستار است.

از اوضاع شکایت نموده بودید. آنچه مسلم است هر روز رو به وخامت است و با وضع خودمان امیدی نیست، مگر به توجه غیبی ان شاء الله تعالی؛ لکن ما نباید در اداء وظایف منتظر نتیجه قطعی باشیم. اگر در محضر مقدس حق تعالی، عامل به وظیفه معرفی شویم، همین نتیجه است. از خداوند تعالی توفیق عمل به وظیفه را برای کافه مسلمین و خصوصاً اهل علم خواستار است. مرقوم شده بود می‌خواستیم از مسجد اعراض کنیم، موجب تعجب است. انسان در هر پستی که

مشغول خدمت است، باید با هر ناملامی پایدار باشد. در نظر دارم که به یکی از آقایان ائمه در زمان فشار برای تغییر لباس چه می‌کنید؟ گفتند: «در منزل می‌نشینم و بیرون نمی‌آیم». گفتیم: «اگر من را اجبار کنند و امام جماعت باشم، همان روز با لباس تازه به مسجد می‌روم. باید پست‌ها را نگه داشت و در وقت مقتضی، با اعتراض دسته جمعی، طرف را کوبید، مع الاسف نه آن را داریم و نه این را.

از خداوند تعالی توفیق سعادت جنابعالی را خواستار است. امید دعای خیر برای حسن عاقبت دارم. اجازه را اتکالا به معرفی حضرت آقای طالقانی و جنابعالی فرستادم. اگر با معظم‌له ملاقات دست داد، سلام اینجانب را ابلاغ فرمایید. والسلام علیکم
روح‌الله الموسوی الخمینی

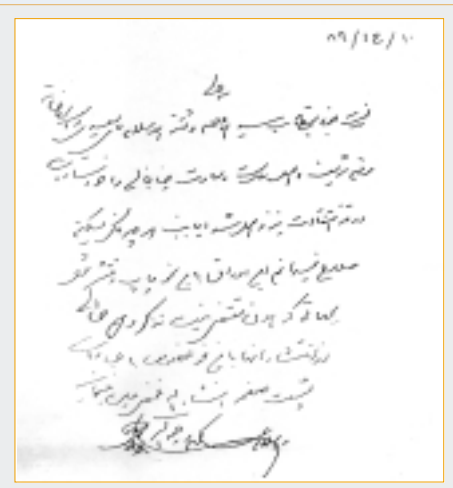
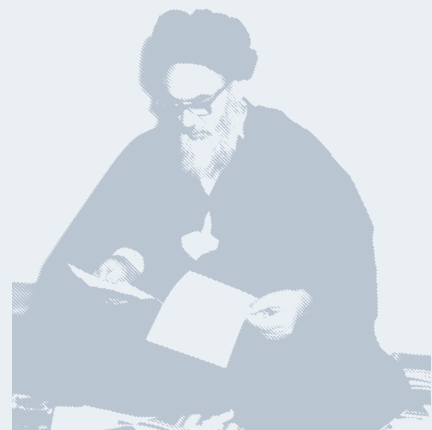


باسمه تعالی

۱۰ جمادی الاول ۸۹

خدمت جناب مستطاب سیدالاعلام و ثقه الاسلام آقای سعیدی دامت افاضاته. استفتانات نیز واصل شد. اینجانب هر چه فکر می‌کنم، صلاح نمی‌دانم این اوراق به این نحو چاپ و منتشر شود، به جهاتی که الان مقتضی نیست تذکر دهم. جنابعالی از انتشار آنها به این نحو، خصوصاً با عبارات پشت صفحه ۱ ان شاء الله غمض عین می‌نمائید. والسلام علیکم

روح‌الله الموسوی الخمینی





باسمه تعالی

۲۰ ربیع الاول ۸۷

خدمت جناب مستطاب سید الاعلام و
ثقه الاسلام آقای سعیدی دامت
افاضاته.

مرقوم شریف واصل، سلامت و توفیق
جنابعالی را خواستار است. امید است
ان شاء الله حال مریض ها به کلی خوب

شود. جنابعالی عیادت از آنها بکنید؛
تعویق در معالجه بیش از این بی مورد
است. از خداوند تعالی سلامت آنها را
خواستار است. از جنابعالی امید دعی
خیر برای حسن عاقبت دارم. از سلامت
خودتان و حال مریض ها مطلعم
نمایید. والسلام علیکم
روح الله الموسوی الخمینی

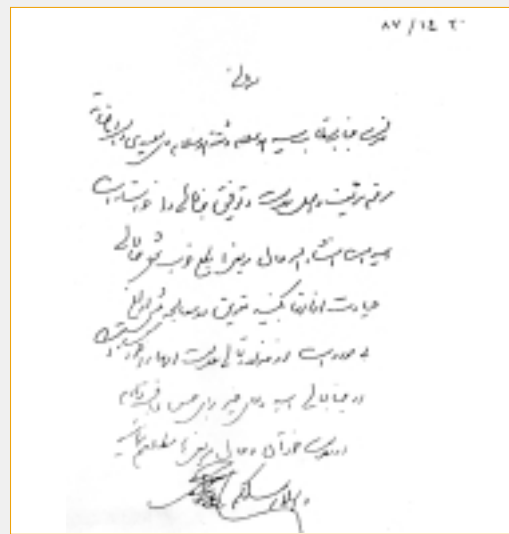
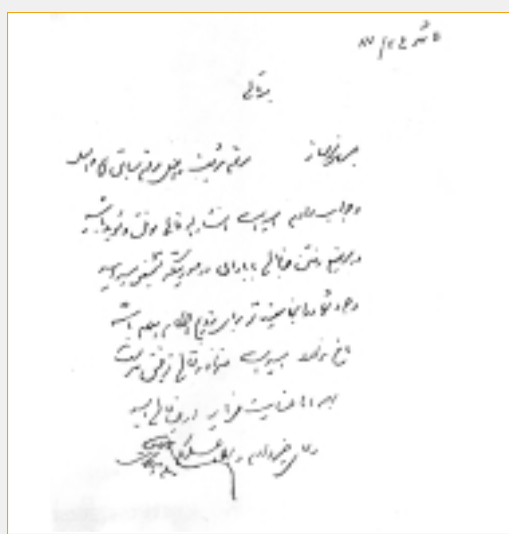
باسمه تعالی

۱۱ شهر ربیع الثانی ۸۷

به عرض می‌رساند:

مرقوم شریف واصل مرقوم سابق هم
واصل و جواب دادم. امید است ان
شاء الله تعالی موفق و مؤید باشید. در
موضوع رفتن جنابعالی به آبادان در
صورتی که تشخیص می‌دهید وجود

شما در آنجا مفیدتر برای ترویج احکام
اسلام باشد، مانع ندارد. امید است
خداوند تعالی توفیق خدمت به همه ما
عنایت فرماید. از جنابعالی امید دعی
خیر دارد.
والسلام علیکم
روح الله الموسوی الخمینی



باسمه تعالی

۱۳ شعبان ۸۸

خدمت جناب مستطاب سید الاعلام و
ثقه الاسلام آقای سعیدی دامت
افاضاته.

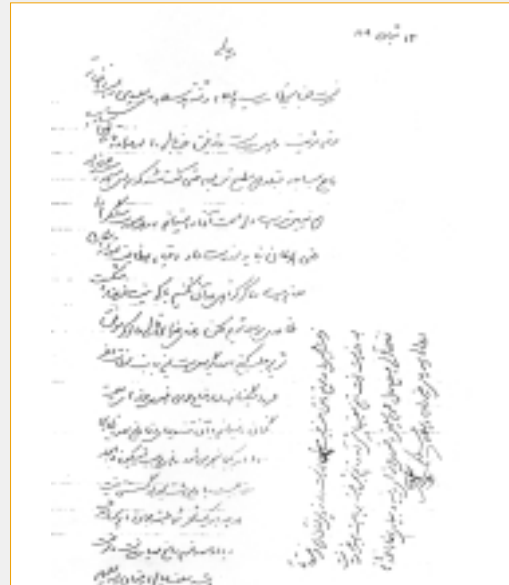
مرقوم شریف واصل سلامت و توفیق
جنابعالی را از خداوند تعالی خواستار
است. راجع به مساجد، قبلا هم مطلع
شده بودم. حتی گفته شد که برای
مسجد سید عزیزالله هم تعیین شده
است، ولی صحت آن را نمی‌دانم. در هر
صورت سنگرها را حتی الامکان نباید از
دست داد و قیام به وظایف به مقدار
امکان لازم است و اگر کوتاهی در آن
نکنیم، باکی نیست؛ فرضاً با شکست
ظاهری مواجه شویم، لکن رضای
خدای تعالی را اگر موفق شویم جلب
کنیم، امور دیگر سهل است.

اینجانب لحظات آخر عمر را می‌گذرانم
و از اوضاع عمومی و خصوصی
حوزه‌های علمیه نگرانم و نمی‌دانم با آن

تندروی های آنها و این
سهل انگاری‌های ماها، امر به کجامنجر
شود، «والذی یوجب التمسکین
فی الجملة ان للبیة ریا» و این رشته به
حمد الله گسستنی نیست، هر چند
باریک شود.

شما طبقه جوان مأیوس نباشید و بار ادا
و عزم راسخ مہیای خدمت و فرصت
باشید. سلف صالح رضوان الله علیهم
فرصت عجیبی را در موقع رفتن سلف
خبیب از دست دادند و پس از آن هم
فرصت‌هایی بود و از دست رفت تا این
مصیبت‌ها پیش آمد. تا این شجره
خبیثه برپاست، امید خیری نیست.
از خداوند تعالی صلاح حال عموم
مسلمین و خصوص حوزه‌های دینی و
بیداری آنها را خواهانم. از جنابعالی
امید دعی خیر دارد.

والسلام علیکم
روح الله الموسوی الخمینی





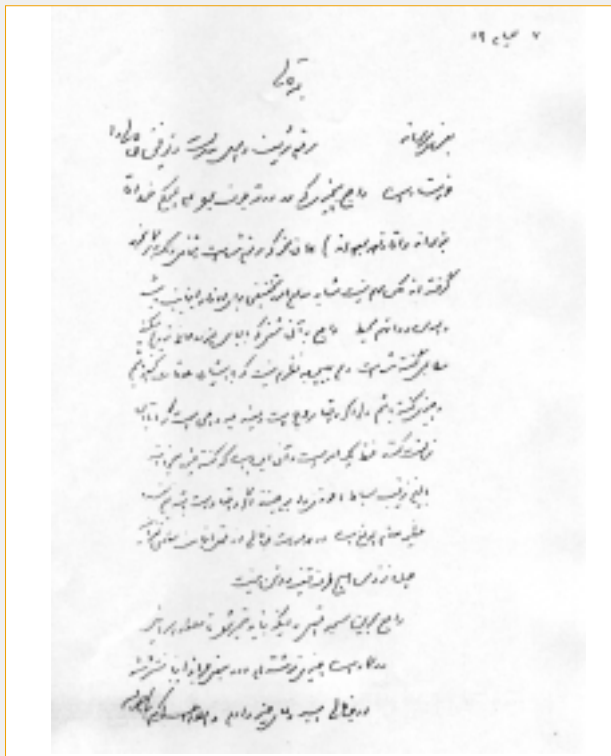
خون تو در درون کفن جوش می زند
روح تو در فضای وطن جوش می زند
خون تو ای قرنفل سرخ شرف مدام
در جام لاله های چمن جوش می زند
فریادهای سرخ غرور آفرین تو
در شعر و حرف و نغمه من جوش می زند
خفتی به خاک سرد ولی خون گرم تو
در ذره های خاک وطن جوش می زند
افسانه های فخر و غرور و نبرد تو
در هر پیام و شعر و سخن جوش می زند
خسرو فرشیدورد

□
شرار عشق ما افسردنی نیست
گل زخم نظر پژمردنی نیست
نداریم آفت اهل تعلق
که اسباب تجرد بردنی نیست
من بشکسته را مگذار و مگذار
هنوز این صید لاغر مردنی نیست
به آزار حضرت کی پریشم
که طبع نازکت آزرده نیست
سیه بهر شهیدانت چه پوشم؟
در یغ کشتگان خوردنی نیست
بگو آزار ما کن هر چه خواهی
«معلم» شور ما افسردنی نیست

علی معلم دامغانی

سفر به خطه خورشید انتخاب تو بود
بهار و آینه و عشق در رکاب تو بود
سؤال من همه این بود، ره چگونه بری؟
عبور با کفنی لاله گون جواب تو بود
به روز هجرت گلگونت ای پرنده سبز
شهاب، مانده و در مانده از شتاب تو بود
دل شقایق آتش گرفته با من گفت
که راز سوختن او ز التهاب تو بود
تو راز عرش چو خواندند بر ضیافت عشق
عجب نبود اگر رنگ خون خضاب تو بود
من از تفاهم پرواز با تو دانستم
سفر به خطه خورشید انتخاب تو بود
پرویز بیگی حبیب آبادی

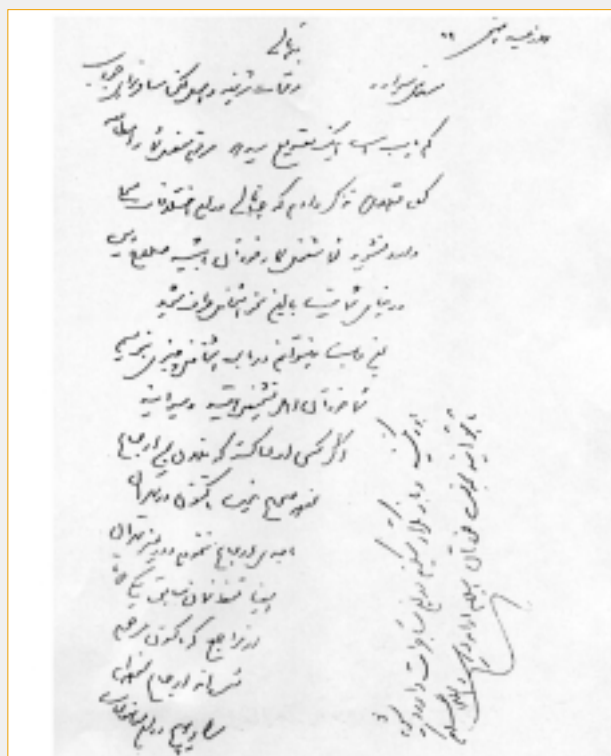
قسم به آن کبوتری که بی صدا شهید می شود
به آن سری که در نماز عشق ناپدید می شود
به آن دلی که در شب سیاه، مثل روز روشن است
و چشم او تجلی نماز صبح عید می شود
به آن کسی که یک شبه ره هزار ساله می رود
به غنچه ای که قبل از این که گل شود شهید می شود
اگر تو پر شکوفه شوی بهار سبز تر شود
و از خدای ما با ما عنایتی جدید می شود
ز هفتخوان شب گذشته اند خوب های خوبمان
ولی مگو جهان به کام عده ای پلید می شود
همیشه شب سیاه بوده ای درخت طور موسوی
اگر ز شوق شعله ور شوی شبت سپید می شود
سیمیندخت وحیدی



اگر مروج است و مفید، چه داعی است که آقایان مخالف کنند؟ فقط یک امر هست و آن این است که گفته می شود می خواهند با این ترتیب، بساط آخوندی را برچینند. اگر واقعا درست باشد، این مفسده عظیمه لازم الدفع است. در هر صورت جنابعالی از قول اینجانب مطالبی نفرمایید، چون نزد من هیچ طرف قضیه روشن نیست. راجع به حریق مسجد الاقصی و اینکه نباید تعمیر شود، تا سلطه اسرائیل در کار است، چیزی نوشته ام و در بعضی جراید منتشر شد. از جنابعالی امید دعای خیر دارم. والسلام علیکم وروح الله الموسوی الخمینی

باسمه تعالی
۷ صیام ۸۹
به عرض می رساند:

مرقوم شریف واصل، سلامت و توفیق جنابعالی را خواستار است. راجع به چیزی که در ورقه جوف بود، علی المحکی خود آقا نبوده اند و آقا زاده بوده اند. همان نحو که مرقوم شده است، اشخاص رنگ دیگر به خود گرفته اند؛ لکن مهم نیست، شاید در این امور تخفیفی برای اوزار اینجانب باشد والله من وراثهم محیط. لکن راجع به آن شخصی که بالباس غیر روحانی ترویج می کند، مطالبی گفته شده است و من به هیچ وجه نظرم نیست که با ایشان ملاقات کرده باشم و چیزی گفته باشم؛ ولی



چیزی بنویسم. شما خودتان اهل تشخیص هستید و می دانید اگر کسی ادعا کند که فلانی به من ارجاع نموده، صحیح نیست. تا کنون در تهران به احدى ارجاع ننموده ام و در غیر تهران ایضا، فقط همان سابقه به یکی دو تا از مراجع که اکنون مرحوم شده اند، ارجاع نموده ام. در این موضوعات باور نکنید و باز تکرار می کنم در این مشاجرات وارد نشوید تا بتوانید به خدمت خودتان به اسلام ادامه دهید. والسلام علیکم وروح الله الموسوی الخمینی

باسمه تعالی
روز عید اضحی ۸۹
معروض می دارد:

مرقومات شریف واصل، لکن مسافر برای جواب کمیاب است. اینک تصدیق می دهد: مرقوم مفصل شما را مطالعه کردم. قبلا هم تذکر دادم که جنابعالی در این اختلافات محلی وارد نشوید. شما مشغول کار خودتان باشید، صلاح دین و دنیای شما نیست با این نحو اشخاص طرف شوید. اینجانب نمی توانم درباره اشخاص



العروج من السجن ...

الثورة الإسلامية هي ظاهرة اجتماعية ينبغي قياس أبعادها المختلفة لبحثها و بلوغ حقيقتها و يمثل القائد هذه الثورة و تلاميذه دوراً بارزاً فيها.

ففي أعوام تولى الإمام الذي كان يسود فيها تشديد الكبت كان يحيم فيها ركوداً شديداً على الموحدة الناجمة عن شهر خرداد مموز عمام ١٣٤٢ / ١٩٦٣ م ، فسكان التلاميذ الموالسون للإمام بذلوا جهودهم نحو دتومة هذه الحركة، و كان الشهيد آية الله سعيدي احد التلاميذ المبدعين للادوار في هذه الحقبة و الذي كان لا تخشى الاعتقال و التعذيب و عمل نحو الإبقاء على اسم الإمام الحسين (ره) باعتباره القائد السياسي و الديني لهذه الحركة من جانب و نقل رسائل الامام عبر السبل المختلفة و بذل مساعيه لتعميم النهضة الإسلامية بمختلف الوسائل.

و كان الشهيد آية الله سعيدي الذي واصل دراسته لأعوام طويلة في الحسوزة العلمية طالباً فاضلاً حضر حلقات دروس علماء كبار كآية الله بروجردي و سماحة الامام خميني(ره). و إثر اعتقال اساتذة في خرداد عام ١٣٤٢ / يونيو عام ١٩٦٣ وضع آية الله سعيدي الكتاب و البحث جانباً و دخل الساحة الإعلامية و استطاع بشجاعة و عزم عمليات فضحه الواسعة النطاق استقطاب عدد كبير من الشباب التحمس في طهران نحو مسار الثورة. و كمؤذج على فعالياته في هذه المرحلة يمكن أن نشير إلى نشر قسم الامر بالمعروف و النهي عن المنكر من كتاب تحرير الوسيلة للإمام الحسين، الموضوع الذي اعتبر الإمام الحسين في بداية حركته بأن نشره يستلزم وجود تشكيلات تتمتع بالقوة و ان حذف ذلك من الرسائل العملية للعلماء يشكل دالة على وجود محاولات من جانب البعض لتهميش الاسلام. ففي هذه الرسالة كانت تلاحظ دلالات حادة على ضرورة تشكيل الحكومة الإسلامية. و من كلمات الإمام الأخرى التي نشرت لأول مرة من جانب آية الله سعيدي هي مجموعة دروس ولاية الفقيه للإمام في درس الخارج لسماعته في النجف و التي تم توزيعها على سعيد و اسع بمساعدة جمع من المناضلين و الطلبة.

كانت هذه المحاولات لنشر آراء مؤسسي الجمهورية الإسلامية الى جانب احرائات كتحليرات سماحتها الجادة حيال استثمارات مجموعة شركات النفط الأمريكية «كسرسوم» التي تعتبر خطوة مكملة للكايتاليون (الحفانة القضائية للامريكيين في ايران) قد ادت الى اعتقال آية الله سعيدي حامل لواء حركة الإمام الحسين

المخلص مرات عديدة من جانب الساقاك و سجنه و حظره من القاء الخطب من على المنابر. و اخيراً و في ليلة الخميس ١٣٤٩/٣/٢١ الموافق ١٦ يونيو حزيران عام ١٩٧٠ م عندما لم يمض سوى ايام قليلة من اعتقاله نال السيد سعيدي شرف الشهادة في السجن.

و كان استشهاد آية الله سعيدي المرحه المعروف من زملاء الإمام الحسين في أيام الكبت أنذاك قد احدث صدمة ادت إلى إثارة انتقادات كثيرة حيث يرى الكثير بانها كانت بالغة التأثير في تغيير مسار الكفاح في عشية عام ١٣٥٠ / ١٩٧١ م. و قد ادعى امتزاج دماء و دماء عدد آخر من المناضلين الشهداء مع دماء ابناء

الشعب الذي انفضوا دعماً حركة الإمام الحسين العظيم إلى أن تقل الحرية و الاستقلال و الجمهورية

الإسلامية محل الكبت و التبعية و النظام

الشاهنشاهي بعد اقل من عقد من الزمن.

و كان انتصار الثورة الإسلامية لم يقلل من

شدة مظلومية و مبهولية هذا الشهيد

الكريم لذلك انا حاولنا في هذه

المناسبة التذكارية التعريف بالجوانب

المختلفة لسماعته كخطوة للتعريف

بالابعاد الشخصية لذلك

الشهيد الكريم.

رئيس التحرير





به پاکی پاک تر از روح آبی
سرود سرخ نای انقلابی
امیر لحظه های عشق و ایثار
شهید سرزمین آفتابی □

تازه خورشید
خیال فجر داشت
آنگاه که شتک قطره های خونت
نام "خمینی" را
بر دیواره سلول کلیشه می کرد

هنوز
آذرخش های روشنگری
قلب تیره شب را در نور دیده بود
و تو وصیت کردی
که "مرده ات نخوانند
که مستانه
قهقهه شهادت سروده ای"
تا مرغ حق را
رستن آموزی

محمد پورجواد

او مظهری از شجاعت و ایمان بود
از خویش گذشته عاشق جانان بود
وقتی که شهید شد تبسم می کرد
آن کشته عشق بر سر پیمان بود
اکبر بهداروند □

چون جغد مگو دریغ بر خاک شهید
بس کن سخن از سینه صد چاک شهید
در هودج نور رفت تا بزم ملیک
از دامن خاک پیکر پاک شهید □

در چشمه نور شستشو کرد شهید
بر قبله انتخاب رو کرد شهید
آن گاه نماز عشق را قامت بست
پس سجده به خاک کوی او کرد شهید
حمید سبزواری

بوی گندم بوی باران می دهی
بوی عطر تازه نان می دهی
بوی دریا بوی ساحل بوی موج
بوی ابر و باد و باران می دهی
بوی گلگون جامگان سربدار
بوی مردی بوی ایمان می دهی
بوی عاشورای خونین حسین
بوی گلزار شهیدان می دهی
بوی باغ خرم گلدسته ها
بوی مسجد بوی قرآن می دهی
بوی پایان زمان انتظار
بوی آن خورشید پنهان می دهی
نصر الله مردانی

گلوآزه لبیک به لب ها حک بود
از وسعت گام ها زمین در شک بود
ای کاش در آن صبح ظفر می دیدی
خورشید به مشت عاشقان، کوچک بود □

در عشق نمی توان زبان بازی کرد
می باید ایستاد، جانبازی کرد
از خون شهید شرمستان باد، مگر
با حرمت لاله می توان بازی کرد؟ □

خوشا آنان که جانان می شناسند
طریق عشق و ایمان می شناسند
بسی گفتیم و گفتند از شهیدان
شهیدان را شهیدان می شناسند
علیرضا قزوه

گامی به تولا زده بودیم ای کاش
جامی ز می «لا» زده بودیم ای کاش
آن شب که قراولان طوفان رفتند
چون موج به دریا زده بودیم ای کاش □

بر عشق دوام می دهد خون شهید
از فتح پیام می دهد خون شهید
برخیز که با زبان گویای سکوت
پیغام قیام می دهد خون شهید □

هلا پاسداران آئین سرخ
سواران شوریده بر زین سرخ
به شعر دلیری تصاویر زیبا
به دیوان مردی مضامین سرخ
از این باغ، زنگار زردی زدود
وفاتان به آن عهد دیرین سرخ
گذشتید چون از حصار خزان
چه دیدید آن سوی پرچین سرخ
پس از برگریزان و پرپرشدن ها
مبارک شما را گل آذین سرخ □

کس چون تو طریق پاکبازی نگرفت
با زخم نشان سرفرازی نگرفت
ز این پیش دلاورا کسی چون تو شگفت
حیثیت مرگ را به بازی نگرفت
حسن حسینی

Ascending from prison

Iran Islamic Revolution is a social phenomena that its dimensions should be evaluated to understand its reality and outstanding role of Imam and his followers and students .In the years after the exile of Imam and increasing strangulation for devastate the results of 15 Khordad 1342 uprising, prosperous students of Imam tried to follow his way and protect those results. One of the greatest Imam's students was Martyr Ayatollah Saeidi who had no fear of being captured , tortured and killed and incessantly reminded the name of Ayatollah Khomeini as the only religious and political leader and always gained his messages via different sources and published and distributed them spreading the principles of Islamic Movement.

Ayatollah Saeidi had studied in Mashad and Qom's Howzeh Seminaries and was an outstanding student in classes .Some of his mentors were Ayatollah Boroojerdi and Imam Khomeini. When his beloved mentor, Imam was captured and exiled, Martyr Saeidi left Howzeh and began to publicize religious facts and finally, benefiting his unique and bravely statements, could attract many Tehrani eager youths to follow the way of Imam. One of his important activities was publishing "Enjoining the Good and forbidding the Evil" thesis of Tahrirolvasileh .From the beginning of movement ,Imam had declared that for applying this important religious commandment , a powerful institution is necessary and omitting it from Islamic Laws will end to pushing aside Islam.

There are some serious signs of necessity of establishing Islamic Government in Imam's Thesis, many years before it is apparently stated and theorized.

Another important activity of Martyr Saeidi was publishing of "Velayat-e Faghih" Thesis that is a collection of Imam's teachings in Najaf Howzeh. Martyr Saeidi distributed this thesis in an extensive level by help of university students and political combatants. His activities for spreading Imam's thoughts, besides his serious protest against American investing capitals which was considered as Capitulation's supplement , resulted his being arrested and prisoned and finally martyred in 21 th Khordad 1349.

His martyrdom, as one of the famous followers of Imam Khomeini, created a huge movement that was very affective in methods of political activities in 1350 decade which ended to establishing Islamic System in 1357. Nevertheless, his efforts are not introduced suitably and his personality is not known by many youths, hence this special issue has been prepared to compensate this negligence.

● Editor-in-Chief

